

خاتم الطبع

الحمد لله والمنته که درین زمان تہمین اقدس بر طبق فرمان واجب الاذعان معدن جود و احسان مخزن فیض امتنان میر عزمان
حاتم دوران حضور پرنور ہر ہائیس **نواب** **ابو جہان** **سیکیم** صاحبہ کرون آت انڈیا رئیس اعظم طبقہ اعلیٰ ستارہ
والیہ عالیہ دارالاقبال بھوپال دام اقبالہا و ملکها بفضل اللہ المتعال کتاب مشتمل بر گوناگون نوادہ و رسوم بہ **موارد المصا**
در مطبع خاکسار بنخیر و برکت بسیار مطبوع اولوالابصار گردیدہ کہ زبان کلاک گوہر ملک تبصیفت جواہر الفاظش لال ست۔ و مہر و ماہ
را با فروغ معانیش چون ذرات خاک را مقابل خورشید پر تنویر و کوکب افلاک را با زامانہ جلوه فروشی محال کیفا کہ جناب سبط صغی اللہ صاحب الملک
نواب **بہ نصر محمد علی حسن خان** صاحب بدست خاص **سیکیم** کہین فرزند ارجمند نواب والا جاہ امیر الملک
محمد صدیق حسن خان بہادر و خلدن بنڈے از اوقات گرامی راضی ترالیفش ساخته۔ و بخت آنکہ
متجستان آب حیات محاورات را خضرت آید تبصریص مبانی مصا ورمعانی و ایراد اسناد و امتزاج لائانی پر داختہ۔
ہر کہ ہمین اور قش رادیدہ چنان ست کہ یہ بسیاری از وفات گردیدہ۔ نا آگاہی کہ مطالعہ اش نماید۔ نامش بہ محنت آید۔ اگر طالبان
اصطلاحات پارسی را بچنین نیل مقصود مبارکباد و ہم دوست۔ و تہدستان دولت تحقیق را بشکر این نعمت غیر مترقبہ رطب اللسان بودن
بجاست نہ چنان کہ این کتاب الاجواب فائدہ بخش نام ست۔ در مطبعی کہ حلقہ طبع پوشیدہم **مفید** **مست**۔ و چون باعث
اجرا سے این خیر ذات کثیر البرکات **سکیم** کا عالیہ دام اقبالہا و ملکها ست پرچم رایت دولت و نصرش ابدال آباد بر فارق عالمیا
سایہ گستر یاد۔ و خدا سے عزوجل خستہ مولف را باین تحقیق و تدقیق دیر گاہ سلامت داشتہ براتب اعلیٰ رساند۔ و تالیف

شریفہ۔ و اذ اللہ۔ و درجہ کا میابی طالبان علوم گرداند۔ **سکیم** این دعا از من و از جملہ حیان آمین باد۔

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
یکیتا	استاد و معلم ۱۲	یکیتہ	معدہ باشد کہ محل طبع طعام است	مینلو	جا و مقامی کہ از ہر شہر کہ اسباب و استعد و غلہ و انجیر از اطرات آزند و در انجا فروشنہ و بمبئی قافلہ و کاروان ہند و اسباب و استعدہ را نیز کویند ۱۲	یوجہ	قطرہ مطلقاً اعم از قطرہ آب و خون و اشال آن ۱۲
بروزن سیجا ۱۲		بروزن کمینہ ۱۲	در شکم				
یہ بخنی	بختہ کہ در مقابل خام است و بمبئی	یام	اسپی را گویند کہ در ہر منزلی بگزاند تا قاصد کے کہ بستر رود بران سوار شود تا منزلی دیگر نہدے ڈاک ۱۲				
فتح اول و سکون	انسانی و لون جتانی کشیدہ ۱۲						
	اسباب و غلہ و حیوانات و غیرہ ہم کہ آن را ہنگا ہارند تا بدقت حاجت بکار آید و گوشت پختہ شدہ و گرم و سرد ہم ۱۲						

نعت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
بابی تحتانی							
یابر بکسر ثالث بروزن فاجر ۱۲	دوہ وزینے کہ سلاطین در درجہ معیشہ ارباب استحقاق وغیرہ تہند و تبرکی سیورغال گویند ۱۲	یادندان بفتح ثالث و وال دیگر بروزن باو بجان ۱۲	پادشاهان جهان و خداوندان دوران ۱۲	یادہ بروزن سادہ ۱۲	قوت حافظہ ۱۲	یارنامہ بروزن کارنامہ ۱۲	کارنیک و نیکنامی ۱۲
یازش بروزن سازش ۱۲	قصہ آہنگ دارادہ و نموبالیدگی و درازی ۱۲	یازند بروزن پازند ۱۲	نیشک و سیات ۱۲ بایمن مہلہ بروزن ناچاق ۱۲	یاساق بایمن مہلہ بروزن ناچاق ۱۲	شرعیت پیغمبران ۱۲	یاسان بروزن آسان ۱۲	لائق و ستادوار و نام پیغمبری است از پیغمبران عجم ۱۲
یائمتہ بروزن بانفتہ ۱۲	قبضہ الوصول و حجت و اصل خطرا گویند ۱۲	یافر بفتح ثالث بروزن مافر ۱۲	بازگیر و قاص ۱۲ بفتح ثالث بروزن نافہ ۱۲	یافہ بفتح ثالث بروزن نافہ ۱۲	گمشدہ و ناپدید گشتہ بمعنی سخنان ہرزہ و بیہودہ و سرور گم پریشان ہنریان و نمش ہم ۱۲	یالمند بایمن بروزن پامی بند ۱۲	سیال سندجہ یال بمعنی فرزند و عیال ہم آمدہ ۱۲
یہ بات بفتح اول و تانی بالفت کشیدہ و بغوثانے زودہ ۱۲	خراب کہ در مقابل آباد باشد ۱۲	یہ مرمر بفتح اول بروزن مرمر ۱۲	انتظار و چشم برہ دشمن ۱۲	یہ رمق بفتح اول و یسم بروزن ایلق ۱۲	دوم و دینار ۱۲	یہرنا بفتح اول و سکون تانی و نون بالفت کشیدہ ۱۲	خاہندی و ہندی ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
					بعضی از معنیات مشاهده کنند این معنی اختیار است و موقوف است بقرود آمدن فیض و لدین کشف و مشاهده گویند ۱۲		
سپیش باشین ترش ۱۲	بروزن و معنی هیچ است کلا نشی بسمه باشد معنی یافته هم از کتان که بیشتر در بلاد هندوستان یافتند و نیز آری باشد که زمین را بآن شیا کنند ۱۲	هنر نری بروزن تر نری ۱۲	تعیین و تقریر ۱۲	هنر نری	بروزن و معنی خرزین و معنی خج هم هست که نقیض دخل باشد و معنی نفقه عیال یعنی روزمره که کسبت زن و فرزند مقرر کنند و معنی حر روز و پیوسته هم ۱۲	هردول بکسر ثالت بروزن موص ۱۲ که حرکات افنا ک کواکب را در آسمان خطا می کنند ۱۲	رصد باشد هردول بدرصد بند گویند در حد گاه و بیانی است که حرکات افنا ک کواکب را در آسمان خطا می کنند ۱۲
هردوه بنانی مجهول بروزن سود ۱۲	حق راست و درست چنانچه هردوه ناحق و باطل و هرزه می گویند						

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
ب ا ب							
معنی که در حروف	هاکره	دیگر و نیز باشد که بسبب	هاس	معنی نازش که از نازیدن	هارش	حقیقی که در مقابل	هابیخی
زبون زبانش	بکون کات و فتح	ایضا گویند و مخفف	بکون بین جمله ۱۲	و شکر کردن و خود نمائی	بروزن هارش	مجاز است ۱۲	بابای ابجد و زمین
میگرفته باشد و	را سه جمله ۱۲	هر اس هم ۱۲		باشد ۱۲	۱۲		معجمه بروزن نایب ۱۲
بهری اکین خوانند ۱۲							
حقیقت و چگونگی ۱۲	هر آیند	قی و استطرغ و	هر ایش	کف دست ۱۲	هیک	است را گویند مطلقاً	هاوش
	بروزن رسانند ۱۲	شگفته باشد ۱۲	بفتح اول و سکون		بابای ابجد بروزن	یعنی است	بضم و او سکون
			شین قرشت ۱۲		نمک ۱۲	پیغمبر که باشد ترجمه	قرشت ۱۲
						هم است ۱۲	
مردم بی سرو پا و	هشک	ستوده و پسندیده	هشیر	صدق باشد آن خبر	هر لوز	هر یک از زیارات	هر یک از سب
مفس ۱۲	بفتح اول بروزن	دخوب و نیک و صفا	بفتح اول بروزن	داون و جبری باشد	بفتح اول و ضم تایی	را گویند که زحل شری	بابای ابجد بروزن
	پانگ ۱۲	باشد و بمعنی جلدی و	فقیر و بضم اول هم	چنانکه حق اوست ۱۲	قرشت بروزن هر	و مرغ و آفتاب و	طماپ ۱۲
		چاکبی و پوشیای	آمد ۱۲		۱۲	زهره و عطارد و ماه	
		هم ۱۲				باشد ۱۲	
مردم بیکی و چپکی ۱۲	هلمند	شوره و غوغا و فتنه و	هلاوش	هر چیز زبون و درشت	هلاشم	معنی شوشمند است	هروشوند
	بفتح اول و ثانی	آشوب ۱۲	بفتح اول و هر دو لام	و بد ۱۲	بفتح اول و شین و قر	که خلد و عقل و	بضم اول و فتح میم
	و ثالث بسکون و		بروزن قباپوش		بروزن و مام ۱۲	هشیار باشد ۱۲	بروزن گلو بند ۱۲
	و دال ابجد ۱۲		۱۲				
هر نوی و هم عادت	همبوی	شریک و پناه و حریف	همباز	کیات که در مقابل	همادیان	همه جمیع و کل ۱۲	هماد
و هم پیش و هم طرز	بفتح اول و سکون	و نیاز باشد ۱۲	بابای ابجد بروزن	جریات باشد ۱۲	بروزن سرابیان ۱۲		بفتح اول بروزن
بنام فی هم ۱۲	و بابای ابجد و اکشید		۱۲				جماد ۱۲
	و بیست و تانی نزد ۱۲						

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
		دہوش دادراک ہم د نالہ و فریاد را نیز گویند و نام دہم ۱۲			و فتح نون و سکون کا ۱۲		
عروس کہ زن و اما دبا ۱۲	ویلو بفتح اول و ضم ثانی و سکون و او مجهول و یکسر اول ہم آمدہ ۱۲	کاری ہم ناپوستہ باشد یعنی اول و آخر آن کار را کنند و میان را بگزاردند و در ہندی ناعہ خوانند و در عسبہ ظفرہ ۱۲	ویلمان باشانی مجهول بر وزن گیلمان ۱۲	خاصان و خاصگان ۱۲	و شیرگان بفتح ثالث و کاف فارسی بلف کشیدہ بر وزن دیدبان ۱۲	تقدیس و تقدس باشد ۱۲	و شیرش بثالث فارسی بر وزن یزدش ۱۲
مقایرغان ۱۲	وجنگ بر وزن لنگرک ۱۲	چادر در و پاک متعنه زنان ۱۲	ورپوشنہ بفتح اول و سکون ثانی دبا فارسی بوا کفہ و بشین معجمہ و نون منفوح ۱۲	زنگ سنخ و گلگون ۱۲	وشنی بفتح اول و شین و نشت و نون بہ تحتانی زده بر وزن شنی ۱۲	چرچا ۱۲	واگویہ
		غاشیہ پلنگ را گویند و آن پرده باشد کہ بر روی مسند آتر از نشند ۱۲	و فنوک بفتح اول و سکون فا و نون بوا کفہ و بکات زده	نام سراجی است کہ آتر چو شش گویند ۱۲	وشینہ بر وزن دینہ ۱۲	زنگ دلون ۱۲	و پرش بفتح وادو سکون بار فارسی دکر را سے قرشت و شین معجمہ ساکن ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
وچر	فتوی باشد آن	وچرگر	مفتی و فتوی دهنده	وخر	جا و مقام و مکان	وختشور نید	شریعت پیغمبران
بفتح اول و ثانیه	دستور حاکم شرع است	بفتح کاف فارسی	۱۲	بفتح اول خامی معجمه	۱۲	بفتح اول و بای	یعنی شرعی که پیغمبران
و سکون راء	در مسائل شرع	و سکون راء قرشت	۱۲	و سکون راء قرشت	۱۲	فارسی بر وزن بخت	قرار دهند و خشتور
قرشت و کیم تازی						نهاد هم یا نمیمی	۱۲
هم آمده ۱۲							
وختشور	پیغمبر و رسول	وداغ	آتش هندی گ	وراغ	شعله آتش دروشنی	ورشتاد	و نظیفه در وزن و بخت
بفتح اول بر وزن		بفتح اول ثانی بافت		بفتح اول و ثانیه	و فروغ و معنی تابش	باشین و تارشت	مردم نامزد و طالب
دستور و بعضی		کشیده و بغین معجمه		بافت کشیده و بغین	آن باشد ۱۲	و دال بجا بسین معجمه	علم مقرر کنند ۱۲
اول هم آمده ۱۲		زده		معجمه زده ۱۲		هم آمده ۱۲	
ورشیان	است مطلقا از هر	ورشیم	قسم دباره جز و بنا	ورفان	شفیع و شفاعت کننده	ورنامه	بر وزن و معنی سرنامه
بابون بر وزن نگار	پیغمبر که باشد ۱۲	بر وزن تسلیم	گویند و رشیم اول معنی	بفتح اول و ثانیه	یعنی درخواست کننده		یعنی آنچه بر سر کتابها
۱۲		قسم اول و جز و اول	۱۲	مشد و وفاری بافت	جرم و گناه ۱۲	نویسنده که بفرست	مطالع فلان پرسد
				کشیده ۱۲ و بنون		بجرلی عنوان خوانند	۱۲
				زده ۱۲			
وژن	کنافت و نجاست	وشناد	بر چیز بسیار افزوده	وعنت	ظاهر و آشکار	وغیش	بسیار دانه و زدن
بفتح اول بازای	۱۲	باشین قرشت	۱۲	بفتح اول و ثانیه		بفتح اول و ثانیه	باشد و احتمال آزار
فارسی بر وزن چین		بر وزن فراد ۱۲		بر وزن است ۱۲		پیشانی مجبول کشیده	یعنی خری حیث باشد با خدا
						و بشین نقطه وار زده	کنند مانند مال و غیره
						باغ و خانه و ملک و	۱۲
						ادامک و غیر اینها	۱۲
وندسار	مرکز که آن نقطه وسط	ویدانک	کاری و چیزی بهم نامیده	ویر	از بر است یعنی حشود	ویره	خداوند و معنی شمس
بر وزن سنگ	حقیقی و آیه باشد	با اول ثانی مجبول	باشد و آثار و لغوی	بکسر اول بر وزن	و بناطرا گاه بدشتن	بناطی مجبول نامی	و بناطی باشد و پاک
		و دال الحید بافت کشیده	در نهستان و ناعین	میر	باشد و هم هست	به بی بر وزن و	و بی بر وزن و
			خوانند ۱۲				

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
		ماهی گری را خنجر و هم آلتی باشد مانند قلاب که با آن خرما از درخت فرود می آرند ۱۲	کشیده و بلام زده و بفتح اول هم ۱۲		اول قسم ۱۲		
			زن که در مقابل مرد است بزنان نژند باز نند ۱۲	میتشن بکسر اول و میم بکون ثانی و ثالث و وزن ۱۲	میخ است و آن بخاری باشد تاریک و ملاصق زمین بندی کبور گویند یکا تازی مضموم وها مضموم برزده ۱۲	ترشم بکسر اول و سکون زای فارسی و میم ۱۲	

باب الواو

رو پاک و معجزه ۱۲	واشامه بشین تیرت بافت کشیده و میم مفتوح ۱۲	خاصان و بزرگان و خاصگان ۱۲	واثریان بازای فارسی و ها حطی ۱۲	باطل کشته و فاجیز شده باشد ۱۲	وادیا ب بکسر ثالث و وزن فاریاب ۱۲	قوت فم ۱۲	وایا بر وزن بابا ۱۲
حاجت و ضروری مراد و مطلوب ۱۲	واست بکسر ثالث و سکون سین محله و فوقانی و وایه بر وزن سایه ۱۲	مراد و مقصد و ضروری و حاجت و بختی کشا هم ۱۲	واپا با تثنائی بافت کشیده ۱۲	ریش و جراح ۱۲	والا نه بر وزن کاشانه ۱۲	بیل و بختی خوانده هم ۱۲	واف بر وزن قاص ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
نشت	خواب و ضایع و سست	نشتی	خوشی و یکی پشت	نمایش آب	سرب ۱۲	نمشته	عقیده و اعتقاد ۱۲
بفتح اول و سکون	در پرده و زبون ۱۲	بروزن زشتی ۱۲	بمعنی خوش نیک است و بخی چونی			بفتح اول کسر ثانی	
نشین تر شست			در چه حال داری هم ۱۲			۱۲	
دو قفا ۱۲							
تو تاش	همیشه و دایم ۱۲	نور امان	چیزی که کسی از جای	نورند	ترجمه یعنی لفظی را از	نور هانی	تخته و ارمان پناه
باتای تر شست بروز		بفتح اول بروزن	برسم تخته و دایا و از خانه	بضم اول بروزن	زبانی زبان دیگر	بروزن لن ترانی	آورد و مرده و خبر خوش
اوباش ۱۲		همراهم ۱۲	بیاد و بمعنی خبر خوش	موبند ۱۲	گفته شود ۱۲	۱۲	وصله شعر باشد ۱۲
			هم ۱۲				
نوثرند	مؤثر و اثر کننده ۱۲	نوسیره	سخت و باخته ۱۲	نومیم	لفظی است که از آن خبر	نیماد	تمیز دان قوی باشد
بفتح اول بروزن		بفتح اول و را اثر		بروزن قدیم ۱۲	موضع گویند چنانکه	بروزن بیداد ۱۲	کفر و میان حق
ارزنده ۱۲		بروزن نوزده ۱۲			گویند بنوم دیدن		و باطل با و میسر
					شناخت سلسله		شود ۱۲
					بمعنی دیدن شناخت		
نمیاو	صبر که مقاومت	نا آغاز روز	روز ازل ۱۲	نان شیرین	قسط ۱۲	نابود	هر چیز که آن نوبت
با اول بستانی رسیده	نفس است با هوا					بکسر با می باید بین	دوست زده دوست
دین بالف کشیده	۱۲					مهمه بود گشتیده و	خمره نشده باشد
ویدال زده ۱۲						وال بکسر زده ۱۲	پندی ایچ و اما ۱۲
نماشما	نمود ۱۲	نمایه	نمونه ۱۲	نیالگان	اجداد و پدری و داری	نخام	دشت و ناخوش باشد
				باکات فارس	۱۲	بنین مجید بروزن	و بمعنی خیر و رنگ و
				بروزن بیابان ۱۲		سلام بکسر اول بکسر	سید نام هم ۱۲
نپراش	دکا باشد و آن صنعت	نپی	مصحف و کلام خود	نشیل	مطلق کتاب	نوشو	حادثه که در پی قدیم
بابای ندری و بار	استخرج تاج است	بکسر اول و بای نادر	را گویند ۱۲	بکسر اول و سکون ثانی	گویند و مابعد و مابعد	بفتح اول و ثالث	است ۱۰
ترشت بروزن فردا	باسانی ۱۲	پشتانی کشیده و بضم		و با می سجد به تختانی	دشت مابعد	سکون ثانی و ثالث	

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
قرض و زروام و از ۱۲	ناشک بکسرین قرشت وسکون کاف ۱۲	ناشتا و ناها که از صبح باز چیه بخورون باشد ۱۲	ناشتاب بروزن بهشتاب ۱۲	گلو و حلقوم ۱۲	ناسوری بروزن لاهوری ۱۲	ناستهای باشد بعربی غیر انهایه گویند ۱۲	ناجز انجام بضم جم و سکون ز هوز و فتح هوز و نون ساکن جیم کشیده ۱۲
عرض که مقابل جبر باشد ۱۲	ناگوهر بفتح کاف فارسی و ها و سکون داو و راست قرشت ۱۲	روز شنبه ۱۲	ناف هفته	نافه آهوی شک چانه یعنی آهوشک باشد ۱۲	نافه آف	بی ادب و قرشت رو به چه فریخته معنی ادب داشته باشد و معنی بی ادبی قرشت روئی هم بنظر آمده ۱۲	نافرخته باقای مفتوح ۱۲
نامار و آن چیزه بخورون باشد تآمدنی از روز ۱۲	نخاره بروزن نقاره ۱۲	کثیف و ناپاک و عیب ناک و آمیخته و خشوش ۱۲	ناویره بفتح زای فارسی بروزن آویره ۱۲	مکن الوجود چناندر معنی مکن و فرناش معنی وجود هست ۱۲	ناو فرناش	مکن که در برابر چپ است ۱۲	ناور بروزن خاور ۱۲
کوفتن اندام باشد با دوسر ناخن دست یا دو انگشت چنانکه بدرو آید هندی عجیب ۱۲	نخچیل ۱۲	اندو گین و غناک فسرد مانده و افسرده و سردود افگنده و پرموده باشد معنی سگشته و خشکین بهم و معنی پست و حقیض نیز گویند ۱۲	نژند بکسر اول و فتح زای فارسی و سکون نون و دال ابجد ۱۲	کینکاه ۱۲	نخیزگاه بازای هوز ۱۲	حجت و دلیل برهان ۱۲	نخشه بفتح گول و شین قرشت و سکون تا ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
				دور دوت ہوا در طوبت			
				آب و میوے			
				خاک و اشال			
				اینہا ۱۲			
میخندہ	ضربانندہ دار الفتر	میخوش	ترش و شیرین ہندی	میلاد	شاگردیکہ مقابل	حسرت	سنگین و گرن
بفتح کاف و ذال	۱۲		کھٹ ٹہ ۱۲	بکسر اول و سکون	اوستاد است ۱۲	بفتح اول و کسر ثانی	۱۲
۱۲			۱۲	۱۲		و سکون بین مہملہ و	
						فوقا نے ۱۲	
موشر	غم داندہ و مصیبت	چلچکا	قصہ دارادہ ۱۲	مہر خوان	خطاب باشد چنانکہ	ماہ گرفت	چاند گمن ۱۲
بازای فارسی	۱۲	باجیم فارسی		بکسر اول و واو و حادہ	ہندوستان تعارف		
بروزن سوز ۱۲		بروزن کر بلا ۱۲		۱۲	است مانند اصنت		
					خوان و سلام خوان		
					و شکر خوان و اشال		
					آن ۱۲		
مرک سرخ	قتل عام ۱۲	مویہ	گریہ یا نصد نالہ و	میانجیگری	وساطت ۱۲	مہمان	بزرگان ۱۲
		بضم اول و ثانی	زارای رانیز گفته اند			بکسر اول ۱۲	
		مجهول و فتح تحتانی ۱۲					

باب النون

نابای	محال کہ در مقابل	نابے	عدم کہ مقابل وجود	ناخ	ناسریش	نابانی
بابای اسجد ۱۲	ممکن باشد ۱۲	بفتح ثانی و بین	باشد ۱۲	بروزن شایخ ۱۲	۱۲	سریش ثانی و ثانی
		بفتح ثانی کشیدہ ۱۲				۱۲

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
فال نیک و دعای خیر ۱۲	مروا بضم اول بر وزن خرما ۱۲	فال بد و معنی نفرس هم هست ۱۲	مرغوا بضم اول ثالث و واو بالفت کشیده و کو ثانی ۱۲	گورستان و قبرستان ۱۲	مرغزن بر وزن گرگدن ۱۲	دوزخ که مقابل بهشت باشد و آتش در منقل آتش و گورستان و قبرستان هم ۱۲	مرزغان با عین سجع بر وزن پهلوان ۱۲
سنگی باشد سبز رنگ که کار و بدان تیر کنند ۱۲	مسن بکسر اول و فتح سین ملا سکون نون ۱۲	دعا و آسون ۱۲	مسرو بر وزن مقصود ۱۲	ناخوشی و زشتی و معنی دختر و غنث هم ۱۲	مزنک بازای فارسی بر وزن پلنگ ۱۲	خسته بندان چیز باشد که بر جرات بندند ۱۲	مریشم بفتح اول زنانه پستمالی کشیده مجهول و شین مجموعه مضموم میم زده ۱۲
بر وزن و معنی فزوخ و معنی تنگ هم آمده ۱۲	مناج بفتح ۱۲	خواب و استراحت ۱۲	مغل بفتح اول و عین حجه بر وزن عقل ۱۲	مهرهای کوچک و ریزه باشد که زنان در رشته کشند و بر سرهای دست و گردن بندند و عریان جز نخواهند ۱۲	مورش بر وزن شورش ۱۲	بر هر زگی طبیعت و غشیان را گویند که قتی و شکوفه باشد ۱۲	منش کردا بفتح کاف فارسی و دال سجد بالفت کشیده ۱۲
مطلق است که در مقابل مصات باشد ۱۲	موکده بر وزن موصده ۱۲	زنا باشد و آن رشته ایست که کف را بر گردن آویزند و بر میان هم بندند ۱۲	موسخ باین جمله بر وزن دوزخ ۱۲	چشم خوب پر شده و خواب آلود ۱۲	موجان باجیم بر وزن خوبان ۱۲	معنی منش که خوی و طبیعت و بهمت و گرم باشد ۱۲	منشن بفتح اول و کسر ثالث و سکون نون ۱۲
موتاب باشد چه باشد معنی روشنی و بر تو است ۱۲	موشید باشین قشت بر وزن ضمید ۱۲	مرد که مقابل زننده باشد ۱۲	موتوک باتای قشت بر وزن مفلو	خاصیت طبیعی باشد مانند حرارت آتش ۱۲	مونه بضم اول فتح نون ۱۲	دزنگ و تاخیر کردن در کار باشد ۱۲	موش بالام بر وزن گوش ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
لالا سدا	خواجه سر یعنی غلامی	لالنگ	زلبه باشد و آن بلغمی	لامانی	بروزن غامانی	لبلاب	عزیم خوان و دشت
ببین همله ۱۲	کدالت تناسل اورا	بروزن پانگ	است که مردم فرومایه	۱۲	همانی برابر اندوزان	۱۲	۱۲
	بریده باشند ۱۲	۱۲	پاره های گدای	۱۲	پیشی هم ۱۲	۱۲	۱۲
			ماینز گویند ۱۲				
لت لت	لخت لخت و پاوه	لبستان	مردم حریص و پرخور	لختیها	بروزن سختیها ۱۲	لختی	شعله و انگار آتش ۱۲
بفتح دو لام و سکون	پاره ۱۲	بروزن قلدران ۱۲	و کاهل و نامان ۱۲	۱۲	کلیات باشد ۱۲	بروزن کتفه ۱۲	۱۲
دو تایی قرشت ۱۲							
لخلخ	ضعیف و لاغر	لزمیر	هوشمند عاقل و دانا	لشک	پاره باشت که لشک	لغونه	زیب و زینت و
بفتح هر دو لام و سکون	۱۲	بروزن دزیر ۱۲	و بزرگ و پر سیرگار	۱۲	لشک مبینی پا و پاوه	بفتح اول بروزن	آرایش ۱۲
هر دو فار مجمه ۱۲					است و بوی بشنم	نونه ۱۲	۱۲
					هم ۱۲		
لما لم	معنی لبالب و مالا	لنکاک	سخن زشت و نامتوا	لویخن	ماه باشد یعنی نور خورشید	لوشناک	آب تیره و گل آلود ۱۲
بروزن و مادام ۱۲	مال ۱۲	بروزن عنکاک ۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	بانون بالفت	۱۲
						کشیده و بکات	زده ۱۲
لها ششم	هر چیز زبون و زشت	لهفت	بروزن و معنی لعبت	لهی	خصت و اجازت	لیسان	درخشان و تابان
بفتح اول و ضم شین	و نازیباد و دود و بدرا	بضم اول و فتح فا ۱۲	که دخترگان از پارچه	۱۲	۱۲	بفتح اول بروزن	و بسمی فروغ
قرشت بروزن	گویند ۱۲		سازند و بآن بازی	۱۲	بالت کشیده ۱۲	کیان ۱۲	آئینه و تیغ هم
تلاطم ۱۲			کنند ۱۲				هست درو شائی
							و فروری که از
							په یکدیگر بدخشد
							هم ۱۲

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
				تاج مرصع بوده کیا زالبیا بزرگ و سنگین ۱۲	گروزن بروزن از روزن ۱۲	بند که مقابل آن نداشت و حجام و سترش و دلاک را نیز گویند و گاهی است این لفظ را بطریق دشنام هم بزبان آورند و آهسته پهن باشند و ستم وارد و رد طرف آن رسیان بند نیکی و ست آنرا بگیر و دیگری رسیان را یکد تا زمین شمار کرده نامهور را بدان هموار کنند و آنرا عبری سلفه و خوانند ۱۲ ب	گروزن بفتح اول و ثانی مشد و بالفت کشیده ۱۲

باب اللام

نام و پدیده که مردم او نماز و سوره کنند ۱۲	لافیس یا نایب جمالی کشیده پسین سوره ۱۲	بروزن و معنی لا جو ۱۲	لاژورو بازای فارسی ۱۲	سیلاب ۱۲	لاخیر بروزن فالیز ۱۲	مردن شوت باش و معنی برنج و عریان هم و سگ ماده نیز گویند ۱۲	لااج بروزن بلج ۱۲
-----------------------------------------------	----------------------------------------------	--------------------------	-----------------------------	----------	-------------------------	---------------------------------------------------------------------	----------------------

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
طپش و اضطراب گویند که مرم و سبب حرارت و غیره هم ۱۲	گراز بضم اول و هر دو را هوز ۱۲	مخاک و کو ۱۲	گرلینگ بفتح اول و رایج وسکون نون و کان فارسی ۱۲	مکروزیب و حیل چاپلوس ۱۲	گرلس بکسر اول و ثانی و سکون تخانی و سین همله ۱۲	گره کوچک ۱۲	گره سچ بکسر اول و جیم فارسی ۱۲
گر سگی	گسن بضم اول و سکون ثانی و نون ۱۲	زشت و قبیح و نازیبا ۱۲	گست بفتح اول و وزن دست ۱۲	برگزیده و پسندیدگی و ترجمه خاصیت هم ۱۲	گزینش بضم اول و کسر الیم وسکون سین و زشت هم هست ۱۲	لاایق و درخور و چوبه که خردگاد را بدان را نذر و معنی پیش هم هست ۱۲	گزایش بضم اول و نای هوز بر وزن کشایش ۱۲
گشتی و جهاز بزرگ ۱۲	گلبت بفتح اول و بای سجد بر وزن شربت ۱۲	گرسنه ۱۲	گشنه بضم اول و سکون ثانی و فتح نون ۱۲	بهشت بعبر جنت خوانند ۱۲	گشتا بضم اول و فوقانی بالت کشیده ۱۲	مخفف گیل معنی دواع کردن و روانه نمودن باشد ۱۲	گسی بضم اول و ثانی به تخطا کشیده ۱۲
فواق هندی و چکی و معنی قرص آفتاب و ماه و قرص کوچک نان روغنی هم ۱۲	گلیچه بر وزن کلیجه ۱۲	حصا قلعه ۱۲	گلناک بکسر اول و وزن تریا و بضم اول هم نظر آمد ۱۲	غازه زنان ۱۲	گل غنچه بضم اول و ثالث وسکون ثانی و نون و فتح جیم فارسی ۱۲	هندی هم ۱۲	گل چکان بکسر جیم فارسی بر وزن شکران ۱۲
احلام و شیطانی شدن باشد و معنی منقار مرغان هم ۱۲	گوشا سپ بکون سین همله و بای فارسی ۱۲	گوشمال و پاچه که بر گوش پیچند ۱۲	گوشاب بر وزن لولقاب ۱۲	ماری که تازه پوست افکنده باشد ۱۲	گنگار بضم اول و سکون ثانی و کات فارسی بالت کشیده و رای همله ۱۲	گوگرد هندی گندک ۱۲	گندش بکسر ثالث و وزن رنجش ۱۲
خانه که ازنی و چوب و علف سازند ۱۲	گومه بانانی مجبول و فتح ثالث ۱۲	صفت وزنگ ولون ۱۲	گواش بضم اول و وزن فماش و فتح اول هم آمد ۱۲	رحل و آن چیز است که از چوب سازند و مصحف و کتاب بر آن گرانند و خوانند ۱۲	گیسرخ بکسر اول و فتح رای همه و سکون ثانی و خا رجیم ۱۲	صفت و معنی بیا که از صفت سازند هم گویند ۱۲	گوش ماهی از صفت سازند هم گویند ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
					فتح خواند بنجای مجید هندی پہلاؤ معنی تنج و چانه ہم ۱۲		
کلاشک	قلابی کچیز با آن ارچا پزارند ۱۲	کیودوہ بفتح اول و یا حطی بروزن بودہ ۱۲	علت و سبب و ماوہ باشہ ۱۲				
بفتح اول درایع و کات							

باب کاف سے

گلاخوارہ	گہوارہ و عجبے مد خواند ہندی پنا یعنی پہلا ۱۲	گاثر	جاو مقام باشد مطلقاً ۱۲	گازی	ہندی کیوڑہ ۱۲	گدر	سلاح جنگ ۱۲
باجای مجید و اواد سندولہ بروزن آوارہ ۱۲		لبکون زای فار ۱۲		بروزن بازے ۱۲		بفتح اول و سکون ثانی و راے ترشت بروزن صدر ۱۲	
گدست	وجب و بہت باشد و آن مقدار است از سر انگشت کوچک دست آدمی تا سر انگشت بزرگ ۱۲	گراس	تک و نوا الیجے لقمہ خواندہ ۱۲	گرداس	ستگرد ظالم ۱۲	گروشدہ	حشرات الارض باشد یعنی جانوران کہ در ترشت بروزن نیم خند زیر زمین خاند سازند ۱۲
بکسر اول بروزن نشت ۲		بفتح اول بروزن ہراس ۱۲		بضم اول و سکون ثانی و وال سجدین محلہ نشین ترشت ہم آمدہ ۱۲			
گزرش	تظلم و داوخواہی و تضرع دزاری نمود ۱۲	گرور	وجب کہ در مقابل ممکن باشد ۱۲	گرو فرماش	واجب لوجہ و باشد چہ گرو یعنی وجہ و فرماش معنی وجود ہست ۱۲	گروغ	بروزن و معنی دروغ ہندی جوش ۱۲
بفتح اول و کرناٹ بروزن برش ۱۲		بکسر اول بروزن کشور ۱۲		بفتح فاو تائی ترشت بالف کشیدہ ۱۲			

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
مطابق منزل خانه را گویند عموماً و خانه که نزدیک از چوب و علف بنا شود خصوصاً ۱۲	کازه بازار هموز ۱۲	حکومت ۱۲	کار کیائی	جبار و قهار ۱۲	کیمیش بفتح اول بر وزن خشتیش و کیمیر اول هم آمده ۱۲	فدا و قربان و آن بدلی است که خود را یا دیگر را بدان از بلا برساند ۱۲	کیرپان بایای حطی بر وزن میهان ۱۲
کدال ۱۲	کلتنه بر وزن سمند ۱۲	موتوخ ۱۲	کردار گزار	تاریج نگاری ۱۲	کردار گزاری	بنای عمارت و دیوار امثال آن باشد ۱۲	کرداد بر وزن بختاد ۱۲
زین اسپ عموماً و بلند پیش پس زین اسپ خصوصاً چه پیش را پیش کوهره عقب را پس کوهره خوانند و هر چیز بلند هم در آمدگی پشت گاؤ و پشت شتر هم مطلق بلندی هم معنی موهجه آب هم هست و جن را نیز گفته اند چه بن گرفته را کوهره گرفته گویند و معنی نسیب و جمله هم ۱۲ اب	کوهره بانانی مجهول و فتح ثالث ۱۲	بهارزی ۱۲	کوهرچه	حال ۱۲	کنونه	سقف خانه و هر چیز که بنزد سقف باشد و معنی پرده هم که همچو خانه دوخته باشند و عروس را در آن میا آرایش کنند ۱۲	کله بانانی مشدود ۱۲
فلاخن ۱۲	کلاشک بفتح اول در الیع و سکون کاف ۱۲	عنکبوت بندی مکروی	کلاش بر وزن لواس ۱۲	انگشتی نگیل خانه یعنی حلقه باشد از طلا و نقره و غیره که بر انگشت گفته و آنرا بعریه	کچه بفتح اول جم فاری ۱۲	مکانات نیکی و کفایت بدی باشد بعریه جزا خوانند ۱۲	کیفر بفتح اول بر وزن حیدر ۱۲

له تالاد عمارت چوبی
را نیز گویند و عموماً و خانه که
نصاری از چوب و علف بنا شود
در سری که بلند و عمارتی
باشد و صیادان در آن را
در شاخای درخت میزنند
و چینه را از آن آید و نایب
از آن سیده بطاعت هم
و گفته اند با خود در شب
آن بنیان شده و هم
را بکشند و سائیان
را نیز گفته اند ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
	نورن بکات فارسی هم آمده ۱۲	فتح ثانی در ای مهله زای معجزه در دکان		کشیده با کاف هم آمده ۱۲			
کفتر بر وزن و فتر ۱۲	کبیر بجزئی تمام شده ۱۲	کفش بفتح اول بر وزن بر وزن ۱۲	دشت و صحرا و محلی که قبل ازین غلله کاشته بوده اند هم ۱۲	کلمه بالام و دوا و ۱۲	بر وزن و معنی سر ۱۲	کلیا و بفتح اول و دوا هندی بهر ۱۲	کرینی کیسه گشاده نشود بجزئی هم خوانند ۱۲
کما به بفتح اول بر وزن دوا و فتر ۱۲	متعیه و باز بند ۱۲	کبیر یا پای فارسی بر وزن و فتر ۱۲	بیر سالخوده و فترت ۱۲	کمدون با دال اجد بر وزن شفیع گون ۱۲	قوس قزح ۱۲	کنارنگ والی و حاکم و شهنشاه بضم اول و فتح رای و مر زبان و خداوند دشت و سکون و رنگ معنی والی و خداوند هم آمده ۱۲	والی و حاکم و شهنشاه بضم اول و فتح رای و مر زبان و خداوند دشت و سکون و رنگ معنی والی و خداوند هم آمده ۱۲
کناک بفتح اول بر وزن مناک ۱۲	پیشتر شکم در شکم هم ۱۲	کنانه بفتح اول بر وزن زمانه ۱۲	که نه مقابل لغات ۱۲	کنگاش بکسر اول و سکون شین ترشت ۱۲	صلاح و صحت و شورت و بخی و شنگ که سلطان باشد ۱۲	کواثر بفتح اول و سکون زای فارسی ۱۲	طعن و سرزنش ۱۲
کواس بضم اول بر وزن قطاس بشین تر هم آمده ۱۲	صفت و گونه و طرز در پیش قاعده و قانون ۱۲	کواشیه باسین مهله هم آمده و بشین اول و فتح سیم هم ۱۲	سهل و آسان و آسان هم مقابل شواری باشد ۱۲	کو لغت بضم اول و غنین معجزه فتح جیم فارسی ۱۲	غازه و گلگونه ۱۲	کند و مند بفتح اول و سیم بر وزن نقش بند ۱۲	عمارتی که شرب شده و از هم ریخته باشد ۱۲
کنیش بضم اول و ثانی پشتانی کشیده و بشین معجزه نزد ۱۲	کدر خواه نیک باشد خواه بد ۱۲	کندر و ش بفتح اول و ثالث و سکون شین ترشت ۱۲	زمین پشته و پشته را گویند ۱۲	کیا باد با دال اجد بر وزن خرابات ۱۲	جبروت ۱۲	کیا و بر وزن بیایه ۱۲	رسوا ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
کار کیا	پادشاه و وزیر و کار یک شایسته و کاف فارس و تخته خانه باله کشیده ۱۲	کار رنگ	مسابح طلب و چرب زبان و زبان آورد ۱۲ آهنگ ۱۲	کار و ثول	مطلق کار و مارا گویند بضم واد و زاس فارس و بر وزن چار صول ۱۲	کار و کر	پشت و پناه و مراد و مقصود ۱۲
کارنگ	خوشی و خوشحال نشاط و خرمی ۱۲	کار و	خانه و منزل و بشمار عمو یا و کی و گاه صیا خصوصاً ۱۲	کاست	دروغ و کذب هندی جیوٹ ۱۲	کا گوش	بنفشه ۱۲
کالیوکی	گرفته و خیر و خیر و بی بی و بی بی و بی بی مجموع ۱۲	کالوس	ناوان و بی عش و احمق ۱۲	کالی	مخافت کننده و نگاهبان ۱۲	کالیو	ناوان و احمق و شتر و دیوانه مزاج و کر و احمق ۱۲
کامود	بسیط که در مقابل مرکب است ۱۲	کاه و شری	مراد و مقصد و مراد بروس ۱۲	کاهنگان	بفتح ثالث و سکون و کاف فارسی باله کشیده و چون ۱۲	کاه و ک	تابوت قبه و در و عربی و قوط و خاند ۱۲
کالفت	آهسته و پشیمانی و بر وزن الفت ۱۲	کاسم	ناله جان عمارتی است که از چوب و تخمه سازند ۱۲	کبوس	کج و ناراست ۱۲	کتکار	درو و کر ۱۲
کت و ست	بعینه چنان که گویند نالان کت و ست و ناله کس ماند یعنی بعینه با و بی ۱۲	کچیر	سر کرده و پیشوای مردان ۱۲	کچ	فلوس های ۱۲	کخت	شعله آتش ۱۲
کچ و زنده	دیو که مقابل بری باشد ۱۲	کشته	بکسر و نالان و سکون و شین و شین و شین و شین ۱۲	کرفه	نواب که در مقابل گناه باشد ۱۲	کر کام	قوت و توانایی و مراد و مقصد ۱۲

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
فعل و کار نیک ۱۲	فیروز زمین بانون بختانے کشیده و بنون دیگر روزه ۱۲	تاسف و افسوس و سحر و دلاغ ۱۲	فیسر بکسر اول بروزن میر ۱۲	صنعت و شغل و کار و عمل ۱۲	فیدار بفتح اول بروزن نہ زار ۱۲	کار و صنعت و شغل و عمل ۱۲	فیاور بروزن سراسر ۱۲
مخفف فنان کہ آن سنگی باشد کہ بدان شمشیر و غیرہ تیز کنند ۱۲	فسن بروزن چمن ۱۲	شور و آن چیز است کہ ازان بار دت سارند و در ہندوستان آب سر کنند ۱۲	فویل بکسر بروزن صول ۱۲	حسن ہدی و آن محبت نفس است بگیل خود بخوبی قول فعل ۱۲	فیمان بروزن ایمان ۱۲	طاوس ہندی مور ۱۲	فیسا با اول بہتختانے رسیدہ و سین مہملہ بافت کشیدہ ۱۲
بروزن و معنی انجام کہ انتہا و آخر باشد ۱۲	فرجام باجیم تازے ۱۲	بقیہ خرماد انگور کہ بر درخت ماندہ باشد ۱۲	فاجام باجیم بروزن با دہم ۱۲	شان و شوکت و شکوہ و عظمت و افزونی داشتن باشد ۱۲	فرہی بفتح اول و کسر نمانے شد و ثالث بہتختانی رسیدہ ۱۲	مردم نوزانی پاکیزہ روزگار ۱۲	فرہوشند باجیم بروزن افزونہ ۱۲
						بروزن و معنی از بند کہ صاحب و خداوند و مرتبہ باشد و معنی زیبائی بہم آمد ۱۲	فرجمند

باب کاف تازے

وزیر پادشاہ ۱۲	کار دار با دال سجد بروزن کامگار ۱۲	حرص و شہ ۱۲	کاد بسکون دال سجد ۱۲	آلات و ضروریات خانہ باشد از ہرگونہ و متاع و اسباب ہم ۱۲	کاپال باجیم فارسی بروزن پامال ۱۲	انگشت کوچک و دست و پا باشد و عبرے خضر خوانند ۱۲	کابلج بسکون ثالث و کسر لام و جیم ساکن ۱۲
----------------	------------------------------------------	-------------	-------------------------	---------------------------------------------------------------	----------------------------------------	-------------------------------------------------------	---------------------------------------------------

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
دیکاری هم ویران درشته را نیز گویند ۱۲							
طلسم یعنی جانی که طلسم در آنجا بسته باشد ۱۲	فریگاه	میان دو وسط ۱۲	فرسنگاخ و سحر و ساحری باشد با کات فارسی بالت کشیده و بنجار مجموعه ۱۲۵۵	جادو و جادو بر وزن بدست ۱۲	فرست بر وزن بدست ۱۲	شان و شوکت و شکوه مندی ۱۲	فرست بر وزن بدست ۱۲
چوبی باشد که پس در اندازند تا در کشود نگرد و ۱۲	فروره شب چره ۱۲	دلتنگ و زردمانگی ۱۲	فرغم بفتح اول و سکون زای فارسی و نیم ۱۲	کرامت ۱۲	فرتاب	مغرور و خودرانی ۱۲	فریده بر وزن ندیده ۱۲
عطا و بخشش و یعنی شاگردان هم و آن نری باشد که بعد از اجرت او ستاد بطریق انعام بشاگرد و مهند یعنی نوید فرزند هم ۱۲	فغیار بایای حطی بر وزن و مساز ۱۲	ابد نادان و پتیل و حرامزده هم ۱۲	فغاک بضم اول و غین معجم بالت کشیده و بجات زده ۱۲	چوبی باشد که پس در اندازند تا در کشود نگرد و ۱۲	فرزند بفتح اول بر وزن الوند ۱۲	لزه خواه از سر او خواه از ترس و بیم ۱۲	فره بکسر اول و فحیمین ملا و نالت ۱۲
گندم هندی گیوت ۱۲	فوم بر وزن موم ۱۲	فریاد و صدای بانگ عظیم ۱۲	فوزان بازائ فارسی بر وزن سوزان ۱۲	بیوده و بی فایده و بی نفع و عبث ۱۲	فلاد بر وزن فساد و قلاده بفتح اول بر وزن قلاده ۱۲	فخر و تفاخر و لات گزات و نازش و خود ستایی و خود نما ۱۲	فقعگان بایعین و جلودگان فارسی بر وزن سیلان ۱۲
صنعت و شغل و کار و عمل هنر ۱۲	قیاروار	شغل و کار عمل و صنعت و پیشه ۱۲	قیار بفتح اول بر وزن قیار ۱۲	چوبی که کشیدند بدان کشتی را مانند ۱۲	فمن بکسر اول و فحیمین ۱۲	فراخ و کشاده ۱۲	فمن بر وزن سمن ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
فرم	غم و دل تنگی و اندوه و فرمایگی ۱۲	فرمکن	تنگدل و فرومانده و غمگین و اندوهناک ۱۲	فرمسند	مردم نهرانی و پاکیزه وضع ۱۲	فرناد	پایان و پایاب ۱۲
بفتح اول و ثانی و سکون میم ۱۲		فرمگین	بروزن شرگین	فرزند	جوهر تیغ و شمشیر ۱۲	فرلود	برهان و دلیل ۱۲
فرناس	غافل و نادان باشد و بمعنی غفلت و نادانی هم و نیم خواب و خواب آلود ۱۲	فرزندشاد	مقبول است که بحسب فرود بردن درویشان صاحب حال باشد ۱۲	فرلود	بانون بروزن مقصود ۱۲	فرناس	بفتح اول بروزن کرباس ۱۲
فرنه	لعنت و نفرین ۱۲	فروت	بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فو قان و بضم اول هم ۱۲	فروتند	متعصر و فشرده شده	فروت	جدائی و جدا شدن و افتراق ۱۲
فروز	تابش در روشنی و فروغ آفتاب غیر بضم اول و کات و بمعنی صفت هم ۱۲ و بنون زده ۱۲	فروزگان	صفته و صفات ۱۲	فروزیده	روشن شده و بمعنی باکات بالفت کشیده و بسین جمله زده ۱۲	فروز	بضم اول و ثانی و سکون و او و زای هموز ۱۲
فروهر	جوهر که در مقابل عرض باشد ۱۲	فروهنده	زشته و لعربی ملک خوانند و بمعنی خوب رود و نیکو است و با ادب هم ۱۲	فروهریده	ظاهر و آشکار و آشکوه و نشان و شوکت ۱۲	فرویش	تقصیر و فروگزشتن باشد و بمعنی تعطیل و کارهای روزگار و قراموشی در کارها هم و بمعنی درشتی و خشنی

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
فرخاد	غالب که نفیض مغلوب باشد ۱۲	فرخشور	بینمیرد بر دل ۱۲	فرخومی	خلق باضم غای معجمه ۱۲	فرزام	بازای معجمه بر وزن سرام ۱۲
بختای معجمه بر وزن فرهاد ۱۲		بفتح اول و ثانی بر وزن مستقور ۱۲		بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و سکون رابع و تحتانی ۱۲		لا یق و سزاوارو در خور ۱۲	
فرزان	علم و حکمت و دانش و استواری ۱۲	فرز بود	حکمت باشد تا کلام یا فتنه فتنل معلوما است با فضل علم ۱۲	فرسب	شاه تیر و آن چوبی بزرگ که بام خانه را بدان پوشند و بخوبی جامهای الوان که در ایام عید و غیره بجست نرست بر در و دیوار و دکان و سقف خانه کشند ۱۲	فرست	جادوی و ساحری راگویند ۱۲
بفتح اول بر وزن لرزان ۱۲		ابجد بر وزن کرم بود ۱۲		بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و با ابجد و بای فارسی هر دو آمد ۱۲		بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی ۱۲	
فرسنداج	مطلق است راگویند یعنی است حسد بینمیرد که باشد ۱۲	فرشیم	قسم و جز چنانکه گویند فرشیم اول و فرشیم دوم یعنی قسم اول و جزو دوم ۱۲	فرگاه	لفظی است که آنرا بعرب حضرت گویند ۱۲	فرگفت	فرمان و حکم ۱۲
بفتح اول و ثانی و سکون ثانی و نون و وال ابجد بالغ کشیده و بحجم فارسی نرود ۱۲		باشین فرشت بر وزن تسلیم ۱۲		بر وزن خرگاه ۱۲		بفتح اول و ضم کات فارسی و سکون قاف و فوقانی ۱۲	

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
			پوست بدن در است شدن سو بر اندام باشد و آن حالت را الجری قشعریه خوانند ۱۲				
فتوده بضم اول بروزن کشود ۱۲	فریفته و مغرور ۱۲	فرخنج بروزن شطرنج ۱۲	باطل و عیب و بے ماحصل و عیش و طرب و سود و نفع و خصه و نصیب و ناز و غمزه هم ۱۲	فرساد بروزن فرهاد ۱۲	حکیم و دانشمند ۱۲	فرزوک بفتح اول و ثالت و رایج یوا کشیده و بکات زده ۱۲	باد فر باشد و آن چیز است که اطفال را از چوب تراشند و در بیانی بر آن بچینه و از دست گزارند تا بروی زمین گردان شود ۱۲
فراوینز بفتح اول و کسر واو ۱۲	سبجات جامه غمه آن ۱۲	فراهرت بفتح اول و با بروزن فراغت	شان و شوکت شکوهندی و بیانی ۱۲	فراسته بفتح اول و کسر بای حطی بروزن نیایسته	زیاد و زیاد ۱۲	فراوش بایاے حطی بروزن فراوش ۱۲	بیهوش و از هوش رفته ۱۲
فرباره بروزن گواره ۱۲	شان و شوکت و عظمت ۱۲	فربود بابای ابجد بروزن فرمود ۱۲	راست و درست باشد چه فر بود و کیش و فر بود دین کسی را گویند که در کیش و ملت خود راست و درست بود ۱۲	فرماش باتامی ترشت بروزن پر خاش ۱۲	وجود که در برابر عدم باشد ۱۲	فرتور بفتح اول و ثالت و سکون ثانی در رایج درامی ترشت ۱۲	عکس ۱۲
فرج بفتح اول ۱۲	بروزن و معنی ابج که قدر و قیمت و مرتبه واحد باشد ۱۲	فرجاو بابجیم بروزن فرجاو ۱۲	فاضل و دانشمند ۱۲	فرجامگاه باکات فارسی بروزن بهرام شاه ۱۳	گور و قبر ۱۲	فرجود بروزن مقصود ۱۲	معجز و عجا عجا از خلافت عادتی است که از

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
وزنا گفته وزانی و پلید شج هم ۱۲			و مختصر بضم اول و فتح فا بر وزن دختر ۱۲			بر حق هم یعنی در فعل حق طاعت نقیض را نگیرد و جانب کسی را ملاحظه نکند و رو سے نه بیند و آنچه حق است بعل آور ۱۲	
قهر آلود خوشنماک ۱۲	غرمند بر وزن شرمند ۱۲	هر چیز که متصف بسفیدی و روشنی باشد و آفتاب را نیز گویند بسبب روشنایی	غرا بضم اول ۱۲	شباب و تاکید و معنی اضطراب هم ۱۲	غده عن بفتح اول و ثانی و غین معجمه و نون ساکن ۱۲	غدر بفتح اول و ال ایجد بر وزن خدر ۱۲	جدیه جامه و سلاح جنگ ۱۲
خانه تابستانی را گویند ۱۲	غرد بفتح اول و سکون ثانی بر وزن سرو ۱۲	نوعی از انگور سیاه ۱۲	غریب بفتح اول بر وزن تیز ۱۲	بسیار بزرگ و بزرگ اعظم خوانند ۱۲	غرا و رنگ بفتح اول و همزه و راء معجمه و سکون ثانی دو و او و نون و کاف فارسی ۱۲	غریب بفتح اول و باء ایجد بر وزن فرد ۱۲	دختر که چون بشوهر پذیرد ظاهر شود که بکارت ندارد ۱۲
گل ولای سیاهی که درین جو ضما و ته تالابها و جویهای باشد ۱۲	غریزنگ باز نامی فارسی بر وزن پر رنگ ۱۲	حلم و بردباری باشد که ترک انتقام است از بدی ۱۲	غریز بر وزن تیز ۱۲	بر وزن و معنی پردیدن و آن آلتی باشد که بدان آرد و امثال آن نیز و بجزی غریال و غریه چلنی خوانند ۱۲	غرویزن بر وزن و معنی پردیدن و آن آلتی باشد که بدان آرد و امثال آن نیز و بجزی غریال و غریه چلنی خوانند ۱۲	سرما درستان سخت ۱۲	غریبچی بانون و چیم فارسی بر وزن درویش ۱۲
جنابیندن انگشتان باشد در زیر انگشت و پهلوی آوی تا بخند در آید ۱۲	غلج بکسر اول و غین معجمه و سکون ثانی و چیم فارسی	دری شبکه دار که در پیش دریا نصب کنند و دری را نیز کاف بر وزن نترن ۱۲	غلبکن بفتح اول و با و ایجد و کاف بر وزن نترن ۱۲	ایام هفته باشد که از اول روز شنبه است تا آخر روز جمعه ۱۲	غضوده بضم اول بر وزن کشود ۱۲	موی در هم پیچیده و محبود ۱۲	غفت بر وزن صف ۱۲

غار و غور یاقین مجید روزن مار و مور ۱۲	هرج و مرج و آشوب و فتنه ۱۲	غاشش بر وزن فاشش ۱۲	دوست دانه بنایت یعنی عاشقی که عشق آن بد چنان علی رسیده باشد و خوشه انگور نازیده هم و غوره و خیار باشد که برای تخم نگاه دارند و کج سلیقه که ادا رک و کنه طبع و کسند زین و شور و غوغای سخت هم ۱۲	غاک بر وزن چاک ۱۲	صد او آواز و بانگ کلاغ باشد و فتنه آشوب هم ۱۲	غاش و شوش بضم واد و شین تورشت بد او کشیده ۱۲	عاشقی که عشق او بدرجه کمال و اعلی رسیده باشد و خیار بزرگ که برای تخم نگاه دارند و شوش بدرجه و تخم و هم ۱۲
عیاد بضم اول بر وزن کفاد ۱۲	ابراع که نو آردن و نوساختن و شرنو گفتن است و هم ۱۲	غیب بفتح اول و ثانی بر وزن ادب ۱۲	غیب ۱۲	غیت بضم اول سکون ثانی تورشت بفتح اول ۱۲	جبار و حق و نوان ۱۲	غیت بضم اول و شین چنان بکشد ۱۲	عین غیت بضم اول و شین چنان بکشد ۱۲

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
عطس ہندی چھینک ۱۲	شنوشتہ بفتح اول و ثانی ہوا و کشیدہ و بین مجیدہ ۱۲	شوخی و ظریف و زیبا باشد ۱۲	شنکول بروزن مقبول ۱۲	طبل و دمامہ و دبل و نقارہ بزرگ ۱۲	شذوف بروزن اشرف ۱۲	منقار مرغان ہندی چونچ ۱۲	شند بروزن قند ۱۲
باعث و سبب و مادہ ہر چیز ۱۲	شوند بفتح اول و ثانی و سکون نون و قال مجید ۱۲	کندر ۱۲	شولان بفتح اول و بروزن جولان ۱۲	خجلت و خجالت ۱۲	شورہ بفتح اول و ثالث ۱۲	کر و عبری صم خوانند ہندی ہیرا ۱۲	شوا بفتح اول و ثانی بے تشدید بالف کشیدہ ۱۲
بہبودی و نیکی ۱۲	شومند بروزن سمند ۱۲	برآگندگی و پریشانی ۱۲	شویست بفتح اول و ثانی بہ تھانے کشیدہ و بین مجید و فوقانی زدہ ۱۲	سبب و باعث و مادہ ۱۲	شوہ باخفای ہاے ہوز ۱۲	فسون و علاج ۱۲	شونست بضم اول و کسر ثالث یعنی نون و سکون سین جملہ و فوقانی ۱۲
ست و بی قوت باشد و ست و بی پای ست و بی قوت ہم و عبری شل خوانند یعنی لنجا ۱۲	شیشلہ بفتح ثالث و لام ۱۲	خوان طعام و نعمت ۱۲	شیدان بکسر اول و بروزن شیلان ۱۲	روان بخش کہ عبری روح القدس خوانند ۱۲	شید اسپہبد ۱۲	تراکہ و تگرگ ۱۲ ہند اولا	شونکانہ بروزن صم خانہ ۱۲
در ہوش و گشتہ و و شتاب زدہ ۱۲	شیب و تیب با فوقانی بے تھانی رسیدہ و بابا کے ابجد زدہ ۱۲	مارا فعی ۱۲	شیبا بروزن زیبا ۱۲	شل یعنی دست و پا کہ در آن گرائی و قدرت رفتار نباشد ۱۲	شیک بکسر اول و سکون ثانی و کاف ۱۲	شنا و آب و زری ۱۲	شیناب بانون بروزن بیتاب ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
شکرش	بفتح اول و کسر ثانی بر وزن دوزش ۱۲	شکنه	عشوهر گرفته و غنچه بکسر اول و فتح ثانی و نون ۱۲	شکوب	بضم اول و نون غروب ۱۲	دستار و منیل	۱۲
شکله	بفتح اول و ثانی مخفف ۱۲	شکلیج	صداء و آواز ۱۲	شماغنده	باغین مجمره بر وزن پراکنده ۱۲	شمال	بکسر اول و نون شمال ۱۲
شماله	بر وزن حواله ۱۲	شمپوری	قصری که نقیض طبیعی باشد ۱۲	شمش	روض و تقدیر در جایی استعمال کنند که بران بالفرض و تقدیر گویند ۱۲	شمکین	بضم شین که علیه باشد هندی میخی ۱۲
شمس	بر وزن حین ۱۲	شنب	بفتح اول و سکون و پای ۱۲	شنبه	بکسر پای ۱۲	شنبه	بفتح اول و سکون و نون ۱۲
شلفینه	بفتح اول و نون و بضم اول هم ۱۲	شلتوک	برنجی که هنوز از پوست بر نیارورده باشد هندی شالی خوانند ۱۲	شلت	بفتح اول و سکون ثانی ۱۲	شلوک	بفتح اول و نون و سکون و داد و کات ۱۲
شکرش	بفتح اول و کسر ثانی بر وزن دوزش ۱۲	شکنه	عشوهر گرفته و غنچه بکسر اول و فتح ثانی و نون ۱۲	شکوب	بضم اول و نون غروب ۱۲	دستار و منیل	۱۲
شکله	بفتح اول و ثانی مخفف ۱۲	شکلیج	صداء و آواز ۱۲	شماغنده	باغین مجمره بر وزن پراکنده ۱۲	شمال	بکسر اول و نون شمال ۱۲
شماله	بر وزن حواله ۱۲	شمپوری	قصری که نقیض طبیعی باشد ۱۲	شمش	روض و تقدیر در جایی استعمال کنند که بران بالفرض و تقدیر گویند ۱۲	شمکین	بضم شین که علیه باشد هندی میخی ۱۲
شمس	بر وزن حین ۱۲	شنب	بفتح اول و سکون و پای ۱۲	شنبه	بکسر پای ۱۲	شنبه	بفتح اول و سکون و نون ۱۲

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
شماره ی و آب در روز	شماره	هیزن خیر و هیزه و ما	شتلغ	چنده و خیر کننده باشد	شپ	گرختن هندی بهانگا	شسیم
هندی پیرنا ۱۲	باتای قرشت بر وزن	هر حیوانی که خیر بیا	بکسر اول و قای قرشت	معنی زود و جلد هم ۱۲	بفتح اول و سکون	۱۲	بر وزن ندیم ۱۲
	نگاه ۱۲	د ۱۲	بر وزن چراغ ۱۲		باسه فارسی ۱۲		
خراس و خلیدن و	شخن	تگر و ژاله هندی	شخکاسه	شهاب بعضی گویند آن	شخانه	بلندی و علو و وقت	شفت
فرد و قن چیزی باشد	بر وزن جین ۱۲	اولا	بانکات بر وزن	است که ملا لیکان	بضم اول بر وزن فلان	خانه پوشش هر	بکسر اول و فتح
			چلیاسه ۱۲	بجکم حق سبحانه از کرة	۱۲	چیز عموماً و پوشش	باسه قرشت
				ناری بر آورده برای		خانه و عمارت و انال	وسکون فاو
				رجم شیاطین و نند		آن خصوصاً	فوقانی و بکسر اول
				۱۲			و ثانی هم ۱۲
ترکش و زردان	شخا	صدت را گویند که گوشت	ششن	بنیاد و پلی عمارت	شستگانی	چنده و خیر کننده و	شپ
بکسر و جعبه خوانند	بفتح اول و غین هجده	ماهی باشد و نامید و انیر	بفتح و سکون آخر که	و اساس ۱۲	بکسر اول و سکون	غیبت که مقابل	بفتح اول و سکون ثانی
۱۲	بالت کشیده بر وزن	گفته اند مطلقاً یعنی	نون باشد و حرکت		سین جمله و فوقانی	حضور است هم ۱۲	و بای فارسی
	غذا و بضم اول هم ۱۲	هر چیز که آن نمکند	ثانی مجهول ۱۲		و کاف فارسی بالت		۱۲
		و بیالده و نه شکر			کشیده و نون بختانی		
		هم و بمعنی خاثر و نجین			رسیده ۱۲		
		هم هست و پچدان					
		هم ۱۲					
هفته که از شنبه تا جمعه	شقوقه	شب ۱۲	شف	هندی جتری ۱۲	شفتا پنج و	بر آگنده و پریشان ۱۲	شغیر لغیر
باشد ۱۲	بضم اول بر وزن		بفتح اول و سکون		شفتا پنج		بفتح اول و غین هجده
	کشود ۱۲		ثانی ۱۲				دوم بر وزن شکر که ۱۲
سازنده و مطرب ۱۲	شکافه زن	زخمه و مضرب یعنی	شکافه	دست بر هم زدن	شقق	لاله و جری شقایق	شفت
		گهواره هم ۱۲	بانکات تازی بر وزن	باصل چنانکه صدا	بر وزن شقق ۱۲	النعمان خوانند	بکسر اول و فتح قات و
			قیانه ۱۲	از آن بلند و در بند تال		۱۲	سکون رای قرشت ۱۲
				۱۲			

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
ثرون بروزن لون ۱۲	بت بعین مصمم خوانند ۱۲	ثروف بروزن حرف ۱۲	عمیق مطلقاً خواهد رویا خواه چاه و خواه رویا خانه و محض و انتال آن و کنایه از حیثاً نمودن و نظر بر وقت کردن و غور ۱۲	ثرخار بفتح اول بروزن تغار ۱۲	گیاهی که بدان جاسه رنگ کنند و سختی و آواز بلند و فریاد سمناک هم ۱۲	ثرخاو بفتح اول و ثانی بالت کشیده و دلباد نزد ۱۲	زن فاشه و تحبه و تحبه خانه هم ۱۲
ثرخند بروزن کسند ۱۲	آواز بلند و سبب و سمناک که سباع و بهایم بوقت گرفتار شدن در دام کنند و سختی هم ۱۲	ثرخاک بفتح اول بروزن اشک ۱۲	چرک کنجهای چشم خواهد تر و خواه خشک هندی میل آنکه که ۱۲	ثرند بفتح اول بروزن چند ۱۲	پاره و خرقه و کسه هم و آتش زنند چنخاق هم و نام کتاب زردشت ۱۲	ثر و اخار باغین مجله بروزن هوا دار ۱۲	نام یکی از بت پرستان ۱۲
ثرابشر بابای اجدد زای فارس بروزن قالیز ۱۲	دارولی است که از آب و بوی مادران گویند و سرشک آتش هم و آن قطره ای است که از هیزم تم وقت سوختن می چکد بعضی گویند که شراره آتش هم هست ۱۲	ثرثر بکسر اول سکون ثانی دزای قاری ۱۲	مردار و پشت نخس ۱۲	ثریوه بروزن سیوه ۱۲	سباب هندی پاد ۱۲	ثریر بکسر اول بروزن شیر ۱۲	معنی اثر راست که آبگیر و تالاب و کوی باشد که آب باران و غیره در آن جمع شود ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
باب کے فارسی							
تراغر بروزن لاغر ۱۲	چینہ دان مرغان ولعرب حوصلہ خواتند ۱۲	تراو لکون واد ۱۲	خالص و خلاصہ ہر چیز ۱۲	ترخار بکسر اول بروزن شکار ۲	باگ و نعرہ بخنی ہم ۱۲	ترو بفتح اول بکون ثانے ۱۲	مطلق صحنہ و آن چیزی است چسپندہ کہ زسان درخت برمی آید ۱۲
تررو بروزن زرد ۱۲	بسیار خوردن و برخوری ۱۲	ثروت بفتح اول ۱۲	ترکہ نقیض خشک باشد ۱۲	ترکس بفتح اول و ثانی بروزن قفس ۱۲	این نظر در مقام مساجد انگشت می شود یعنی در جائی کہ عربان حاذقہ گویند فارسیان ترکس خوانند ۱۲	ترکفر بروزن جعفر ۱۲	تکبیا یعنی صبور ترکفری تکبائی باشد ۱۲
ترکور بفتح اول بروزن صبور ۱۲	نجیل خیس و غلہ و پیچیدہ و گرفته باشد و دزد و قطع الطریق ہم ۱۲	ترنگدان بروزن سنگدان ۱۲	ترنگ و ترنگہ و جلا باشد ۱۲	ترنگلہ بروزن ترنگلہ ۱۲	سیمی کہ ترنگانہ باشد بہیچو شسم آہود گاؤ و گو سفند و مانند آن ۱۲	ترنہ بفتح اول و ثانی ۱۲	نیش بروزن و نیش جانوران گزندہ مانند زنبور و پشه و امثال آن ۲
ترور با اول ثانی رسیدہ و زار فارسی زدہ ۱۲	خار پشت ۱۲	ترول با ثانی محمول بروزن غول ۱۲	چین و شکنجہ نامہواری ۱۲	ترولہ بضم اول بروزن تولہ ۱۲	چکا و ک ۱۲	ترومیدو بایم بروزن تردید ۱۲	کشت و زراعت آب زدہ ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
زریون بروزن گردون	سبز و نرم یعنی گل شتاب هم تیر تیر زرد رنگ هم آمده ۱۲	ززش بفتح اول و سکون شین قرشت ۱۲	چ باشد چاگه گویند یعنی چه بگویم دوش آن دوش این یعنی چنان و این ۱۲	زغنم بضم اول و فتح ثانی و سکون هم ۱۲	زور و تعدی و زیاده ۱۲	زفاک بفتح اول و بروزن هلاک ۱۲	ابر بارنده ۱۲
زکاب بفتح اول و بروزن ۱۲	مکب سیاهی که در دوات کنند ۱۲	زلفه بفتح اول ثانی و ناک ۱۲	کچه نگ و تاریک ۱۲	زکیف بروزن حرفت ۱۲	ترس و بیم ۱۲	زندآور بروزن گنج آور ۱۲	حلال که نفیض حرام است ۱۲
زندش بروزن بخش ۱۲	تخت دور و دو عالم ۱۲	زند بروزن سمنده ۱۲	آراسته و آرایش ۱۲	زوخ بروزن شوخ ۱۲	تولول هندی سا ۱۲	زوزه بروزن کوزه ۱۲	گریه و مویه و نوحه ۱۲
زوغ بروزن و دوغ ۱۲	نهر و رودخانه ۱۲	زون بروزن چون ۱۲	حصه و بهره و قسمت ۱۲	زهرشت بروزن بهشت ۱۲	دم و نفس ۱۲	زهرنجهر بروزن شکنجه ۱۲	ریاضت و سختی و آزار ۱۲
زهرش بکسر اول و ثانی و سکون شین قرشت ۱۲	چشمه و موضع خوش و باران آب از چشمه و صفت تجوین هم هست ۱۲	زه و زاد بکسر اول و زاد و جز بالت کشیده و بدل همه زده ۱۲	زن و فرزندان و عیال و نسل ۱۲	زهی بکسر اول ۱۲	اندازه و حد و مبنی سوی و جانب و نزدیک هم هست ۱۲ چنانکه گویند زنی فلان یعنی طرف فلان و سوی فلان و جانب فلان و نزدیک فلان ۱۲	زیلو بکسر اول و ثانی مجهول و بروزن نیکو و بفتح اول هم آمده ۱۲	پلاس و گلیم و شطرنجی ۱۲
زلیوار بآثانی مجهول و زن و یوا ۱۲	شویت و مساوی بودن و برابری ۱۲	زفو بضم اول ثانی و کوفه ۱۲	زبان ۱۲	زلخت خطا بکسر ثانی ۱۲	خطا و گناه و نقص ۱۲	زنجیک بضم اول و بروزن زرد ۱۲	زن فاحشه و قبحه ۱۲
زندراف بالام ۱۲	بروزن و معنی زنده بافت که مجوس و مرغیان خوشش آواز و بلیس باشد ۱۲	زشت بکسر اول و ثانی بروزن بهشت ۱۲	دین و عبری و روت خوانند ۱۲				

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
باب زار معجمه							
ز اب بروزن باب ۱۲	صفت ۱۲	ز ادخو باخای معجمه بروزن ناز بو ۱۲	پیر فروت سالخوده	زار اغنک باغین معجمه بروزن بالا تنگ ۱۲	زمین سخت و بمعنی زمین ریگ بوم هم ۱۲	زار اور بروزن باور ۱۲	خادم باشد و ستاره نهر هم قدرت و قوت و بزرگ و قوی و مکیل و توانا و کنایه از دلیری و یار هم باشد و چار پای ساری هم که بهری را حلقه خوانند و زنده و سلامت را هم گفته اند ۱۲
زار غر بفتح ثالث بروزن و بضم ثالث هم ۱۲	حاصله و چین دانه ۱۲	زار و فرتاش بفتح قاورای تفرشت و شین معجمه ۱۲	ممتنع الوجود چه زادر معنی ممتنع و فرتاش معنی وجود باشد ۱۲	زاروش بضم داد بروزن خاموش و بروزن خاموش و خاموش هم آمده ۱۲	کوکب مشتری و بروزن خاموش بمعنی عطارد هم گفته اند ۱۲	زیر فوف بفای مضموم و بو او و فازه ۱۲	دشنام و نفرین ۱۲
ز ر بو ز بروزن تروز ۱۲	گرداب ۱۲	ز بهر بکسر اول و فتح بروزن گشور ۱۲	بیز ارشدن پدر و مادر باشد از فرزند و بکسر عاق گویند ۱۲	ز جال بفتح اول بروزن مجال ۱۲	عنکبوت هندی کوی ۱۲	ز خار باخای معجمه بروزن شماره ۱۲	شاخ درخت ۱۲
زور بکسر اول بروزن جگر ۱۲	در خور و لایق و مترادف ۱۲	ز راه بروزن تبا ۱۲	دریا و بحر و جبه خوانند ۱۲	زرو اس بروزن کرباس ۱۲	سختوت ۱۲	ز ر بو ه بفتح اول درایع ۱۲	ناجیه کشتن از خود باشد و از بحر و فانی است خوانند ۱۲

له کوننی آبیه
هم آمده است و آن ملاهی
باشد و کوننی را عطف
کتاب با آه و در باشد
گویند و خدا است و بی
آبیه آمده است و
معنی نیک دادن یاه
هم است و کونن را هم
گویند و کوننی معنی
سرخاب کن باشد ۱۲

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
						دولتی است که زخاوت دنیوی و تعلقات صوری و معنی را بگیر حال او تیر باشد ۱۲	
پروین ۱۲	رفه بفتح اول و ثانی ۱۲	بازی و سحر و طرافت باشد معنی بی برون دیافتن و برچیدن هم و عصیان و گناه را نیز گویند ۱۲	رفوشه باشین همه برون سبوحه ۱۲	شفیع و شفاعت کننده ۱۲	رفان بفتح اول برون زیان ۱۲	رُغ بضم اول و نین همه ۱۲	آروغ ۱۲
بیان را گویند و آن زری باشد که پیش از کار کردن بمزد دهند و زیاده نیز گویند که در عرض متاع بشر طاعتش کردن داده باشند چنانکه در خرزیه و همند و اندیشه کار و ۱۲	رمون بفتح اول برون زبون ۱۲	لغزین است اعلم آنکه صوری باشد یا معنوی و معنی گناه کردن و از جای خود آنگندن و افساد هم است ۱۲	رشرک بازار فارسی برون انگ ۱۲	تبدیل معنی میدن هم است ۱۲	رمش بفتح اول و کشرین تشت برون روش ۱۲	رقون باقات برون زبون و بضم اول هم آمده ۱۲	حنا بندی مندی ۱۲
تا بیخ ۱۲	روزمه باصم برون نوزده ۱۲	مجازی باشد و معنی روح و رونق داشتن را نیز گویند ۱۲	روائی بروزن هوالی ۱۲	ملکوت ۱۲	روان کرد یکسر کات و سکون را و دال را بجد ۱۲	رون بضم اول و ثانی معرفت برون لون ۱۲	سبب باعث باشد چنانکه گویند رون آن یعنی سبب آن و باعث آن ۱۲

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
راست و درست باشد و معنی اسپ هم و پوشیدنی و اسباب خانه و بارونه و سامان را نیز گویند و غم و غصه هم و طعام و خورش یک هم در این گفته اند ۱۲	رخت بر وزن سخت ۱۲	آواز و صدای کویس و نقاره ۱۲	رجاف بفتح اول بر وزن طواف ۱۲	بر وزن معنی دیوس که سر پوش و چادر و مقننه در پاک زنان باشد ۱۲	رپوشه باشین ترشت ۱۲	زاد و گوشت نشین ترسایان ۱۲	راهنب بر وزن صاحب ۱۲
باغبان ۱۲	رزبان بابای امجد بر وزن یزدان ۱۲	رخشان و تابان در شنده ۱۲	رخشا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالت کشیده ۱۲ و ضم اول هم آمده ۱۲	محبوب و مطلوب ۱۲	رایکا کبیر ختانی بر وزن سالکان ۱۲	ارمغان و لاله دار ۱۲	راه واره بر وزن کاهواره ۱۲
حسرت و فوس و تاسف ۱۲	رسانه باین مطبه بر وزن بهانه ۱۲	ریسمانی که بنایان بر استی آن دیوار سازند در یسمان که هر دو ساز بر جایی بندند و بران رفوت پوشیدنی و اصل آن انما از جسم گویند ۱۲	رژه بازار فارسی بر وزن رجه ۱۲	بسیار خوار و رخص در بهم چیز ۱۲	رژو بازار فارسی بر وزن و جد ۱۲	مانده و گفته شده و آزرده راه ۱۲	رزوه بفتح اول بر وزن زوده ۱۲
خاکروب و خاکروب کش ۱۲	رشنی باشین مجرب بر وزن شنی ۱۲	ریشه و ستار گویند که بعضی از آنرا مشک کرده با باشین مجرب بر وزن شنی ۱۲	رشنیده باشین مجرب بر وزن قصیده ۱۲	زنبور عسل ۱۲	رسمو بر وزن بدخو ۱۲	مخفف و نگار است و تزو محققین صاحب	رستار بر وزن دستار ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
	بروزن بهتر ۱۲		که برتره دیگر چیده است بزور کنگیر جد کنند ۱۲				بروزن شرک ۱۲
وندان فریش وندان فریز هر دو بفا ۱۲	بروزن دسنی دند پریش که خلال دوند پاک کن باشد ۱۲	وندانه بروزن مردانه ۱۲	کنگه هر چیز ۱۲	وندش بروزن بخش ۱۲	سخن گفتن باشد کسی چنانکه در نیاید و بعد بر روزی یا خاند	وندان مژو بضم میم و سکون زار معجمه دال اسجد ۱۲ را مالی کنند بعد از خوردن طعام بایشان و بشند ۱۲	نقد و تنبسی که چون جمعی از فقر و دستان را مالی کنند بعد از خوردن طعام بایشان و بشند ۱۲
وو پیکر	برج جوزا ۱۲	وو و له	شو شش ۱۲	وروا	معلق ۱۲	دریخانه	دیوان خاص ۱۲

باب الازم

راوشش بفتح میم کسرون و سکون بین درشت ۱۲	کریم طبع و خا پیشه	راخ بروزن شاخ ۱۲	غم دانه بسیار ۱۲	راستاد بکون سین مهمه ۱۲ بروزن بامداد ۱۲	وظیفه در آب ۱۲	راستین بروزن آستین ۱۲	حقیقی و واقعی ۱۲
راشش بروزن ماش ۱۲	توده و اتبار غله پاک شده و از کار برآورده ۱۲	رافوته بروزن بابونه ۱۲	پودنه ۱۲	راف بروزن کات ۱۲	بسباسه ۱۲	راکاره باکات بروزن آواره ۱۲	زن فاحشه و بدکاره
راموز بازار هوز بروزن تاموس ۱۲	کشتی بان و ناخدا ۱۲	رامیار بایا حطی بروزن کامگار ۱۲	شبان دگوفند ۱۲	راوشش بفتح تالاف بروزن آتش ۱۲	شده شتری ۱۲	راوک بروزن ناوک ۱۲	صاف و لطیف و پاپوده هر چیز و معرب آن راوق ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
در پوشش بروزن خرگوش ۱۲	گداوردیش وسکین ۱۲	وز هرج بکسر اول سکون زاسه معجمه ۱۲ مفتوح براسه تشت و جیم زده و بضم نایز هم ۱۲	قبله پیشینان که بجز بیت المقدس گویند بکسر اول و وال راجع بروزن فرنگیس ۱۲	وزندیس همانا و ظاهرا و گویا ۱۲	وزر آیا و بازای فارسی بروزن اشارت ۱۲	سنگین خشم آلود ۱۲	معنی
وزر الون بروزن طلاگون ۱۲	حیف و دریغ فوس باشد و در موبد الفضل الهین معنی بجلازا و اللف نوشته بود که وزر الوان باشد ۱۲	وزر اکام باکات فارسی بروزن دلارام ۱۲	خواجهر از اهدا و پیروز ۱۲ بفتح بای ایجد بروزن دلواز و بفتح اول هم درست ۱۲	وزر پرار زشت خود بر ناز و نایا خشم آلود و سنگین و خام طمع و عیب جو ۱۲	وزر پسند نابود بر پیروزگار ۱۲ بفتح اول و سین همه بروزن سرنید ۱۲	نابود بر پیروزگار ۱۲	معنی
وزر بکسر اول سکون و ثانی و بفتح اول هم ۱۲	قلعه حصار باشد زشت و بد و بدو و خشم و قهر خشنگی و معنی پدر هم ۱۲	وزر هم بکسر اول و فتح ثانی سکون هم فرد افکنده اندیشه مند و این معنی را بر غیر آدم هم اطلاق کنند و معنی سیاه تیره و تاریک هم ۱۲	وزر مان بکسر اول بروزن کرمان ۱۲	افسوس و دریغ داشتن و حسرت باشد ۱۲	وزر هست بروزن سید و خست ۱۲	بیت المقدس ۱۲	معنی
وزر خشم بکسر اول و خا رجمه و سکون ثانی و هم ۱۲	بنوی و طبیعت را گویند چه در معنی بد و خشم معنی خوسه و رنگارنگ ۱۲	دستانک هر دو سین همزه بروزن رنگارنگ ۱۲	دست رنج بفتح را و همزه سکون نوتن و جیم ۱۲	پیشه و حرفت و کسب و کار و صنعت باشد و کاری که با دست کنند	دست سوز خستری یازنی که اورا خوار نگاری نموده باشد اما هنوز نکاح نکرده باشد ۱۲	دست سوز خستری یازنی که اورا خوار نگاری نموده باشد اما هنوز نکاح نکرده باشد ۱۲	معنی

[illegible]

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
دادو	مطلق غلام عموماً و پیر غلامی که از کوچه خدمت کسی کرده باشد خصوصاً ۱۲	دادوند	معتدل که از حد باشد ۱۲	دارات	شان و شوکت و باتای قرشت بر وزن بارت ۱۲	دار یا	مایحتاج و منظمی بابای آید بالنت کشیده ۱۲
دارشش	نگاه داشتن و محافظت کردن باشد ۱۲	دارفرین	صفه مگو و در که بجست نشستن در پیش در خانه ساز و مطلق تمکین گاه هم	دار و برد	مطلق و تربیت و کینه با دال اسب و آید ساز چوب ۱۲	دار	وایل و پیر ساز کوبیده ۱۲
دشاب	داد و پیش و چیزی بر دم دادن باشد ۱۲	دشاد	دشاد و عطا بخشش و انعام و معنی آفر ۱۳ فی هم عطاء خوشنود و فروش را نیز گویند ۱۲	دشینه	کننده بستن ۱۲	دش	دشانی که در بار کننده تا در شستن بدل نه شود و در نجیک پنج چیز تر ۱۲
دامنی	سراناز و مقتضه زن ۱۲	دامود	عفو و بخشیدن گناه که بسود کسی صواب شده باشد ۱۲	داموش	فریاد و فغان و ناله وزاری ۱۲	دامیار	صید ۱۲
دانشومند	دانشمند و حکیم و بسیار دان ۱۲	داهم	تاج پادشاهان و تخت شاهی و تیر پاشاهی هم ۱۲	دباب	آید از در شان و شوکت و شکوه و عظمت ۱۲	دش	ابتداء آغاز کار و ساخته یا کسی باشد و تیره و تاریک هم ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
اول هجرت هجرت اول ۱۳							
خوشه بروزن خوشه ۱۲	خویشه بناشت مبول برز ۱۳	سپید و مناشه ۱۳	خوشه و مناشه ۱۳	خوشه و مناشه ۱۳	خوشه و مناشه ۱۳	خوشه و مناشه ۱۳	خوشه و مناشه ۱۳
خوشه بروزن خوشه ۱۲	خوشه و مناشه ۱۳	خوشه و مناشه ۱۳	خوشه و مناشه ۱۳	خوشه و مناشه ۱۳	خوشه و مناشه ۱۳	خوشه و مناشه ۱۳	خوشه و مناشه ۱۳
خوشه بروزن خوشه ۱۲	خوشه و مناشه ۱۳	خوشه و مناشه ۱۳	خوشه و مناشه ۱۳	خوشه و مناشه ۱۳	خوشه و مناشه ۱۳	خوشه و مناشه ۱۳	خوشه و مناشه ۱۳
خوشه بروزن خوشه ۱۲	خوشه و مناشه ۱۳	خوشه و مناشه ۱۳	خوشه و مناشه ۱۳	خوشه و مناشه ۱۳	خوشه و مناشه ۱۳	خوشه و مناشه ۱۳	خوشه و مناشه ۱۳

باب الدال محله

دوب بروزن باب ۱۳	دوب بروزن باب ۱۳	دوب بروزن باب ۱۳	دوب بروزن باب ۱۳	دوب بروزن باب ۱۳	دوب بروزن باب ۱۳	دوب بروزن باب ۱۳	دوب بروزن باب ۱۳
دوب بروزن باب ۱۳	دوب بروزن باب ۱۳	دوب بروزن باب ۱۳	دوب بروزن باب ۱۳	دوب بروزن باب ۱۳	دوب بروزن باب ۱۳	دوب بروزن باب ۱۳	دوب بروزن باب ۱۳
دوب بروزن باب ۱۳	دوب بروزن باب ۱۳	دوب بروزن باب ۱۳	دوب بروزن باب ۱۳	دوب بروزن باب ۱۳	دوب بروزن باب ۱۳	دوب بروزن باب ۱۳	دوب بروزن باب ۱۳
دوب بروزن باب ۱۳	دوب بروزن باب ۱۳	دوب بروزن باب ۱۳	دوب بروزن باب ۱۳	دوب بروزن باب ۱۳	دوب بروزن باب ۱۳	دوب بروزن باب ۱۳	دوب بروزن باب ۱۳
دوب بروزن باب ۱۳	دوب بروزن باب ۱۳	دوب بروزن باب ۱۳	دوب بروزن باب ۱۳	دوب بروزن باب ۱۳	دوب بروزن باب ۱۳	دوب بروزن باب ۱۳	دوب بروزن باب ۱۳

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
			قرشت زده ۱۲				
غلبه و زیادتی ۱۲	حشیش	نقیض و ضد باشد و محقق است که معنی عنصر باشد ۱۲	حشیج بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و جیم ۱۲	زن فاحشه ۱۲	حشنی بضم اول و کسر ثانی بر وزن معنی ۱۲	فرخته و خجسته و مبارک ۱۲	خشان بضم اول و وزن برهان ۱۲
گرشته و حیران و سر اسیمه و نیک و بانگ و ششام ۱۲	خللاوه بفتح اول و دال ثانی بالت کشیده و کسر اول هم آمده ۱۲	فتنه و آشوب و خون غوغا و شعله و غلغله ۱۲	خلالوش بالام بر وزن خطا ۱۲	گل و لایه و آب که بهم آمیخته شده باشد و زمین گل ناکی که پایی آدمی و چار پا در آن بماند ۱۲	خلاب بر وزن سراب ۱۲	نفع و فایده و عیش و طرب و ناز و غمزه ۱۲	خفنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم ابجد ۱۲
هر چیز بیک و انگشتی باشد و چیزهای دم مقراض و تشنه و آره و خار و خلاشته ۱۲	خماش بفتح اول و بر وزن نواش ۱۲	باران تند و وقت غیر موسم ۱۲	خمینه بر وزن کمینه ۱۲	گل و لایه و بهم آمیخته چسبیده که پای را بخا به تختانی رسیده و بشین معنی شور و آشوب و شعله هم ۱۲	خلیش بفتح اول و ثانی به تختانی رسیده و بشین قرشت زده ۱۲	چوبی که ملاحان بران کشتی زنند ۱۲	خلم چوب بفتح اول و بر وزن آل چوب ۱۲
مبارک و مسمون و فرشته و خجسته ۱۲	خستان بر وزن گلستان ۱۲	ترت و حرمت و زبرد و تاخت و تاراج و گزند و پریشان و بربان آمده و نقصان رسیده باشد ۱۴	خند و خند بفتح اول و تار و قرشت ۱۲	بالل و ضایع و ناز و کشنده و معنی خادی و عیش و حاصل و نفع و سود و آوازی که بوقت جماع از زمین و دماغ آدمی می آید ۱۲	خنج بفتح اول و بر وزن ۱۲	پل صراط و قیامت و زراعت کننده ۱۲	خنیور بفتح اول و ضم با فاعل بر وزن طینور و بضم اول هم درست ۱۲
شوق و اشتیاق تمام ۱۲	خوش خواهش	معنی خواسته که دوات سیاهی باشد ۱۲	خولستان بثانی معدول بر وزن تالستان ۱۲	خوشاچه خنک معنی خوش آمده ۱۲	خنکا با کاف و بالت کشیده ۱۲	فرخته و مبارک و برهان ۱۲	خشان بنون و بشین و قرشت بر وزن برهان و کسر

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
			و خرشاد بغم روزن بنیاد ۱۲			دیگر او را دیده فرب خوید و در دام افتد بعبی ملوای خواند ۱۲	
صد و آواز گریه بسیار بلند و معنی آواز بسیار بلند در ساهم ۱۲	خرویلیم باختانی مجهول بر غریله ۱۲	مرجان هندی موگا ۱۲	خروپک بابا بر وزن خروپک ۱۲	خیمه بزرگ و دود ۱۲	خرمگاه با تشدید تانی و بی تشدید تانی هم در ۱۲	خرمن و تاله ماه ۱۲	خرکر بکات فارسی بر وزن زورگر ۱۲
آزار کنندگان و معترف شدگان ۱۲	خستوان بضم اول بر وزن استخوان ۱۲	حشرات الارض همچو مورد مار و امثال آن ۱۲	خستر بر وزن کفتر ۱۲	ستاره مشتری ۱۲	خسپی بضم اول و سکون بین همه و با فارسی بهنجانی کشیده ۱۲	خاکستر سوزنده که در آن آتش هم باشد و بعضی خاکستر گریز و آتش را نیز گفته اند ۱۲	خزیر بازار هوز بر وزن نوزیر ۱۲
جراحت ۱۲	خسب بکسر اول سکون تانی و میسم ۱۲	تقصیر و تبس بجد و تقصیر و جتجوی بیخ و عبی به تقصیر خو اند ۱۲	خسکانان بکات بر وزن انجان ۱۲	گردگان که از اجوریم گویند بندی آخر ۱۲	خف بوزن علف ۱۲	خج و آن آبی است که در رستان مانده شیشه بند ۱۲	خسر بفتح و تانی سین جمله بر وزن شمر ۱۲
مردم مفلس و بی برگ و لولا ۱۲	خشته بفتح اول و سکون تانی ۱۲	خراجه ۱۲	خشتیک بفتح اول بر وزن مغلوب و بضم اول هم آمده ۱۲	مادر زن ۱۲	خشامین بفتح اول بر وزن ترداسن و بضم اول هم درست ۱۲	خوش کننده و خوش آینده ۱۲	خشامی بضم و شین هم بر وزن همای ۱۲
خشناک ۱۲	خشمین بکسر اول و میسم بر وزن چرکن ۱۲	مرضی است که بجز استفاگینه ۱۲	خشک امار بفتح همز و میسم بالن کشیده و برابر ۱۲	مانع و حاکم ۱۲	خشکاب بفتح اول بر وزن کشکاب ۱۲	عناصر الیه ۱۲	خشبجان باجو بر وزن نشان ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
	اول هم آمده ۱۲			و نماید بر عکس هم یعنی توانگری که شکوه غلغله کند ۱۲			
خجائو	آواز و صدای هر چیز ۱۲	خجاش	آماس و گری که در گردن و گلو می مردم بهم رسد و در کنند و هر چند باند بزرگ تر شود ۱۲	خجاک	بفتح اول بر وزن کجک ۱۲	معنی نقطه باشد نشان که با سر خوب یا با انگشت دست در زمین گزاید و نقطه و خاک سفید که در چشم افتد هندی چیت ۱۲	بضم اول و هم تازی بالف کشیده و بواو ۱۲
خدک	مطلق بی خواه با سنگ خشت و کج بروز خانه بندند و خوا یا چوب و خاک بر جوی بندند ۱۲	خدرک	برکنده و پشیمان شدن طبیعت از موبالایم و یعنی رشک و حسد قد و خشم و خجالت و معنی آزردگی و خسته بجا خوردن هم ۱۲	خدریش	بضم اول کسر تانی و سکون تختانی مجهول و شین ترشت و بفتح اول هم آمده است ۱۲	پادشاه و که خدای بزرگ و خداوند خانه و که با نومی خانه را هم گویند ۱۲	خوب و خوبی و خوشدلی و خوش خلقی ۱۲
خدریه	مضاف که در مقابل مطلق باشد ۱۲	خدر	خوشی و خوشحالی ۱۲	خران	بکسر اول و در ترشت شد و تانی مخفف هم آمده ۱۲	مطیع و رام و فرمان بردار ۱۲	خبره بزرگ و آن به بزرگی غلبه می شود و پیوسته خود را سرگون از رخت بیاویزد هندی بر با گل ۱۲
خرخسه	جانور یا گوشت که صیادان بر کنار دام بندند تا جانور ۱۲	خرسته	بندی چونک ۱۲	خرشیا	بضم اول و سکون تانی و ثالث بالفت ۱۲	یکه نام داس خورشید است ۱۲	خرام و خراسیدن ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
						ثانی و سکون کات تازی ۱۲	
خار بست	آنچه در زراعت و سرهای دیوار باغ از خار و خلاشته بندند ۱۲	خارغان	دیگ و پاتیل و امثال آن لبرلی مهرجل خوانند ۱۲	خاسپ	سیب که میوه باشد ۱۲	خازنه	خواهر زن ۱۲ بفتح زاده روز و نو ۱۲
خاش خش	بر وزن یحیی خا و خس و قماش ریز بکه از دم قرض استادان خیال و پوشتن دوز از دم تیشه در درگران بریزد ۱۲	خاک رند	گرد و غبار ۱۲	خالم	هندی سانپ ۱۲ بضم لام و سکون نیم ۱۲	خام	دیر توده معمولاً توده ریگ خصوصاً ۱۲ بر وزن نامه عربی ۱۲
خامه زن	قط زن ۱۲ باز از دوز بر وزن جامه کن ۱۲	خامیازو خامیازه ۱۲	هندی انگلی ۱۲	خانیچه	حوض کوچک چشمه کوچک ۱۲ بر وزن باز چیه ۱۲	خاور	مشرق و مغرب ۱۲ بر وزن داور ۱۰
خباړه	چست و چالاک جلد بشماره در کار ۱۲ هزار ۱۲	خجج	ترپندی و فرمای هندی ۲	خجوک	محکم استوار ۱۲ بفتح اول بر وزن ملوک ۱۲	خجپ	خامیش و دانه بر خا ۱۲ بفتح اول و سکون و بار فارسی ۳
ختار	پاک کردن بلغ و گشت ناز انگیه خورد و خار و خلاشته ۱۲	ختنبر	مفلسی را گویند که لات تو انگری زند و خود را ندارد ۱۲	ختوانه	جامه لباس شبینه در دستان و قیقرن ۱۲	خجارد	انگه و کم و قلیل بینی تسخر و سرگرم ۱۲ بضم اول و نیم تازی بر وزن حماد و بفتح ۳

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
چشک	کنجشک که عبری بضم اول و ثانی و کون کاف تازے ۱۲	چشم پیام و عا و تعویدی که حجت بانون بر وزن عرش پیام ۱۲	چشم سپر دعا و تعویدی که حجت دفع چشم زخم نوین ۱۲ باقا بر وزن شش پر و شش ۱۲	نشان یا عمو آواژن پاسے سابع مخصوصاً ۱۲	چرزه پوست رو و بدن آدمی ۱۲	چشک	کنجشک که عبری بضم اول و ثانی و کون کاف تازے ۱۲
چرک	مطلق زخم عم از زخم بفتح اول و ثانی شد کار و دشیر و غیره ۱۲	چشم کسی که پوست کار بفتح اول و ثانی شد ۱۲	چشم بفتح اول و ثانی شد ۱۲	چالیک بر وزن باریک ۱۲	نام بازیچه پندی گلی و نڈه ۱۲	چرک	مطلق زخم عم از زخم بفتح اول و ثانی شد کار و دشیر و غیره ۱۲
چک	کاغذی فرو بیچیده هندی پوریا و جی نیشن بازو باشد هر چه که آن خورد کوچک باشد هم ۱۲	چشم روشنی تہنیت ۱۲ وستو	چشم روشنی تہنیت ۱۲ وستو	آسمان ۱۲ وستو ۱۲	چلاس بفتح اول و ثانی پلاس ۱۲	چک	کاغذی فرو بیچیده هندی پوریا و جی نیشن بازو باشد هر چه که آن خورد کوچک باشد هم ۱۲
چلوچ	افرازی که آسیا بانا آسیا بدان تیر کنند ۱۲	چلوچ کسی که لباس درخت خود را زد و چکن و لٹو گرداند ۱۲	چلوچ کسی که لباس درخت خود را زد و چکن و لٹو گرداند ۱۲	کوزه سنگ شکم فراخ پر شرب ۱۲	چلوچ کسی که پیش از انداختن سفره از هر دو یک یا هر طبق لقمه چند بخورد اورا بے خبر نواس خواند بشد ۱۲	چلوچ	افرازی که آسیا بانا آسیا بدان تیر کنند ۱۲
چلوک	بفتح اول و ثانی و کون داو و کات ۱۲	چکانی بر وزن روانی گویند ۱۲	چکانی بر وزن روانی گویند ۱۲	خرمان و ساقی را هم گویند ۱۲	چلوک بفتح اول و ثانی و کون داو و کات ۱۲	چلوک	بفتح اول و ثانی و کون داو و کات ۱۲
باب المعجم							
خاک	مقارن غان هندی چونج ۱۲	خاک	مقارن غان هندی چونج ۱۲	خاک	مقارن غان هندی چونج ۱۲	خاک	مقارن غان هندی چونج ۱۲

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
پالنگ آن طنبالی باشد که بر گوشه لجام اسب و اسرافتر بند ۱۲	چنبهر بروزن پرزور ۱۲	حاجتمندی و گدائی بروزن بلبل	چنبلی بروزن بلبل	گدا و گدائی گفته ۱۲	چنبیل بروزن بلبل ۱۲	چوت و قدرت پیشی و افزونی و پیشدستی و زهری و شان و شوکت ۱۲	چمک بروزن ملک ۱۲
آچینین و همچو این ۱۲	چوناها بروزن کوتاه ۱۲	چنان و همچنان و همچوان باشد	چونان بروزن یونان ۱۲	رس و بیم و نسیب ۱۲	چند فتد بفتح فاء بروزن چشم شد ۱۲	چکمه حسین بنی آفرین و بدک اندک و ننگه میا در ضمن آن هست یعنی و صفت نتوان کرد از غایت نکوئی ۱۲	چنانهن بفتح اول و ثانی بالت کشیده و نون نرو و داهی مفتوح و نون دیگر ساکن و بجندت نون ثانی هم آمده که چنانهن باشد ۱۲
چیزی کم اندک بعربی بضاعت مزجات خواستند ۱۲	چیز لیر باز اهرمز بروزن پیش خیز ۱۲	خیمه هندی لولی و چهار حد عالم ۱۲	چهار ارکان	تدرو ۱۲	چور بروزن موز بزار مجله هم ۱۲	چنین ۱۲	چونین بروزن رزوبین ۱۲
معنویان ۱۲	چهمیان	معنوی چه چه بمعنی معنی ۱۲	چمی بفتح اول بروزن کمی ۱۲	خیر کردن و خیرین سنگ آهن ربا هم آمده ۱۲	چبنک بضم اول بروزن اردک ۱۲	سرکوه بمعنی پیشانی ۱۲	چهماو بروزن سواد ۱۲
گروهی و جماعتی کاز پس لشکر براه روند و رانده لشکر باشند ۱۲	چنداوول بفتح اول و ثالث بالت کشیده و داد مضموم بلام زده ۱۲	انقعات نمودن و پرسیدن احوال کسی بمعنی ترس بیم و رسیدن و پس سرنگارین هم ۱۲	چغفر بفتح اول بروزن صبر ۱۲	مسخنی و خمیده ۱۲	چمچاخ باجیم فارسی بروزن چمخ ۱۲	اسب کند رفا و کمال و بمعنی مردم کامل و تنبل و هیچگاه هم ۱۲	چمن بروزن سمن ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
							معی و دوت و نقش از ابر و دارند و بستی قیامت هم ۱۲
چرت	زنگ و لون ۱۲	چرخان	مهری و طغری که برزنا کنند ۱۲	چرمک	نفر و چستان ۱۲	چرخگر	رسول و پیغمبر و نبی و پیش نماز هم ۱۲
باتامی قرشت بروزن شرطه ۱۲	بفتح اول بروزن فرمان ۱۲	چرخ	افزون و غالب و زیادتی افزونی و غالب شدن و غلبه ۱۲	چرخاز	زن و شنام ده و بے حیا و سلیطه ۱۲	چخاله	میوه نارس ۱۲
چریک بروزن شریک ۱۲	شکری که از لایه دیگر به دیگر بفرسته ۱۲	چشک	بکسر اول و سکون و کاف ۱۲	چشاک	پیشانی و معنی قباله نویس و مشور نویس هم و از این گویند که درد گوهر سولخ کند ۱۲	چکره	مطلق آنچه از پیش بجکه و نیز قطره و برندی آب که وقت ریختن آب از جای آسمان بران بچند بر بی رشحه گویند ۱۲
چغامه بفتح اول و کاف آزی بروزن لغامه و چکامه یکایک فارسی هم آمده بروزن شامه ۱۲	قصیده ۱۲	چغابلیغ	نعره و فریادی که از رو اضطراب و بی آرامی کنند ۱۲	چکاک	پیشانی و معنی قباله نویس و مشور نویس هم و از این گویند که درد گوهر سولخ کند ۱۲	چکره	مطلق آنچه از پیش بجکه و نیز قطره و برندی آب که وقت ریختن آب از جای آسمان بران بچند بر بی رشحه گویند ۱۲
چکله بفتح اول و لام و سکون ثانی ۱۲	قطره و چکیدن هم و مطلق آنچه از جای بچکد ۱۲	چلب	هندی و جابج و معنی شور و غوغا و غش هم ۱۲	چلبله	شباب و اضطراب و معنی چلبه که بر انعام یا صله شعر و طله و بکسی دهند ۱۲	چلبله	مفت و رایگان ۱۲
چماچم بفتح اول و جیم فارسی بروزن و مام ۱۲ و نیم اول در این هم آمده ۱۲	پیشانی و بستر ناصیه گویند ۱۲	چمراس	آیت بار و جمله بروزن الکت ۱۲	چمش	چشم معنی خرام از رو نار هم و دانه سیاهی که هم در دردی چشم بکار برند ۱۲	چمش	چشمه ۱۲

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
چاک	چاوش نقیب	چارگامه	اپ ره بر خوش	چار و چدر	علاج و چاره و تدبیر	چایک	یک حصه از چهار حصه
کاف ۱۲	دقافله ۱۲	کاف نامه ۱۲	بکاف فارسی بر وزن رفتار و کنایه از گرم کردن	بفتح جیم فارسی دوال ابجد بر وزن شام و سحر ۱۲	۱۲	بفتح یای حطی ۱۲	هر چیز و نام تشبیه است از توالی کابل ۱۲
چاکا چاک	طراق طراق و مینی	چاشی گیر	حاکم مطیع و طاعت	چاکوچ	نیک و نکش مکران	چاپوس	چاپوس و زرب و زنده
باجیم فارسی بر وزن پاکا پاک ۱۲	تراک و خشکاف بسیار ۱۲		کننده لایم گویند ۱۲	یو او مجهول و چیم فارسی بر وزن پادشاهی ۱۲	و آهنگران ۱۲	بابا فارسی و دوا مجهول بر وزن آب و ۱۲	
چام چام	در اے کوه و راه اے پر پیچ و تاب ۱۲	چامه	شعر عمو و غزل و غزل و مینی سخن هم آمده چامه دان اے بمعنی سخن دان باشد	چامه گوی	شاعر و سخنگو کسی را تیر گویند که غزل را بگوید خوش بنحو اندر ۱۲	چیات	طپانچه ۱۲
چچاپ	صداد آواز بوسه بضم اول با تا زشت ۱۲	چتوک	کنجشک که بعلی عصفور گویند ۱۲	چچک	گل که لب بلب و در گویند ۱۲ و مینی خسار و خال هم ۱۲	چر	نمده و غنی چه چر گر سازند و معنی خوانند ۱۲
چرا به	قیماق که بر روست شیر بند ۱۲	چراخ	بر وزن و معنی چراغ ۱۲	چراغ پر هیز	فانوس و چیهی که مقاظت چراغ از باد کند ۱۲	چراغله	کرم شب تاب هندی جگبون ۱۲
چراغ واره	قدیل و ظن که درین چراغ روشن کنند تا باد نکشد ۱۲	چرام	چراگاه حیوانات و علف زار باشد ۱۲	چرب قامت	کنایه بلند قامت و خوش قد ۱۲	چرب	کانهی چرب و تنگ نشان و صمدان بر روی صفتی تعبیر و نقش کنایه و با قلم

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
جسک	بفتح اول و سکون ثانی ۱۲ و کاف ۱۲	جشان	بفتح اول و ثانی یا لغت کشیده و بنون زده ۱۲	جشن	بفتح اول و ثانی و ثانی که بدان زمین و امثال آن می آیند و سکون ثانی ۱۲	جشنیت	پنبه و پشمی که در تنالی دو شک و کاف ۱۲ و امثال نهند ۱۲
جاملی خوار	مردم علوفه دار پرست و خدمتکار هم در ثانی از شهر بخوار هم ۱۲	جغرد	بفتح اول و فتح ثانی و سکون راد و ال ۱۲	جلبوب	عشقی بچه که گیاهی است که بر درخت پیچیده ۱۲	جفت	سیرین کفش مردم و اسب و غیره و لکدی که اسب و شتر و غیره اندازند و گره رسیان هم ۱۲
جلو	مردم شریف و سنگ و مطلق سیج کباب هم چاکران و جباب جواب اگر از آهن باشد جلو آهن خوانند ۱۲	جلو او	بفتح اول و ثانی ۱۲	جلونک	بیاره و پنبه خرپزه دهند دانه و خیار و امثال آن هندی یل ۱۲	جلیل	پرده و چادر و کجاده پوش و جل اسب را هم گویند و نام شخصی که گریه بسیاری نگاه داشته ۱۲
جلینر	کند و معنی منفرد و غماز هم آمده ۱۲	جمانی	بفتح اول و ثانی ۱۲	جمدر	هنر و کثارت ۱۲ بامال بید بر وزن خنجر ۱۲	جمس	بفتح اول و ثانی ۱۲
جمشاپ و جمشیدون	سلیمان علیه السلام ۱۲	جمشاک	بفتح اول و ثانی ۱۲	جناب	بفتح اول و ثانی و بنون زده ۱۲	جنانه	دو کودک که یکبار از مادر متولد شده یا شتر هندی بزرگ ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
تیمسار	کلمه ایست که از الفبای حقیقت گویند ۱۲	تیمناک	مواست یعنی معاوضه	تیموک	عبوس که ترش رویی	تیمورک	شک و حسد ۱۲
باسین جمله روزن		بافون بالفت	یاران و دوستان	بافول بانی رسید	کردن باشد ۱۲	بکسر اول بروزن	
پیشکار ۱۲		کشیده بکات	دستخیزین کرد	و نالشت بود اکوشیده		پیرساک ۱۲	
		زده بروزن بیناک ۱۲		دیگات زده ۱۲			
تیوسول	نهایت ۱۲	تیوامی	تور ۱۲	تیراست	عدد میصد	تیب و شیب	گرشته و در پیش
باسین جمله روزن		بروزن سیاه		بکسر اول و خفا	در بید الفضل اعدده	بکسر اول شون مجید	و بیدار و حیران
پیرغول ۱۲		۱۲		همزه بروزن می لبست	که عشره و عدد صد که	۱۲	قصاب زده ۱۲
				مایه باشد نوشته			
				اند بزبان چلوئی ۱۲			

باب الحسیم

جادوی	زعفران ۱۲	جاف جاف	زن فاحشه و تجبه	جالش	مباشرت و جاع و	جامغول	حرام زاده ۱۲
بروزن هادی ۱۲		باجیم بروزن خالفا		بروزن مالش	کسی را نیز گویند که	باغین مجید بروزن	
		۱۲		۱۲	در مباشرت حریص	راعنول ۱۲	
					باشد ۱۲		
جادر	حال چنانکه گویند	جبا	باج و خراج ۱۲	جداوی	علونه و مرسوم ملازم	جدگاره	رایها و تیر و اور و شام
بروزن باور ۱۲	جد جادر داری ای	بکسر اول و ثانی		بفتح اول بروزن مکرر	و نوکر ۱۲	بکات فارسی	مختلف
	حال داری ۱۲	بالفت کشیده ۱۲		۱۲		بروزن گمواره ۱۲	
جرفشت	برجود و دست یعنی	جر فزه	سفر و مسافرت ۱۲	جروند	چراغ ۱۲	جساو	زعفران ۱۲
باسین ترشت	شکر کرد و دست	بفتح اول		بروزن فرزند ۱۲		بروزن و شاد ۱۲	
بروزن زلفیت ۱۲	گفته شود ۱۲	و نسیم بروزن					
		خرنوبه ۱۲					

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
تواسی	فروش نقش مانند بکسر اول و ثانی بالغ کشیده و سین هر بختانی سیه ۱۲	توبه	خوس قرح ۱۲ توبه بضم اول و سکون ثانی دفع با سه ایکه ۱۲	توجیه	سیلاب بمعنی فرشته هم آمد ۱۲ بفتح جیم فارسی و با ایکبر بر وزن موصوفه ۱۲	تیناب	انچه در خواب دیده می شود بعبریه رویا خوانند ۱۲
توشش	تاب و طاقت و توانائی و تن و بدن و معنی ترکیب هم جزو و قوت قدرت خوراک بقدر حاجت که قوت لایموت باشد ۱۲	توشی و توزی	و انگانه هندی گوشت و آذنت که اطفال هر کدام چپیده می و طعنه می چزند و یکدیگر را ضیافت کنند و آن را عبرتی توزیع خوانند ۱۲	توله	گل به باشد که آن بابان کلاغ و خباز گویند و بچه بگ و نوعی از سگ شکاری که جانور را بوی و قوت شامه پیدا کنند ۱۲	تونک	گنجینه و مخزن ۱۲
تونی	دزد و بخیار در هر زن و منسوب بتون که ولایت باشد ۱۲	تووه	جفت که بعبر زوج گویند ۱۲ مجال ۱۲	تمال	غار و مغاره که ۱۲ بر وزن نمک ۱۲	تهک	خاک و معنی تپی و خالی و برهنه و عریان هم ۱۲
تهم	کسی که در بزرگی جسته و ترکیب و تدقیق و شجاعت و مردی و دلیر و دلاوری بدینظیر و عدیل باشد	تیب	بر وزن معنی سب و معنی گشته و مدبر و بے قرار و شتاب ۱۲ ۱۲	تیباش	غمره و عشوه و فریب ۱۲	تیتال	فریب و چالپوسی ۱۲
تیرازه	قوس قزح ۱۲ بازا س فارسی بر وزن شیرازه ۱۲	تیل	نقطه بمعنی خال هم ۱۲	تیما	دشت و بیابان ۱۲ بر وزن سیما ۱۲	تیماس	پیشه و زیستان و جنگل ۱۲

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
قوس و قزح ۱۲	تر لبسه بابای اجداد بر وزن مدرسه ۱۲	ترشح و تراویدن و کم کم چکیدن آب شراب و روغن و مانند آن از کوزه و سبب و مشک و امثال آن و معنی حلیله زبان آوری هم ۱۲	تراب بر وزن شراب ۱۲	سمی کهنه و کهنه ۱۲	تختشا بفتح اول بر وزن احتشا ۱۲	ظرافت و لاغ و مسخرگی ۱۲	تتر بو بر وزن لب بود بر وزن عوض گویم و تتر بو بابای هم ۱۲
بر وزن و معنی ترجمان که ترجمه کننده باشد و معنی ترجمان هم که سخنهای تر و تازه نفس کنند ۱۲	تر زفان	قبال باغ و خانه و امثال آن و معنی اجرت و آساکردن گندم و آسیاتیز کردن هم ۱۲	تروه بر وزن پرده ۱۲	معنی تاخت و تالاج زیر و زبر و گنده و پدیشا وزیان رفته داز هم افزاده ۱۲ ب	ترت و مرت باتامی قرشت بر وزن هرج و مرج ۱۲	بر وزن و معنی مزاج ۱۲	تراج بر وزن و معنی مزاج ۱۲
گل نسرین و نسرین معنی دشت و میاها هم ۱۲	ترن برای مصلحه بر وزن چمن ۱۲	بد کردار ۱۲	ترغشت بفتح ثالث بر وزن سرغشت ۱۲	راه باریک و دشوار ۱۲	ترخنج بر وزن شطرنج ۱۲	غالب و صاحب حکم و سرکش کسی که حکما از روی سرکشی کند و سرکشی کردن را هم گویند ۱۲	ترغازه بر وزن اندازه ۱۲
پایانه و قدیم شراب ۱۲	تفاع بکسر اول بر وزن چراغ ۱۲	طعن و سرزنش ۱۲	تقش بر وزن نقش ۱۲ تقش بر وزن مشعل ۱۲	طپانچه و سیلی ۱۲	تس بفتح اول و سکون ثانی بر وزن لیس ۱۲	سجاده و جانماز ۱۲	تسلین سین جمله و لام بر وزن زرنج ۱۲ و بشین معجمه هم ۱۲

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
	مجهول بر وزن ایمان و پیغون بر وزن بیمن ۱۲				نیکنوی ۱۲		
دار و فروش و عطار ۱۲	پیسوا بفتح ثانی بر وزن بینوا ۱۲	چوبی که بدان سواک کنند و بار درخت اراک را هم گویند ۱۲	پسیلو بر وزن زیلو ۱۲	خساره و روی بمعنی ساعت دست انگشت دست و عاج را هم گویند ۱۲	پیسسته بر وزن بیدسته ۱۲	دخان تنگ و مرطبان کوچک و امثال آن ۱۲	پیغور بفتح اول ضم ثانی بر وزن طیفور و بکسر اول هم درست ۱۲
انشطاد طبع و توقع ۱۲	پیوس بکسر اول و او مجهول بر وزن فسوس ۱۲	برج قلعه و حصار و فصیل ۱۲	پیواسته بر وزن پیراسته ۱۲	کلنج پارچهای گل خشک شده باشد هندی دلی ۱۲	پیو بفتح اول و ثانی بو او کشیده ۱۲	شیره ۱۲	پیوار بر وزن شیراز ۱۲
حصاری که از خار و حلاشته بر و دریاغ و فالیر و غیره سازند و چوبهای سریز و خار را نیز گویند که بر سر دیوارها نصب کنند و محکم کردن چیزی باشد در چیزی مانده میخنی که بر تنه زنده و در ناله آزاد از جانب دیگر فرزند و محکم کنند ۱۲ ب	پیرچین بر وزن پروین	ترجمه لغتی است از زبانی بزبانی دیگر ۱۲	پایخوان با و او معذله بر وزن آسمان ۱۲	حفظ وضع یعنی حفظ کردن است خود را از سخنان هزل و افعال شنیعه ۱۲	پاساو بر وزن آزاد ۱۲	عوس ۱۲	پیوگ بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کات فارسی ۱۲ و ضم ثالث هم آمده ۱۲
کفش و پای افزاز و معنی خلخال و پانچین هم ۱۲	پاهنگه بفتح کات فارسی بر وزن آیند ۱۲	آن چیزی باشد که در یک پایه ترازد باشد آویزند تا پایه دیگر برابر ۱۲	پاهنگ بر وزن و معنی پانچ ۱۲	دلیل و برهنه ۱۲	پاسبز	متصل و اتصال خوش و تبار بمعنی ترکیب هم ۱۲	پیوند بر وزن فرزند ۱۲

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
نظاره و آشکارا ۱۲	پروهان بابای پرویز برون خرکان ۱۲	فروغ و برتن شمشیر تغیج جوهر دار ۱۲	پرننگ بکسر اول و فتح ثانی دسکون نون و کان فارس ۱۲	هر چیز که در تاخت و تاراج و جنگ دشمن بست آید بمعنی چا شب و پروین هم ۱۲	پرو ۵ بفتح اول و ثالث برون مرو ۱۲	پیوند مطلقا خواهد پیون انسان بانسان خواه پیوند درخت با درخت و بمعنی فرادیز ضرور و برون زرگر ۱۲	پرو ۱۲ بفتح اول و ضم ثانی دسکون ثالث سای توشت برون ضرور و برون زرگر هم ۱۲
بروزن و معنی زغن ۱۲	پشون بازار فارسی ۱۲	چون در کوه و گنبد و غیره با و از بلند چیسک بگویند در جواب همانرا بشنوند ۱۲	پشواک بازار فارسی برون غنناک ۱۲	دایره و هر چیز میان خالی چون چتر و طوق و هاله و مانند آن	پشون بروزن مجنون ۱۲	تقصیر و کارهای در کار ۱۲	پرویش بایای مجهول برون دریش ۱۲
سجده که در ایام رمضان نزدیک یک صبح بخیزند ۱۲	پشام باشین معجم برون بدنام ۱۲	قافیه شعر ۱۲	پساوند بروزن و مانند ۱۲	کثیف و چرک و بمعنی کثیف شدن و چرک داشتن هم ۱۲	پشون بازای فارسی برون فردین ۱۲	فقر و درویش و گدا و خوار و بی اعتبار ۱۲	پشوم بفتح اول برون سموم ۱۲
هر چیز تیره رنگ ۱۲	پشام بروزن سلام ۱۲	هندی اول ۱۲	پشنگ بفتح اول و ثانی دکات فارسی و سکون ثالث دکات ۱۲	افسوده و بی رونق و غنناک و مخمور و اندوگین ۱۲	پشمان بکسر اول برون کرمان ۱۲ و بفتح اول و ضم اول هر دو آه ۱۲	کوه که بجز جبن خندان و بکسر اول هم آه ۱۲	پشرم بفتح اول و سکون و نیم برون بزم ۱۲
عجب و تکبر و خوتالی ۱۲	پشار بضم اول برون و چار ۱۲	نفرین و دعای بد ۱۲	پشورو پشول بروزن قصور و اصول ۱۲	بمعنی ایوان و بارگاه ۱۲	پشکم بکسر اول برون اشکم و بفتح اول هم ۱۲	شبنم ۱۲	پشک بفتح اول و ثانی و سکون کاف ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
			تحصیل کند و تحصیل د ۱۲				
پست بر وزن صفت ۱۲ و پست بفتح اول و ثانی و سکون فافوقانی ۱۲	توبه و استغفار ۱۲	پتنگ بر وزن درنگ ۱۲	روشنان و پتنگ ۱۲	پتغور با فافورن سرور ۱۲	گرداگرد و همان و نقار مرغان و گرداگرد کلاه را هم گویند ۱۲	پتیر بر وزن کتیر ۱۲	هر چیز که گروه طبیعت باشد ۱۲
پچکیم بکسر اول بر وزن شکم و بفتح اول هم ۱۲	بارگاه و ایوان و صفه بمعنی خانه شبکه دار و گرگ را هم گویند ۱۲	پنخشا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالفت کشیده ۱۲	مضایقه و درج و مضایقه نمودن و درج و متن هم ۱۲	پچوک با و بر وزن افلاک ۱۲	ترجمان یعنی شخصی که لغت زبانیرا بر زبانی دیگر بیان کند و بعضی گویند معنی ترجمانه ترجمان ۱۲	پدر خسته بسکون غای بحجه بر وزن برجسته ۱۲	غمگین و اندوهناک ۱۲
پدر رود بر وزن فرسود ۱۲	سلامت و معنی و دل هم ۱۲	پدر بر وزن صدمه ۱۲	حصه و بهره و ذلله چیز که در رنگی و در مال بسته باشد ۱۲	پدر ارام بارای قرشت بر وزن اسلام ۱۲	آراسته و نیک و خوش خرم و جای خوب آرام و بمعنی همیشه و دایم هم ۱۲	پدریره بر وزن کبیره ۱۲	پیشوا و استقبال کسی یا چیزی که نیازمانی باشد و بمعنی قبول کردن و فرمان برداری و پیش کسی رفتن و اگر کسی قبول کننده و را بگذر هم ۱۲
پراک بفتح اول و لام و سکون کاف ۱۲	فولاد جوهر و اعموماً و تیغ و شمشیر خصوصاً ۱۲	پربار بر وزن هر بار ۱۲ و پرباره بر وزن انگاره ۱۲	خانه تابستانی ۱۲ بابای اجداد رای قرشت و دنون بالفت کشیده و داد و ستد	پربارناوش آسمان و فلک ۱۲	چرتا و بر وزن فراد ۱۲	عیب و سخن چینی ۱۲	

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
پا زاج	دایه شیر دهنده و ماماچه که بچه را قابله و فرستاده گویند ۱۲	پا چیله	کفش و پا افزار ۱۲	پا خسته	صفه نشین که پیشانی و بقیع خارج و روی مملعه ۱۲ و بکسری معجمه و بسکون آن هم ۱۲	پاده بان	گله بان و چوپان و پاسبان و نگهبان ۱۴
پا دکانه	بام بلند و درجه ۱۲	پا شیب	نزدبان و زیند پایه ۱۲	پا خوش	غوطه که سر آب برن است ۱۲	پا کنه	مطلق یا قوت اعم زرد و سفید و سرخ باشد ۱۲
پا کی	استر و ستراشی را گویند و معنی تمام شدن و صفا و طهارت هم ۱۲	پام	بروزن و معنی دام یعنی قرض و معنی شیه و نظیر مانند و رنگ و لون هم ۱۲	پا و پر	قدرت و توانائی و تاب و طاقت ۱۲	پا لواسه	غم و اندوه و بیقراری ۱۲
پا پاک	شکسته که آن آزار باشد ۱۲	پایون	پیرایه و زیور و آرایش ۱۲	پا مس	پای بند یعنی شخصی که در شهر خود یا جای دیگر بسبب امری گرفتار شود و نتواند بگریز و گرفتار بخانیز نتواند بود ۱۲	پا پیداره	پایم که مددگار و یاری دهنده باشد ۱۲
پا شک	خمیازه و دمان در ۱۲	پا نیر	خران و کنایه از ایام بیری هم است ۱۲	پا کار	خاکوب و مطلق خدنگا و شخصی که چون تحصیلداری بجای بیاید و راز مردم	پا ی لغز	گناه و جرم و خطا ۱۲
بروزن ناوک ۱۲	بروزن فایز ۱۲ و فاری هم آمده ۱۲	پا کات	ناچار ۱۲	پا کس	بروزن ناوک ۱۲	پا کس	بروزن ناوک ۱۲

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
صفه و ایوان ۱۲	بیکم بفتح اول و کاف تازی و سکون ثانی دسیم ۱۲	نیزه ۱۲	بیغال بکسر اول و وزن قیفال ۱۲	بر وزن و معنی ویرانه ۱۲	بیرانه	بر وزن و معنی ریگانه ۱۲	بیتانه باقوتانی ۱۲ لغت ژند و پاشند ۱۲ ب
قاعده ۱۲	برنهاد	هبوت ۱۲	بتیاره	چیزهای که دم را درم کاشفه ویده شود و عبرتی آزارمسانه خوانند ۱۲	بیتاب بر وزن سیاب ۱۲	بیداری و هشیاری ۱۲	بیاد بکسر اول و وزن زیاء ۱۲
سبب ۱۲	برایه	علویان ۱۲	برنیان	علوی ۱۲	برنی	قطع نظر ۱۲	برش وید
ترجمه کن ۱۲	بشو	بسیار بد ۱۲	بدراً	تخرجه ۱۲	بر آورد	در علاج عاجز ۱۲	بدرمان و رمان
بجدر ۱۲	بی مر	بها و ط ۱۲	بیل	خاکا ۱۲	بیرنگ	شنبه ۱۲	بهرام روز
اسم طنبانی و را بیل خسروان ایران بنده و هر گنگار خود را بوی رساند از انتقام همین باشد ۱۲	لبست بفتح با معرفت ۱۲	تابدان ۱۲	بالکانه	هندی بیل میای کوه ۱۲	بیاره	هندی پرک ۱۲	با و فرا با و فر

له چنانچه در این است
این شرح بجا که در این
که عطا بدست از نامه
باصطلاح باشد ۱۲

بالب فارسی

پاداشتن بفتح شین معجمه و سکون نون ۱۲	معنی پاداشت که جزای نیکی باشد ۱۲	پادست بفتح ثالث و وزن پادست ۱۲	نیه هندی او و ۱۲	پاره کار باکات تازے بر وزن لاله زار ۱۲	محبوب شوخ و شنگ ۱۲	پاز بکون تاز معجمه بر وزن آذ ۱۲	میخش و تازک و لطیف ۱۲
--------------------------------------------	----------------------------------------	--------------------------------------	---------------------	-------------------------------------------------	--------------------	---------------------------------------	--------------------------

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
بو اکنجک	هر چیز عجیب و غریب	بو باش	قدیم و جاوید همیشه	بو برد	بوسه اول و ثالث و سکون ثانی و راد و ال جمله ۱۲	بو پاک	دختر بکر و خوشه و بوسنی
بکسر کات فارسی	و طره و دیدنش خنده	بکس و شین ترشت	و سده ۱۲	بضم اول و ثالث و سکون ثانی و راد و ال جمله ۱۲	بوسه اول و ثالث و سکون ثانی و راد و ال جمله ۱۲	باناخی مجبول بر وزن	بهر هم هست ۱۲
بیم و کات ساکن ۱۲	آرد ۱۲	۱۲				خوباک ۱۲	
بودش	هستی ۱۲	بوز	سبزی که بسبب	بوثر	بضم اول و سکون ثانی و زای فارسی	بوثر نه	غنچه و شکوفه و بهار و زشت
بکسر و ال بجز بر وزن	بفتح اول و سکون و زای هوز ۱۲	رطوبت بر روی نان و جامه و گلیم و پلاس و مانند آن بهم رسد و بمعنی زنبور سیاه هم و تنه درخت هم ۱۲		بضم اول و سکون ثانی و زای فارسی	بضم اول و زای فارسی و فتح نون ۱۲	بضم اول و زای فارسی و فتح نون ۱۲	که هنوز ننگ نغمه باشد ۱۲
بوش	تقدیر که قدرت شستن است ۱۲	بوگان	بچه و ان و زندان و بمعنی گلزار هم ۱۲	بوف	بر وزن صوف	بوهمین	معنی بوهمین که زلزله بر وزن خوشه چین ۱۲
بفتح اول و کسره ثانی و سکون شین بر شتا	۱۲	باکات فارسی بر وزن خوبان ۱۲				بهمین	فصل بهار ۱۲
بوند	آهستگی ۱۲	بوی بچه	عشق بچان ۱۲	بها گیر	بهاور	بها مین	بامیم بر وزن محالین ۱۲
بضم اول و ثانی و سکون ثالث و ال ابجد ۱۲		بر وزن بونچه ۱۲		بر وزن تابشیر و تشار ۱۲			
بهرمن	بتخانه و بمعنی باقوت	بهرسم	ترجمه نعم ۱۲	بیارش	تدبیر و علاج و چاره ۱۲	بیا وار	شغل و کار و عمل ۱۲
بر وزن اهرمن ۱۲	سرخ هم ۱۲	بکسر اول بر وزن شکم ۱۲		بفتح اول و کسر راسه جمله بر وزن فواحش ۱۲		بفتح اول بر وزن سنا دار	

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
نخاش هم ۱۲	فازسی و سکون نون	ولام و سکون ثانی	انده و رنگی دل نیز				
	جیم ۱۲	۱۲ بر وزن دلوله	۱۲				
بلغاک و بلغاق هر دو بر وزن مشتاق ۱۲	فتنه و آشوب و شور و غوغا ۱۲	بر وزن و معنی گلگون ۱۲	بلق در باتات و وال ابجد بر وزن محقر ۱۲	بلکامه بضم اول و سکون ثانی و کات بابت کشیده و فتح سیم ۱۲	پژ آرزو و بسیار کام ۱۲		
بلنج بسر اول و ثانی بر وزن بنج و بفتح اول و ثانی نیز گفته اند ۱۲	قدر و مقدار و اندازه هر چیز ۱۲	زوب و خنده و خنجر بفتح اول بر وزن و بضم اول هم آمده ۱۲	بنا به بفتح اول و با می ابجد و ثانی بابت کشیده ۱۲	نوبت چنانکه گویند بنا به ماست اسی نوبت است ۱۲	بندخت بضم اول و ثالث و سکون ثانی و دخی معجمه و توقانی ۱۲	حیره و روی ۱۲	
بند و بضم اول بر وزن گنبد ۱۲	اصل بنیاد هر چیز ۱۲	بندمه بفتح اول و سیم کسر ثالث ۱۲	بند لیشه تکه و گوی گریبان	بر وزن و معنی اندیشه ۱۲	بنساله بضم اول و سین معه بر وزن و بنا ۱۲	سالمخوره و گهن ۱۲	
بنلا و بالام بر وزن بنیاد ۱۲	بنای عمارت و دیوار و پشتیبان هم ۱۲	بنوسرخ بضم اول و ثانی و سکون ثالث و ضم سین محله و سکون رای قش و دخی معجمه ۱۲	بوس بر وزن خوب ۱۲	فرش و بساط خانه ۱۲	بوخت بر وزن سوخت ۱۲	بسر که مقابل دختر است ۱۲	
بنو بفتح اول و ضم ثانی و سکون و او ۱۲	خرمن هر چیز اعم از گندم و جو و کاه غیره ۱۲	بنینر بسر اول بر وزن ستینر ۱۲	بوار و تعیین و دوم و معنی کشیده بر وزن محله ۱۲	ترشی که مقابل شیرینی است ۱۲	بواس بفتح اول و سین معه و آخر بر وزن فرا ۱۲	مخت و آزار و رخ و سختی ۱۲	

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی		
بشتر	بفتح اول بروزن ۱۲ اختر ۱۲	بشتره	ساخته و پرداخته شده ۱۲ باغبین معجمه بروزن مسخره ۱۲	لغزیدن	بشتره ششم بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث ششم معجمه بروزن ۱۲	بشتر	نام میکائیل و نام سوکس باران و نباتات ۱۲		
بشکله	بکسر اول بروزن معتدل ۱۲	بشکن	قد بالا بدن و مردین و اطراف هر چیز ۱۲	سبکوار و بلبل و ناگوار ۱۲	بشکم	کلید ۱۲	بشک	عشو و غره و گونید و بشکم هم و برق و تلک رانیز گویند و پرده کبر در خانه آید و نزد نام در هم هست ۱۲	
بشوتن	بوزنی یعنی میمون و نام پرادر اسفند بار بزم هست ۱۲	بفش	ذات طلقا اعم از ذات واجب و ذات ممکن ۱۲	بشیم	بفتح اول و ثانی و سکون سیم بروزن پیشم ۱۲	بشخ	تابش و طراوت خضار و ابرو ۱۲	بشک	بفتح اول و سکون ثانی و سیم و فتح ثانی هم آمد ۱۲
بکران	بکران چرخ بکسر اول ۱۲	بکوک	نشان تیر و پنی ظن و جام شراب هم ۱۲	بکسارهای آسمان ۱۲	بکسر اول و ثانی بواور سیده و بکات زده ۱۲	بکیاسا	سر بازی و آن بسته کوچکی است که بر بالا بار بندند ۱۲	بشک	بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی و سیم معه بالت کشیده ۱۲
بگند	بفتح اول و ثانی سکون نون و دال اجد ۱۲	بلاژ	بسیب و بی جهت و بی تقریب ۱۲	بلاوه	بدکار و فاسق و پنی مفسد و فتن ۱۲	بلا لک	بروزن و بی پلا که نوعی از فولاد جوهر دار باشد و تیغ هندی نیز ۱۲	بشک	بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی و سیم معه بالت کشیده ۱۲
بلایه	بفتح اول بروزن طایفه بمینی زن فاخته و	بلیله	کوزه لوله دار و پنی صدا و آواز صراحی هم و پنی باغی معجمه بروزن	بلیل گنج	بوم یعنی چنبد ۱۲ بکسر لام و فتح کاف	بلا لک	بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی و سیم معه بالت کشیده ۱۲	بشک	بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی و سیم معه بالت کشیده ۱۲

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
سکیده ۱۲	بژنگ بروزن بژنگ ۱۲	نامردی و درو مندی و بیچارگی و بیگمی معیشت	بژندی بروزن بوندی ۱۲	آفتاب پرست هندی گرگشت ۱۲	بژمژه بروزن بژمده ۱۲	عنگین و منجور و فسر ۱۲	بژمان بفتح اول بروزن انفتان و بضم اول هم آمده ۱۲
ایوان و صغره ۱۲	بساره بفتح اول بروزن هزاره ۱۲ و بکسر اول هم آمده ۱۲	معنی غبطه و انصاف است در آدمی که چون چرخ پیش کسی بیند آرزو کند که مثل آن چیز ادا باشد بی آنکه ازان شخص زیل شود و خلایق حسب چه چو خواهد که آن چیز ادا باشد و آن شخص مجرم ماند ۱۲	بژمان بضم اول بروزن برمان ۱۲	پیدا کردن و بزم رازین ۱۲	تروج بروزن لجوج ۱۲	صدای که برود و مانند صدای کوه و گند و مانند آن	بژوال بروزن احوال ۱۲
مرجان	بستام بکسر اول بروزن اسلام ۱۲	بست و ناست و ناست ۱۲	بستار بکسر اول و سکون رای و بست ۱۲	بروزن و بستی گستاخ	بستاخ	هرزه و بی معنی ۱۲	بسباس بروزن کرباس ۱۲
فریه که نقیض لاغر است ۱۲	بشپتون بروزن ایشون ۱۲ و بشپتون بروزن اندرون ۱۲	زلف ۱۲	بشپوته بضم اول و ثانی و و او مجبول و فوقانی مفتوح ۱۲ و بکسر اول هم آمده ۱۲	کلفت ۱۲	بشپنج بشپنج بکسر اول بروزن شکنج ۱۲	آتش ۱۲	بشپمند ۱۲

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
غافل و نادان و غافل ۱۲ نادانی	بر ناس	پوشیده و پنهان ۱۲ بر وزن کرباس	بر کسه با کاف فارسی بر وزن ۱۲ مدرسه	شان و شوکت و بر وزن صرصر و شتر ۱۲ عظمت و علو قدر و منزلت	بر فرو بر فره ۱۲ طلق و زورق ۱۲ برندی ابرک	بر قک ۱۲ با کاف بر وزن زردک	طلق و زورق ۱۲
پروانه و آن جانوری باشد که بشمار خود را ۱۲ بشمار زند	بر نده	پشتی و تعصب چه ۱۲ بر وزن رنده ۱۲	بر نایشتی ۱۲ بکسر پای حطی و سکون شین معجزه و فوقانی بتحانی رسیده ۱۲	بر وزن و معنی سر نامه ۱۲	بر نامه ۱۲	بر ناک ۱۲ بر وزن غنناک و بضم اول هم آمده ۱۲	جوان و نوجو اول عمر و معنی جنای دست و پا ۱۲
فرازد و شیب ۱۲	بر و فرود	خاک ۱۲	بر و شک ۱۲	فرازد و شیب ۱۲	بر و ر ۱۲	بر نک ۱۲ بر وزن خندک	جوس و درای و غلق در خانه و معنی کلید هم ۱۲
برهن که بر و خشد ۱۲	بر و خند و برهمه ۱۲	شکر و شکری و نام ۱۲	بر و نوس ۱۲	برای و جبت چنانکه گویند بر وزن توای ۱۲	بر و ن ۱۲	بر و ف ۱۲	منذیل و کمر بند ۱۲
مقابل که در برابر قرار است ۱۲	بر و هش ۱۲	حکیم و طبیب و جراح ۱۲	بر و شک ۱۲	مصلحه ۱۲ و فتح اول و بضم ثانی و بیابای فارسی آمده ۱۲	بر و داغ ۱۲	بر و ه ۱۲	صابون ۱۲
شبنم ۱۲	بر و م ۱۲	شخص قوی و بیکل و جلد و بیخ کش و ۱۲	بر و کول ۱۲	بازداشتن و منع ۱۲	بر و کم ۱۲	بر و ۱۲	بر و ۱۲

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
پارتیو بینان و آواز ۱۲	بداق بکسر اول بروزن عراق ۱۲	برق ۱۲	بخنوه بضم اول و ثالثه سکون ثانی و واد و هاء مفتوح اول و ثالثه رابع هم آمده ۱۲	رعد و بیهی هر چیز غنده را گویند ۱۲	بخنود بخنود بروزن مزدور بضم اول و سکون ثانی ۱۲	منشقت و پنج و معنت بمعنی شیشه و قاروره بیا را گویند ۱۲	بتیار بکسر اول بروزن بسیار ۱۲
فتشاد و فصد کننده ۱۲	براش باشید بروزن مرات	سالم سلامت و معنی و داع و ترک ۱۲	بد رود بروزن بهبود ۱۲	مخفف پششان ۱۲	بدخش	بدانیش و ششم آورده ۱۲	بداک بروزن هلاک ۱۲
مطلق است ما گویند ۱۲	برپوشان بایامی فارسی بروزن پرد و پوشان ۱۲	بالا خانه و حجره که بر آید حجره دیگر سازند ۱۲	بر بار بایامی که بروزن سردار ۱۲	قماش نفیس ۱۲	بذیون بزال معجم بروزن افیون ۱۲	آرزو مندی ۱۲	بدیه بکسر اول بروزن لیسه ۱۲
نیزه متوسطه یعنی تکیه و نه و از ۱۲	بر حج باجیم فارسی بروزن اعج ۱۲ فتح اول و ثانی هم آمده ۱۲	آماجگاه و نشانه ۱۲	بر جاس بضم اول و سکون ثانی و جیم بفتح ببین جمله ۱۲	غرد و تکبر و تحیر ۱۲	بر تنی بروزن کردنی ۱۲	طرز و روش و قاعده و قانون ۱۲	بر بست بروزن بدست ۱۲
شریک و ابناء ۱۲	بر خور با و او معدول بروزن صفدر ۱۲	درشتی و تمیز کاری ۱۲	بر خفجی باجیم فارسی بروزن سروستی ۱۲	گرانی که در خواب بر مردم افتد و بعضی آنرا از شیاطین می دانند ۱۲	بر خفج بفتح اول و سکون ثانی و ثالثه مفتوح بقا و جیم فارسی زده بروزن هر زنت ۱۲	زشت و ناز و بیاو زبون ۱۲	بر خج باجیم فارسی بروزن اغج ۱۲ بفتح اول و ثانی هم آمده ۱۲
مادر بزرگ و از و ۱۲	بر تخمان باجیم بروزن هر زبان ۱۲	است مطلقا گاز هر چیز که باشد ۱۲	بر شان باشین معجم بروزن افتان ۱۲	بروزن و معنی پیکال که بر کار باشد ۱۲	بر دال	پاره و بهره و حصه و جزوی از کل ۱۲	بر خه بروزن چرخه ۱۲

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
باد صبا و آن از مابین مشرق و شمال و وز لبعضی گویند از مابین مغرب و جنوب و وز چنانکه شمس رخسار گفته ۵ بزرگ رخ برین بی مثال زمانه ز سوی غرب نیارد درید باد برین ۱۲	باد برین بکسر ثالث ۱۲	تا گیریل که از اجزای نیگرویت ۱۲	باد رخ بکسر دال و سکون نون و جیم ۱۲	در ریچ شبکه دار ۱۲	باد کانه بفتح نون ۱۲	خمیازه و دهان در ۱۲	پاشک بجیم ثالث و سکون کاف
سینه ۱۲	پیتا بفتح اول و سکون نمائی و تجمانی بالغت کشیده ۱۲	عاقبت و انجام و آخر کار ۱۲	بتا وار بر وزن سزاوار ۱۲	بر وزن و معنی راج ۱۲	باز بازا و فارسی ۱۲	اسباب تجل حشمت و منت نهادن کبری و پروانه و فرمان و رضا و خضعت دادن بخول خانه پادشاهان و نازش و مهابت و لقب نیک و تفاخر و غرور و مدح و لغت ۱۲ با	بار نامه بر وزن کار نامه ۱۲
بر وزن و معنی رغال و معنی ناگوار انگشت افزوده نیز هست ۱۲	بجال باجیم تازی ۱۲	ترکش ۱۲	بتکیش بر وزن درویش ۱۲	نامه و کتاب ۱۲	تپک بکسر اول و ثانی و سکون کاف ۱۲	حکیم و طبیب و دانشمند ۱۲	بچشک بچشک بکسر اول بر وزن سرشک ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
بالبیای							
بابیزان و بابیزن بروزن آویزان و تابیدن ۱۲	کفیل وضامن و میانجی و باوزن ۱۲ بروزن باوزن ۱۲	بابزن بروزن باوزن ۱۲ باشد ۱۲	سج کباب مطلقاً خواه آهنی خواه چوبی باشد ۱۲	باخولیش بکسر ثالث و سکون دا و معدوله و تحتانی و شین قرشت ۱۲	سرواب زد بردن و غوطه خوردن و معنی تنهائی هم ۱۲	باختر باتامی قرشت بروزن کاشغر ۱۲	مغرب و معنی مشرق هم ۱۲
باتنگان باکاف فارسی ۱۲	بروزن و معنی باونجان هندی بیگن	با و پیچ بروزن مار پیچ ۱۲	هندی جویلا ۱۲ بروزن داورس ۱۲	باورس خانه را گویند که زهر چپا طرف آن باد آید ۱۲	با دُرُم بضم راه قرشت و سکون میسیم ۱۲ و بفتح راه قرشت هم آمده بروزن خابین ۱۲	بیهود و دنباه از کار بازمانده و کارهای بیهود و عیبت و مردم رعیت ۱۲	
باداش بروزن کاواک ۱۲	مکافات و جزای نیکی ۱۲	با و غر بروزن کاشغر	با و گیر خانه تابستانی بروزن دارو ۱۲	بارو حصار و قلعه ۱۲	بارانی نام کلاه است که در روزهای باران بر سر گزارند و هر چیز که بکشت منع باران پوشند و نام قبیله ترککان ۱۲		
بارجا بروزن پارسا ۱۲	بارگاه که محل بار ملوک و سلاطین باشد ۱۲	بار زمان بامیم بروزن آب روان ۱۲	حوادث و جفای روزگار و زمانه ۱۲	بازر گوته بازی فارسی ۱۲	بروزن و معنی واژگوته و شمس و تابیارک ۱۲	باشام خواه پرده در و خواه پرده ساز باشد ۱۲	پرده را گویند مطلقاً خواه پرده در و خواه پرده ساز باشد ۱۲
باشامه و باشومه بفتح میم ۱۲	چادر و معجز ۱۲	با قدم بسکون فافتح دال بسج و میم ساکن ۱۲ و بضم دال هم آمده ۱۲	عاقبت و انجام و پایان کار	باستی بروزن رستی ۱۲	افتادگی و فوتنی ۱۲	باس بروزن طاس ۱۲	قدیم که مقابل حادث است و ترس و بیم

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
اشکیود	مرب را گویند که در مقابل مغز است و بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و کاف حطی بود و رسیده و بدل زده بر وزن مرزبوم ۱۲	افچه	علامتی که در غلزارو کشت و زراعت بخت دیدن مرغها ساوند ۱۲	افرا	آفرین و تحسین ۱۲	افراس	خیمه و قناعت ۱۲
اکماک و اکمال	قی و شکونه و استغفر ۱۲	ایکخت	طبع و حاجت و بید و چشمداشت ۱۲	ابام	وام و قرض ۱۲	ابدان	دردان و خاندان و بمعنی سزار و اوستی ۱۲
ایدام	جسم که در مقابل جوهر است ۱۲	ارچین	زیند و پایه و زبان ۱۲	ابجوخ	چوب عود ۱۲	اندچه	فکر و اندیشه ۱۲
اسکنج	یوی و دهن ۲	اجماج	بهشت ۱۲	اخکوثرنه	نکمه کلاه و جاسه و گوی گریان و اشال آن ۱۲	اوچیزی	ماهیت و چگونگی چیزی ۱۲
اوبس	خوش و پیوند و قریبت ۱۲						
بضم اول و کسر ثالث و کسرتا							
بر وزن کونسن							
۱۲							

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
اسفرسف بروزن آهنگر ۱۲	بروزن و معنی اسفر سب که میلان و عزم و فضا باشد ۱۲	اسفنجیه بمعنی اسفنج که ابرورده باشد ۱۲	اثر جان بروزن در بان ۱۲ دائر همین بروزن الکن ۱۲	مردم کابل و باطل و محل ۱۲	اثریر بروزن و زیر ۱۲	بروشند و بزرگ و قابل و مردم بر پیشگاه ۱۲	در آن اندازند و معنی انگه دگویی گریان ۱۲
اثرکن با کات بروزن همین ۱۲	دری شبکه دار که از پس آن نگاه توان کرد ۱۲	ارغثر بروزن و معنی ارغ که عشق بچان باشد ۱۲	ابرش بروزن اول و ثالث بروزن مهوش ۱۲	رنگ سرخ و سفید درم بالام و سین مهله و او مجهول بروزن کسود سوز ۱۲	اسیر لوس خانه و ساری باوشان و سلاطین و حکام ۱۲	خاندان و ساری باوشان و سلاطین و حکام ۱۲	در آن اندازند و معنی انگه دگویی گریان ۱۲
اسپ بس بسیار جمله و کسراول و سین دوم و جمعه ۱۲	بروزن و معنی اسپرز که میدان و عرصه اسپ دو ایندن ۱۲	استاک بکسر اول بروزن سواک ۱۲	شاخی را گویند که نازه از درخت ناک ریخته باشد ۱۲	حریص و غضبناک ۱۲	اسنو خوشی بفتح اول و سکون تانی و ضررون ۱۲	ایل جفت و پیشه ۱۲	در آن اندازند و معنی انگه دگویی گریان ۱۲
اندام بروزن انجام ۱۲	هر کاری را گویند که آراسته و نظام و با حول بود و معنی زیبا و زیبا و ادب و قاعده و نضای خانه ۱۲	اند بروزن و معنی چند و معنی چندان و چندین و اندک تصغیر اند ۱۲	اند رخور لائح و سر اوار ۱۲	اپشک بیار فارسی و شین و بروزن ادرک ۱۲	سببم ۱۲	در آن اندازند و معنی انگه دگویی گریان ۱۲	در آن اندازند و معنی انگه دگویی گریان ۱۲
ایتیگین بروزن پیش بین ۱۲	صاحب و خاوند خانه و خانه دار ۱۲	ایرکار با کات بروزن و شکبار ۱۲	استحیر حیران سرگردان ۱۲	ایلوک بروزن مغلوک ۱۲	مردم منافق و دورنگ و فضول ۱۲	مشک خالص ۱۲	در آن اندازند و معنی انگه دگویی گریان ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
آهنامه بروزن ششمیه ۱۲	گرد و غوغا آرائی و خود نمایی دولت و عشق در سالی باشد و هر چیز را نیز گویند که زود از دست برود و از ارتفاع بازماند و ننگسته نشود ۱۲	ایامه پاره شده و ناقص ۱۲	ایازی بروزن نمازی و ایاسی باسین ممله بروزن خلاصی ۱۲	نوعی از برق سیاه که زمان بر روی نواز ۱۲	انجوب بروزن مرغوب ۱۲	فروش در ساطو کشتی ۱۲	معنی
آبوزون باقال مجبروزن اندو ۱۲	اصل کائنات آفرینش بفتح اول ضم ثالث و سکون ثانی و در آخر ۱۲	آبزر آلتی باشد از آهن که زگران و سگران طل وس تفتند را بدان گیر و گان بآلت کشیده بهری کلوب گویند هندی سنگی ۱۲	الکا بضم اول و سکون ثانی وس تفتند را بدان گیر و گان بآلت کشیده ۱۲	ملک و بوم و زمین بضم اول و ثانی سکون سیم ۱۲	آلم فوج و گرد ۱۲	فوج و گرد ۱۲	معنی
النکه بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فتح کات ۱۲	شعله آتش ۱۲	الغنجار بخم و عرضی که خوبان بضم ثالث و جبروزن گندم زار ۱۲	انگوزک خمر و عرضی که خوبان از روی ناز و شوه کنند بای بوز و کات فار ۱۲ و آلوده را گویند بروزن مرد و یک و آن میوه است شبیه برای ناری هم آمد بزر و آلود رنگ آن زرد و زغش و سبز و گند دیگر تر می باشد و طبعش میخوش بود زاد فار ۱۲	کجک فیل ۱۲	اینسان بروزن خیسان ۱۲	هیوه و خلان و کذا دور و رخ و مخالف ۱۲	معنی
اوژار بروزن معنی افراز که آله پیشه در آن باشد و نام دردی ۱۲	ایواز بثانی مجهول بروزن خیر از ۱۲	آراسته و پیراسته ۱۲	انگشتال کبریا نشانه و ثانی بآلت کشیده و لام ساکن ۱۲	مردم ضعیف و نحیف و علیل و صاحب قنای ۱۲	انگل بروزن جنگل ۱۲	کسی که صحبت او در طبیعت باشد و بوی عانه که گوی کر یا بن ۱۲	معنی

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
بروزن و تندرست و شکوایت ۱۲ ب	الفست بروزن بدست ۱۲	نقصان خسارت و زیان ۱۲	الفست بروزن رحمت ۱۲	باد بجان ۱۲	انب بفتح اول و ثانی و سکون بای اسجد بروزن برب ۱۲	آله ۱۲	امیله بروزن بریل ۱۲
ملاست و پیشانی ۱۲	او کج بروزن شیطانی ۱۲	معنی او دوس که جیب و بدست و دگر باشد ۱۲	اودست بروزن بدست ۱۲	زشت و بد ۱۲	ادارین بروزن شیطانی ۱۲	مذهب کیش گران شادی و دگر و عدالت ۱۲	الوشا باناث مجهول و شین نقطه دار بالفت کشیده ۱۲
نویده و مزدور ۱۲	ای توک بکسر اول و چشم نای قرشت و سکون ۱۲ وکات ۱۲	معشوق و مطلوب ۱۲	اچور بروزن رهبر ۱۲	الفست و مو است ۱۲	اوج بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و حیم بروزن ترنج ۱۲	صبح کاوب ۱۲	ادقنوت ۱۲ ب
بروزن و معنی زیاده از برای و از خجست باشد ۱۲	ایرا	نیز	ایدی بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالت و سکون تخانی ۱۲	ایجاد کنون و نیک ۱۲	ایدر بروزن دیگر ۱۲	بُت	ایبک باناث مجهول بروزن زیرک ۱۲
انجین و مخین ۱۲	ایمه بکسر اول بروزن نیک ۱۲	اکنون و این زمان و این دم و هرزه و دیاده رانیز گویند ۱۲	ایمه بفتح اول بروزن خیمه ۱۲	حاجت از کسی خواستن و استعای مطلبی نمودن ۱۲	اینهفت بفتح ثالث بروزن میرفت ۱۲	مردی را گویند که زشت مرده باشد ۱۲	ایم بروزن حیم ۱۲
این زمان و دین ساعت ۱۲ و بضم اول تا زائیده و عقیقه را گویند ۱۲	اهزون بروزن محزون بفتح اول ۱۲	خالص و خاصه و پاک و پاکیزه و نیز معنی شتر انگور ۱۲	اویره بازی غازی بروزن همیشه دزدان و هونیز ۱۲	حیران و داله و شفته ۱۲	اهوار بروزن دوار ۱۲	بهشتی	ایلیوب بفتح اول و سکون ثانی و فتح لام و بای اسجد و بای دیگر زده لغت زند و پاژند ۱۲ ب

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
هنری جمولا ۱۲	ادگ	سردار سپاه مجازا نفس ناطقه ۱۲	اسپید و سپید بفتح بای ایجد و ضم بای ایجد هم گفته ۱۲	فرشته و ملک ب	اشناسپند باشین قرشت و سین مهل و بای فارسی بروزن سیلاب کند و بجای بار فارسی و قاجم آمده ۱۲	عبارت از وجه عمارت ب	اشکوب بروزن سرکوب ۱۲
سرگشته حیران و آرزو ما جمنندی و سرگون و آدینخته ۱۲	اندروا	انگور ۱۲ ب	انگیر بروزن برنجیر ۱۲	دوزن که یک شوهر داشته باشد هنری سوت و سون ۱۲ ب	ابناغ باغین مجمه ۱۲	دوخته را گویند هنری دو غله ۱۲	اکدش بسر اول و اول سجد بروزن کشش ۱۲
نیت بهادارش ۱۲	احش	قماش و متاع و بهاب دکلاسی بریزید ۱۲ نمالی و شین تیر ۱۲	اخریان بروزن پرینات ۲	برادرزاده و خواهرزاده ۱۲	اخذر بروزن صفدر ۱۲	سگ فسان ۱۲	ایسان بروزن یکسان ۱۲
جنگ و جدال ۱۲	اروب	شکری و سپاهی نام روخانه ایست بسیار بزرگ و حد و بچاق ۱۲	ارتیشدار باتحنای بمبول شین قرشت و دال سجد بروزن پهریزگار ۱۲	امر و د ۱۲	ارپو بروزن مهر ۱۲	حسرت و آرزو معنی فروشان و خوک و دجله بعد از دو نام کوهی نیز ۱۲	اراوند بروزن دماند ۱۲
چرک و بی گویند که در جرت باشند ۱۲	اشتیتم بشین مجمه بروزن سلیم ۱۲	عقیقه ۱۲	استردن بفتح و او بروزن شک زن ۱۲	ساختن بران اسپ که از طلا و نقره باشد و معنی معبود و نهاد ۱۲	استمام باشین مهله بروزن دشنام ۱۲	مجمع و مجلس محفل ۱۲	ارسن بروزن سکن ۱۲
پیغام نوشته گویند که زبان بزیان دست بدست برساند و پیغام رسانده نیز ۱۲	الام بروزن غلام ۱۲	عط ۱۲	اشموشه باشین مجمه یکسر اول بروزن سبزه نوشته ۱۲	بیاره خربزد هنری خربزه کی بیل ۱۲	اسیرک سین مهله و رای قرشت بروزن کینزک ۱۲	موجر خواه دریا و خواه موجر تالاب درود خانه و مانند آن ۱۲	اشترک باشین مجمه و بفتح راج و سکون کات ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
آذر شین	سمندر جانوریت	آیو	گل نیلوفر ۱۲	آب وزر	شماره دشنا کننده ۱۲	آچاک	خاک ۱۲
بکشرین مجر و سکون	آتش معروف ۱۲	بضم ثالث و سکون	بفتح واد و سکون ثالث	بفتح واد و سکون ثالث	درای جمله دزای مجر ۱۲	باجم فارسی بدزن	ناباک ۱۲
تختانی و نون ۱۲							
آدینده	قوس قزح ۱۲	آرمون	زری لاگوینا کیش	آرنگ	بروزن و معنی آرنج	آ لکی	قسمی از پانکی که از ۱۲ در
بفتح تختانی و دال		بروزن و ازگون	از کار کردن بنزدور	باکات فارسی ۱۲	که در بیهوشی گویند	عش بنانکی	گویند ۱۲
ابجد و سکون ثالث		وارمون	دهند ۱۲		درنگ و لون و معنی		
ونون ۱۲		بروزن گردون ۱۲			همانا و پنداری و گمان		
					برای در پنج و محنت		
					و مکر و گونه در دوش و		
					طرز و نام میوه و حاکم		
					ملک ۱۲		
آمرغ	نفع و فایده و دوسره	ارگ	قلعه کوچک که درین	ارزانش	خیرات ۱۲	ازلاد	هرگز
بضم ثالث و سکون	و مایه و معنی قدر و ثبات	بفتح اول و سکون	قلعه بزرگ سازند ۱۲	بروزن بخشایش ۱۲			
رای جمله و عین و جمعه	و قیمت و مرتبه و معنی	ثانی و کات فارسی ۱۲					
و بفتح ثالث هم دست	حصه و جیب و ستر	اندک و اصل و زبده					
۱۲	و خلاصه هر چیز ۱۲						
اثره	چوناب ۱۲ اب	اشتلم	شدت و تندی و	افراه	طعامی که برای مجربان	انگار	هر چیز نام تمام در سرگزشت
بفتح ال و مقصوره و ثانی		بضم اول و ثالث و لام	غلبه ۱۲ اب	بروزن همزه ۱۲	پزند ۱۲	بروزن همواره ۱۲	افسانه ۱۲
فارسی مفتوحه ۱۲		دسکون ثانی و سیم ۱۲					
انبله	هندی املی ۱۲ اب	ادور	چچا ۱۲	ایوار	وقت عصر ۱۲	استینه	تخم مرغ ۱۲
بفتح اول ثالث و ثانی		بفتح اول سکون ثانی و		بایامی مجهول بروزن		باسین جمله بروزن	
حفظه ۱۲		کسر ثالث از جمله کن ۱۲		دیوار ۱۲		دستینه ۱۲	

له کیم افش
بانگی و بکی و اردو
گیر و در بر همه دیک
نمان گرفت ۱۲
۵۴ و در دوش هم
را بیاورد و گویند ۱۲

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
پایه های انگشتی و بیکار و مقطوع و لبربی حشو گویند ۱۲	آخال بروزن پامال ۱۲	شراره و سرکش آتش ۱۲	آبید بروزن ناهید ۱۲	قلم آهنی سنگ تراش ۱۲	آکس بروزن ناخن ۱۲	هلاکت و غم و محنت ۱۲	آورتنگ بادال و بید و بفتح راجع و سکون ثالث و دنون و کات فارسی ۱۲
شنا کردن و شنا کننده را نیز گویند ۱۲	آشناه بروزن بادشاه ۱۲	هندی آوده	آوده بروزن ساده ۱۲	سرمه و صاعقه و رعد و برق ۱۲	آدرخش بروزن تاج بخش	نشته فساد ۱۲	آدر بروزن خاطر ۱۲
شراره آتش ۱۲	آخیر برای فارسی بروزن ناهیده آئینه که زیادت کات نازی هم ۱۲	رخنه و نقب ۱۲	آهون بروزن قارون ۱۲	توقف و مقام کردن و نصیب قسمت ۱۲	آبجورد	وازدن و نگون ۱۲	آگون بروزن و معنی واژون و نگون باشد ۱۲
رهگذر آب ۱۲	آوره بفتح رابع و سکون ۱۲	آبجا و آبچنان و نگاه و آرنان ۱۲	آندون بروزن ناگون ۱۲	بروزن و معنی آهون	آین	حاجت ۱۲	آیفت بکسر ثالث و سکون فا و نای قرشت ۱۲
بروزن و معنی آب و شان کاف تا به درونی با شدر ۱۲	آیدمران الف مهوده با اول ابجد ۱۲	زغال و انگشت ۱۲	آلاس سین ممله ۱۲ بروزن آواز ۱۲	اشبه و حیران ۱۲	آسیون بروزن آگون ۱۲	جنگ گاه ۱۲	آوردگاه
عیب عابو و معنی آفت و آسیب ۱۲	آست بروزن چاک ۱۲	شمس و آهوی مشک را نیز گویند ۱۲	آف بروزن کات ۱۲	آساس و بنیاد ۱۲	آسال بروزن پامال ۱۲	کینه و عداوت و معنی سیردلی و فقری که از شخصی در دل کسی جا کند ۱۲	آریغ بکسر ثالث و سکون تحتانی و غنیمت مجسمه با نای هوز هم آمده ۱۲ بروزن تاریخ
روشن و نورانی و آتش و معنی راجع و جنت و صوب و غم و محنت و هلاکت ۱۲	آوزنگ بنال مجسمه بفتح ثالث لا لارنگ ۱۲	لوم چند	آکو بضم کات نازی و سکون ناو ۱۲ بروزن آلو ۲	نگاه کردن بگونه چشم از روی چشم و ناز سکون ناو ۱۲ بروزن آلو ۲	آلوس بروزن ناموس ۱۲	سنبل الطیب ۱۲	آلک بفتح ثالث بروزن آلو

معنی
حشو گویند ۱۲
شنا کردن و شنا
کننده را نیز گویند ۱۲
شراره آتش ۱۲
رهگذر آب ۱۲
بروزن و معنی آب
و شان کاف تا به درونی
با شدر ۱۲
عیب عابو و معنی
آفت و آسیب ۱۲
روشن و نورانی و آتش
و معنی راجع و جنت و صوب
و غم و محنت و هلاکت ۱۲

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
				از وضع جدا می کنند ۱۲ ب			
آر وند	بفتح واو و سکون نون و دال ا بجد ۱۲	آر وند	برای پوز بردن ساق پوز نیز بردن داگر ۱۲	آرامش داد	معنی ۱۲ ب مقابل لفظ	آر ش	نشان و شوکت و فرو شکوه ۱۲ ب بفتح ممدوده و کسر راو سکون بین مجده ۱۲
آسمانه	بر وزن آستانه	آوند	بر وزن پابند ۱۲ حجبت و دلیس و اول و نخست و سنده و غیره و معنی سایه و زلف و چو کاسه و کوزه و غیره ۱۲	آمیغنی	حقیقت و آمیزش دو چیز با هم و مباشرت و مجامعت را هم گویند تتمانی ۱۲	آمیغ	چمت ۱۲ ب بافت ممدوده و یا محول ۱۲
آبکش برگ	۱۲ دارسته	آب غیر جاری	آب جاببدان ۱۲ دارسته	آب مرده	رونق و بهار دارسته	آب روشن	رگ اوزق نباتات ۱۲ دارسته
آرشی	بفتح ممدوده و کسر ثالت در اربع و سکون تخمائی ۱۲	آونگ	شکنی که بر روی افتد یا از پری یا از روی قهر غضب هندی چری ازان آویند و هر چیز آوینده را نیز گویند ۱۲	آزنک	بفتح زاء فارسی و سکون رابع و کات فارسی ۱۲	آجل	معنوی که مقابل لفظی است ۱۲ ب بر وزن کاکل ۱۲ ا و ف ثالث هم آمده ۱۲
آزخ	بفتح ثالت و سکون خا بجمده ۱۲	آدش	مهر و گین بادشاهان ۱۲ دارسته با دال بجد بردن پادشاه ۱۲	آتمغا	افسوس و تاسف و قسمت و نصیب را نیز گویند ۱۲	آخ و آواخ	بر وزن موی آخ بده ۱۲ سا
آداک	با دال بجد بردن و ثالت ۱۲	آفنداک	صاحب یقین و تحقیق چهار معنی تحقیق یقین ۱۲ نون و کات تازی ۱۲	آوری	تمکین و وفادار ماند بر وزن یاوری ۱۲	آسا	خنگی و جزیر میان دریا ۱۲ ب صیغه امر از آسودن ۱۲

در مکان نوری
گره و تار و کمانش
است درین بلع و کشش
بگشاید و سبابت
۱۲ ب
چون درین بین مجده
نیکون و بزم و نون
شعشع و نایب و نایب
۱۲ ب
۱۲ ب
۱۲ ب

لغات

باب الف

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
آباد	آفرین و ستایش بروزن آزاد ۱۲ دور و دشنا و خوش و خوب و نام خرم پیکه از عجم و نام خانه کعبه و ضد ویران ۱۲	آب باز	شناور	آب گردش	تأثیر زبونی آب و هوا	آبدست	وضو
آبخانه	مستراح بروزن نایافت ۱۲	آبافت	پارچه گنده و طبریزی گاز ۱۲	آبار	سرب موخته بندی سیما ۱۲	آبمند	سوار و صاحب جاه صاحب دولت و منزلت ۱۲
آب چمین	پاچه جامه را گویند بروزن استین ۱۲ که بعد از دادن غسل مرده بدان خشک سازند ۱۲ ب ج	آبی کردن	تباه کردن	آبادچه	هندی بستی ۱۲	آبله رود آبله دا	چپکاو ۱۲
آبی دارد	رونقی دارد بضم ذال منقوطه ۱۲ ج ب	آدور	آتش و نام ماهی و نام فرشته موکل آفتاب ۱۲	آب چرا	نهار خن یعنی قدری غذا که جهت خوردن خورند ۱۲	آدگشپ	برق و نام آتشکده نام موکل آتش ۱۲
آزریون	بروزن یعنی آذگون که شقایق گل همیشه بها و نام نباتی که شکوفه او سرخی باشد ۱۲	آزین	بروزن یعنی آئین زیب و زینت و مردم قاعده و قانون و آرای بشد و نیز آلتی که بدن او	آرون	صفتهای خوب و نیکی بروزن پاک دین ۱۲	آروین	تجربه و امتحان و آزمایش ۱۲ ب

تشبیهات کفش

گلدهسته	درج در	بشرو روح و ان عاشق	تاج سحر عاشق
---------	--------	--------------------	--------------

تشبیهات خلخال

باله گرد ماه	سلفه نترک	طوق گلوی عشاق	حلقه دام بلا	در ماه نو سربازی محبوب	شعله حواله
--------------	-----------	---------------	--------------	------------------------	------------

تشبیهات کف پا

آینه	برگ گل	برگ نرین	کف بیضا	برگ عیش عاشق
------	--------	----------	---------	--------------

تشبیهات خط

مشک	عکس نیت عاشق	طغرا	آخرین فتنه زان حسن	کان نمک	چرخ و تاب عاشق	نیل چشم زخم حسن	رگ سودا
کسیر	گردیتی	خزان	سرخا مشق جون	خارخا عاشق	جاده کعبه	دکان مشک	شب اندر روز
زور سیاه عاشقان	تلاش	کان زمره	محک	حریم باغ رخ	سدر راه عاشق	خضر	ظلمات
ظلم پری	جهدل مشک	تیغ استغنا	هندو	جوش گنگا ان عشق	خاک دانگیرو دل	سرفروش عاشق	دیده آتش رخسار
زهر	ابر حسن مطلع بیت	شام غریبان	کسوف مهران	باله گرد ماه	شب احیا	سکندر	کیونگاه ستم
شب آوینه	شیرازه دلها	خار حسن گلزار دلی	لال	بهار هجران	خان آینه رخسار	اسم اعظم	دعای استجاء عاشق
چهره آینه رخسار	حجاب شکنین	دام	زنگی تشنه خونما	سوره داللیل	تفسیر قرآن رخ	موج دریای ملامت	غلات مصحف رخسار
تفصل زنگ آلود	سویان روح عاشق	نیاز فرستان	نبفته	سمن	سبزه	ریحان تر	عنبر
احتمال نامر حسن	حاشیه پیوه نو عینا	غراب	زحل قرآن رخ	داردی بیوشی دلما	لیله القدر	دیو سیاه	خط ریحان
خط غبار	قوت دران عاشقان	ابر رحمت	سیاه زلی تنخواه کوه	نگ	وردی لبها	دفتر انصاف	موج شراب
خمار باده لب	ابجد ماییدلان	مداد	جوشن داودی	حی عالم	آردا نامر عاشق	ابریشم	محبت نامه
کافرستان	دوداه عاشق	حاشیه گرد قرآن	مد احسان	جواب بیت ابرو	خاربت باغ رخ	بجیم مور گردنکرب	فیر دزه
طلوی	نک حبش	خط مندل	شعجون	غبار خاطر شیدا	زور در رخ	زنگ بر آینه رخسار	سر شیر

این دیوان صابحه
خلک حسن گمان داشته
زمان نزل آنات نام
این دیوان صابحه
این دیوان صابحه
نکین کار بجا باشد
برای حسن خطی نوشته
است

تشبیهات ران

میل بهر بلبلان ناز	دسته عجب	ستون سیمین	آئینه	کردن جور	شاخ ارغوان	گنج زر	پر نیان	شمع
--------------------	----------	------------	-------	----------	------------	--------	---------	-----

تشبیهات شلوار

	خانه آئینه ران	دام دل	فانوس شمع ساقها	برده های چشم عقل				
--	----------------	--------	-----------------	------------------	--	--	--	--

تشبیهات شلوار بند

کنده	تازیانه	رسته برگلسته	پیچیده آه عاشق	سر رشته عیش	دام	مار پیچان	رگ جان	
------	---------	--------------	----------------	-------------	-----	-----------	--------	--

تشبیهات سزانو

جواب نارستان	میر فرش گوهرین	ساغر صبا	جانب پیکر بجات	قبر بلورین	شیشه صبا	کاسه الماس	آئینه	
سیب	تایخ	دسته گل	خورشید	ماه	گوهر غلطان	جام جم	فرقدان	
			بن گوهر					

تشبیهات سیاق

ستون سیمین	دسته بلورین	دسته گل	ماهی آب بقا	شمع محفل	شاخ نسرین	رگ جان	دسته الماس	
متعل زور	شاخ گل	شاخ صندل	شاخ طوبی	شاخ مرجان	کک قضا	شیر ماهی	سردسوی	

تشبیهات کعبتین

	قطبین	شمس و قمر	نارنج	دُر				
--	-------	-----------	-------	-----	--	--	--	--

تشبیهات ستیا

سج آب آتشین	سج آب زندگی	موج چشمه بضیا	لاله سُرَب	تدر باغ خلد	دل خوناخته عاشق			
-------------	-------------	---------------	------------	-------------	-----------------	--	--	--

مجلس از دیوان آینه
در سبک کعبه جوده
در سبک زانود زانود
در سبک سزانو

موی چینی	و حسم	معنی بکر	سما	تخت هستی	رگ جان	عکس نو	موی سرب
		رطبی است از بهرین	سایه موی از گیسو	تار شعاع	گلبرگ		

تشبیهات پشت

لوح زرین	دیوار باغ ارم	دریا	آئینه	معدن سیاب	روی خور	عصه فردا	آرزوان دار
		پشت پناه حسن عشتی	چشمه شاپور	سطح برن	تخته بلورین		

تشبیهات سین

شمسین محشرنا	گوی خوبی	کوه سیم	دسته گل	قبه زر	مینا	کوزه کافور	پشته از کبر
							دانه های عاشق
بالش پر زخم شاه حسن	درج گوهر	دگوی ساحری	کنج سیم	نابخ	خرمن شاداب سیرین	سبوی سیم	پشته دیوار خلد
			خرمن گل	دو قندیل جنان			

تشبیهات زمار

			صبح امید عاشق	لوح بلورین	تخته صندل	بروی چاه شیرین	
--	--	--	---------------	------------	-----------	----------------	--

تشبیهات اندام نهائی

گل بیجار	درج گوهر	مقراض	چشم سوزن	دو مغز بادام	سحر	غنچه بویا	رطب
عکس چاه غنیمت	طعرا	حصار زرین	دور ناسفته	نمکدان	چشمه بالخرز باد	لیناگاه صبر و عاشق	سرمه ان علاج
بر سر گلبرگ نقش	تور گرم	گندم آدم فریب	زخم درون عاشق	چراغ خاندل	قفل سیمین	حلقه دام سحر	صدف
سم آهو							
شق گشته سینه عاشق	لام الف	سینه باز	چشم نیل	قمر شق گشته	چاه بابل	نقش مراد عاشق	سیننی ناخورد
		دری مفتاح ناپیدا	عکس زخم عاشق	دو ماه نوبه کجا	کنج عصمت		

تشبیهات ثدی

سبزه تر	کوزه کافور	یدنا	درج معجون مہی	حباب نر شیر	سیم سادہ	حقہ نرم زخم عاشق	بمیتہ زر
کدو باہر عوارض	گوی خوبی	نار شیرین	ترنج جنت	قبہ نور	فرقدین	بیضہ	ماہ
گوہر غلطان	لفزک	مایہ آرام دست عاشق	خرپہ	امروہ	جوی شیر	میر فرش	

تشبیهات سلم

نافہ شک چین	غنچہ سوسن	دغهای عاشق	نیل خیم زخم حسن	کلفت بردی ماہ	قرۃ العین پری	قیر در کافور	دُر
		خال بروی سحر	فیروزہ زندہ	مہر عشق	عکس خیم محبوب		

تشبیهات ششم

چرخ طلسم	بستر گل	لوح زر	تختہ الماس	چرخ تیزی	آئینہ دل	تختہ قائم	دریا
ساغ صہبا	گردہ سیاب	خورشید	برج گل	حشمہ کافور	خمیر بستہ	شال سپید	قرص سیم سادہ
	صبح مراد عاشق	قلزم سیاب	مہتاب	ینبوع شیر	سیال تش	دستہ گلہا	

تشبیهات ناف

مہر سلیمان	روزن باغ ارم	نافہ بویا	آفتابی دایرہ	عین الیقین	مہر زر	آئینہ	دریختا
ساغ صہبا	غودہ عشرت محل	حلقہ حیم جمال	عکس جاہ غنچ	ماہ بی کلفت	گرد آب زندگی	تکمرہ سیرا ہر جن	دیدہ بی مردک بد
		گل خندان	اختر برج شرف	عکس خندہا	نشان عقدہ شلو انچہ		

تشبیهات کمر

نیم موی	نکتہ	ایما	ترجمہ لفظ لاشی	گمان	خط جوہری	خط بیامہ صہبا	شیرازہ دلہا
راہ مخفی	شبہ	عدم	معنی باریک	عجقا	رشتہ حب	رگ محل	ظلم
تار نظر	تار زر	دام دل	تار جادو	رشتہ خلوا	فرض محال	رمز پنهان	روح

لے غنیت ۵
برای بنداش سبب و دیار ۵
علاج خوش قسمت نفاہ ۵
مولانا جانی ۵
چون جوقہ جانی خاست ز عین کاوڑ ۵
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

تثبیہات ناخن

شمشیر زہر آما	کلید جنت	چنگل شہباز	نیشتر	پارہ الماس	کمان سیمین	ماہ نو
---------------	----------	------------	-------	------------	------------	--------

تثبیہات ناخن حنائی

تبع آلودہ بخون	کمان آلودہ بخون لہا	ہلال شفق	ستارہ شفق	دخون نشسته		
----------------	---------------------	----------	-----------	------------	--	--

تثبیہات حلقہ انگشت

ہالہ گرد ماہ	جوی آب برگ گلبن	پیچیدہ آہ عاشق	مہج جباب دوریا			
--------------	-----------------	----------------	----------------	--	--	--

تثبیہات پنجہ حنائی

اسم ذات پاک	خمسہ رنگین					
-------------	------------	--	--	--	--	--

تثبیہات چوڑی

مار بازشاخ گل	کند شکیں	پیچیدہ آہ عاشق	بالہ گرد ماہ	شعلہ جوالہ	رشتہ بروستہ گل	حلقہ دام بلا	کند چینی
یا صندل پیچیدہ			تار سنبل				

تثبیہات سیمینہ

چشمہ بیضا	صدر گاہ حسن	آئینہ دل	چشمہ آب خضر	دورق سیمین	لوح زر	محل
تختہ قائم	چمن	سمن	صبح وطن	خرمن گل	صفیہ صدق و وفا	نیمہ سلطان حسن
			لالہ از جنت			

لے خیالی تری
 شاد و مست جوان کردیہ
 قش عاشق تر ناخن خان شکر
 خوشنجان است
 بان عاشق خانہ گل شد
 ستارہ شفق درون نشسته
 شمشیر زہر آما
 کلید جنت
 چنگل شہباز
 نیشتر
 پارہ الماس
 کمان سیمین
 ماہ نو
 حلقہ انگشت
 جباب دوریا
 تار سنبل
 جوی آب برگ گلبن
 پیچیدہ آہ عاشق
 مہج جباب دوریا
 پنجہ حنائی
 اسم ذات پاک
 خمسہ رنگین
 چوڑی
 مار بازشاخ گل
 کند شکیں
 پیچیدہ آہ عاشق
 بالہ گرد ماہ
 شعلہ جوالہ
 رشتہ بروستہ گل
 حلقہ دام بلا
 کند چینی
 یا صندل پیچیدہ
 تار سنبل
 سیمینہ
 چشمہ بیضا
 صدر گاہ حسن
 آئینہ دل
 چشمہ آب خضر
 دورق سیمین
 لوح زر
 محل
 تختہ قائم
 چمن
 سمن
 صبح وطن
 خرمن گل
 صفیہ صدق و وفا
 نیمہ سلطان حسن
 لالہ از جنت

		طبله عود	نانه	دکان عنبر	سمن		
--	--	----------	------	-----------	-----	--	--

تشبیهات بازو

شهر شهباز خوشی	شاخ نخل طلور	شاخ طوبی تند	شاخ نبات	شاخ گل	گنج سیمین	ستون سیم تاب	سقنقور
		پهلوان روم	دوکشتی گیر	شاخ مراد			

تشبیهات ساعد

بج چشمه نورشید	نیشکر	شاخ گل	گلده سته	رگ جان	شاخ نخل طلور	یرضیا	آئینه دل
شعل مهر	پریکان سیمین	مار سپید	موج آب زندگی	صبح امیداشت	ماهی بخار	دسته عالج	شمع
شاخ شکر	دسته بلور	مشعل بیدو	قواره نور	شاخ طوبی	شاخ ریاس	شهاب	شاخ زیتون
		سمن	شاخ چشمه کافور	تنج بی علان			

تشبیهات دست

پست آینه زینتائی	ابح سیمین	یرضیا	دریا	برگ چنار	سمن	آئینه	مهر
			بر	ابر			

تشبیهات کف دست

کف انضیب	مرهم کافور	لاله تر	دستبنو	آئینه	گلبرگ	گل	صدت شنبون
----------	------------	---------	--------	-------	-------	----	-----------

تشبیهات انگشت

شاخ نسرین	شمع کافور	مار سپید	رشته حلوا	بال هوا	تیر	عقاب	پریکان سیم
کلید جنت	بنجه مرجان	خامه زر	رگ جان	دم بوزم قائم	خداک	الف	پشتخار
		محسن دژنانه	غنچه	دسته سونای			
		شاه حسن					

تشبیهات خال رخ و رخسار

باغبان باغ رخ	سنگ اسود و جرم	قیر در کافور	کوکب گل	گل نیلوفر	مهره افغنی زلفت	مسما بر روی خور	دلخ بر روی لاله
سهیل اوج حسن	نشان بوسه گاه عاشق	جلاله بر سر مصحف	ضوان بیاض خفت	قطبایج دلبری	حافظ قرآن رخ	قطره شبنم بر دست	بلال بر پیشانی
	سویای دل حسن	مکس بر سر آتش	سحر چشم سیاه				

تشبیهات خستال ابرو

			نشان انتخاب	تصویر زاغ بر کان	ناخدا بر کشتی		
		اختر نزد هلال	بیت ابرو				

تشبیهات خستال دهن

		مهرنگ شکر	مکس پیغره خوبی	نخم سیب غنیمت			
--	--	-----------	----------------	---------------	--	--	--

تشبیهات گردن

مشعل وادی این	آینه	جنت خونما	قطعه یاقوت	صبح مراد	بیاض ساده	شمع	یدر بیضا
		دسته عاج	صراحی	نواره آب حیات	دسته گل		

تشبیهات گلو

		دسته الماس	گیلاس زر	شاه مناس	گلوی شیشه صبا		
--	--	------------	----------	----------	---------------	--	--

تشبیهات دوش

کوس سیمین	برج قلمه حسن جمال	گلدسته	شیشه می	گوهر غلطان	سیب مدور	بیضه زر	ترنج جنت
-----------	-------------------	--------	---------	------------	----------	---------	----------

تشبیهات اغوش و بغل

جوی آب زندگی	منقوشه عید عشق	زندان دلبا	گوشه خلد	غنچه گل	غالیه دان	عطر دان	چشمه کافور
--------------	----------------	------------	----------	---------	-----------	---------	------------

لایق غنچه صفت
روی تافال گلبان
شده است - این غلام
میشی حافظ قرآن شده
است - ۱۲ ساله
ملازمت یک ساله
بوده و چون بیاض خست
از حال عارض نموده
است و
شناخته شد و خال
شده و بیضی خال
بر روی او که در این
نوشته شده - در این
گم - آتش بر کشت

تشبیهات پسته

صبح وطن	چشمه یسویا	سیل تش	خرمن گل	شع	شعله	قمر	طبق سیمین
ستایش از امین	آیه الکسی	ارغوان زار	روز سپید	صبح گلشن	روزخون	باغ ارم	گلدسته
ایلاغ با ده حمرا	کوره کافور	دیباچه دیوان حسن	سوره اخلاص	فردا دل	سوره یوسف	بهشت	بیت المقدس
سوره نور	گل شمشاد باغ جنت	نور ایمان	مصطفی دالا	کتاب عیسی	شمس اللغات	نور چشم پاکبازان	صبح نشا پور
ملک سلیمان	کعبه علیا	احمر الموت	گلدام	مشعل بیدود	فصل بهار	گل آفتی	سجینجل
صورت چین	سیب مدور	خرمن حسن	چشمه آب بقا	گوهر اهی	لاله حمرا	برق خاطف	روز قیامت
	چشمه نور	آفاق عیش	سمن زار	گلزار	چراغ عالم بالا		

تشبیهات عرق چهره

	قطره های با ده ناب	غنچه های باغ رخ	سیلاب عقل				
--	--------------------	-----------------	-----------	--	--	--	--

تشبیهات داغ چپچک

رو س گل	از برای نگاه عاشقان	در با	زار افشان بر سر	ریزهای لعل	روشنان		
لبر ز شبنم			قرطاس سیم				

تشبیهات خستال

اسم السعادت	تخم امید عاشق	در کیلتا	نهر خرمن جوق جلال	نقطه بسم اسد	نافه شک	سپر شکیں	همنده
جادو	شک دانه	گوی خوبی	سویای دل شیدا	زاغ سیاه	عکس داغ عاشق	شبنون	زنگی
نقطه شک	مرکز پرکار	اختر نخت سیاه	مهر زمان	دزد سیاه	حبته السودا	آهوی چین	نگین نسیم
حب انیون	فلفل تر	زنبور سیاه	مردم چشم بوی	رهزن دل	زهره	دل سوخته عاشق	داغ دل شیدا
		زحل	اسپند	کبک دری			

تاریخ	ساغر سیم	بیضه زر	سیب خلد چهره	تنج	سیب آرایش
-------	----------	---------	--------------	-----	-----------

تشبیهات چاه و قن

حلقه سیمین	چشمه آب بقا	چاه زمزم
------------	-------------	----------

تشبیهات غنچ

آبی بلغ بهی	گوهر بهی	موج می	هاله ماه رخ	دستبو	رشته آب بقا	سیب	نایب تر
-------------	----------	--------	-------------	-------	-------------	-----	---------

ترنج	هلال عید	طوق گلو	عاشق
------	----------	---------	------

تشبیهات گوش

گوشه عاقبت	گوشه باغ	کشتی صبا	غرفه قصر	جام بلور	لاله طور	چشمه یشاپور
دلها	جنان	جنان	جنان	جام صبا	نترن	قمر
نبوغ شیر	مهرتابان	لاله باغ رخ	درج گوهر	قبره زر	گوهر خشنده	صفت فردوس
صبح صادق	جراغ کعبه	صدف	آتش شعله رخسار	کشتی علاج	گل	سوار مار کا کل
شمعدان شمع رخ	آئینه دل	برج شرف	حوض باغ فردوس	برکه سیاب	شب چراغ	جوی خضر

تشبیهات نرینه گوش

نجم یانی	قطره می	صبح شب هوا	شعله	آئینه	شمع حرم	پری	زهره
		سمن	دریتم	گل			

تشبیهات آویزه گوش

اقترن ماه و اختر	مهرافشی گیو	گهزب صد	سهاد جنب خور	شبنم ته گل
------------------	-------------	---------	--------------	------------

تشبیهات خنده

کشتو عتقه دل	قلقل مینا	کلید قفل دل	تاثير گریه عشاق	صبح بهار	غزوه گلها	جوش بهار	چچمه بک دری
نمک زخم داما	خنده می	شکرستان	دکان قند مصر	آتش دلسوز	بوج می لب	شکر	شور نمکدان قیامت
			جوش شراب	گرزک بهر اوده لب			

تشبیهات کلام

معجز عیسی	شکر چینی	حلوائ مصری	ریزه های قند	در با	فرز باب بنی کرامت ۱۱	گلها	نکست فرو دس
		افسون بابل	نغمه وتر	نسیم جنت			

تشبیهات آواز

		لحن داود	قوت جان	نغمه طوطی شکرخا			
--	--	----------	---------	-----------------	--	--	--

تشبیهات لکنت

			سخن گونده گرد	سخن با بجر لب خلد			
			خوبی لب				

تشبیهات بویه

عسل	حلوائ مشدی	شراب الصامکین	میوه طوطی	شکر	شیر خرا	آب بقا	قند
حلوائ آتشی	سبزه	نقل می لب	من و سدا	بهای جان عاشق	زکوه حسن	شفقالو	جرعه شربت قنداب
لعل شیر غناب	مهر خموشی	شراب لبت دار	چچمه مرغ جان	حلوائ بیدود	داروی جان	لقمه نوش	تنخواه عاشق
			تزیان سربان عشق				

تشبیهات ذوق

در غلطان	جواب کوثر لب	شیشه صبا	سیب دیل	سیب سکان	سیب بخور	ماه نشیب	دوات سیم
نمکدان	دولاب ماه	شعله	دنبو	سیم ساده	عنب	گویی خوبی	دسته گل

تشبیهات مسی

مشک بت درین	سوسن بویا	سقطران رخ	داروی درودل	شریت نیلوفر	نیل	ابر بار	درباره لب
		دودار نهاد عاشق آرد	قیمت بوس لب	دودار آتش لعل بر جاست			

تشبیهات دهن

پسته	تنگ شکر	حقه حلوا	غالیه دان	دین گوهر	شبکه در	صدف	عقیق سفته
قطره صبا	هر سین	چشم نجیل	دل مور	چشم سوزن	میم ماه رخ	غنچه باغ رخ	شوق فلک گوهر بر
نقطه حیم جال	نکته شیرین	شان عجل	شیشه سرشته می	نقطه موهوم	راه عدم	چشم مور	معا
جوهر فرد	صفر عدم	دوهم	روزن خلد رخ	حقه لعل	کوتر	غنچه تصویر	مخزن الاسرار
گلچ خوبی	حبالبنات	نقل می لب	در دکان مجشر	ترجمه لن ترانی	چشمه آبجیات	نمکه ان	گوی خوبی
		خم لبریز قند	دوات	سرو	نقطه بر نشان		

تشبیهات دندان

سین سین	ردشان	لکشان	دو خط فقره	دو موج خمیده خورشید	اره سیم	برق	سک گوهر
دیوار سیم	صبح صفا	حب مرادید	الماس	مسار سیم	سجه بلورین	شانه عاج	زاله
		عقد پر دین	شبنستان	جوی شیر	نشترا		

تشبیهات زبان

رشته جان سخن	طوطی شکر خا	شمع حرم	شعله سینا	زبان	دسته گلها	بلبل	شاخ مرجان
شکر برگ	گلبرگ تر	برگ لاله	برگ عیش	فسونگر	پاره لعل	تیغ بران	برق
کلید زنت	مغز پسته	ناب	پاره الماس	موج می لب	برگ شغل طور	قناد مصر	برگ طوبی
		آب بقا					قد
			جسراغ				

تشبیهات منخرین

تفنگ دونالی دو گل های دو چشمی دو گلجام

تشبیهات عارض

سحر	ماه	مهر	دردستان جان	آتش موسی	سجخل	یدریضا	جنت
نوبهار خلد	مصحف	چراغ کعبه	لعل سفید	شفیق	لولوی لاله	گلزار ابراهیم	شمع حرم
گلستان ارم	روز عید عاشق	لاله بی داغ	آتش بیدود	چمن	کاغذ زر	سمن	شعله
مشعل نور	برق خرم آسائین لیا	کف دست سلیمان					

تشبیهات عرق عارض

شبنم بر رخ خورشید چراغان حرم کواکب ثریا بر قمر شبنم بر گل سیاقایم انار

تشبیهات لب

یا قوت	لعل	قوت دل	می گلزنک	برگ عیش	عیسی	ساز صبا	گلبرگ
قند	طبله یا قوت	خرما	رگ گل	رشته جان	حاتم دست	رگ یا قوت	عقیق
بدخشان	شجر	شان غل	رشته قند	مصر	طوطی شکر شکن	لاله مقرضی	نمکدان
کلید سیم	نیشکر	یا قوت بویا	بوج تسنیم	دور بخفت	انگشتری یا قوت	قفل شکر	شکرپاره
شاخ نبات	حلقی	صدت	حلوا ای مشدی	چشمه آب بقا	آتش بی زینهار	دو موج شراب	چشمه نوش
شکرستان	شقایق	شکر تیغال	یمین	انگبین	نوش دارد	طبرزد	نبات
مویزه تازه	عناب	پسته	حلوا ای بیدود	شاخ شکر	کشمش تر	شکر بادام	خط جوهری
گیاه زرین	خط شهابی	گل حلوا	خط الماسی	حلوا ای مقرضی	بای سیمین	جان شیرین عاشق	مه نو
		خط جام شراب	ریشه ککاک قضا	برق			

سامری	مصرع جریسته	دم تیغ مزه	کیمیا	عنقا	رخش	رشته مچانها	فتنه
فترک	بلا	غزال	تیر هوای	پری	تیغ لشکر دار		

تشبیهات مزرگان

تینهای هرسد	پریکان	مستزاد بیست ابرو	پر تیر نگاه	خنجر	بنجه الماس	فتنه با	فوج شاه حسن
ترکش تیر نگاه	تیر نادک	سوزن عیسی	نیش کزدم	پز جبریل	حاجیان کعبه رخ	زبان مار	بنجه شیر نگاه
سنان	چنگ شاهین قضا	سج	موچال فتنه	نیام تیغ چشم	دار	مشقب	برمه
زرد پین هرسد	عصا و شمشیر	رگ الماس	دشنه	خاوا منگیر دل	کلک نال حسن	نشته	خامه غارا
نیش زنبور سیاه	برقع اوزم معنی چا ۱۲	تیر حکمی	مضر آستان دلبری	ابر سیاه	سپاه رنگ	خار بند گلشن حسن	ریشه سودا
دیوان حشر	دشنه دوباره	تیر قضا	فلاخن	شرح حکمت العین	جوهر آینه جان	بالش بیار چشم	جنگ شهباز نگاه
دست دعا							

تشبیهات غمزه

سحر بابل	دام عقل	مرگ دل	ختاس	چاتو	الماس	صیاد دل	نمک زخم عاشق
شیر	دشنه	تیر	نیزه	تیغ	جادو	خنجر	

تشبیهات بینی

عصای حضرت موسی	سیف	انگشت اعجاز نبی	سیمین لفت یا کافوری	زهر زنبق	شمع محفل	کلید جنت	مصرع جریسته
اوج قصر دلبری	موج چشمه بقا	خط استوا	لاله پیکانی	خنجر رومی	عصا و شمشیر	شاخ طوبی قد	پل بحر جمال
انگشت شهادت	منبر کعبه رخ	موج صبای رخ	ستون کعبه رو	شاخ مرجان	کلک قضا	سپو سه زر ریزه ۱۲	نشت زشتای ه حسن
لعل پیکانی	شاخ اغوان	شعله شمع رخ	موج چشمه خورشید	پریکان سیم	جراغ کعبه	رضوان بر فردوس	شهاب ثاقب
ماهی آب بقا	دسته گل	بالش بیار چشم	شاخ زکس چشم	خرما	ستون صمیمین		

تشبیهات حلقه بینی

گرداب چشمه خورشید	هاله گرد ماه	طوق گلوئی عاشق					
-------------------	--------------	----------------	--	--	--	--	--

له خط
نقطه جمال تیغ
خندان اوست
مصرع جریسته
اوست ۱۲
مزار جمال
بخت تیران
سینه های ناز دار
خارج کعبه
زبان دراز
یک چشم
جان گدول
مزرگان اوست
دیو یک چشم
دو سار
لادن گل
دو آسمان دار
دیکر انظار
چشمه زین
مولا جلال
نیربال شفت
اه کافوری
تیغ زین
چشمی کل
عین جری
دیکر جوان
بلقان ازل
ستون است ۱۳

تشبیهات مردوک

گرواب طوفان زنا	سنگ اسود	غزال	بیت احرم	نافه آهوی چشم	آهوی مردم شکار	سویای دل عاشق	هندو
سیاح و کنا و مریم	مرکز بزرگ چشم	عکس داغ عاشق	مهر خاشوی عاشق				

تشبیهات سر به چشم

رگ سودا	مدیا	تیج سیباب	ماه عاشق	سیتی چشم	مدعیش	ردر سیاه عاشق	نیل چشم رخم
دل بوزن عاشق	گروسیاه لشکر فرگان						

تشبیهات خواب

فقه خوابیده	نخست خوابید عاشق	فسان تیج ابرو	دولت بیدار	واوی پریش عاشق	دم تیج تغافل	ابر حرمست	مهر خوشی دل شیدا
کین گاه تم	مرکز دل	تبر قتل عاشق	بهره قتل عاشق چشم	محبوب بخلوت رفته			

تشبیهات دنباله چشم

سیف	نیزه خطی	عصار دست بیمار	شیر شیر متغنا	ماه بیدلان	تیر	کمانه	ریشه سودا
انگشت اشارت بهر	دشنه	برگ عیش	شاخ آهوی	زبان آهوا گرمی	حسنش بیرون آمده	چندی کمانه ۱۲	
قابل عاشق بر خاست							

تشبیهات نگاه

آهوی شیر افکن	رهنر دلمه	باده مرد افکن	نشد صبا	موج صبا	برق	ناوک	دام دل
شدر	شاهباز بی خطر	سنان	صامت جام معرفت	زده کمان ابرو	کند عقل و هوش	نشته	می فروش
سیف	جذبه مهر بتان	عنان اختیار عاشق	رشته حب	سایه بال پری	سر لشکر جوهر ستم	مدخوبی مژده	ساحر
تیر حکمی	کلید میکرده	تیر کس پیما	خانه صبا	ساغر صبا	پاسبان سیکده	رشته افشونگری	بال تا

کمان	خانه قوس ابرو	طوطی ناز	دوبرگ بزطوبی قد				
تشبیهات دنباله ابرو							
نیش عقرب	نیشتر	سرب تیغ ستم	رمح				
تشبیهات چین ابرو							
شمشیر ستغنا	ضربت تیغ ادا	جوهر شمشیر	برات عاشقان	بج می غنچ دولال	آیت تعدیت		
تشبیهات چشم							
بادام	بری در شیشه	شیشه صبا	صاد	کشتی صبا	دام دل	جام حجم	سیاه است
صیاد	دار الف باد	غرفه خلد رخ	ترک سفاک	زنگی شمشیر زن	زهر دان	دار الشفا	ساغر صبا
هندو کا فردا	غازی لشکر شکن	ظالم مسکین نما	عیسی معجز نما	شعله نیلوفری	آهوی دشت حیا	چشمه آب بقا	سامری
سحرگر	دسزن دلما	خانه چینی نما	دوربین	آسمان	فتنه فردا	گوی ساحری	شاهناز بیخضر
ابراکرم	بلا	شیرز	عین الیقین	حمله حسن ادا	مهر فرمان قضا	سرمه دان	حکمت العین
محل لیلی	رود نیل	بیت احکم	اصفهان	تیغ سیه تاب	زگس باغ ارم	دو قندیل حرم	کمند
فرعون کافر ماجرا	بیت القمار	تبخانه	میخانه	خیمه لیلی	گل طوبی	موج آب زنگی	نمکدان قیامت
ماروت	حلقه دام نگاه	گلدسته نیلوفری	بابل	گوهر شب تاب	زهره	طاق قصر فردوس	خانه صیاد
دزد سیاه	گل رعنا	موج شراب	کافر حربی	جمشید	شداد	غزال	طیب جانق دلما
دریا	برق	شاهین	بیادار	سرا			
تشبیهات گردش چشم							
دور جام باده	دشمنه	صنوبرهای تیغ چشم	بیتابی دلما	دام نگاه عاشق	گرداب طوفان ترا	عالمه و بالا	ساحری
گردش بیل و نهار	اختر عاشق در گردش	پرکار گردان	آشوب دهر	بری وقت قصیدن	دور چرخ دلبری	آسیای سایه قبول	دلش بر دشمن از نان دوز
فتنه	کمند	فلاخن					

له نانی ۵
 تشبیهات چشم ۱۲
 تشبیهات دنباله ابرو ۱۳
 تشبیهات چین ابرو ۱۴
 تشبیهات گوش ۱۵
 تشبیهات لب ۱۶
 تشبیهات پلک ۱۷
 تشبیهات ریش ۱۸
 تشبیهات سینه ۱۹
 تشبیهات کمر ۲۰
 تشبیهات پا ۲۱
 تشبیهات دست ۲۲
 تشبیهات صورت ۲۳
 تشبیهات بدن ۲۴
 تشبیهات لباس ۲۵
 تشبیهات آرایش ۲۶
 تشبیهات رفتار ۲۷
 تشبیهات خلق ۲۸
 تشبیهات اجتماع ۲۹
 تشبیهات سفر ۳۰
 تشبیهات جنگ ۳۱
 تشبیهات عشق ۳۲
 تشبیهات غم ۳۳
 تشبیهات امید ۳۴
 تشبیهات تنهایی ۳۵
 تشبیهات اجتماع ۳۶
 تشبیهات سفر ۳۷
 تشبیهات جنگ ۳۸
 تشبیهات عشق ۳۹
 تشبیهات غم ۴۰
 تشبیهات امید ۴۱
 تشبیهات تنهایی ۴۲
 تشبیهات اجتماع ۴۳
 تشبیهات سفر ۴۴
 تشبیهات جنگ ۴۵
 تشبیهات عشق ۴۶
 تشبیهات غم ۴۷
 تشبیهات امید ۴۸
 تشبیهات تنهایی ۴۹
 تشبیهات اجتماع ۵۰
 تشبیهات سفر ۵۱
 تشبیهات جنگ ۵۲
 تشبیهات عشق ۵۳
 تشبیهات غم ۵۴
 تشبیهات امید ۵۵
 تشبیهات تنهایی ۵۶
 تشبیهات اجتماع ۵۷
 تشبیهات سفر ۵۸
 تشبیهات جنگ ۵۹
 تشبیهات عشق ۶۰
 تشبیهات غم ۶۱
 تشبیهات امید ۶۲
 تشبیهات تنهایی ۶۳
 تشبیهات اجتماع ۶۴
 تشبیهات سفر ۶۵
 تشبیهات جنگ ۶۶
 تشبیهات عشق ۶۷
 تشبیهات غم ۶۸
 تشبیهات امید ۶۹
 تشبیهات تنهایی ۷۰
 تشبیهات اجتماع ۷۱
 تشبیهات سفر ۷۲
 تشبیهات جنگ ۷۳
 تشبیهات عشق ۷۴
 تشبیهات غم ۷۵
 تشبیهات امید ۷۶
 تشبیهات تنهایی ۷۷
 تشبیهات اجتماع ۷۸
 تشبیهات سفر ۷۹
 تشبیهات جنگ ۸۰
 تشبیهات عشق ۸۱
 تشبیهات غم ۸۲
 تشبیهات امید ۸۳
 تشبیهات تنهایی ۸۴
 تشبیهات اجتماع ۸۵
 تشبیهات سفر ۸۶
 تشبیهات جنگ ۸۷
 تشبیهات عشق ۸۸
 تشبیهات غم ۸۹
 تشبیهات امید ۹۰
 تشبیهات تنهایی ۹۱
 تشبیهات اجتماع ۹۲
 تشبیهات سفر ۹۳
 تشبیهات جنگ ۹۴
 تشبیهات عشق ۹۵
 تشبیهات غم ۹۶
 تشبیهات امید ۹۷
 تشبیهات تنهایی ۹۸
 تشبیهات اجتماع ۹۹
 تشبیهات سفر ۱۰۰

معنی	نام	معنی	نام	معنی	نام	معنی	نام	معنی	نام
معنی پریشان و آرمیز یعنی پریشان کن و آرمیز پاش و آرمیز جلا نمودن و پریشان کردن را نیز گویند و معنی پریشانی و آشفتگی هم آمده است ۱۲ ب									
پراشیدن	پرشان کرنا	پرشان کردن		ایضا	ایضا	سنائی	سنبل بر تاب را اگر دهن بر پاش - دیده خود باز کن قدرت الله سبح ۱۲		
پیشیدن	اوچیلانا	۱۲ ج				الوری باد بر سده تو هم زرد - باد فکرت نه باد خاک پریش - ۱۲ ب ج و صا ج			
						فرهنگ ناصی بید معنی هذا این شعر حکیم سنائی نیز آورده در خوشی نبود لاهو اندیش - گاه گفتن نبوده بخور پریش - ۱۲			
ایضا	بحال پونا	بحال شدن		ایضا	ایضا	و این قریب معنی پریشان شدن است که گزشت ۱۲			
ایضا	دخود پونا	دخود شدن		ایضا	ایضا				
ایضا	چرکنا	پاشانیدن ۱۲ ب		ایضا	ایضا	چون نمک بریش پریشیدن کمال اسمعیل مرغود دل ز جوهر چرخ پریش است - تو بیوده نمک بریش پریش - ۱۲			
ایضا	چمشکانا	افشانیدن		ایضا	ایضا	چون در پریشیدن سلمان در پریشیدخت نیک چو ابر - در پریشید خیم سحر چو نور ۱۲ ن			
ایضا	چمانا	فرو نشاندن ۱۲ ب		ایضا	ایضا				
پریشیدن	بر باد کرنا	بر باد دادن ۱۲ ب		ایضا	ایضا				
پریشیدن	پریشان او	پریشان و پراگنده			پریش				
پریشیدن	پراگنده کرنا	کردن ۱۲ ب			۱۲ ب				
پراگندن	پریشان او	پریشان و پراگنده			پراگنده	پراگنده پریشان و پراگنده خف آن شیخ شیراز کن غیبت سهروی بیاران پراگنده - کمن مهر ز بیاران سهروی پراگندم غنچ لعلی بکشت آتش سهر بدخانه را - و ز آتش پراگنده پراگنده - شیخ او حمدی خود بدان تا چگونه گوید چند - بس شب مغز خنیش پراگنده - حکیم ازرقی اذان تصاید پراگنده و تسک کردم - که خوانده بودم بر تاج			

تو هم زرد

پراگندن

[illegible]

[illegible]

۱۵. غریب خان
تجربہ دار زبان گوشت
کرنی شیدان خچیر
یعنی کوفہ شدن
دو چوب کوبان پیس
نہا شہ ۱۲ اب

صحف دانش عالم : جامع بین و غیر فارسی بر وزن نمیدان ۲ اسب

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر کبر	مصدر صر	مضارع	مجاوزه و مصدر غیره
						مشهور است فالووج معرب آن ۱۲ بن و فالووج مبطل آن ۱۲ بهار و نورنگ جماگیکه بالا یعنی آونجه هم نگاشته ۱۲
پالودن و پاک و پالاون و صاف و پاک پالاییدن	پاک و صاف پاک و صاف پاک و صاف	پاک و صاف پاک و صاف پاک و صاف	سُرُوج	ایضاً	ایضاً	و صاحب بهار عجم از خیر المذقیق می آرد که در کلام شیخ نظامی بسیار است که اکثر مصادر متعدی یعنی لازم استعمال فرموده اند و کتب لغت بر آن مساعدت نمی کنند چنانچه در همین لفظ و همچنین لفظ نسجیده یعنی نسجیده شد درین بیت ۵ چنان شد که از دور بازو ۵ او - نسجیده کس در تراوی او - و همچنین درین بیت ۵ پدید آمد آن چشمه سیم رنگ چو سیمی که پالاید از نازات سنگ - و در برهان بدیع یعنی صرف پالودن آمده ۱۲
پالودن روشن و روشن پالودن روشن	روشن و روشن روشن و روشن	روشن و روشن روشن و روشن		ایضاً	ایضاً	سندش در خانه بالا گشت ۱۲
ایضاً چو شونا	خلوص شدن ۱۲	خلوص شدن ۱۲		ایضاً	ایضاً	
ایضاً نجات و نجات	نجات و نجات ۱۲	نجات و نجات ۱۲		ایضاً	ایضاً	
ایضاً بزرگ و بزرگ	بزرگ شدن ۱۲	بزرگ شدن ۱۲		ایضاً	ایضاً	
ایضاً بزرگ و بزرگ	بزرگ گردیدن ۱۲	بزرگ گردیدن ۱۲		ایضاً	ایضاً	
پالودن و بهت و بهت پالاییدن و زیاد و زیاد	افزون و زیاد افزون و زیاد	افزون و زیاد افزون و زیاد		ایضاً	ایضاً	پالایش بر وزن بالشت افزون شدن و بالیدن و افزایش باشد ۱۲ به نواز و لعل است که در سروری پالاییدن زیاد کردن و زیاد شدن نیز آمده درین قیاس پالیده و پالایش و پالالیکین ظاهر است که بمعنی بیای نازی باشد و الله اعلم بالصواب و نیز در نواد و المصادر است که پالودن و پالاییدن بمعنی پروردن ظاهر است صرف متاخر است که از لفظ هندی اشتقاق کرده اند چنانکه از بعضی معلمان شنیده شد که چپ کردن بضم چیم و بیای هر دو فارسی بمعنی خاموش کردن استعمال کنند و حال آنکه لفظ هندست ۱۲
پالاییدن زیاد و زیاد	زیاده کردن ۱۲	زیاده کردن ۱۲		ایضاً	ایضاً	

حافظ شین
نیکو
در پیش
و بیابا

مصداق	معنی	معنی	معنی	معنی	معنی	معنی	معنی	معنی	معنی
ایضاً	والتا	انداختن		ایضاً	ایضاً	چون خاک بچشم پاشیدن صائب عکس من خاک بچشم آئینه رامی پاشد بر توری تو آئینه ناکر درمل- ۱۲			
ایضاً	چو کلان	افشاندن و در چرخ کرنا	نشر	ایضاً	ایضاً	چون دانه پاشیدن صائب بیابان را غزالی نیست بی خلخال چون لیلی - ز زنجیر جنون پاشیدم از بس دانه در صحرای - بنام آن بان قصر عالیشان که در گوش خضر پاشیده آب ۱۲ بهار			
پاشیدن	آهسته چنان	نرم و آهسته براه فتن ۱۲ ب هفت قلزم	وکوب و کبان	ایضاً	ایضاً				
پاشیدن	نگهبانی کرنا	نگهبانی کردن پاس داشتن ۱۲ ب	پاس ۱۲ ب و امر نیز ۱۲	پاس	پاس	پاس تو بخت و وقت و یک بخش از هشت بخش شباروزی بعضی مطلق بخش و بمعنی پاسبان نیز آورده اند انوری ای برسم دولت از آغاز دوران داشته - قد تراهندوی هفتم چرخ پاس شنیخ نظامی چو پاسی از شب و جو رگزشت از آن در شاه دل رنجور رگزشت پاسا و تبال محله بر وزن آزاد و برهان صیانت و آن محافظت خویش کردن است از گفتار و کردار شنیعه ۱۲			
ایضاً	جاگ	بیدار بودن ۱۲ بن		ایضاً	ایضاً				
پالودن و پالادون و پالایدن و پالیدن	پاک و صاف کرنا	پاک و صاف کردن ۱۲ ب	پالاش و پاش	پالاید		پالا و پالامی آمد و افزاری که بدان چسبند را پالایند چون خون پالا در شمی پالا و تفکیک علویان و جز آنها و از پالاوان و پالاوان و پالوانه و پالونه و پالایش نیز گویند و این در اصل مصدر است و بجای بمعنی ماخوذ استعمال یافته بر قیاس پالاش که بمعنی بالین مستعمل میشود جمال الدین عبدالرزاق دیده پالونه سرشکال - طبع بیانه عذاب شد است امیر شاهسی سبزواری بتماشا چو سرقاقت یاز بر لب جوی شد قحچ پیای - بندر در هوای آن لب لعل - گشته چشم پیالون پالای و پالوده صاف و خالص و چسبند که از نشاسته پزند و با شربت قند خورند این مجاز			

مصدرناست	معنی اردو	معنی فارسی	معنی انگریزی	مصدر	حاصل	مضارع	محمایره و سند وغیره
بازگرفتن	اوپٹالینا	برداشتن				بازگیرد	چون پردہ از چیسے سبز بازگرفتن علی خراسانی نغمہ بہ چہرہ نمود نغمہ اعجب از گرفت - ہر کجا شاہ پر پردہ ز رخ بازگرفت - ۱۲
بازکشیدن	لگانا	زود در کشیدن				بازکشد	چون چتر بازکشیدن انوری چتر شب داشت چو بازکشی - خرمن ماہ شگین تو باد ۱۲
ایضاً	لکنا	نگاشتن				ایضاً	چون فقرہ بازکشیدن ابو الفضل در مکاتبات می نگارده انچه در باب بازکشیدن فقرہ چند قلمی شدہ بود ۱۲ -
باز خریدن	چھوڑنا	رہا نیدن	فصل اول	انجام دینے		بازخرد	چون باز خریدن از چیسے سبز و حشمتی بفرود ختہ خود از نعمت باز خریدیم - آن خط غلامی کہ بادی ہم دیدیم - قدسی از نصیحتہاے غنچواران جنون باز خرید - گلشن انفسردہ بودم آفتابم زندہ کرد - ۱۲

بابے فارسی

پاشیدن و پاچیدن و پاشانیدن ب	پراگنده و متفرق کرنا	پراگنده کردن ۱۲ ن سبج	تَفْرِیق پاش و پاشان پاچان پراگنده ۱۲ و امر نیز	پاش و پاشان پاچان پراگنده ۱۲ و امر نیز	چون صحبت پاشیدن صاحب شود محشر صحبت مارا نمی پاشد زهم - معج می شیراز جمعیت مایوده است - و چون از هم پاشیدن دل - صاحب دل روشن زهم می پاشد آخر چشم را صاحب - کتان کی پرده آن ماه سیامی تواند شد - ماضی خسر و طاعت ارکان بین حریص و انجم را بطبع - تابع طاعت چرخ و انجم شان همه پاچان کنند - خواجسته صفی در گلستان هر که نام دفتر حسنت برود - حسنه را هم کند اوراق گل را پاشش پاش - و در برهان است که پاچیدن بر وزن و معنی پاشیدن باشد که پاشانیدن است و هم داده است بره رفتن را نیز گویند ۱۲ - چون جزو دان پاشیدن از یکدگر اشرف آمدان شوخ و بر اوراق دلم گردید و رفت - جزو دان سینه را از یکدگر پاشید و رفت - و در محقات پاشیدن یعنی پر کرده شدن و رفتن و ریخته شدن نگاشته ۱۲
پاشیدن و پاچیدن	پراگنده و پراگنده شدن ۱۳	مُعَاكِرَة ن سبج	ایضاً ضَرَف	ایضاً ضَرَف	چون صحبت پاشیدن صاحب بهشتی بید ماغان را به از خلوت نمی باشد - گلای بهتر از پاشیدن صحبت نمی باشد - ۱۲

تیسویں مجموعہ ۱۲
عجم فارسی ۱۲

محاوره و سنده و غیره

صدر فارسی	صدر عربی	صدر فارسی	صدر عربی	صدر فارسی	صدر عربی
بر آشتن	غصه مونا	بخشم آمدن	اغتیاط تغیظ	بر آشوبد	رسیده و فتح دال اسجد و نون زده ۱۲ هفت قلزم -
بر افکندن	اٹھا دینا	برداشتن ۱۲		بر افکنند	مرز را بیدل هستی مانیت بیدل غیر اظهار عدم - تا خموشی پرده از رخ بر افکنند آواز بود خواجہ شیراز جو گل نقاب بر افکنند مرغ ہو ہو زد - منہ ز دست پیاله چہ میکنی ہی ہی - ۱۲
ایضا اگر انا اور طالیا	انداختن			کمال اسمعیل ۵	آن رو سے راہبر کس منامی اللہ اللہ - یا پرده بر افکن یا بر قعی فروہل - ۱۲
ایضا نریا بر منہ مکرنا	خراب مندم کرون ۱۲ بہار			ایضا	چون بنیاد بر افکندن شیخ عطار تا: رخ تو نظر فکندم - بنیاد وجود بر افکندم - ۲ بہار
ایضا مو قوت او نابود کرنا	مو قوت نابود کرون			ایضا	چون رسم بر افکندن شتانی کجست تو بر افکندم گم رفتن چنانکہ - دست نگرود و ریگ ستان از خنا ۱۲ بہار
بر افشانیدن	جھکنا و چراٹنا	حرکت دادن چیز پر بطریق ہو ۱۲	نقص	بر افشانند	چون دست بر افشانیدن و دامن بر افشانیدن و پر بر افشانیدن و آستین بر افشانیدن و صاحب مصطلحات بہار عجم معنی بر افشانیدن را مقید بلفظ دست کرده و الہ اعلم چہ نہیدہ فنانی مطربان و تاسر و سی بالا - من - بر افشانند دست و مین جان فشانینہا - من - گلستان قاضی اربابا نشیند بر افشانند دست - محنت گرمی خورد و معذور دارد دست را - ۱۲
ایضا شاکرنا	شاکر کرون ۱۲ بہار			ایضا	چون جان بر افشانیدن صاحب بیاد و جلوہ اسے سرور و ان تاجان بر افشانم - بر افشان زلف کافز کیش تا ایمان بر افشانم - حافظ اہم جو صبح یک نفس با قیست و دید تو - چہ و بناد لب را تاجان بر افشانم چو شمع - و در بہار عجم بسند معنی ہذا این شعر ظہوری ہم آورده ہے بسنل ز نالیو سہا بر افشان - کہ آوڑہ از زلف ساتی نشان - ۱۲

مصدر فارست	مصدر آرد	مصدر می آید	مصدر می آید	مصدر می آید	مصدر می آید	مصدر می آید
چون نقاب ز رخسار دوست بگیریم - که حسن سرکش و من موبوبی مجبوم - ۱۲ بهار - چون دل از کسی برگزین قاسم مشهدی بدریا قطره چون گردیده اسل ترک سگیده - کسی چون باتو بنشیند چنان دل از تو بگیرد - ۱۲ و چون نقش برگزین میسر خوش و نقش خود از راه فنابر گرفت - نور بقا دید و تما در گرفت - ۱۲						
ایضاً لینا گرفتن	ایضاً	چون چاشنی برگزین حضرت نظامی نخست از هر چاشنی برگرفت - و آن چای کی ماند خسر و شکفت - ۱۲				
ایضاً منتقل کران منتقل کردن	ایضاً	چون سواد برگزین کس نقل پوشتن از قبایل و تم حکم و جز آن عرفی زمانه غیر از نیست تصفیغش - دلم و صفحه بر نه است برگرفت سواد - ۱۲				
ایضاً معان کران معان کردن	ایضاً	حضرت نظامی نزد یوان و دهقان قلم گرفت - زبیا گجان هم درم برگرفت - ۱۲ و درم برگزین بد معنی مقید است بجز از -				
ایضاً کمانا خوردن		چون زخم برگزین سنج کاشنی ز تیغ شاه کی زخم برگرفت بکنت - زشت شاهوی تیر خورد در صفت جنگ - ۱۲				
بردوشن بند کنا بستن	بردوشن	چون دیده بردوشن شیخ سعدی ز دیدت تو نام که دیده بردوشم - اگر مقابله بینم که تیر می آید - ایضا خرومند از دیده بردوشی - یکی حوت دروے نیامختی ۱۲ بهار				
برافروختن آراسته آراسته شدن	برافروزد	چون باغ از چوبی برافروختن نظامی چو زادان گرامی بفال چنین - برافروخت باغ از نال چنین - ۱۲				
برافروختن نصب کنا نصب کردن	برافرازد	چون ترازو برافروختن حضرت نظامی بسیر پران من ساختند - ترازوے بجز برافراختند - ۱۲				
برافروختن دور کرا فرو نشاندن	برافراشد	دور بران است برافراش بر وزن و معنی خراش و زخم است و یعنی پاشیدن زو و نشاندن هم آمده است و در فرهنگ جهانگیری است برافراش یعنی خراش و از آن اغاوش نیز خوانند ۱۲				
برافروختن کنا کنا آوردن	دوب	برافروختن کنا کنا آوردن ۱۲				
برافروختن کنا کنا آوردن	دوب	برافروختن کنا کنا آوردن ۱۲				

برافروختن کنا کنا آوردن ۱۲

معاور و سندنو غیره

سندنو	سندنو	سندنو	سندنو	سندنو	سندنو
ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا
چون امید برکندن حضرت شمس تبریز نشسته من گفت بر سکین که عمر شمس من عمر من درین دعه من سکین امید از عمر کندم ۱۲	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا
چون سر برکندن نظامی بزخم دگر هم سر افکنده شد چنین تا سر چند برکنده شد و چون پاس برکندن کمال اسمعیل گرسر برآورد چو کدو با تو بدنگال - تیغ قضای برکنده شش چون چنار پای ۱۱	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا
چون پشت دست برکندن نزاری قمستانی ز بلبل از غصه پشت دست برکنده گریبان چاک ز دانه سر بگفتد ۱۲	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا
چون دست برکندن از چیه سر ترک کردن آن را - لسانی کم کم از داغ بتان برکنده ام دست نیاز - اندک اندک نقد بسیاری بدست آورده ام - ددل از چیه سر برکندن - میسر خسرو من هان ز ددل از هستی خود برکنده ام - کوخ خویش در آینه تاشا میگرد ۱۲	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا
چون سر برکندن ظهوری شکایت بهنجار طرح انگنم - سر شیر غم راز تن برکنده ام - و چون عمل برکندن سعدی در او نیز در ساخت باخا خوش - ز شرف عمل برکن و ناظرش ۱۲	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا
چون بنیاد برکندن محمد قلی میلی گریختوی محال و پدر اضطراب را - بنیاد برکنه دل جان خراب را ۱۲	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا
بوستان ز باران همی آید از آسمان - نه بر سر و دو و فیا دخوان ۱۲	بر شود و برود	صعود	ببالا رفتن	پژ پنا	بر شدن و بر رفتن
چون بهخت بر شدن سکندر نامه شده از هر زنده فیروز بهخت - در گنج بکشا و بر شد بهخت ۱۲	بر شود	نموده جالب	نشستن	بیشنا	بر شدن
ظهوری بگورای کن ای غیت ز مجلس مخیر انم - که پشت دست حسرت زخم ندان بر نمی تابد ۱۲	برخیزاند	انکامة	ستدی برختن	او شانا	برخیزانیدن
چون پرده بر گرفتن خواجه شیر از ساقی یا که یار ز پرده برگرفت - کا چراغ خلوتیان باز در گرفت - انوری گرچه اقبال او که داریم باد - انور ملک برگرفته نقاب طالب علی	بر گیرد	رفع	برداشتن و دور کردن ۱۲	او شانا دور کرنا	بر گرفتن

معدن ناز	معدن ناز	معدن ناز	معدن ناز	معدن ناز	معدن ناز
در غلانی بوزن خرد پزاید ۱۲ اب	جیسند کار ۱۲ اب			در غلانی	
برای پیختن برای پیختن در برای پیختن برای پیختن	باز کلا بر کشیدن ۱۲ اب ج			عبدالواسع حیلی اگر آتش فشان خنجر با بختی بکوه اندر شود آتش چو خاکستر ز هیبت در دل خارا - ۵ زو بازو به تیغ بر سنج پست از گاوا و برآید ۱۲ ج	
بر دادن	چو طرنا بر وزن معنی سردادن و رنا کردن ۱۲ اب			بر دهد	
بر شکستن	رود گردانی کنایه از اعراض کنا او تنفس نمودن بیدماغ هونا شدن ۱۲ اب			بر شکند	خسرو از دس خوش است بر شکسته بگاه ناز - در خسرو شکسته فغانای را خویش - مسعود سعد سلمان بقول دشمن بدگوی بر شکست از من - چه شد چکوده ام از بهر چه چار گشت - ۱۲ بهار
ایضاً	بر هم بر بست بر هم خوردن ۱۲ هونا بهار			ایضاً	چون بر شکستن مجلس ملا نظیری مجلس چو پر شکست تماشا بار سید - در بزم چون نماند کسی جا بار سید - و بر وز بار نیافتن نسیمیان نادر شاه بجز اینان میگفتند که سلام بر شکست بخانهای خود برودید ۱۲ بهار ۱۲
ایضاً	که نلادید پیشانی کنا موم ۱۲ بهار			ایضاً	چون بر شکستن زلف و کگل حاقه چو پر شکست صبا زلف عنبر افشانش - بهر شکسته که پیوست زنده شد جاننش ۱۲ بهار ۱۲
ایضاً	شکست دینا			ایضاً	آز سواخ عمری خرین غنیم را بر شکست - آت شکست داد -
ایضاً	چو طرنا ۱۲ اب			ایضاً	

مصدر فارسی	معنی فارسی	معنی عربی	مصدر عربی	مصدر عربی	مصدر عربی	مصدر عربی
نشتات				پیشانی ۱۲	این پیشانی در جهان - ابن سینا بیان کرده که در یک دلم - زبش قبول که دارد بکنه آن نزد - مرزا بهرامی فلک در پیشو لیدن کاراوت - تو بنشین و یکا و لیستان زروست - و هم یار قاری آمده ۱۲۵	مجاوزه و سند غیره
ایضاً	دیکه ناو و جاننا ۱۲	ویدن و دانستن	ایضاً	ایضاً	النوری در جوق قاضی ۵ زروشت از فراق لقمه پیشانی - رو ۵ سرخ من آب بایه دل اشیر الدین استنکی ۵ خشمش اینجا که ادنامیه را گوشتال - لقمه پیشانی نکرد خابیز مرطب - ۲۲	
ایضاً	عاجاوار و حیران پیشانی	در مانده و پیشانی	ایضاً	ایضاً		
ایضاً	کارگری کرنا	کارگری کردن و کار سازی نمودن	ایضاً	ایضاً	ابوشکور کار پیشانی که خرد گیش شد - از سر تدبیر و خردیش شد ۱۲	
بلخفتن					بروزن و معنی لغفتن که گذشت ۱۲	
پیشاقتن و نشانیدن و پیشاقتن و پیشاقتن					هر که نام نمی است در نشاقتن و نشانیدن و نشاقتن و نشاقتن که میاید ۱۲	
پیشاقتن و پیشاقتن و پیشاقتن و پیشاقتن	پیشاقتن و پیشاقتن و پیشاقتن و پیشاقتن	پیشاقتن و پیشاقتن و پیشاقتن و پیشاقتن	پیشاقتن و پیشاقتن و پیشاقتن و پیشاقتن	پیشاقتن و پیشاقتن و پیشاقتن و پیشاقتن	پیشاقتن و پیشاقتن و پیشاقتن و پیشاقتن	پیشاقتن و پیشاقتن و پیشاقتن و پیشاقتن
بودن	هونا	هستی گرفتن ۱۲	کون	بودن و بودن و بودن و بودن	بودن و بودن و بودن و بودن	بودن و بودن و بودن و بودن
بودن	بودن و بودن و بودن و بودن	بودن و بودن و بودن و بودن	بودن و بودن و بودن و بودن	بودن و بودن و بودن و بودن	بودن و بودن و بودن و بودن	بودن و بودن و بودن و بودن

در کتب فارسی و عربی
در کتب فارسی و عربی
در کتب فارسی و عربی
در کتب فارسی و عربی
در کتب فارسی و عربی

در کتب فارسی و عربی
در کتب فارسی و عربی
در کتب فارسی و عربی
در کتب فارسی و عربی
در کتب فارسی و عربی

[illegible]

محمده و سندن و غیره

سند و سندن	سند و سندن	سند و سندن	سند و سندن	سند و سندن	سند و سندن
ایضا	سوخنا	سکالیدن ۱۲	ایضا	ایضا	استاد لوسی بیاید سچیدن این کار را - چهره شدن رزم و پیکارا - اگر بدگالت پیچید همی - فدا کردن جان بسیجیدی - ۱۲
ایضا	آراسته کرنا آدرتینا ساز و ترتیب دان	آراسته کردن ۱۲	ایضا	ایضا	سید هر وی بیاید سچیدن کار مالک - ز کلکش کار صد دستور آمد - ۱۲
ایضا	قصه کرنا	قصه و اراده نمود ۱۲	ایضا	ایضا	شیخ شیر از بسیج سفر کردم اندر نفس - بیایان گرفتیم چرخ از قفس - ۱۲
ایضا	سفر کرنا	سفر کردن ۱۲	ایضا	ایضا	شیخ شیر از اسطبل بند بانگ در باطن ایچ - بی تو شب چه تدبیر کنی وقت بسیج - ای وقت سفران
ایضا	آماده و پونا	آماده شدن بر کار ۱۲	ایضا	ایضا	فردوسی بناید درنگ اندرین کار ایچ - کجا آمد آسانی اندر بسیج - ۱۲
ایضا	بشکلیدن	بشکلیدن	ایضا	ایضا	هر کدام لغتی است در شخودن که بیاید ۱۲
ایضا	چیدنا	رخنه نمودن سچیز ۱۲	بشکله	بشکله	شمس فخر خسرو رستم جدال زبده محمود شاه - آنکه بر پیکان تیر روی قمر بشکله دور برانست بشکلیدن رخنه کردن بانگشت و ناخن و سر کار و تیر یا رخنه شدن بسوزن و خار و مانند آن چنانکه جامه اگر کسی بخار و آویز و پاره شود گویند بشکلیدن ۱۲
ایضا	چیدنا	رخنه شدن سچیز ۱۲	ایضا	ایضا	
ایضا	پیلانا	پین کون ۱۲ بن ج	ایضا	ایضا	کسائی یا سمن لعل پوشش سوسن گوهر فروش - بر زنج میلفوش نقطه و و بشکلیدن ۱۲
ایضا	چستی و چستی	چستی و چستی ۱۲	بشکول	بشکول	عنصری هر چه یابی دزان فرو مولی - شمرند آن ز تو به بشکولی - حکیم سعدی هر کار بیدار و بشکول باشش - بدل دشمن خواب غرغول باش - دور برانست

این باجه
در محفل
مستقر است
و در وقت
تأخیر در وقت
باید

بشکلیدن
بشکلیدن
بشکلیدن

بشکلیدن
بشکلیدن
بشکلیدن

سهم فارس	سهم اوز	سهم ناری	سهم کتب بنام	سهم کتب	سهم کتب	مجاوره و سنده غیره
تغییرین سهمین						تغی است و اسفندین که گزشت ۱۲ ان فرخی بفرخی و شادی ایران شاه بهر گانی بنشت بامداد و بگاه - بدانکه چون بکند مهرگان بنسخ روز - بچنگ دشمن و ازون کند بسنده سپاه - خجسته باد و خزنده جشن فرخ باد - بسنده رفتن و بردن شدن ز خانه برده ۱۲ اج
بسلانیدن بالکسر ۱۳	چو طر الدینا و جد اگر دینا	گسلانیدن از هم جدا کردن ۱۲		بسلان		تغی است در گسلانیدن بر قیاس گستاخ و گستاخ و گریون و گریون کینچشک بنچشک و کینچ و برنج مولوی معنوی هر کس فریباند مرا از عشق بسلان مرا - انگه دهر فهم ساگوین که پیش من بیا - ۱۲ ان و در برهان است مخفف بگسلانیدن ۱۲
بسودن	طولنا	وست نزل و مالیدن ۱۲ اب	لمس مسح			
ایضا	چونا	لمس و لامه کردن ۱۲ اب				
ایضا	سورخ کرنا	سورخ کردن ۱۲ اب				
بسوریدن ببولیدن بشوریدن	کونا نفرین و دعاء بکردن ۱۲	الدعاء علیه نفرین ۱۲	بسورو بسول نفرین ۱۲	بسودو بسولد		و هر دو اول بباو فارسی و بشین معجمه هم آورده اند ۱۲ ان
بشوریدن	غضناک هونا	شوریدن دور غضبیدن ۱۲				
بسچیدن بسچیدن	میل کرنا	میل کردن بخیر ۱۲ ان	بسچیدو بسچیدو میل آوازی سفر و ترتیب انریز ۱۲			نظامی بنجامینکاری بسچ - بگفتارنا گفتنی در پیچ - و در برهان است بسچیدن ۱۲ شکلییدن معنی سامان کردن و ساز سفر نمودن و کار بار آراسته و مهیا و آماده کردن و تصد و آهنگ و اراده نمودن ۱۲ اب

صدف ناز	صدف آرد	صدف فانی	صدف کجاست	صدف لعل	صدف حشر	صدف ع
بسر نهان لبین - با آن دولاب سخن نگویید چه عجب - مابین دو جبهه نقد نتوان بستن بهر آب						مخاوره و سند وغیره
ایضاً قائم کرنا	ایضاً قائم کردن			ایضاً	ایضاً	چون اساس لبین حضرت نظامی زمینے که دارد برویم شست - اساسی بر دلبست نتوان درست - ۱۲
ایضاً جاری کرنا	ایضاً روان کردن			ایضاً	ایضاً	چون سیات لبین ابو الفرج روحی فلک سیاست اولیة بشهره رو سنین زمانه طاعت اولیة بر قلوب رقاب - و چون نسق لبین طعنه اگر برگ گلزار بندوبستی - که گردید مجموعه دانشفق ۱۲ اہبار
ایضاً گنا	خوردن چینی			ایضاً	ایضاً	چون سلی لبین سلیمی بادر بخ او بست - کہ چرخ از چرخ چشمش جست - ۱۳
ایضاً نصب کرنا	نصب کردن			ایضاً	ایضاً	چون علم لبین میر خسرو وزیر جبر سیاه آید آفتاب بردن - علم بکن گریلے حصار پر بند - ۱۴
ایضاً لمانا	خواہاند این نشانند			ایضاً	ایضاً	چون فرزند لبین در محمد تاثیر ازدور مداین گردون اخضر - نہ بہت عشق فرزندے خلعت تر - ۱۵
ایضاً کنونا	استوار کردن			ایضاً	ایضاً	چون گل برسو ستار لبین صائب ز شو عشق اگر گل برسو ستاری بستم - سر شورید منصور را بر دار می بستم - ۱۶
ایضاً طھر جان	قرار گرفتن			ایضاً	ایضاً	چون نقطه لبین والہ ہروی بغیر خطبہ تزویج عقد بندگست - درون لطن صدون نقطه مسحاب پربت - ۱۷
ایضاً قرار دینا	قرار دادن					چون بنود لبین جو یا سر شک دیدہ گریان نشد ندانم - کہ بہت است بنود انقدر چرا کوہر - سالک یزدی من درین دریادلی برخود بہ بستم چون جاب - گر شکستی میخوم در بند نادان نیستم - شفیع اثر رنگی عاری انداز قابلیت مرجم دنیا کہ نتوان چون جنا لبین برایشان آدمیت را - و چون فال لبین حضرت نظامی یکی را نشان کرد بزنام خویش - بر دلبست فال سرا انجام خویش - ۱۸
لبستران بالکسر ۱۳						لقنی است در استرون کہ گزشت ۱۹

معدن فارس	معدن آردو	معدن سیاه بک	معدن کربلا	معدن اصفهان	معدن اصفهان	معدن اصفهان
						محموده و سندر و غیره
						خواب بسته اند مرا -
ایضاً	بند هونا	بسته شدن ۱۲	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون خون تبین کلیم جز خاک کوی دوست که نتوان ازان گذشت - از چاک سینه بستن خونم دوانداشت - ۱۲
ایضاً	چرخانا	کشیدن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون بد بستن لسانی بی خطا شعله ملک ستم بسته بدار - آنکه باز کم کند لازو کار کدام است امروز - ۱۲
ایضاً	جمع کرنا	جمع کردن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون ذخیره بستن سنج کاشی تا سال دگر ذخیره بندم - هر سال هزار مغال تنه - ۱۲
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ دانه	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون آب جوی سبز و جوی سبز و رود بپای چیزی بستن بمعنی آب دادن و سیراب کردنش ظهوری نمیدانم چه است اینک بگشاید جگر بستم - کزان جز خوشه های دانه انگ رب نخی خیزد - میسر فطرت بوی جان می شنوم از چین زخم مگر - آب حیوان بدنم خنجر قاتل بستند - ظهوری در چین از طراوت حشش - آب بر روی ارغوان بستم - کلیم در مرتبه قدسی گوید - ۵ آن ضالیکه بود آب گهر لائق او - بست و هفتان اجل آب بپاوشیدش - ظهوری کسی گشته از نخل جان بهره یاب - که از جوے مهرت بر دلبتاب - چون آئین بستن بمعنی زینت دادن عثمان بخاری ماه فروردین دیبا سیه شست آورده است - تا به بند و همه اطراف جهان را آئین - و چون از بستن ظهوری دل است اینک از گریه ریز و شش - دل است اینک بر ناله بند و اثر - و چون تازگی بستن ظهوری بر تازگی آن چنان بسته آب - که لغزید در سایه آتش قباب و چون طراز بستن حضرت نظامی طراز آفرین بستم قلم را - زدم بر نام شاهنشاه رقمها - ۱۲
ایضاً	بنا کرنا	ساخته گفتن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون خبر از زبان کسی بستن و سخن از زبان کسی بستن که عبارت است از نقل کردن چیزی از زبان کسی که او نگفته باشد ظهوری مژده وصل ضرور است توهم باو کن - از زبان تو ظهوری خبر خواهم بست - قدسی از زبان من غرضگو گزیده حرف تازه بست - یار و اوراق تغافل را چاشنی از به بست - تا شیر جی سخن از زبان جانان بستن - با شربت

مصدر فارسی	معنی آن در	نام کتاب یا چیز	مصدر عربی	معنی آن	مصدر فارسی
					محموده و سنده و غیره
					را از یک نظر بستن - ۱۲
ایضاً	گانا	سودن	ایضاً	ایضاً	چون ترانه بستن محمد حسن خان حسن زنگل بسینه بلبل هزار ناز داشت - کنون ترانه بستن بهار سه بند - و درین شعر بستن بمعنی ترتیب دادن هم می توان گفت ۱۲
ایضاً	رکنا	نهادن	ایضاً	ایضاً	چون تقصیر بستن کسی یا چیزی که علی خراسانی طبع تو جابل اگر باشد گناه داده چیست - برگلوی شیشه نتوان بست تقصیر ترا - شیخ او حدی دل چون بدید موسی میان تو در کمر گفتا دروغ بین که برین راست بسته اند - و چون داغ بستن چیزی که مفید بلخی بدل صد دانه از هزار کار کامل می توان بستن - باین تاج بستن گل می توان بستن - و چون نقصان بستن محمد هجر سیز از نقص که بر سر بست لایق بست - هزار طعنه که بر باد کرد و در غور کرد - ۱۲
ایضاً	پیش از جا	کشیدن	ایضاً	ایضاً	چون جادوب بستن ۵ در کج غم ظهوری جادوب آه بستم - از سینه پاک فتم فکر خیال مردم - ۱۲
ایضاً	مقرر کرنا	مقرر کردن ۱۲			چون جمع بستن کنایه از جمع مقرر کردن تا شیر کسی که از دل عاشق قرار می طلبد - زمال جمع بک خراسانی بند - و چون بکار بستن کسی را - صائب موم گردونگ غار گذشت چون کوکب - روسی گرم کار فرما هر کار بکار بست - و چون قیمت بستن ظهوری چین موش قیمت یی بر روی بست - زخ خاک و قدر رشک چین شکست ۱۲
ایضاً	ژانا	آنگندن ۱۲	ایضاً	ایضاً	چون زنجیر بستن بدر چاچی پروین زجه پنهان شد در لعل شکر بارش - زنجیر که بست از شب گردمه رخا رخس - و چون شورش بستن ظهوری در بهار حسن و در خرمی از سر گرفت - شوق بر انجام عالم شورش آواز بست - و چون چاک در چپ بستن ظهوری اجل را توان چاک حبیب بست - اگر دامن دل در آید بدست - و چون برقع بر رخ بستن سید حسن خالص برقع بر رخ زدین ما از خفا میند - بروی باغبان درین باغ را میند - ۱۲
ایضاً	اوچاٹ	شوریدن ۱۲	ایضاً	ایضاً	چون خواب بستن حیاتی گیلانی زبکه میتوشینم و چشم حسرت باز - گمان برم که مگر

۱۵ از این فقره
پیش از محس
روای از این فقره
کجا بود و چه
او بای دل می کرد
و غیر اینها
در این باب
و غیر اینها
و غیر اینها
و غیر اینها

نصف نهار	نصف روز	نصف شب	نصف روز	نصف شب	نصف نهار
بستن	چسپانا	پنهان کردن	ایضاً	ایضاً	چون رو بستن خواجہ شیراز شیدا ازان شد کہ نگاہم چو ماہ نو۔ ابرو نمود جلوه گری کرد رو بست - ۱۲ بہار
ایضاً	پیدا ہونا	پیدا شدن	ایضاً	ایضاً	چون بخت حضرت نظامی علیہ الرحمہ ز تاب نفس برہوا بستہ منج۔ جہان مہخت از آتش برق تیغ ۱۲ بہار
ایضاً	روکنا	بازداشتن	ایضاً	ایضاً	چون آب بستن از چیسہ سبز و بر روی کسی بستن محتشم کاشی گرا از شمار دہم جان عجب مدار ایدل۔ کہ ساتی از لب من آب زندگانی بست فتاحی بعبودادہ راضی باش و ملک جاودان کم خواہ۔ کہ آب زندگانی بر کند زین گنہ بستند۔ شفیق اثر درم شہ امام الشہد گوید آب بر روی امام خویش بستن سبب پناہ۔ پس بک بستند از جبینش گرداہ - ۱۲ بہار و وارستہ۔
ایضاً	نشان آورد	بر آوردن آوردن	ایضاً	ایضاً	چون آب بستن محمد میرک نظمی دی وعدہ صلش چو زبان گلہ بست۔ جانم ز صوری مکر حوصلہ بست چندان رہ انتظار را بیہوشم۔ کہ از خاک پیانی خردہ ام آبلہ بست۔ و چون ثمر بستن صائب سنگے بار و از افلاک نذر دیگر۔ نخل امید کہ امروز غمری بند۔ و چون خوشہ بستن دانه صائب زبان شکوہ بود حاصل بر و مندی۔ ز خوشہ بستن ہر دانه می توان دانست۔ و لہ فیض ما دیوانگان کم نیست از ابر بہار۔ خوشہ بند و دانه زنجیر در زندان ما۔ و چون دانه بستن خوشہ قاسم شہدی خوشہ من دانه گر بند دل پر دانه است۔ برق را در خرمن من رنگ رو کاهی نشود۔ و چون شکوہ بستن فیضی فیض تو چو پر باد شکیں بست از گل خون شکوہ نشیر۔ و چون غنچہ بستن و بار بستن۔ صائب بہ تکلیف ہماران شاخہ غنچہ می بندد۔ اگر دوست من می بود اول بار می بستم۔ خواجہ شیراز جان فدای دہنت باد کہ در باغ وجود۔ چمن آراے جہان خوشتر ازین غنچہ بست - ۱۲
ایضاً	دور کرنا	از آلود کردن ۱۲ بہار	ایضاً	ایضاً	چون تب بستن صائب چہمی از زیمہ مرگ بر خود بادہ پیش آورد۔ کہ این تب لرزہ رایک ساغر شرابی بندد۔ مہمیانمی آید ز کس این کار جز بادا ختم چشم او۔ تب آوردل بجای

صدر فارسی	صدر اردو	صدر انگریزی	صدر ترکی	صدر عربی	صدر فارسی	مخارج	مخارج و وسند غیره
							بود است و حسن روی تو۔ آن حکایتها که از فرمود شیرین بستانند۔ و چون بنا به بستن فغانی بخت جم نمی گنجید ذات قهرمان الحق۔ بعزت خانه عرش مجیدش جایگزین بستانند۔ و چون حبله بستن عالی عقد بکر فکر ابا عالی اشب بستانند۔ حبله باید از صفائی خانه و اما درست ۱۲
ایضاً رکنا	داستن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون روزه بستن میر خسرو من بیت را رانده و تو بر قرار خویش۔ درویش روزه بسته و حلوا بهوز خام۔ ۱۲ بهار		
ایضاً چرخ رکنا	پاشیدن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون نمک بخراش بستن ظهوری در کن بخت بخراش دلم۔ نمک بویان کابل بست۔ ۱۲ بهار		
ایضاً دمانا	ریختن ۱۲	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون توپ بستن محمد طاهر نصیر آبادی و احوال محمد بیگ نصرت نوشته که او تصرفات مرغوب در بستن توپ کرد ۱۲ بهار		
ایضاً سپنجانا	رسانیدن ۱۲	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون آب در جوئے بستن و بجوی بستن صائب اگر نه روی تو آئینه را دهر پر داز۔ و اگر که آب درین جوی جاری بندد۔ ۱۲		
ایضاً کنا اور موزون کنا	گفتن موزون کردن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون شعر بستن و مصرع بستن تاثیر قسمت نظم روزی ما را حواله کرد۔ سدر بقی بستن اشعار بسته ام۔ ۱۲		
ایضاً ملانا	پیوستن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون یک دو مصرع بیکه بستن حزمین نه هر که یکدو سه مصرع بیکه گیرند۔ و چون سخن بچیز بستن فیضی و انا که سخن بکینه اوست۔ برکنگره شعله تار مو بست۔ ۱۲		
ایضاً بندکنا	بند کردن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون راه بستن خواججه شیراز فریاد که او شش جبهه راه به بستند۔ آن خال خط و زلف و رخ و عارض و قامت۔ و چون در بستن صائب بجز چشمش که چشم از دیدن من از حیا بندد۔ که این آشنا دیدی که در بر آشنایند۔ و چون دکان بستن تاثیر کمر بنامه چو آن پر حجاب می بندد۔ دکان جلوه گری آفتاب می بندد۔ و چون دم بستن و اله به روی دیده را فرنگان زبانت و نگه عرض نیاز۔ نیستم از گفتگو خاموش اگر دم بسته ام حکیم شفا فی دم بسته اند که نگنم شان نوازشی۔ بی زخمه ام سر و خویش در آستان		

صداقت	سینه آردو	مسیح قلمی از کتب نفیس	صدور	خام صدور	صفایع
ایضا	بنانا	ساخن سازگون		ایضا	ایضا
					چون چمن بستن حصاریست بستان صائب عکس مرغ توآئینه را چون نگار است - برگرد شهر حسن زاهدین حصاریست - ظهوری از حصنی که معمار رایی تو بست - صائب خالیکانی که بهمار ستن کو شیدند - دره آب بقاسد سکندر بستند بهر خامشی مسود کردم رخسول را - که این سد هر گوی بند و سکدر می تواند شد - امیر خسرو دشت باد رنگ کند نشست - از صف پیلان سد یا جوج بست - و چون طاق بستن صائب طاق ابرو سے ترا تا بست معارفقا - رو سے من از قبل اسلام برگزیده ماند - و چون دیوار بستن ناصب خسرو ریزم عشقت آبرو تا خاک راهت گل شود - در پیش چشم دشمنان دیوار بندم عاقبت - و چون خار چین بستن ملا منیر نیاید تاکف گلچین بر دوست - ز مرغان باغبانش خار چین بست - و چون لحد بستن ۱۲ هبار و چون تار و پود بستن صائب تار و پود محل از خواب پریشان بسته اند - دست و بالین کین شکر خواب پریشان بسته اند - و چون فربنگ بستن ای فربنگ ساختن ۱۲ هبار علی خراسانی از کتاب عشق در سم فقره دیوانگیست - من غید انم کلامین عاقل این فربنگ بست - و چون قلم بستن ظهوری که چون دفن صورتگری بست - قلم از طره حور و پری بست - و چون طلسم بستن سلیم هیچکس معرکه شہرت مجنون شکست این طلسمی است که بر نام سلیمان بستند - و چون طراز بستن جامی یکی گفتا همانا محر سازی - ز سرش لبسته بردمان طرازی - و چون وطن بستن سلمان روزگوشمای سریر تو بخت لبسته وطن - بخانه های کمانت ظفر گرفته و تاب - و چون مکر بستن مولوی معنوی گردگیر آن وزیر از خود بیست - و عطار اگر داشت و خلوت نشست
ایضا	آراسته و آراستن ترتیب مرتب کرنا	دادن ۱۲ بابا			چون تحفه بستن و انداز بستن فعالی آفون برداش استاکین اندازه بست - والہ ہروی تحفه زجان لبستم شمار ہی را - وز دم روح القدس بہار ہری ما - و چون افسانہ بستن سنجر کا شی برگ کا ہے نیست کہہ بیستون پیش غم - من کجا بودم کہ وہر افسانہ فرماؤ بست - و چون حکایت بستن خواجہ شیراز جلد صفت عشق من

معدن	سنگ اورد	سنگ اورد	سنگ اورد	سنگ اورد	معدن
می بند و ایمان ما - شیخ نظامی شفق شیخ گل بست بر سو شاه - طبق پرشگر از خورشید و ماه - و چون مرسله بستن میعین نری تا جرح زیاقوت و در و رنه نیسان - هر سال سہمی مرسله بند و شجر بر - قدر تو چنان باد که خاک قدمت را بفضیل بند چرخ بیاقوت و در بر - ۱۲ -					
ایضاً	پنهان	پوشاندن	ایضاً	ایضاً	چون پیرایه زیور بستن شیخ شیراز حریت مجلس ما خود همیشه دل می برد - علی الخصوص که پیرایه بر دستند - غزلومی کشاد صورت دولت بشکر شاه دمان - چوبت زیور اقبال بر و س جهان - و چون کلاه بستن غنی تا دید سر بر بنگی طفل اشک ما - دریا بست موج کلاه جاب بست - ۱۲ -
ایضاً	کرنا	کردن ۱۲ ان	ایضاً	ایضاً	چون درم بستن زلالی گردید درین بحر چشم سودان - مانند جانی که بنظاره درم بست و چون نکاح بستن سلیم دختر تاک حلال آمده در خانه ما - این نکاحیست که در عالم بالا بستند و چون تمنا بستن فغانی هر دل که زدار الثمر حسن و فاجست - سودای خطا کرد و دنیا تبه بست - و چون خیال بستن صائب خیال بوسه بان گون بلند بند - لبی که میرسد انجالب گریبانست - و چون فریاد بستن طهوری رازدار بیای دل چو صبر مرین بود باد - اقتضای شوق صد فریاد بر هر ناز بست چون طبع بستن شاهی مادل بچین زلف دل رام بستیم - در باد و لبش طمع خام بستیم - و چون قرار بستن خواجہ شیراز قرار بستیم - بامیفر و شان - که روز غم بچر مسافر نگیم - خدا را چون دل ریشم قرار بست بازلفت - بفرمالعل روشن که جان را با قرار آورد - و چون گمان بستن میسر و گمان بر اعتمادش بستیم - بیمار - کبوتر نازک و شاهین ستمگار - ۱۲ -
ایضاً	لا و نا	بار کردن ۱۲ ن بهار	ایضاً	ایضاً	چون غم بستن و بارگاه بستن با تقی به بند بر پیل نر بارگاه - در آرزو جنبش باین بارگاه فردوسی بفرمود تا بر درش گاه دوم - زدند و بستند بر پیل غم -
ایضاً	مطیع کرنا	رام کردن ۱۲ ن بهار	ایضاً	ایضاً	چون مال بستن مخلص کاشی زبان خضم نتوان کرد که جز بجاموشی - با فسونی در گارین مار را کی می توان بستن - ۱۲ -

[illegible]

معدن فارس	سمنه آردو	سمنه ای که از ترش است و تا آنکه کباب باشد	سمنه بزرگ	سمنه کوچک	مصارف
					محاوره و سمنه غیره
					را آب - نشتر کم هر چشمش از شکر خواب - و چون سکون بریدن انوری بیاد قهر به در سنگ خاره سکون - باب لطف بر آرد ز شوره مهر گیاه - و چون طمع بریدن حافظ عدل سلطان گزند پسرده حال مظلومان عشق - گوش گیران را ناسایش طمع باید ببرد - ۱۲
ایضاً گشتا	کرم کردن	ایضاً	ایضاً		چون بریدن رنگی که زیاده از مقصود بودیه ترشی از جامه داین معمول رنگیزان است که جامه را که رنگش زیاده بود از اشیا می ترش بشویند تا نیم رنگ گردد اشرف گوید ۵ فی همین از تیغ رگها شهیدان می برد - رنگ خون را با هم ترشی روی جانان می برد ۱۲ نقایس بهار
ایضاً سپاژنا دوده کا		ایضاً	ایضاً		چون شیر بریدن ۱۲ بندگی دوده سپاژنا -
ایضاً چوپرنا	ترک کردن و گذشتن ۱۲	ایضاً	ایضاً		ملا عشرتی یک لطف نمایان تو در حق من این بود - کز دوده تریاک تو تریاک بریدم - و چون خرید و فروخت بریدن از جامه لب بوستان بریدند از اینجا خرید و فروخت ۱۲
ایضاً برهم چوبانا	برهم خوردن ۱۲ ن بهار	ایضاً	ایضاً		چون سودا بریدن می برهم خوردن معامله ملا قاسم ملا زلفع سودا تو سودا بریده است سودا بریده است و چه زیبا بریده است - ۱۲
ایضاً طکرنا	طه کردن ۱۲ ن	ایضاً	ایضاً		چون راه بریدن و منزل بریدن حکیم سوزنی راه باید برید و پنج کشید - کیسه باید کشا و پلوته - یوسف زلیخا بریده کوه را آسان چوبامون - زفران غلغل کم فرت بیرون - وحید چون قدیمی چند بریدند راه - گشت نگه غرقه بحر از شنا - ۱۲
ایضاً بیوتنا	قطع کردن	ایضاً	ایضاً		چون جامه بریدن و کوت بریدن ۱۲
ایضاً بهجوم انا	بهجوم آوردن	ایضاً	ایضاً		بوستان بریدند بروی سلامت کنان - که دیگر بخت نیاید چنان - ۱۲
ایضاً دروغ ریستا	دروغ داشتن ۱۳ بهار	ایضاً	ایضاً		چون آب بریدن محمد قلی سلیم همین بریدن آب از گل و مرمت نیست - گلور بریده درین کج بهر ماهی باش - ۱۲

صدر فارس	صدر آذربایجان	صدر خراسان	صدر دیلم	صدر گیلان	صدر فارس	مخاوره و سند و غیره
برهردن	جلنا	سوخن ۱۲ ان	حرمت			برهردن و تافسی و تهر و مختلف آن و درین بیت شمس تختی و یهود تختانی و سیمایه را و ظاهر تحریف است گفتند بلار که تن و جان عدد و سوز گشتا که چه وقتست هنوز آنچه نه یهود - ناصح و چه زرم گویم با تو مراد درشت مگو سوز دست مرا از که مر ترا برهردن برهردن محمود و برهردن و سوز و حقیق و جامه که نزدیک به نیتن رسیده و زرد گشته باشد ۱۲ ب ن
بریدین	کاشا	قطع کردن ۱۲ ان	قطع	برش و برش تقدیر و تحریف برنون ۱۳	برش	شیخ نظامی دلی باید اندیشه لاتین و تند - برش نیاید ز شمشیر کند - برش بتشدید حکیم خاقانی چون می رسید آتش آتش - باغ شمشیر کس برش تیغ برش تجفیف ابو طالب کلیم شمشیر اتیاز جبار برش نماند - یک جوهری در دند خفت از هم جدا ساخت - و یعنی فاش خرزبه و هند دانه و مانند آن مجاز است ظاهر و حیدر و تعریف قاش و خوش گوید - مر نیست غیر از غم و خورش - ز دنیا مر ابرس بود یک برش برند و برنده و بران و بران قطع کننده ملاستانی و تکوید لای از تو به شام ندر اندر خنجر تجربه براترا زین می باید - طاهر و حیدر و تنگ عشق است بست و بلند - ولی چون دم آره باشد برنده - آب برنده آب باضم و خوشگوار محمد سعید شرف از ان دل آرزو و زخم و مبدوم دارد - ک آب تیغ برزند است اگر چه دم دارد ۱۲
ایضا	کاشا	قطع شدن ۱۲ ان	ایضا	ایضا	ایضا	خواجبه نظامی بیک تلخ شسته که بروی رسید - ز رنگی رنگ زندگانی برید - ایضا برید باز تا بنده بود - ولیکن شد آزرده در زیر زور ۱۲ ان
ایضا	نیت با و سلفی و کون	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	چون خاصیت بریدن انوری بدوزد از عدم عقابناک - برید خاصیت ز شمشیر طاهر و حیدر و تعریف شعربان - ز دل کرده تاراج تلخ مل - چو نخل برید است خاب مل - چون رنگ بریدن تنها چه جوت پیش بر پیش تندی خویش - که رنگ و سیمه بریده است تیغ ابرویش - خان خالص تا تیغ بدست یار دیده است - رنگ از رخ خون من بریده است - و چون تب بریدن خاقانی فی نگاش برید شکر ماند - کز پی تب بریدن بشر است - و چون تلخی بریدن - صائب ز تلخی بادام

صاحب	صاحب	صاحب	صاحب	صاحب	صاحب	صاحب	صاحب	صاحب	صاحب
ایضاً	دور پونا	دور شدن	ایضاً	صائب بیل از من پیر نیلگون آرزو دل باشد - چه زمین بهتر که از آینه نام زنگار برگردد	ایضاً	صائب	صائب	صائب	صائب
ایضاً	منحرف کرنا	انحراف و زین	ایضاً	گلستان که باندک تغییر حال از مخدوم قدیم برگردد - صائب اگر گل صائب است خود در پاپی او بریزد - محاسن این که از خاصیت خود خار برگردد - ۱۲	ایضاً	صائب	صائب	صائب	صائب
ایضاً	واپس کرنا	باز آمدن	ایضاً	صائب در آن کشور که حسن من فشانگر در راه خود - عیار آلوده خجلت یوسف از بازار برگردد - ۱۲	ایضاً	صائب	صائب	صائب	صائب
ایضاً	استفراغ کرنا	استفراغ کردن	ایضاً	شانی تنگلو هر خون دلی که میتو خوردم - چون باده ناگوار گشت - ۱۲ فغان	ایضاً	صائب	صائب	صائب	صائب
ایضاً	خراب کرنا	خراب ضائع شدن	ایضاً	چون میوه برگشتن قدسی غمش در خاطر از بس ماند ترخم می گردد - که چون بر شانه ماند میوه بسیار برگردد - سلیم سوی سفره چو سایه گستر گشت - خشک شد خشک شد برگشت - ۱۲ و بسته	ایضاً	صائب	صائب	صائب	صائب
ایضاً	برگشتن و برگرداندن	پیرنا	ایضاً	فردوسی غنان را به پیچید برگاشت اسپ - بیاید بگرد آرد گشت - چو زردشت از اجنای برگاشت روی - همان کاه خرداد شد پیش او - ۱۲ و دور بسته	ایضاً	صائب	صائب	صائب	صائب
ایضاً	موتنا	برگشته کردن	ایضاً	نگاشته معنی اعراض کردن در گردانیدن و اله هروی اشک بر آتش و بنا کرد ز دابی - یار از نا زار روی زواله برگاشت - و در بر بان است برگاشت معنی برگرداندن باشد که ماضی برگردانیدن است عموماً و معنی روی برگردانیدن باشد خصوصاً ۱۲	ایضاً	صائب	صائب	صائب	صائب
ایضاً	منحرف کرنا	منحرف و موبون	ایضاً	چون دم شمشیر برگردانیدن ۱۲	ایضاً	صائب	صائب	صائب	صائب
ایضاً	دور کرنا	دور کردن	ایضاً	چون کسی را از کسی برگردانیدن ۱۲	ایضاً	صائب	صائب	صائب	صائب
ایضاً	استفراغ کرنا	استفراغ کردن	ایضاً	چون زنگار از آینه برگردانیدن ۱۲	ایضاً	صائب	صائب	صائب	صائب
ایضاً	واپس کرنا	واپس گردانیدن	ایضاً		ایضاً	صائب	صائب	صائب	صائب
ایضاً	خراب کرنا	خراب ضائع کردن	ایضاً		ایضاً	صائب	صائب	صائب	صائب

سندھ	پنجاب	ہندوستان	بنگلہ دیش	مصر	عراق	مجاورہ و سندھ وغیرہ
برون	بجائے	بجائے	بجائے	بجائے	بجائے	حزین با تیغ بازی مژبت جان کہ می برد۔ از چنگ کفر زلفت تو ایمان کہ می برد۔ ناز کرشمہ غمزہ بخون جملہ تشنہ اند۔ جان از مصاف شیر شکاران کہ می برد۔
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	حزین عشق از سود قوت بازو سے خوش را۔ تاج پندہ بہ پنجم ہر گان کہ می برد۔ ۱۲
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون روزگار برون شبنم عطار روزگار سے بوی ابروم۔ روی نمود و روزگار برون۔ شبنم شیراز با فرومایہ روزگار مبر۔ کز غمی بود یا شکر بخوری۔ ۱۲
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون راہ برون صائب بعبی خوش چو صائب کسی کہ راہ نہر۔ گلی بخید ز نو چرخ بینائی ۱۲ بہار و چون پی برون سلمان ز کوشش نسیم سحر بے برد۔ ببولش دلم پی بران کو سے برد۔ و چون خاصیت برون شوکت دیدش از دور ناخن میزند و غمرا۔ زخم دل خاصیت مشک از سواش می برد۔ و چون تن برون صائب شمع خوش نتوان فیض شمع دیگران برون۔ تمنع پیش از ز ندم مردم می توان برون۔ و چون خسارت برون لطیف کمر عشق را فائدہ در کو سے زیان کارانست۔ ہر کہ زمین کوی سفر کردہ خسارت بردہ ۱۲ بہار و چون نفع برون طغرا از الماس و بک دل نفع برد۔ توان سودہ اش را چو یاقوت خورد۔
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون راہ برون صائب را ہی کہ رخ عقل میکال نمی برد۔ در یک نفس جنون سبک بال نمی برد ۱۲ بہار
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون نماز برون فردوسی چو بشنیدیران گردن فراز۔ پیادہ شد از اسب بروش نماز ۱۲
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون بنیاد برون خواجہ شیراز پاک کن چہرہ حلقہ بزرگ زاشک۔ و نہ این سیل دامدم بہر بنیاد ۱۲
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون پنجم برون عالی از نور حسن پنچہ خورشید بردہ است۔ پیش فروغ یازگرد و سفید صبح۔ ۱۲
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون پوست از تن برون حسین ثنائی گرش بہر دتن آفتاب لطف پوست۔

سعد بن ابی وقاص	سعد بن ابی وقاص	سعد بن ابی وقاص	سعد بن ابی وقاص	سعد بن ابی وقاص	محموده و سنده غیره
					غیر بر آن عاشق که تناسمی شود - ۱۲
برون	اوچھانا	برداشتن	ایضاً	ایضاً	چون منت برون و رنج برون و جفا برون و تکلیف برون گلستان ۶ منت حاتم طائی نبی و نظامی بهر جا که میرفت میرنجیت گنج - بامید راحت ہی بردیخ - والہ ہر وی آرام درستی کہ ز دل نام تو برد - چون مرغ اشک - باز نیاید بآشنیان ۱۲ بہار تو چون خجالت برون خواجہ حافظ دل دادش بمرز و خجالت ہی برم - زین نقد قلب خویش کہ کردم شمار دوست - و چون شکم برون سعدی سخت است پس از جور شکم برون - خوکہ بناز جور مردم برون ۱۲
ایضاً	بنانا	ساختن	ایضاً	ایضاً	ظہوری عشق ہر دل کہ سبوی خود کشید - از غم گیسوی او قلاب برد ۱۲
ایضاً	بجالانا	بجا آوردن	ایضاً	ایضاً	چون فرمان برون صاحب دل محالست ز من عشوہ وینا برو - یوسف آن نیست کہ فرمان زینجا برد ۱۲
ایضاً	کہودنا	کندن	ایضاً	ایضاً	چون نقب برون کلیم خانہ صبر و خرد رفتی و بس نیست کہ باز - خرمیت نقب بگنجینہ و لہما برو - ۱۲ بہار درویش والہ ہر وی نمی شود زده و شہر پر خیزند آذ - چه حکمت است خدائی سپہ گردان را - مگر بہ شرق برو بعد ازین شب نقبی - کہ در خانہ مندر مہر مہر تابان را - ۱۲ بہار
ایضاً	بہالیجانا		ایضاً	ایضاً	گلستان چون بیشتر آمد شتر و بار برد ایضاً شد غلامی کہ آب جوآرد - آب جو آمد و غلام بہر ۱۲
ایضاً	لوتنا	خارتیدن	ایضاً	ایضاً	خواجہ حافظ رهن و ہر سختی است بشواین ازو - اگر امروز نہ بردا ست کہ فردا بہر ۱۲
ایضاً	ہونچانا	رساندن	ایضاً	ایضاً	حزین قاصدی کو کہ بیامی بردلداہر - سوی گلشن خبر مرغ گرفتار برد - بوستان وزیر اندرین شمشاد راہ برو - بخت این حکایت بر شاہ برد - ای بر شاہ رسانید و چون با برون عبد الرزاق فیاض رتبہ افتادگی را خوش بہالابردہ ام - سایہ بر بالای خودی افکند دیوار ما - ۱۲

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی و ترکیبی	نام کتاب یا بیرون	مصدر عربی	مصدر عبری	مفرد
						معاذره و سندی غیره
						<p>که اجل نقش ترا از نظر ما بر دخواجده حاقطاً مشو زلفه زنگ بود قح در کش که رنگ غم ز دولت جز نمی مغان نبرد - و چون نقش بردن شیخ نشیر از بابت ندانم از سوجان که می برد - باز از نگین عهد تو نقش و فاکه بُرد - و چون بکارت بُردن طالب آملی بجله خانه غم یکر بود دختر زر - نگاه پرده شکاف نش بکارت بُرد - و چون تپ بردن میسر معری تابی در زنگ مشکلی صعب است بر طیب - بُردن زمره دیر رب ربع در شتا - و چون تلخی بُردن باقر کاشی وقت بردن بزبان نام لبست آوردم - لذتش تلخی جان کنم از کام بُرد - و چون چین بُردن میسر میسر - بهر وار پشت دولت تیغ او غم - برد از روی ملت رای او چین - و چون خار بُردن در ویش و اله هر وی او سرملی برد بگوش ایام - باده جایی دیگر خار بری را - و چون خواب بُردن میسر معری در غمره تو خواب بر وی لبش از من - تا وقت سحر ناله من زار نبودی - ۱۲</p>
ایضاً کرنا	ایضاً کرون	ایضاً				<p>چون شادمانی بُردن و انتظار بُردن و حسرت بُردن در شک بُردن و سعی بُردن گلستان نمی کرد پیش شادمانی بُردی - به از شادی کرد پیش غم خوری - حزنین بوسیده ایم لب جان بخش یار را - حسرت بنفرد چشمه حیوان که می برد - لبکه چون نقش قدم محو سلا پای تو رنگ بر حیت من صورت دیوار بُرد - ظهوری تا قفل حاجتی نکشاید کلیدی - بس سعی در شکستن دندان برده ایم - و چون حمله بردن نظامی بر حمله برد و چون شیرست یکی گرز ز شیر پیکر بدست - و چون حیث بردن حاقطاً گرسنه خلق جهان بر من و تو حیث برند - بکش از همه انصاف ستم دار ما - ۱۲ بهار و چون ظن بردن میسر میسر قبول بود همه ظن من باوّل کار - کنون معاینه دیدم هر پنج بر دم ظن - و چون آرزو بردن شانی تکوین من از کجا و تناسل دل به نیم لب - که می برم بخیال تو آرزو - چند کمال خچندر آرزو برده ام که چشم تو باز - کشم که بعشوه گاه بناز - و چون حبه بُردن شیخ نشیر از گردی بر پیش آتش سجود - تو دایس چرا می بری دست - جود و چون غیبت بُردن صائب با خیال یار صحبت داشتن خوش و دل نیست - می برم</p>

مصدر فارسی	معنی فارسی	معنی عربی	مصدر عربی	مصدر فارسی	محموده و سند غیره
ایضاً	لی بجاگنا	ربودن ۱۲	ایضاً	ایضاً	چون نقد بردن خواجیه حافظا اگر چه دیده بود و پاسبان نواس گل - بهوش باش که نقد تو پاسبان نبرد - ۱۲
ایضاً	تباوه کرنا	تباوه کردن ۱۲	ایضاً	ایضاً	چون بردن سرماجیه که زرا محمد سعید شرف ای کنه اید و در صورت خنک بهوش ترا باخبر باش که سرمانبر دگوش ترا - چون عزت بردن ملا خوشی قیاس عمت خود گوید که بر در عشق - حریت کو کهنی نیست هر که پرویز است - ۱۲
ایضاً	چورانا	دزدیدن و نقب زدن خانه و لوچ بگوشن دران ۱۲	ایضاً	ایضاً	چون خانه بردن محمد سعید شرف می تراشد خامه به شعر گفتن مدعی می برد و دیگرانی دایم کدین خانه را - شیخ شیراز خانه صاحب نظران می بری - پرده ز پر پر کنان سیدری - ۱۲ بهار دزد و مولف لفظ خانه در خانه بردن بقاعده مجاز مرسل یعنی همه باب خانه است و لفظ بردن قریبه ظاهر بردن یعنی دزدیده بردن ۱۲ فانهم
ایضاً	کم در زیاد	کم در زیاد شدن ۱۲	ایضاً	ایضاً	چون بردن خانه بردن مکان طاهر و حید جز من که براه تو گوشتم دو عالم - هرگز نبرد از دوطرف خانه کمانی - محسن تاثیر از چله حص گوشت نشین کم نمی شود - کرخانه دزد مال و کماتخانه می برد - ۱۲
ایضاً	کنا	گفتن	ایضاً	ایضاً	چون نام بردن خواجیه حافظا که حریت خوش و درست که پیش کرش - عاشق سوخته دل نام تناب برد ۱۲ عرفی منم آن سحر بیان کرد و طبع سلیم نه برد و منطقه نام سخنم بی تعلیم - ۱۲ بهار صائب بی اختیار نام خدای بر زخلق - هر جا که یار نام خدا قص میکند - ۱۲
ایضاً	زائل در	زائل کردن	ایضاً	ایضاً	چون تاب بردن و درون بردن و قدر بردن ظهور می شب بگلشت آمازمه تاب برد - صبح از هر جلوه اش مهتاب برد - در تن مرده بدشنام کش جان چه عجب - که لبش رونق اعجاز میجا برد - ابو نصر صبر ای بدخشان داریم صبر از هر کس نمی خود از بخت تیره قدر نه برده ایم ما - و چون آبرو بردن خواجیه حافظا جامی و دیبست و مزروان بخشازو - آبرو از لب جان بخش روان بخشا برد - و چون رنگ بردن حافظا هزار آفرین بر می سنخ باؤ که از روی مارنگ نزدی برد - ظهور می در زبان با ظهوری روزگار - مسد بانای نازل جباب برد - ایضا لوح خاطر جمال است - ۱۲

ایضاً مصطلحات
لی بجاگنا
ربودن ۱۲
تباوه کردن ۱۲
چورانا
کم در زیاد
گفتن
کنا
زائل در
زائل کردن

مصدر فارسی	معنی آن در لغت	معنی آن در کتاب	مصدر عربی	معنی آن در لغت	معنی آن در کتاب
مشتکین	را به سیاه بردارد و لطمه می	حق نداشتند و بگریختن نهادند	مشتکین	را به سیاه بردارد و لطمه می	حق نداشتند و بگریختن نهادند
ایضاً	تخل کرنا	تخل کردن	ایضاً	چون حوت برداشتن مرزا بیدل	چند باید شد و غفلت مرکز تشیع خلوق - حوت سنگین
ایضاً	بنانا	ساختن	ایضاً	چون دیدار برداشتن غنی	غیاظ طرم از ابل عالم جمع شد چندان - که میخواست هم پیش روی خود دیدار بردارد
ایضاً	کمانا زخم	خوردن زخم	ایضاً	چون زخم برداشتن محمد خان بیگ	دعستان بزیغش از ذوق شهادت می طغیان رو - که از شمشیر او یک زخم را صد بار بردارد - باقر کاشی ز دوست و بازو صید افکنی چنان باقر - غریب زخمی برداشتی سنگین باشد
ایضاً	لیجانا	برون	ایضاً	چون سراغ برداشتن بیدل	از سبک و جان گرا بخانست اظهار اثر - بوی گل هر چهار دو با خویش بردارد
ایضاً	پیکرنا	گرفتن	ایضاً	چون عبرت برداشتن صائب	گر چنین داده خود باز ستاند صائب - غیرت بر
ایضاً	مول لینا	خریدن	ایضاً	چون بچسب برداشتن لطیف	هر چه مردم سود و محشر داشت - دین و دانش عرض کرد کم کس بچسب برداشت - و صاحب بهار عجم یعنی اختیار قبول کردن نگاشت
ایضاً	گانا	سودن	ایضاً	چون غزل برداشتن حلقه مطرب	از در محبت غزلی خوش برداشت - که حکیمان همان را مرقه خون پالای بود
ایضاً	لینا اور	گرفتن و قبول کرنا	ایضاً	چون بفرزندی برداشتن ای پسر خواندگی	گرفتن ملا و اوقت خلجانی دل همان روز پسر از من نشید برداشت - که بفرزندیم این عشق جگر خایه داشت مرزا ملک مشرقی چرخ آرزو که گواه زبیرم برداشت - پدر عشق بفرزندی خویشم برداشت
ایضاً	موقوف کرنا	موقوف کردن	ایضاً	چون نزاع برداشتن صائب	همه خواهد میانجی جنگهای زرگری در نه - نزاع او کرد و دین و سجد و زنار بردارد

صفا	نور	سحر	سحر	سحر	سحر	سحر	سحر	سحر	سحر
برخاستن	گمنا	کشودن شدن	ایضاً	ایضاً	صائب زو همان روز که با غنچه محبوب قولات - قتل شرم از دهن پسته بخندان برخاست ۱۲	سحر	سحر	سحر	سحر
ایضاً	اور جانا اور ذریل هونا	پریدن و زائل شدن	ایضاً	ایضاً	چون رنگ برخاستن علی خراسانی همه پاره شش شد ازین درد - رنگ از رخ آفتاب برخاست چون نقش برخاستن بیدل بکوشش بر بنیخیز نقش آسایشین بپوش رگ خواست از غفلت چو نخل بر سر مویم ۱۲	سحر	سحر	سحر	سحر
ایضاً	حاصل هونا	حاصل شدن	ایضاً	ایضاً	چون غرض برخاستن سکندر نامه چو فروختندش غرض برخاست - درد پیکر خود ندیدند دست ۱۲	سحر	سحر	سحر	سحر
ایضاً	چلنا هوا کا	وزیدن	ایضاً	ایضاً	خواجہ حافظا چنین باد بهاری ز کنار گل رسو - بهواداری آن عارض قناعت برخاست ۱۲	سحر	سحر	سحر	سحر
ایضاً	شاو گنگفته هونا	شاو گنگفته شدن	ایضاً	ایضاً	خواجہ حافظا روزه یکسو شد و عید آمد و دلها برخاست - می بخانه بچوش آمد ومی باید خواست ۱۲	سحر	سحر	سحر	سحر
ایضاً	رہائی پانا	رہائی یافتن	ایضاً	ایضاً	خواجہ حافظا مرده و حس کو کز سر جان برخیزم - طایر قدسم از دام جهان برخیزم ۱۲	سحر	سحر	سحر	سحر
ایضاً	منقطع پنا	منقطع شدن	ایضاً	ایضاً	چون اسید برخاستن خاقانی بلبم در مضیق خارستان - که اسیدم ز گلستان برخاست ۱۲	سحر	سحر	سحر	سحر
ایضاً	مٹجانا	محو شدن	ایضاً	ایضاً	چون چین برخاستن از جینرے کلیم ای خوش آدم که دلت از سر کن بر خیزد و نشینی و زار بروے تو چین برخیزد - ۱۲	سحر	سحر	سحر	سحر
ایضاً	مککنا	بر آمدن	ایضاً	ایضاً	چون فال برخاستن علی خراسانی فریاد که فال طالع من - از بهر حق کتاب برخاست ۱۲	سحر	سحر	سحر	سحر
برداشتن	اورثانا	سقابل نهادن	رفع	برداشت	در میان لفظ برداشتن فاصله هم جایز است از باب سی و دوم اخلاق محسنی ۵ هر خار که سر برزند از گلشن ملک - فی الحال سرشش به تیغ بر باید داشت ۱۲	سحر	سحر	سحر	سحر
ایضاً	قبول کرنا	پذیرفتن ۱۲ ان بها	ایضاً	ایضاً	چون رنگ برداشتن و کار برداشتن صائب قناعت غم گشت و شپیت بار طاعت برداشت - چهره کی شرم تورنگ خجالت برداشت عبد الرزاق قیاض و اعطا کار تو بهیوده سر نیست مدام - این چکار است که برداشت کار کم است جلال سیر گل بهر ده رنگی غیر حسرت بر نمی دارد - دل افسرده دغی جز خجالت بر نمی دارد ۱۲	سحر	سحر	سحر	سحر

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی یا ترجمہ	مصدر عربی	مصدر فارسی	مصدر اردو
ایضاً	اوگنا	رویدن	ایضاً	ایضاً	حزین از کدائی چمن این سرخرو امان برخاست - کز پیش عمر ابد برزده دامن برخاست شطخون میرود از دیده من تا تو می آئی - باین تکین نعل از جو ساران برنجی خیزد - ۱۲
ایضاً	باهر نکنا	بیرون آمدن	ایضاً	ایضاً	حزین مشور محشر ازل پیر و جوان برخاستست - تیغ بیداد که یارب از میان برخاست کس از نیام بیرون آمد ۱۲
ایضاً	قطع تعلق کرنا	قطع تعلق کردن از چیز ۱۲	ایضاً	ایضاً	جمال الدین سلمان گرتو در بغ روی لاله کند ترک کله - غنچه یکبارگی از بند قبا خیزد - حضرت سعدی گفتی بر بزم نشین یار از سر جان برخیز - برگردست گرم بشنیم در بزم - صائب کلید گلشن فردوس دست احسان است - بهشت می طلبی از سر دم برخیز - ظهوری ز خود برخیز تا عکسش در افتد - تویی زندگار این آئینه برخیز ۱۲
ایضاً	آباد ہونا	آباد شدن	ایضاً	ایضاً	حافظ دل در دیم شد دلبر بلاست برخاست - گفت با ما نشین کز تو سلامت برخاست - صائب رحمت آبله پای طلب را نامزم - کہ بمشاطگی خاد معین لان برخاست ۱۲
ایضاً	پیدا ہونا	پیدا آمدن	ایضاً	ایضاً	حزین کجک برداغ غور شد قیامت نمیزند شوم - چون شورید از لنگران برنجی خیزد - صائب در دستان غلام را بایان گرد کرد - بہر تکین دل من ازل دردی برخاست - آئی بوجو بنیاد صائب گاہی از نخل امیم غری برخیزد - کہ ز ہر برگ بقصدش تیری برخیزد - صائب نہ زمی خوردن مانشور و شری برخیزد - نہ ز ہم صحبتی حاضر رہے برخیزد - ایکہ چون غنچہ بشیر از خود مینازی - باش تا سلسلہ جنبان خزان برخیزد - ظهوری راہ صعب است مگر راہبری برخیزد - خضر خواست ولیکن دگری برخیزد - صائب گناہ مانعاً خاطر حجت نمی گردد فروغ مہ از دریا ہے پر خونتک برخیزد ۱۲
ایضاً	ٹوٹ جانا	گسیختن	ایضاً	ایضاً	صائب خار خار دل از سینہ نمایان گردید - بخیہ تنگ رفویم ز گریان برخاست - ۱۲
ایضاً	پھونکنا	توان شدن	ایضاً	ایضاً	بوستان چه برخیزد از دست کردار من - مگرت لطف شود یا من صائب دلبری نیست با بروی کج وقامت راست - بی مکا اندر چه از تیر و کمان برخیزد ۱۲

[illegible]

نمبر	موضوع	تاریخ	محل وقوع	شرح
۱	ایضاً	بازداشتن	ایضاً	چون از شیر برآوردن ظهوری یادست که مهر تو شکر بخت بکام - در کو کیم دایه جواد شیر برآورد - ۱۲
۲	ایضاً	چراغها	ایضاً	حزین جان را زنجار پنج طبلع کنم رہا - جبریل را بعرض معلا برآورد ۱۳
۳	ایضاً	لبس کردن	ایضاً	چون روزگار برآوردن آصفی در روز کار غم زدودیدن سرشگ ماست - طفلی که روزگار برآورد به سبب ۱۴ ہمار
۴	ایضاً	کشیدن	ایضاً	چون بلر برآوردن خالص زمزمہ بلبل از حقیقت گل بود غیت معشوقیش بار برآورد ^{۱۵} ہمار
۵	ایضاً	اوٹھانا	برداشتن	گلستان سر برآورد و گفت ظہوری ہر کس کہ سجده پیش براہیم شد کند - از سجده سفر فرزدیدون برآورد - چون دست بدعا برآوردن خواجہ شیہ از محراب ابروان بنما سحر گوی - دست دعا برآم و در گردن است - چون کف برآوردن تاثیر اے اجابت کف برآورد تا میں یک نشانی - اختصاری از عاورد استان آورده ام - ۱۶ کفت درد مبارظہوری کہ در اشک - از بہر شاہد اثر آورده گوشوار - ۱۷
۶	ایضاً	برکندن	ایضاً	چون از بین و بیج برآوردن و ازجا برآوردن ۱۸ ہمار
۷	ایضاً	انداختن	ایضاً	چون سبب برآوردن ظهوری خوشید و مد شود بنظر هر چه آیدم - گاہے کہ جب تحویل برآورد - ۱۹
۸	ایضاً	گردانیدن	ایضاً	چون دل برآوردن برگردیدہ ظہوری تاکیرم از شکیب جهان گرد خود سرخ - ہر لحظہ دل برگردو مارے برآورد ۲۰
۹	ایضاً	ایجاد کردن	ایضاً	چون مضمون برآوردن صنعت برآوردن ۲۱
۱۰	ایضاً	رویاندن	ایضاً	چون گل برآوردن و چون سنبل برآوردن ظہوری بر جوے دیدہ بند ظہوری زلال اشک - انبار باغ بخت مگر گل برآورد - گلستان زمین شور سنبل پر نیارد ۲۲
۱۱	ایضاً	قائم کرنا	ایضاً	چون اساس برآوردن ظہوری زنجوبی جهان را با نام پلاس - زخشتی کیوان برآمد ۲۳ چنانچہ در بہار علم است کہ اساس بالفظ کردن و انداختن و نمادند و گستردن و بستن و کشیدن

مصدف	مصدف	مصدف	مصدف	مصدف	مصدف	مصدف
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً
پانادور پژمانا	پرویش کردن و نشووناد اول ۱۲ دارست					
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً
بلند کرنا	بلند کردن ۱۲ بهار					
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً
نوادنا	نواختن ۱۲ بهار					
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً
آبا کرنا	عزیز کردن ۱۲ بهار					
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً
کمیچنا	کشیدن ۱۲ بهار					
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً
کرنا	کردن ۱۲ بهار					
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً
بنانا	ساختن					
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً
چهرالینا	ربانیدن					

مصادره و سند و غیره

صائب هر چند برآورده آن جان جهانم - چون خانه ندارم خبر از صاحب خانه شانی
تسکلو هر از غل بخون جگر برآوردم - امید نیست که یک نوبتم غم نباشد ظهوری بزرگها
عشقم تربیت کرد - هم از خودی مرا نکلین برآوردم ۱۲

حزین نصرت زک بود عالم کا دیانیم - از غل راه رایت علیا برآوردم - ظهوری در داد
خود هر که تاست مریدیم - نام عجیبی شیخ بنده بر آوردم - در ویش واله هر وی خالت
بسیه روزی مانام بر آوردم - در صبح زود رفت و سر از شام بر آوردم - مفید بخی تا خط
سیر برب گفتم بر آوردم - یا قوت لبش به چو نگین نام بر آوردم - بهار عجم و چون علم
بر آوردم ظهوری دلت گواش کشید است نم - ز دل آه سوزان بر آوردم علم -

بر آورده کسی که او را نواخته و پرورد و باشند سلمان آفتابی تو در تاب خور خوان تو است
آسمانی و بر آورده رانی تو خور است - و نیز بمعنی بنا به بلند و حصار فردوسی بدگاه
شاه افرویدن رسید - بر آورده دید سر ناپدید -

سکندر نامه فرشته کیم دیو هر خانه را - بر آوردم از گنج دیرانه را ۱۲

چون حصار بر آوردم و دیوار بر آوردم ۱۲ بهار ظهوری ترسم کند خراب تنای رخش -
برگردول ز داغ حصار بر آوردم - ۱۲

چون غل بر آوردم حزمین احرام کوی دوست بپاگان میسر است - غلبه بخون دل شوق
آسا بر آوردم - و چون نظم بر آوردم - شیخ شیراز نظم بر آوردم فریاد خواند - که رحمت بر افتاد و
شفقت مانند کمال اسمعیل سخت غلبه از چشمه حیات برآرد - بریزم بن موی نمی از ان
برسان ۱۲

ظهوری در کین چرخ ناله ندگی کشیده است - از قات غمیده کمان بر آوردم -
بوستان خود مند و پر بهر گارش برآرد - گرش دوست داری بازش برآرد -
شاهان همه خواندگانی ظهوری - از خاک ره شاه خود اورنگ بر آوردم ۱۲

حزین مستی را و بعلت خانقاه غیت - از برین باوه دلق و مصلح بر آوردم - ۱۲

معدن تار	معدن آرد	معدن کربن	معدن کربن	معدن کربن	معدن کربن	معدن کربن	معدن کربن
برآوردن	باهر لاند	بر کشیدن شیرین	اخراج	بر آورد	بر آورد	ظهوری از سینه گزانه تکلیل بر آدم - صد داغ تازه از جگر گل بر آدم - ایضا دل را که یک سوخته ز چاه فرخ آویخت - نتوانش یک پشته زنجیر بر آورد - و چون تیغ بر آوردن - حزمین خفاش حمل عریه بنیاد کرده است - چون آفتاب تیغ به بیجا بر آدم ۱۲ بر آوردن - بجمیع معنی متعدی بر آمدن است ۱۱ در بر آوردن چوبی که پیش از کردن کار می تخمینا ستر نماید چنانچه در ساختن عمارت و کندن چاه و مانند آن و این مجاز مشهور است شتبیغ اثر نتوان کرد به چنانده می دریا را به است میزان بر آوردن شکر که نظم ۱۲	ایضا
ایضا	روا کردن	روا کردن	ایضا	ایضا	ایضا	شیخ شیراز بر آوردن کار امیدوار به نقد بندی شکستن هزار ظهوری از ترکش نازت چه نگه تیر بر آورد - بیکانش مراد دل نخچیر بر آورد - ۱۲	ایضا
ایضا	بنکرنا	بنکرنا	ایضا	ایضا	ایضا	چون در بر آوردن در راه بر آوردن کجی که صاحب می رساند بوسه می خورد و آنچنان خوش گو بر آورد محتسب با گل در میخانه را - شیخ نظامی نمائی بمن مرمی اهل روم - ره کوره آتش بر آری ز موم - با قرکاشی ماییم و خیال تو که بر غم صودان - راهیت که نتوان بگل و سنگ بر آورد - بابا فتالی ز عشق آمد و در چاه فراموشیم انداخت - و انگاه سر آن بگل و سنگ بر آورد - و چون در کجی که بر آوردن - ظهوری بر آورد بیگانه داشتنا - در آستانه نبشت جفا - و بی صله هم می آید ظهوری خود را دل دیوانه ز تیر بر آورد - گردید خراب و در تعمیر بر آورد - آن به که خرابی نهند با بسرائی - گر خنده توان از گل تعمیر بر آورد	ایضا
ایضا	گردینا و بنا دینا	گردینا و بنا دینا	ایضا	ایضا	ایضا	ظهوری از همه کاه به دسر شک همه گلگون - عشق تو جهان را همه کز رنگ بر آورد - فولاد مر ارمون نه از سستی طالع - کافور در انجست سیه تیر بر آورد - سودا نکود هر که ظمیر بهر شاه - دهرش بهر معامله میغون بر آورد -	ایضا
ایضا	لانا	آوردن	ایضا	ایضا	ایضا	ظهوری عشق آمد و ناموس از رنگ بر آورد - بروی تو گل و دخت نظر رنگ بر آورد -	ایضا
ایضا	رکنا	نهادن	ایضا	ایضا	ایضا	چون پیا سنگ بر آوردن ۱۱ ظهوری در پله محنت کشی عشق ظهوری - جان سختی فراد بپا سنگ بر آورد -	ایضا
ایضا	ظاهر کرنا	ظاهر کردن ۱۲	ایضا	ایضا	ایضا	چون جنگ بر آوردن قدسی شست موافق کبی نقی مراد - با هر که صلیح زد و جنگ بر آورد	ایضا

مصدر فارسی	مصدر عربی	مصدر ترکی	مصدر فارسی	مصدر عربی	مصدر فارسی
ایضاً	ایضاً	ایضاً	مشتاب و مشتاب	شهر شدن ۱۲	چون آفتاب از نظر گرم عمر - صائب برآمدست بر آفاق نام - و در نوادار المصا
ایضاً	ایضاً	ایضاً	راست و راست	درست و مستقیم آمدن چرخ ۱۲	همه رین شعر یعنی بلند شدن و قاش گشتن نگاشته - ۱۲
ایضاً	ایضاً	ایضاً	عبد برابو	از عبد برآمدن ۱۲	صائب اگر چاره دل سنگین و لیران سازند - بناست توبه برین بوم برنجی آید ۱۲
ایضاً	ایضاً	ایضاً	اوگنا	روئیدن ۱۲	صائب بر سیمه لیلی بر بند برق اینجا - چه امید بر آید از زمین فانه مظهروری ز طرات
ایضاً	ایضاً	ایضاً	باجرنگنا	بیرون آمدن ۱۲	گمش جان غنچه دل - باب چشمه پیکان برآمد ۱۲
ایضاً	ایضاً	ایضاً	پروش	پروش و ترقی	حزین شمشیر کین گفت نگه کا فراز رنگ - آیا پی که دم مسلمان برآمده ۱۲
ایضاً	ایضاً	ایضاً	او و ترقی پانا	یا فتن ۱۲	حزین ریزم من اشک حسرت و بالذغال او - سرشش باب ویدر گریان برآمده ۱۲
ایضاً	ایضاً	ایضاً	برخاستن	شدن	زنگل سپرس که هر چمن چو می گوید - که من برآمده ام همچو لاله در حسرا - و از نیجاست که چون
ایضاً	ایضاً	ایضاً	مذکورینا	مذکور شدن	دوکس با هم از خودی کیجا پرورش یا بندگویند فلان فلان با هم برآمده اند یعنی با یکدیگر پرورش
ایضاً	ایضاً	ایضاً	مذکورینا	مذکور شدن	یافته اند مخلص کاشی جد از هم چه قمت بر بند چون دندان - جماعتی که ز طفلی بهم برآمده اند ۱۲
ایضاً	ایضاً	ایضاً	مذکورینا	مذکور شدن	حزین جوشیدیل گریه ات از دل اگر حزین - باز از تنور گرم تو طوفان برآمده ۱۲
ایضاً	ایضاً	ایضاً	مذکورینا	مذکور شدن	صائب تا دخل نباشد نتوان خرج نمودن - که لب تلگوش زبان لال بر آید مظهروری
ایضاً	ایضاً	ایضاً	مذکورینا	مذکور شدن	ظهوری را رسد از حشمت عشق - اگر گوید که سلطان بر آید - و له خار خس کو نه خندم
ایضاً	ایضاً	ایضاً	مذکورینا	مذکور شدن	از بخت بهاری - در خاطرم افتاد که گلزار بر آیم ۱۲
ایضاً	ایضاً	ایضاً	مذکورینا	مذکور شدن	ظهوری هر جا حدیث بهنل آمو بر آید - مذکور گشته تا بخشش بود برآمدست -
ایضاً	ایضاً	ایضاً	مذکورینا	مذکور شدن	گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان - هر جا که نام جانظود انجمن بر آید - حزین زان شمع
ایضاً	ایضاً	ایضاً	مذکورینا	مذکور شدن	گلغزلان هر جا سخن بر آید - پروانه از چراغان مریخ ز چمن بر آید ۱۲

محدود فاری	سند اورد	سند فاری کسبت	نادر کن کسبت	محدود	محدود	محدود فاری
ایضاً	اوٹھانا	برداشتن		ایضاً	ایضاً	چون پردہ براندختن مملوری نیم تخت کو تاپرہ از روی براندازد۔ دل مرگان پرستم سینہ بر خور اندازد۔ میسر و پردہ براندازد چون لاشوم۔ پردہ کشای در لاشوم
ایضاً	موتنا	خار تکر دن ۱۲				سکندر نامه همان ملک برود برانداختند۔ یکے شهر پر گنج پر دختند۔
ایضاً	بند کرنا اور روکنا	بند کردن		ایضاً	ایضاً	چون دم برانداختن خواجہ نظامی همان شیر دل دم برانداختش۔ شکارے زبون بود بشناختش۔
بر بستن	حاصل کرنا	حاصل کردن	چیسے ۱۲		بر بند	میسر و کسی کہ دست بفرک دولت تو زند۔ ہزار آرزو از روزگار بر بند ۱۲
ایضاً	فائدہ اٹھانا	فائدہ برداشتن	۱۲	ایضاً	ایضاً	سلمان من چہ برستہ ام از لولوی لالاسے سخن۔ کاش چون لالہ دہان سخنم بودی لال۔ بآنکہ در میان تو دل بست عالمی۔ کس ز انہیان بغیر کہ پہنچ بر بست ۱۲
ایضاً	بند کرنا	بند کردن		ایضاً	ایضاً	چون دیدہ بر بستن عفر ز خود گردیدہ بر بندی چگونیم کام جان بینی۔ همان کرختیاں دیدنش زادی همان بینی۔ ۱۲ و چون در بگل دخت و جز آن بر بستن والہ ہر وے بر بستہ زیادہ خود پندان۔ دروازہ دل بخت نیان۔ و چون دکان بر بستن طالب آملی دکان بر بند عیسیٰ کا نذرین عمد۔ سیمانی کم از میاری نیست۔ و چون دہان بر بستن امیر خسرو اول از زرد ہانش بر بستند۔ بعد از آن مہر از بنگا بستند ۱۲
ایضاً	اٹھانا	برداشتن		ایضاً		چون خست بر بستن ۱۲
بر آمدن	چڑھنا اور بلند ہونا	بلند شدن و بالا رفتن ۲، بہار	صعود و تصعید	بر آمد	بر آید	سنجر کاشی سرائے یوسف خود گیرم و قرار نگیرم۔ اگر ماہ بر آیم و گر پیاہ در انتم ۱۲
ایضاً	پاک ہونا	پاک صاف شدن		ایضاً	ایضاً	چون دیدہ از غبار بر آمدن حرمین خوشاد می کہ مرادیدہ از غبار بر آید۔ زگر دہستم آن نازنین سوار بر آید ۱۲
ایضاً	واقع ہونا	واقع شدن		ایضاً	ایضاً	چون کار و شوار بر آمدن حرمین شرمندہ عشیقہ کہ سبے چارہ و تدبیر۔ آسان کنڈان کار کشوا بر آید ۱۲ شود در ہر نفس صد نالہ توفیر۔ متاع در خوش اندازان برآمد مملوری نہ ہر ہر نگاہ نہ اندازہ سخن۔ بزور ہمیش نزد کہ بد خو بر آمدست۔

کردن کرختیاں
کردن دگر کرختیاں
موت بستن

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	مصدر سنسکرت	مصدر	مصدر
ایضاً	برای پیش پانا	زیب آرایش گرفتن ۱۲	تَزْنِیْن	ایضاً	ایضاً	مصدر
ایضاً	چکانا	وصل کردن چکان ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	مصدر
براقنادون	درواز و دروازه	در شدن و نابو	صلاک	براقنادگی	براقناد	مصدر
برانداختن	خراب و خراب کردن	خراب کردن و خراب	خراب و تخریب	برانداختگی	برانداخت	مصدر
ایضاً	موقوف و موقوفه	موقوف و موقوفه		ایضاً	ایضاً	مصدر
ایضاً	سوجنا	سگالیدن و اندیشیدن ۱۲		ایضاً	ایضاً	مصدر

مصدر فارسی	معنی اردو	سنہائی کی نسبت	مصدر عربی	ماضی عربی	مضارع	مجاہد و سند وغیرہ
ایضاً	بہرین کرنا	در پنج داشتن ۱۲			ایضاً	
ایضاً	چلانا بازو رعنائی	بخرام آوردن ۱۲			ایضاً	و در بران بمعنی خرامیدن نگاشتہ ۱۲
بخشیدن	خرائے مارا	آواز کردن دماغ در خواب ۱۲	عطو و خسر	بخشت		بخشت آواز دماغ کہ در خواب بود و در عرت حال صغیر خواب را گویند ۱۲ ب
بخشیدن و بخشودن	دینا	دادن ۱۲	اعطاء و انطاء و ایلاء	بخش و بخشید بخشاید		لیکن اکثر استعمال لفظ ثانی بمعنی ثانی یعنی از گناہ در گذشتن آمدہ و لفظ اول مشترک است در ہر دو معنی اما ازین مادہ اسم مصدر بخشش بدوشین و اسم فاعل دامن بخش یکا بشین آید چون خطا بخش و زرخش و آزمادہ دوم اسم مصدر بخشایش و اسم فاعل دامن بخشاے آید و اول را مفعول لے ناچار است لفظاً یا معنایاً ثانی را مفعول نباشد سنائی لے دردن پرورد و درن آراے - وی خرو بخش و بخرد بخشاے شیخ نظامی توانا دوانا بہر بودنی - کند بخش و بسیار بخشودنی خواجہ شیراز نام دولت بخشد بر عجب نشیان - گر حال من پیرسی از با و صیحا کہ ہے ۱۲
ایضاً	گناہ عفو کرنا	از گناہ در گذشتن ۱۲		ایضاً	ایضاً	خواجہ شیراز ۵ خسرو پیرانہ سر حافظ جہانی یکند - بر امید عفو جان بخش گنہ بخشاے تو ۱۲
ایضاً	رحم کرنا	رحم کردن ۱۲		ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز ۱ بار خدا گیتی آراے - بر بندہ پیر خود بخشاے - حکیم انور می ولیکن بر کم واجب بود در دیش بخشودن - چون کان در دیش گشت از تو چرا برے نہ بخشائی - خاقانی مرغان و ماہی در وطن آسودہ اندالا کہ من - بر من جہان مردوزن بخشودہ اندالا کہ تو رود کی نگارے در کفم دادی کہ چون آوازش نشنودم - بر آنکس کان نگار از کف او گم شد بخشودم ۱۲ ج
برازیدن	زیب بپوش دینا	زیب بپوش دادن ۱۲	تزیین	برازش برازن دآرایش ۱۲ ب	برازد برازد ترا کہ سیمبے - ترک شیرین زبان سیمبے - خوشی مجلس عشرت بسیج و چہرہ معشوق مین - خانہ دانش بر باز و فرش دولت گستران ۱۲	حفاف تابکی از عجب گرازیست - در نظر خویش برازیست - کمال اسمعیل می برازد ترا کہ سیمبے - ترک شیرین زبان سیمبے - خوشی مجلس عشرت بسیج و چہرہ معشوق مین - خانہ دانش بر باز و فرش دولت گستران ۱۲

۵

بخشیدن و بخشودن ۱۲ ب

مخارجه و مسند و غیره	مضاج	مصارف	مصارف	مصارف	مصارف
دور بریان است بتکندن بکسر اول بروزن بنگندن از غایت سیر میل طبام نکون و غیره تخوردن باشد و بتکندن بدین بکسر اول بروزن دل برنجیدن یعنی بتکندن باشد که سیر باززدن و میل طبام نکون است و حاصل هر دو معنی یک است ۱۲ اب	بتکند و بتکند و	بکسر نام و از ترنجینی ۱۲ ان		سیر باززدن از طعام از غایت سیر ۱۲ اب	بتکندن و بتکندن بدین کمال سیر ۱۲ اب
بخسان بروزن لرزان یعنی پزمرده و فرا هم آمده و پنج دیده واکم شیده باشد و گدازان و گداختن را نیز گویند و معنی خرامان هم آمده است و بخسیده بروزن فحیده تا بیده و گداخته و پزمرده شده و فرا هم آمده و خرامان باشد و بخس بروزن مخفی پزمرده و بے آب حاصل آمده و گداخته شده را گویند ۱۲ اب	بخس بخس ۱۲ پزمرده	بخس بخس ۱۲ پزمرده	دو بول و دو بول و دو بول	پزمرده ۱۲ اب	بخسیدن پزمرده ۱۲ اب
	ایضاً	ایضاً	دو بول و دو بول	گداختن ۱۲ اب	ایضاً
بخس پزمرده و فرا هم آمده چون پوستی که قفت آتش بدان رسد و بے سیر زینی که آب باران فروغ شود ناخن و تو کشتند جهانے نواس مرگ بترس کنون که زرد شدستی چون گندم بخس ۱۲ اب	ایضاً	ایضاً		فرا هم آمدن ۱۲ اب و در کم نشیند چین چین گردیدن ۱۲ اب	ایضاً
	ایضاً	ایضاً		خرامیدن بنازو رعنائی ۱۲ اب	ایضاً
	ایضاً	ایضاً		سرخ و چمانا کشیدن ۱۲ اب	ایضاً
مولوی معنوی که کفر که بریت و درنج اوست و بس - بین که می بخساند و در لهر نفس رو و کی از بے اندهی بگزم و شادی با تن آسانی - به بیمار جهان و در اجرا باید که بخسانی و بخساند بروزن لرزان یعنی بگدازاند و در آرد و در پنج دار و در پزمرده سازد و چین گرداند و بخرامد ۱۲ اب	بخساند		اداب	گدازیدن ۱۲ اب	بخساندن پزمرده ۱۲ اب
	ایضاً		ادب	پزمرده و گداختن ۱۲ اب	ایضاً

مصدر قاری	معنی	معنی	معنی	معنی	معنی	مصادر و مصدر غیر
ایضاً	ظاہر ہونا	ظاہر شدن ۱۲	ایضاً	ایضاً	ایضاً	عرفی انجام سینہ امچر و دست خوشچکان - می بارد از رخس که تم نگار کسی است ظہوری تناقل از گم سرشته در دست می دارد - مردت بین کہ از ناویدنش باوید می بارد - ظہوری غرقہ میگرد بر حالت - مجبور بازی تعلقات ازین تجربہ می بارد ۱۲
باراندن	برسانا					ظہوری بروز و مسل ز شاہی چو اشک بارانم - عجب کہ دید ز رویش حساب بردارد ۱۲
باختن و بازی	کیسگی یا کیل یا شکار اور و گوی و شکار و عشق غیر کا آن ۱۲	اشتعال کردن	حرام	بازی	بازو	زلالی ۵ پیشاپیش رخس نقشہ می تاخت - بر مع موی لب عشق و می بخت بازان بمعنی بازند چون نازان بمعنی نازندہ حکم رکنا بہر چو لان رخس را در عرصہ چون تازان کند - عاشق بیدل بجای گوی جان بازان کند ۱۲ و بعضی درین شعر قافیائی را بمعنی مصدر گفته اند ۱۲ واللہ اعلم
باختن	بر باد و ضایع کرنا	بر باد کردن	صیغہ و صیاع	ایضاً	ایضاً	صایب رنگ خواہش لذت عمر ابد را می برد - آبرو نتوان برائے آبیجو ان باختن حزین عمر گر باخته ام نیست حزین افسوسم - در دیارے کہ منم بود و زیان ہر دو یکیت - صائب نیست کارے ہر کسی دل را مصفا ساختن - باخت چہم نگس کہ این آئینہ را بردار کرد ۱۲
ایضاً	ہارنا	در باختن		ایضاً	ایضاً	حضرت خواجہ معین الدین چشتی با حریف غم او ہر دو جان باخت معین ۱۲
ایضاً	چوڑنا	گراشتن و گر کردن		ایضاً	ایضاً	صائب چیت جان تازیر تیغ یا رنجان باختن - سہل باشد پیش آب زندگی جان باختن - قطرہ گوہر گر از بحر جان کردن است - سر چو شبنم در ر و خورشید تابان باختن ولہ سبز کن چون مورد در ملک قناعت گوشتہ - تا شود آسان ترا ملک سلیمان باختن ۱۲
ایضاً	اوڑنا اور پیرین و دور شدن			ایضاً	ایضاً	چون رنگ باختن حزین شود و باختن رنگم آتشین لعلت - چہ تازگی ست عتاب بہانہ جوے ترا ۱۲
ایضاً	محبت نظر کرنا	نظر کردن محبت		ایضاً	ایضاً	چون نظر باختن صائب چون ز حال دل صاحب نظرانی نائل - تو کہ در آئینہ باخوش نظر باخته خواجہ جمال الدین سلمان مردم چہم من ارباب تو نظر باخت چہ شد -

لے شہنشاہ
کتابخانه
اصول

صدا فارسی	صدا اردو	معنی لغوی و اصطلاحی	صدا عربی	صدا فارسی	مجاوزه و سند و غیره
اوژندیدن بازے فاری رندن بهیر	گران	انگندن انداختن ۱۲ ان ب		اوژند	آوژن امر داسم فاعل چون شیر اوژن و خنجر اوژن و مانند این مستوفی است بزرگه سپه سالار مشرق - سوانیزه باز خنجر اوژن امیر خسرو و دیگر باریه جنبش اندر شو باطران کشتی در افتاد چوش - سپهر اوژنی گشت پیدل و دور - که پیداشد از چشم پیدل و دور - جوهری زرگر شمشیر تو شیر اوژند بر تاب تو بیل انگند - یک جمله تو برگشت بنیاد صد حصص حصین ۱۲
ارستن الدو القصر ۱۲	سنواری	مخففت آرستن ۱۲ ن	نرین و توژیدن		فخرخی آبا بنر گدارسته تر ز صد حاتم - دیا بمع که مردانه تر ز صد سهراب ۱۲
ایضاً	سکنا	توانستن ۱۲ ان			یارستن بختانی مبدل آن ۱۲
استردن و ستردن بغضتین بدون غمزه و کسر هم بر وزن فسر	موژنا	تراشیدن و سیرستن ۱۲ ان	اُشترش دا ستره	استرد	اُشترش آتشین دوم بمع آهنی که بدان زمین را شیار کنند و این مجاز است استره افزایز جام که بدان موس بدن پیرایند ۱۲ ان
ایضاً	پاک و صاف کرا	پاک صاف کردن ۱۲ ان		ایضاً	مولوی معنوی از جانب چوبی که آزا که توجا دادی - غم ستروان دل را کور از غم استردی ۱۲ جلال الدین عصفه بوسه در دم اندول می کشیدی - یک سو گرم از رخ می ستروی ۱۲
ایضاً	محو و تلبید کرا	محو و تلبید کردن ۱۲ ب		ایضاً	سکندر نامه بخش فریدون و نور و زخم - که شادی ستروان جهان نام غم حسین ستردن بوس آید ز سینه از دست - که بستر و زخم لوشه لات و غم را ۱۲ بهار
استروتن بر وزن اندر تن ۱۲	باندن	بستن ۱۲ ب سُرُط			
اسپونتن بابای فاری	دیکنا	دیدن مشا هره کردن ۱۲ ب	سُرُطه و ابصار		

در وزن فسر
استردن و ستردن
بغضتین
بدون غمزه
و کسر هم
بر وزن فسر

در وزن فسر
استردن و ستردن
بغضتین
بدون غمزه
و کسر هم
بر وزن فسر

مصدر فارسی	نوع	نوع	نوع	نوع	نوع	مصادر و سند غیره
اوباشیدن	نال دزای	نال دزای کردن	نخب و ایجاب	انوبه		
اوباشیدن	ایجاب	چیز تمام	نخب و ایجاب	اوباش	اوبار	مسعود سعد سلمان برین نهاد روست و بیور در سرسبز - نیرنگ و بحر فاضل طبعم چه از دبا - میعین می جمد بچو کبوتر دل شاهان جهان - که خدنگ جگر اوبار تو چو شاهین است - سبک سمن سر سیمه آن سپاه گران - ز تیر شاه در پیلان مست جان اوبار سپاهلوان سپاهش روز بزم در روز بزم - چون پری و دیو در فرمان اوقیان روا - راس هر یک عالم آید می چون آفتاب - تیغ هر یک دشمن اوبار دهمی چون از دبا - خاقانی بجز ننگ اوبار بین آهنگ اعدا داشته خواجو کرمانی غوطه خور در محیط استغنا - خمر زن در جهان استغفار - تانگی شوی محیط آشام - تانگی شوی جهان اوبار ۱۲
اوباریدن	اگان	اگندن ۱۲	طرح	ایضا	ایضا	اوباریدن یعنی اگندن در بران است و اوباشتن یعنی اگندن بر جهانگیر است ۱۲
اوباشتن	پر کرنا	پر کردن ۱۲	ایضا	ایضا	ایضا	صاحب فرهنگ منظومه گوید ۱۲ است اوباشتن چنانگندن - معنی دیگر شش چه آگندن ۱۲ ج
اوباریدن	نال دزای	نال دزای کردن	نخب	ایضا	ایضا	
اوباریدن	کرنا	۱۲				
اوباریدن	مرنا	مردن ۱۲	موت			
اوباریدن	بخشنا	بخشیدن ۱۲	عقر			
اوباریدن	سونا	خوابیدن ۱۲	نوم			
اوباریدن	سونا	و آرام گرفتن ۱۲	و آرام گرفتن ۱۲			
اوباریدن	دبونا	دبونا	غسل			ارونی یعنی بشویم و اونی یعنی بشوید ۱۲

مصدر فارسی	مصدر عربی	مصدر ترکی	مصدر پارسی	مصدر فارسی	مصدر عربی	مصدر ترکی	مصدر پارسی
اندریشین	فکر و تامل کرنا	فکر و تامل کردن	تأمل و فکر افکار و تفکیر	اندریش اندریش ۱۲ مکر و تامل ۱۲ دامشیر امر حاجه نیر ۱۲	اندریش	محاورة و سندن و غیره	
ایضا	تورنا	بیم و هراس داشتن ۱۲ ب	بیم و هراس ۱۲		میعنری همگیویم ز سلطانے که با عدلش نیندیشد - گوزن از پنجه ضعیف تدر و از چنگل شایرین - شیخ نظامی اگر آلوده گردیم اندیشه نیست - که بزرگ دره خاک را پشته نیست و نیز درین شعر اندیشه بمعنی دور که ترجمه بعید است مستفادی شود و بزرگ دره بمعنی بزرگ دره بودن باشد و این مجاز است ۱۲		
انگار شستن	معلوم کرنا	پنداشتن ۱۲	انگار و انگار انگار شستن تصور پندار	ایضا	انگار بمعنی تصور و پندار که از پنداشتن است و تصور کننده را نیز گویند و امر باین معنی هم است و بمعنی انگار نیز آمده که بمعنی کارنا تمام باشد و انگار شستن بمعنی سرگزشت و افسانه باشد و انگار نیز بمعنی سرگزشت و افسانه آمده ۱۲ برهان		
ایضا	گمان کرنا	گمان بردن ۱۲ سجج	ایضا	ایضا			
ایضا	سوچنا	تصور کردن ۱۲ ب					
ایضا	نقش بنانا	نقش بستن ۱۲ این معنی چهار مرتبه در المصادر است	تصویر	انگار و	انگار و نقش تمام خواه سایه دار باشد خواه بے سایه چون تصویر بمعنی دفتر حساب و یاد کردن افسانه و سرگزشت مجاز است چنانکه اگر کسی بسیار و مکررا از گزشته بگوید گویند انگار میکند یعنی باز از سر بگیرد و بپایان زان پیش که پیش آید از روز پرازمبول - بنشین و تن اندر زن و انگار به پیش آر - مولوی معنوی زشت باید دید و انگار بد خوب - زهر باید خورد و انگار بد گفت - میتر خسرو نصیحت کردن مروان بنام مروان بدان ماند - که بر آب مروان صورت نگارد مردم انگار ۱۲		
اندریشین	حمایت کرنا	حمایت کردن پشتیب نمودن ۱۲ ب	رحمیکه	اندریش حمایت ۱۲	اندریش		

کانت فارسی

لغت معنی

[illegible]

مصدر فارسی	معنی آن	منشأ آن	مصدر عربی	مصدر صوری	مفادع	مخاوره و سند و غیره
						از زمانه ترا - پیرنگشته در شکستی زود - گفت پیران شکسته دهر اند - در جوانی شکسته باید بود - ۱۲ ج ۱ و صاحب فرهنگ جهانگیری این شعر را در سندا بنودن بمعنی مطلق چیدن گل و غیره آورده ۱۲
ایضا	پیدا کرنا	آفریدن و پیدا کردن ۱۲				و در نوادر المصادر است آنبودن بالفتح آفریدن و پیدا کردن لیکن ازین بیت مستند پیدا شدن و وجود گرفتن نیز متفاد می شود - ۵ بودت در خاک باشد عاقبت همچنان که گنج بود آنبودت - ۱۲ و نزد مولف صاحب نوادر شرح این معنی غلط کرده زیرا که آنبودن بمعنی پیدا کردن و پیدا شدن در هیچ لغت یافت نشده درین شرح که بکندش آورده لفظ آنبودن نیست بلکه بنودن است بازال نقطه و اگر بمعنی اصل کلمات آفریدن باشد چنانچه در فرهنگ جهانگیری در باره و ناصری با اتفاق مرقوم است ۱۲
آنبوسیدن	ظاهر آید و ظهور	پیدا آمدن و ظاهر شدن و ظهور ۱۲	ظهور		آنبود	
آنبویدن	سوگوشنا	بو کردن ۱۲	شم		آنبوید	آنبویدن عزیز علیه لویدن و دستنیو و ستنبویه یا خواست ازین سخن زر کوب از دست خیال رویت و وقت سخنر - گلدسته وصل تو همی آنبویم سنائی به شام آنکه گل نینبوید - از مشکاش نشاط اول روید ۱۲ ج
انجامیدن	تمامیونا	پایان رسیدن ۱۲	تفاد	انجام و امر	انجام	انجام آخر کار و نتهامی آن اسم فاعل چون جان انجام یعنی ملک و راه انجام کنایه از مرکب که راه با انجام رساند نسع و سعد سلمان صبور و صابر شتم بجس بندا چند - زمانه دارم اندر بلا جان انجام - ۱۲
آنبختن	اوچلنا	جستن ۱۲	و کب و ثوب و ثمان و شیب			
آنبوخیدن	آنبویدن	چیدن و آنبودن		آنبوخ و آنبوخ و	آنبوخ و	آنبوشک و چو رویت از بیری افتاد آنبوخ - نه بینی در مردل خویش آنبوخ ۱۲

مصدر فارسی	معنی فارسی	معنی عربی	مصدر	مضارع	مماورد و سند و غیره
					افکنده ایم - و چون داع بجیب سے افکندن سلیم در عشق لاله را سبب اعتبار شد - داعی کہ ما بسیدہ صحیحہ افکنده ایم - ۱۲
ایضاً	توڑنا	شکستن ۱۲ ہمار			چون دندان افکندن میسر می جو تیغ او شکند شیر شرزه را چنگال - چو تیر او شکند پیل است را دندان ۱۲
ایضاً	مٹانا	محو و نا پدید کردن ۱۲ ہمار		" "	چون پی افکندن میسر و چون توانست خونم را پی افکند - گناہم را سیاست بروے افکند ۱۲
ایضاً	چوڑنا	گراشتن ۱۲ ہمار		" "	چون واپس افکندن سے پس گراشتن خسرو آن جسم قدس چو واپس افکند - راہ دور اقصاء مقدس افکند ۱۲
ایضاً	ہونا	کاشتن		" "	چون تخم افکندن شنائی بسکہ با من سازگاری گردون از در خویشش - تخم خواب اندر دماغ پاسبان افکنده ایم -
ایضاً	جدا کرنا	جدا کردن		" "	چون دست از جیب سے افکندن شنائی طاقتم بگر ازان تنگی کہ بر سر خوردہ ایم - در دم از و اماں لب دست فغان افکنده ایم ۱۲ و چون لباس افکندن طالب اعلیٰ آن دل کہ لباس خودی از خویشش بیگند - زین دجلہ خون دامن خاک کی گزایند -
ایضاً	ڈالنا			" "	کلیم ۵ کلیم از فکر آن لبہا سے پر شور - نمک در دیگ سودا پیش افکن -
ایضاً	مارنا	زدن		" "	چون زخم افکندن صائب کے بہ شود مگر ہم زنگار آسمان - زخمی کہ ما بدل زنتا افکنده ایم ۱۲
ایضاً	بنانا	ساختن		" "	چون شراب افکندن علی خراسانی بادہ گرام است بزم عیش ما افسردہ نیست - کردہ ایم از خون صبحی تا شراب افکنده ایم ۱۲
ایضاً	ایجا کرنا و پیدا کرنا	ایجا کردن و آفریدن		" "	چون نقش افکندن باقر کاشی حافظ از شوق بیاقودہ ہا مژزش خویش نقش ہر سجدہ کہ بر خاک مصلافتم ۱۲
ایضاً	موقوف رکنا	منعصر موقوف داشتن		" "	چون جریب سے افکندن صائب را ہر را انگہ آرام دہ منزل خوش است - خواب خود را دور بین در خلوت گور افکند - ۱۲

معارف فارسی	معارف اردو	معارف ترکی	معارف سنسکرت	معارف سانسکریت	معارف سانسکریت	معارف سانسکریت	معارف سانسکریت	معارف سانسکریت	معارف سانسکریت
ایضاً	قائم کرنا	نہادن ۱۲							چون بنیاد افگندن میں جو این بنیاد بدہر خود افگندی - گناہ خویش را بر من چہ بندی ۱۲ انوری در تو آباد و بسنج باد - آنکہ بنیاد بسنج تو افگند ۱۲
ایضاً	بچہ مانا	گستران ۱۲							چون سفہ افگندن کمال اسمعیل ہر کجا چہ وہ تو سفر بخوبی افگند - دہشت آورد آنجا لیماں شیرینی - چون خوان افگندن ظہوری مگر افگند عشق خوان کرم - کہ گردند ہمکاسہ لاؤنم ۱۲ و چون بسا افگندن ظہوری بگذازش افگندہ عشرت بسا - نکلجیدہ در پوست گل از نشاط ۱۲
ایضاً	کاٹے ان	بریدن ۱۲ بہار							چون زبان افگندن حسین ثنائی مگر باغ ارم باصفاش حرفی گفت - کہ تیغ باد سحر غنچہ رازبان افگند ۱۲
ایضاً	مقابل ہونا	مقابل شدن ۱۲							چون کسی افگندن شیخ شیراز منکہ باسوری بقوت بر نیایم ای عجب - با کسی افگندہ ام کو بکسکہ بخیر ۱۲
ایضاً	برابری کرنا	برابری کردن ۱۲							از محقات ۱۲
ایضاً	نصب کرنا	نصب کردن و برپا نمودن ۱۲ بہار							شیخ نظامی فلک بر زمین چار طاق افگنش - زمین بر فلک پنج نوبت زنش -
ایضاً	کرنا	کردن							سکندر نامہ چور صد شیران شمار افگنی - بتیری دو بیکہ شمار افگنی - جامی گز افگن بہر باغ و بہاری - قدم نہرب ہر جو بہاری ۱۲
ایضاً	باندہ ہونا	بستن							چون امید پیسہ افگندن فرخی چو ز گشت و نوید گشت از ہمہ خلق - امید خویش فلک دم بستگیر جان ۱۲
ایضاً	رکنا	نہادن ۱۲ بہار							چون چنبہ در گوش افگندن ضیا الدین تجشتی چنبہ اندر گوش خود باید افگند - تاجر از ذکر تو دیگر نشنود - در آفتاب افگندن محسن تاثیر انداختہ پروے تو چشم تراب را - چندی در آفتاب افگندم کلاب را - دست بردوش افگندن ظہوری چنان مست از شوق ہر چیز ہست - کہ بردوش شاخ افگند جلوه دست - و درخت افگندن صائب در بینان دفر از کوہ میدارند و ما - درہ سیل حوادث زخت خواب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۵۱
درد زبان است
از زاری دل بگفته
و گویا سخن و
معنی آنرا گشته
درب زب و دامن
دانش گردان هم
آمد ۱۳

درود باد علی بن ابی طالب

مصحف قاری	مصحف نوری	مصحف سید	مصحف جلال	مصحف احمد	مصحف جامع	محمودہ و سند و غیرہ
انداختن	پیکانا	پنختن				چون کباب انداختن - صائب اگر چه عشق ناز و زمن فرسوده تری - تو لب لبیک و کمر کباب انداختن -
ایضاً	سپنانا	پوشانیدن				نگار دانش انگشتری ملک را بدر آرد من بازده تا بکساعت نیک و نیکشت تو بیدارم ۱۲
ایضاً	ڈانا	افکندن				خواجہ حافظ اے کہ بر ما خط مشکین نقاب انداختی - لطف کروی سایہ بر آفتاب انداختی خرین تیغ نازت سے خنجر شکن - بوالہیس را باغ اندازد ۱۲
ایضاً	بند کرنا	بستن ۱۲ ہمار				چون قفل انداختن کمال اسمعیل عقل را اوراک صنعت دیدہ ہر دوختہ - لطف را چو قفل تو قفلے بر زبان انداختہ - ۱۲ ہمار
ایضاً	صانع کرنا	صانع کردن				گلستان بیغایدہ ہر کہ عمر در باخت - چیزے نخرید و زور بینداخت -
ایضاً	مغلوب کرنا	مغلوب کردن				خواجہ حافظ اگوی خوبی بروے از خواب عالم شاد باش - جاگم بخیر و طلب کا فو سیاب انداختی ۲
ایضاً	دور کرنا	دور کردن				خواجہ حافظ بادہ نوش از جام عالم بین کہ بر درنگ جم - شاہ قصود را از رخ نقاب انداختی ۲
ایضاً	رکھنا	نہادن				چون تہمت انداختن خواجہ شیراز خواب بیدارن بہستی وانکہ در نقش خیال - تہمتی شرب روان خیل خواب انداختی - و چون گوش انداختن برگفتار کے ظہوری سخن بیودہ در کا زبان بر یکدگر چیدیم - نشد روزے کہ روزی گوش بر مقام اندازد -
ایضاً	مارنا	زدن				خرین خدایے بیوفا بیدہ من - رشک اغیا خنجر اندازد - ایضاً جہان افسردہ شدایے عشق خون آشام اشارت کن - کہ این دل مردگان را در رگ جان نشتر اندازد ۱۲ و چون زخم انداختن نظامی بسے گرد بر گردش انداختند - بسے زخم چون آتش انداختند خرین آن سلیمان شہاستے کہ بعد صلح باز و کبیرا اندازد -
ایضاً	کرا دینا	فرمودن				خرین عشوہ ہر کہ اگر شکند - شکوہ غوغاے محشر اندازد -
ایضاً	آٹھانا	برداشتن				علا نسبتی ہر کسی با شمع خسارت بنوعی عشق داشت - زین میان پروانہ اورا خط را انداختی حافظ از فریب ز گس مخمور چشمی پرست - حافظ خلوت نشین را در شرب انداختی ظہوری تمامی عمر نہ منہ نیاز و عجز نہ دارم - خود را عشق نگار و کہ در پیرام اندازد ۱۲
ایضاً	بتلا کرنا	بتلا کردن				جمال الدین سلمان پیش خورشیدی مرا کاسیت و نگہ غیر صبح - کیست کہ در پیش خورشید تو اندازد نفس ۱۲ ہمار -

سند فارسی	سند اردو	منقوشی از تالیفات	تاریخ نگارش	مصدر	مصدر	مصدر	مصدر
							محموده و سند و غیره
							و چون خوان انداختن ظهوری لطف تو بهمان ارباب نبرد - انداخته خوان سخن از خون خلیل - و چون بساط انداختن حسین شتانی طبع جادو فتم بساط سخن - باز بزرگ دیگر اندازد ۱۲ -
انداختن	عرض کرنا	عرض کردن ۱۲					چون در دول انداختن اصغری خواستم در دول خود بخدا اندازم - یادم آمدستم از خدا ترسیم ۱۳
ایضاً	ترتیب کرنا	ترتیب دادن ۱۲					چون جا انداختن والہ ہروی نے آنکہ ہمیں کام در زبان وقت تو دارم - در صد دل انداختہ امہر تو جانی - ۱۲
ایضاً	ذلیل کرنا	ذلیل کردن					گلستان ہر کرا بادشہ بیندازد - کشتن از خیل خانہ ننوازو -
ایضاً	موقوف در منحصر کرنا	موقوف داشتن چندے را بر چیزیکہ					صائب دولت حسن تو وقت است شود پارکاب - کار مارا چہ بوقت دگر انداختہ - آئے موقوف داشتہ ظهوری عجب گراز حسیض نامہ دیار برون آید - نظمہ دی کا خود را گریختہ اختر اندازد ۱۲ و چون بوقت فرصت چیزے را انداختن ۵ مجال گفتگو نگاشت گو وحشی زبان در کش - ہان بکین نصیحت را بوقت فرصت اندازد - محروم بیاراز قیامت گرد آید چہ نتو محبوبی - حساب روز محشر را بر روز دیگر اندازد ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن ۱۲					چون روانہ اختن یعنی توجہ کردن مخلص کاشی می توانم صورت آئینہ شد - گر بیند از بندہ خوبان ۱۲ بمن خالص اگر رفتن آن قدر عیب است در آئین ما خالص - کہ بہر کہ داند اخت گرفتیم رویش را - و چون پنجہ یکسے انداختن قدسی ہر چہ خواہی کن کہ ما را با تو راہ جنگ نیست پنجہ باز در آوران انداختن فرہنگ نیست - و چون حیلہ انداختن نامہ گیلانی گرد پا افتادیم ز ہنار دست از من مدار حیلہ و صیہم نیندازی کہ بس گشتہ ام - و چون آہ باہ انداختن باقر کاشی آہ اگر سوخکان آہ باہ اندازند - آہ ندت ز ہنم چرخ و بچاہ اندازند - و چون نگاہ بنگاہ انداختن اے پیایہ نگاہ کردن علی ترکمان نظر از دیدہ ہمان کہ بہرہ اندازیم - در رہ شوق نگاہی بنگاہ اندازیم - و چون گذر انداختن ظهوری بزرگ سر ہند از سوج بالین چہ دل دیرا اگر خواہی گزر بزم چہ چون یام اندازد ۱۲ سنجہ کاشی ۵ چو صبح چند کہ عثمان توان انداخت گذر تیرت مانیز میتوان انداخت - ۱۲

صفتی	سینه	سینه	سینه	سینه	تحقیق و سند و غیره
افقادی	بیزار هونا	بیزار شدن	"	"	اقامت کی کند با در گم سرو تصویرم درین گلشن نمی افتد ولم ۱۲
ایضاً	حاصل هونا	حاصل شدن	"	"	چون افتادن دل از چیز کمال حجب افتاد دل از یار ندانیم چه افتاد - فریاد شوخی که ملول است ز فریاد ۱۲
ایضاً	مکل آنا	بر آمدن	"	"	چو انتخاب افتادن نظیری نیشاپوری مر از سنت و حرمت سه انتخاب افتاد - امام ساد و رخ و عشق و باده صاف ۱۲
ایضاً	مشهور هونا	مشهور شدن	"	"	چون تجماله افتادن آصفی تجماله برابر بشیرین رتب افتاد - پرشته جانم گری به العباد
ایضاً	ناب هونا	ناب شدن	"	"	چون خبر افتادن کمال اسمعیل این طرفه که راد تو بخود نیز نگفتم - تا شد خبرم در همه شهر انجمن افتاد ۱۲
ایضاً	مصرف هونا	مصرف شدن ۱۲	"	"	چون خون بر کسی افتادن کنایه از واجب انقصاص شدن خسرو چنین گویند کین رسم نو افتاد که شیرین گشت و خون بر خسرو افتاد - ۱۲
ایضاً	پیدا هونا	پیدا شدن	"	"	چون در کار کسی گرم افتادن معنی بازیگر باز گرم افتاد اندر کار او - باز تشکیبیم بهین کی ساعت از دیدار او -
ایضاً	ثابت هونا	ثابت شدن	"	"	چون در افتادن مولوی معنوی انجمن مر انجمن را سجده کرد - که سجودش در تفرغ افتاد در - و چون غلغل افتادن طغر از تعریف باغ غلغل گرچه می افتدش در دماغ - و لے سروشی می پذیرد چو باغ - صد غلغل در راحت تنها نیم افتاد اگر - ز نشانیاں گردبادی در بیابان دیده ام -
ایضاً	ثابت هونا	ثابت شدن	"	"	چون افتادن دزد ابوطالب کلیم غم زمانه ز ما بیدلان نلار و رنگ - لبان دزد که در خانه گدا افتد علی خراسانی بگریه در حادته یکدانه گوهرے - دزد اجل بخزن صاحبقران افتاد -
ایضاً	مصرف هونا	مصرف شدن ۱۲	"	"	چون تیر انداختن کلنج انداختن و گمندان افتادن صائب کودک این بوم در راحه جلیل نیست - تا الف گفتست تا وک بر نشان انداخته ۱۲
ایضاً	بچکانا	گسترده ۱۲	"	"	چون فرش انداختن حسین شامی باش تا حجامه ساز دولت تو - بزم را فرش زاندر اندازد

صفت	صفت	صفت	صفت	صفت	صفت	تحقیق و سند وغیرہ
افتادن	لاحق ہوا	لاحق شدن				چون احتیاج افتادن بالحق شریف را بجیس احتیاج سے افتد کہ برگزیدہ بود و دارے بریدن چشم و چون تب لرزه افتادن لطامی اچان ز دہ تندی بروگزرا کہ تب لرزه افتاد البزرا ۱۲
ایضاً	لگنا	خوردن				چون زخم بر زخم افتادن میسرین و ہلوی چشم ہمیز حسن از چشم زخم - زخم در برگری و افتاد
ایضاً	کم ہونا	کم شدن				چون از ہبا و قیمت افتادن صائب بدر و غربت زندان بساز چون پودت - مر و جانب کفان کہ از ہبا افتی ۱۲
ایضاً	ٹل جانا	بیجا شدن ۱۲				چون ناف افتادن عبارت از بیجا شدن عضلات ناف بسبب برداشتن بار سنگین یا زور کردن زیادہ از مقدور یا خوف عظیم خوردن کہ رنگ زرد کند و اطلاق آن بزدوم وغیر آدم ہم آید و چون بار بسیار بر پشت شتر و خاطر اندازند گویند چنان می کنند کہ نافش بفتد و بعزل سقوط السرا گویند ۱۲
ایضاً	پیدا و صو ہونا	آفیدہ شدن و مصور گردیدن ۱۲				چون نقش افتادن خواجہ میر از حسن روی تو یک جلوہ کہ در آئینہ کرد - این ہمہ نقش در آئینہ او ہم افتاد ۱۲
ایضاً	متوجہ ہونا	متوجہ شدن ۱۲				چون بجال کسی افتادن لے بجال وی متوجہ شدن سحر قدی چون بنی افتد بجال من کسی آن بہ کہ من - بعد ازین در گوشتہ افتم بجال خویشتن بجال الدین سلمان کے چشم تو با حال من افتد کہ شب روز - او خفتہ و ست است مرا کا خراست - سے خدا یگانا یکبارگی بفتادوم - رضعف حال تو با حال من یفتادی ۱۲
ایضاً	سہو ہونا	سہو شدن ۱۲				چون از قلم افتادن حرف سہو شدن حرف در ہنگام نوشتن صائب پای عزت بلندی گیر و از افتادگی - از قلم چون حرف افتد و کنارش جاد ہند ۱۲ بہار
ایضاً	مستقیم ہونا	مستقیم شدن				چون اعتبار افتادن بدر چیاچی اذین مطلع کہ در تشبیہ کلکش در خط آوردم - برابنا سے زانم تا قیامت اعتبار افتاد ۱۲
ایضاً	قرار داس بکونا	قرار داس گرفتن ۱۲				چون افتادن دل بجائی - قرار داس گرفتن دل بہ انجا اشرف چون دلم در رنگا سے این نقش افتد کہ من - بیضہ افلاک را در زیر پر دادم بہا و - مخلص کاشی در جہان منکر

معد رفاہی	معد آرد	معد فانی آکرانی	معد کربلا چورن	معد لبر	معد حاصل	معد باغ	تحقیق و سند وغیرہ
							کہ پروائے غش نیست۔
افتادون	ہو جانا	شدن			"	"	ناطق بدیزت نہ ہمین برہمن گزشت زبت کہ شیخ ہم ز خداوند غافل افتادست۔ صائب ز بس بکشتن بن تیغ یا بل افتادست۔ ہزار مرتبہ برپائے قاتل افتادست۔ ظہوری از شرابی گشتہ سرخوش۔ کہ عقل از دیدنش لای عقل افتد ظہوری سردار راہمہ بر سروریم رنگی نیست عجبی نیست کہ از جلا نہان پیش افتم۔ حافظ علیہ الرحمہ صوفیان جملہ رفیند و نظر بازوی۔ زین میان حافظ دلسختہ بدنام افتاد۔ ایضاً زیر شمشیر غمش نقص کنان باید رفت۔ کاکہ شد کشتہ او نیک مرا بخام افتاد۔ ایضاً از سرتی دگر با شاہچہ شباب۔ جعتی مے خواستم لیکن طلاق افتادہ بود۔ و چون تنگ افتادون کار کسی یعنی سخت شدن کار کسی سلیم چاکماے سینہ ام ہر یک در تخانہ است۔ از دل من کار بر اسلام تنگ افتادہ است ۱۲
ایضاً	برپا ہونا	برپاشدن			"	"	گلستان وقتی افتاد و رفتہ در شام۔ ہر کس از گوشہ قرار نند۔
ایضاً	غرض اور معصیت پڑنا				"	"	حافظ برد بکار خودے و اعطایں چہ فریاد است۔ مرا افتادہ دل از کف تراجہ افتادہ است
ایضاً	لکنا	آویختن			"	"	ظفر نامہ یعنی افتادہ بماند و دندان دراز شتر ب دو مانند و دندان گر از ۱۲
ایضاً	آنا	آمدن			"	"	گلستان پارسا زادہ را نعمت بکران از ترکہ عمان بدست افتاد۔ زلیخا ترا چون مینوی در خاطر افتد۔ کہ در سلک معانی نادر افتد حضرت شیخ شکار انداز ماراتا کے افتد رحم در خاطر۔ رگ دایم و شیری کے درایم و فقر کی ۱۲ بہار و چون گوہارا افتادون صحبت آے موافق آمدن صحبت والہ ہروی بہذاں تو گوہارا افتد صحبت والہ۔ برد از خود اگر دارت از خوش معذب و چون بجا افتادون عضو از جافرتہ اے بجا آمدن عضو مذکور است شرف رود از حب وطن آدم خاکی موسے خاک۔ عاقبت عضو ز جافرتہ بجای افتد۔ و چون چہ کار افتادید الدین چو یک برج ہزار استون تو صدیے ستون آمد لبندان در او کوہ را دھو چہ کار افتاد ۱۲ اے بچہ کار خواہد آمد۔ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از لغت	مصدر کبر	مصدر صغیر	اصطلاح	تحقیق و سند و غیره
						اگر چه پشت تننا حاصل افتاد است چنان بجهت مکن گرم سرد مریز که یک آرزو غلام شان زبوش افتد - و چون از راه افتاد علی ترکمان با چو خضریم درین بادیه بی سر و پای هر که از راه قند بار بر راه اندازیم - و چون سیاهی افتادون کلیم نیامدی و سیاهی زد و غما افتاد - سفید شد بهر جهت چشم انتظار افوس - ۱۲
افتادون	غارت ہونا	غارت شدن			"	چون راه افتادون میں سر و دل را در سرفرازی رفت رہ افتاد - غریبان را بھندستان واقع ۵ نچشمیت کا بران مہر من تاراج کاوشد - مسلمانان کسی دیدارست کا نذر شہر راہ افتاد ۱۲
ایضاً	پیش آنا	پیش آمدن			"	فقرہ اخلاق محسنی مشہور است کہ طلحہ الطلمات را واقعہ افتاد کہ تنہا بقیہ بنی قیس نزدل کرد جامی رح کہ وادیا عجیب گیریم افتاد - بسر تا بہرہ دیواریم افتاد - ۱۲
ایضاً	اگر سجانا	فرد رفتن			"	فقرہ اخلاق محسنی در فکر دور دراز افتاد صائب در نظر گاہ کہ با بک است ہم روانہ کودہ - باعث در فکر تعمیر جهان افتادہ ایم - ۱۲
ایضاً	سمانا	گنجیدن			"	۵ نہایت نامتاز در دل چہ افتاد کہ قادی صحبت دیرینہ بر باد -
ایضاً	خرامشیدہ ہونا	خرامشیدہ شدن ۱۲ بہار			"	چون آواز افتادون امیہ میں موذن میں صوفی را زودہ کار ز علو اخور دلش افتاد آواز - لے آواز خرامشیدہ شد ۱۲ بہار
ایضاً	خراب ہونا	خراب گردیدن در و شدن ۱۲			"	از طمحات -
ایضاً	صاد ہونا	صاد شدن			"	چون خطا افتادون ظہوری در صید صلک تک تہیکر کشان - بانیہ ملاحظہ آخر خطا افتاد ۱۲
ایضاً	عاجزی کرنا	عجز و انکسار کردن			"	غنی در ہمار مکن تکلیف بر افتادون سرکش - افتادون سرکش بود افتادون آتش - افتادہ بمعنی عجز کنندہ بوستان نبردست افتادہ مرد خدا صائب افتادگی بر آورد از خاک وانہ را - گردن کشی بجاک نشانہ نشانہ را - و بمعنی ضعیف و مغلوب میں سعدی افتادہ است و آزار دہ کس نیاید بجاک افتادہ - و برین قیاس نو فہم و نونتی ۱۲
ایضاً	مشغول ہونا	مشغول شدن			"	غنی چو شیخ شہر تارید در نماز افتاد - وی اگر چہ بپایستاد و باز افتاد ۱۲ و چون بخود افتادون لے بخود پرداختن نفی کرہ تا خاطر رخس سرزودہ با من سخنش نیست چندان بخود افتاد

[illegible]

تفاوت	اندر	سند و غیره	تحقیق و سند و غیره
ایضا	آواز کرنا	با ناک کردن ۱۲ ب	
ایضا	میا اور موجود کرنا	میا و آماده شدن ۱۲ ب	
آشوبیدن آشوبیدن آشوبیدن بروزن آشوبیدن	آشوبیدن آشوبیدن آشوبیدن بروزن آشوبیدن	آشوب و آشوب و آشوب و آشوب و آشوب و	و در برهان تنها آشوبیدن را بمعنی آشوبیدن و ممنوع کردن و تخمیر نمودن نوشته و در نوادر المصادر و هم نفایس اللغات آشوبیدن را ملودن آشوبیدن و آشوبیدن نگاشته ۱۲
آغوشن باله و فتح غین و مجر سکونین مطلوبه و زن و آرتن ۱۲ ب	پکردن چیزی در چیزی بزور ن ب		آغوشن باله و فتح غین و مجر سکونین مطلوبه و زن و آرتن ۱۲ ب
ایضا	شوناجانا	بزرگ کرده شدن ۱۲ ب	
آغوشیدن آغوشیدن	بغلگیر مونا و بغل گرفتن ن ب	آغوش و آغوش و آغوش و آغوش و	آغوش و آغوش و آغوش و آغوش و
آغوشیدن باله و فتح باند برنا و آرتن ۱۲ ب	محکم بستن ۱۲ ب		آغوش و آغوش و آغوش و آغوش و

[illegible]

[illegible]

مذاهب	مذاهب	مذاهب	مذاهب	مذاهب	مذاهب	تحقیق و سند و غیره
آغارین و آغاریدن	تر کرنا	خیا سیدن و تر کردن چیر	بچیز ۱۲	"	"	حکیم تراری قستانی بمنزله که فرود ایم از فراق رخت - زخون دیده جهان سر بیا غارم - مظف هر وی شنش که چو برداشت روز کین خج - بخون خصم بیا غاشت خاک رایکسر - ۱۲
ایضا	ترا و آلوده	ترا و آلوده شدن	۱۲	آغار	نم و طوبت ۱۲	۵ ترا غاریدن آن دشت باخون - شده یکسر در خانش طبرخون - و صاحب مصطلحات نگاشت که آغارنی را گویند که بگل و مانند آن شتر و آمیخته باشد و معنی سرشت چون بد آغار معنی بد سرشت و معنی سرشته و آمر سرشتن ابو شکور که زشت روی بد آغار بود تو گوئی بگردم گزی مار بود عنصری عقیق و ارشدت این زمین زبس از خون - بروی دشت و بیابان فرو شدت آغار - آغارده و آغرده و آغاشته و آغشته و غشته بحدف الف آنچه آغار خورده و تر شده باشد بچیز و فرغارده و غش برده نیز گویند سوزنی بر رخاست کرگاه و پشت از سوزی که جامه زبرین بود تو آغرده - سنائی عقل باب رویش آغشته - سودر گردو پیش ناگشته - ۱۲
آغارین	گوند پانا	آغارون فروزون	کسی ۱۲	آغارانه		
بیشتن	سوارنا	آراستن	کسرتین			آبیشتن بر وزن آبتختن ۱۲ از ملحقات
آماسیدن	سوجنا	سوم شدن ۱۲	وسم و	آماس و	آماسه	شرف سرفه شده خصمت از فریب یافت ز معجون سرد - چه شود و فریب طبل ز آماه بود - ۱۲
آما سیدن	بخشنا	از گناه در گشتن	عفو و عفو	آمرزش و	آمرزد	شیخ نظامی گراین خاک رواز گنه تافتی - بامزشش تو که ره یافتی -
آمرزیدن	بخشنا	۱۲	و مغفرة	آمرز سپین	آمرزیز ۱۲	
آمرزایدن	بخشنا	معدی از آمرزیدن	۱۲	آمرزاند		

[illegible][illegible]

الحمد لله رب العالمين

تحقیق و سند وغیرہ

مصدر فارسی	مصدر اردو	مصدر فارسی اگر لفظی	مصدر عربی	مصدر اردو	تحقیق و سند وغیرہ
آرامیدن و آرمیدن	سوارنا		ہر دو معنی زیب زینت		و آرام نیز بآرامستن عزالدین شروانی روئے بنام و بزم را آرام چون توئی آفتاب بزم آرام - ۱۲ و آرمسته مخفف آراسته - فرخی ایام بزم آراسته ترصد حاتم - آیا مگر مروانہ ترصد سہراب - ۱۲ فرہنگ نامری -
ایضا	سوارنا	زیب گرفتن ۱۲	"	"	
آرامیدن آرمیدن	ٹھہرنا سکون و قرار گرفتن ۱۲ اب	سکون آرامش آرٹش و آرام ہر معنی قرار وسکون ۱۳	آرامد آرم		و آرام ام نیز سیف الدین بخاری بیقرار آرام - معنی آرامگاہ و این مجاہد است حکیم فردوسی ز تاج و نگین بستر فامند آرامندہ و آرمندہ بالمد و آرمندہ و آرمندہ بالقصر و ہر چہ بنون آرام گیرندہ آرامیدہ و آرمیدہ بختانی و آرامدہ و آرمدہ بدون تختانی و ہر چہ بالمد و سپین بالقصر معنی آرام گرفتہ اسدی گران ساخت سنگ بسک باد پاک - روان کرد و گردون و آرمہ خاک ظہوری نمکین خندہ بشور آورد - ہوس آرمیدہ مار - ۱۲
آرغیدن	ڈکارلینا	آرغ زدن و دادن	آرغ ڈکار ۱۲	آرغد	
آزمودن	آزمانا	امتحان و تجربہ کردن ۱۲	اختبار آزمودن آزمایش معنی امتحان تجربہ ۱۲	آزماید	
آزاردن و آزدن و آزیریدن بروزن پاچھیدن	ڈکارینا آزاردادن ۱۲	آزاد آزاد و آزیر ہر معنی رخ و آذر آزاد ۱۲ و ہر دو معنی یعنی آزد آزیر و آزیر	آزاد و آزاد و آزیر		سکندر نامہ چنان داشتہ ملک پیش و پس - کہ آذر شے نامہ از کس کس - انوری در جهان چند نامہ خواہی بشمار - نیستی و منت و آذر بہت - و رفک چند نامہ خواہی بقیاس نفرت آہوے چشم شیر بہت - و آزار و آزر ام نیز حکیم سوزنی نگار آزدمانی غلام صورت اوست - زمین بدین کہ گنتم گرا زری آذر - ۱۲ و در برہان است آزدین باز ہنوز معنی آزدن و آزار دادن ہم بنظر آمدہ است ۱۲ و در ملحات نگاشتن کہ آزدن بروزن و آکردن مخفف آزارانیدن کہ دیگرے را آزار دادن و خود آزدہ شدن باشد و آزدن بفتح دوم و ضم آن ہر دو آمدہ انوری لے بشاہی زہمہ شاہان فرد - شمشیری ظلت و میر خنود - تا کیے روز کہ در بردن جان - تن بے زور مراے آزد ۱۲

[illegible]

بامداد القصر ۱۲ روزن دار مستقر

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

عصا جیڑے
رول بران
راحت یا پچی
اردان ساو دا راز
امریکا سون
نیزان

تحقیق و سند و غیره

سند و غیره	سند و غیره	سند و غیره	سند و غیره	سند و غیره	سند و غیره
کروزی من به چشم چشم آغیل - و سرور چشم آغیل دین و چشم آغیل مطلق بگو چشم چشم نگریستن نوشته دیت مذکور چنین آورده - نرنگ اورا سلام کردم وی - کرد سویم نگه چشم آغیل - وال صواب عند الله و اذین بیت حکیم از رتبه یعنی ناجا ویده فرو برنده مستغای شود - در د تیغ تواند و چشم دشمن تو - دهن کشاده بماند ننگ مرگ اغال - ۱۲ و در برهان قاطع مرقوم است آغار و بن بفتح دال سکون نون یعنی شترن و بزرگتر از نیدن و تحریک نمودن و فرو شدن و فرو کردن نم باشد بر زمین و غیره و آغاریدن بر وزن پاشانیدن یعنی آغازیدن است که شترن و تحریک نمودن و غیره باشد و فرو کردن نم بود بر زمین یا بر جاس دیگر و آغازیدن بر وزن پاشانیدن یعنی آغازش است که تند و تیز کردن مردم باشد بویگ صورت انگندان سیان مردم و یعنی تند و تیز شدن و بشور آمدن و ننگ فرا گرفتن بهم است - ۱۲					
ایضا	تند و تیز نوا	تیز و بزرگتر شدن	۱۲ - ن		منوچهری با چنین کم دشمنی خواجیه نیا غار و بویگ - اندو بار حرب ننگ یکد با حرب کند - ابو شکور بر آغازیدنش استیز کردند - کیینه چون پلنگش تیز کردند - ۱۲ ن ب
آغازیدن	دشمنی و انا	خصوصیت انگدان	اعزاز		
ایضا	آوینین	سیان مردم ۱۲ ب			
ایضا	شور کرنا	بشور آمدن ۱۲ ب			
ایضا	ننگ گیری	ننگ فرا گرفتن	۱۲ ب		
آبادایدن	تعریف کرنا	ستودن ۱۲ ب	آبادایده	آباداوده	آباداوده
ایضا	ستوده بونا	ستود آمدن ۱۲ ب			
آهنگیدن	کنجنا	کشیدن ۱۲ ب	مدا		
ایضا	قصه کرنا	قصه کردن ۱۲ ب			
آهنگیدن	پینا	نوشیدن ۱۲ ب			

مطلقا خواه آوار باشد خواه تیغ نخواه صفت مردم و جانوران و امثال آنها ۱۲ ب

سند غازی	سند آرد	سند آرد	سند آرد	سند آرد	تحقیق پسند و غیره
					تا قدر از سن سادہ دل از پودہ بردن - حیلہ سازان ز زبان تو خبر سے آرد ۱۲
آوردن	اوگنا	رویانیدن			سکندر نامہ زمین نادر و ناگوئی بیار ۱۲
ایضا	آورد	برنگین خوش آرد			سکندر نامہ چو بھمن جوانی بران آردت - کہ سندان دواسے بیازارت آبی بران آمانا و برنگین خستہ گرداند ۱۲
ایضا	پیش کرنا	پیش کردن			چون دعوی آوردن و مثال آوردن ۱۲ و بران آوردن ۱۲
ایضا	دینا	دادن			چون شکست آوردن خواجہ شیراز بہ خیر خاطر ماکوش کین کلاہ خند - بسا شکست کہ در فرس شد ہی آمد - سکندر نامہ دلی ہر کس آن در بدست آورد - کہ در خشم خود را شکست آورد آئے شکست دہد - و چون شکر آوردن صاحب چون پستہ دہان در دہم رنگ بر آورد آخر گل تمامش من این شکر آورد - و چون پاسخ آوردن فردوسی برایشان چنین پاسخ آورد شاہ - کہ در من ندیدم ندیدم گناہ ۱۲-۵
ایضا	نماہر کرنا	نماہر کردن			گلستان بیار سنجہ داری بگردی وزور - آئے ظاہر کن و چون رسم آوردن اصحنی چشمہ کہ ریخت خون من و قصد خاک کرد - ماتم گرفتہ رسم سید پوشی آورد - و چون عیب آوردن سعدی علیہ الرحمۃ ہر کہ عیب گران پیش تو آورد تو ہر - بگمان عیب تو پیش دگران خواہد برد
ایضا	بنانا	ساختن			چون دروغ آوردن میسر معری زال افسون کرد و سیمرغ آواز افسون او - و سیمرغ پند چو سیمرغ اندر و مالید پر - من عجب دارم ز فردوسی کہ تا چندین دروغ - از کجا آورد و بیودہ چرا گفت آن حکم - ۱۲
ایضا	حکایت کرنا	حکایت کردن			چون آوردہ اند ۱۲
ایضا	کہنا	بگماشتن			آئین اکبری عبارت نیکوی آرد ۱۲
ایضا	جد کرنا	جد گردانیدن			چون سر آوردن صاحب تابع بیرونی شود نفس کہ اینجا - گردن کسی ارادت کہ از خشم سر آورد - ۱۲
ایضا	ایجاد کرنا	ایجاد کردن			چون رسم آوردن معنی عشق تو در عجم آورد یکے رسم کرد - کہ بہ تسلیم و قبولش نتواند کہ قیام ۱۲

صحف	آورد	مستقیم از اسفند و مستقیم از اسفند و مستقیم از اسفند و	مستقیم	مستقیم	مستقیم	تحقیق و سند و غیره
						انقلابی در میان آورد چرخ - شاه و نوکر هر یک از یک راه رفت ۱۲
آوردن	چاپنا	خواستن	"	"	"	چون پناه آوردن اکثر پیش ازین از من نمی آید که در دم پناه - از کف دوزخ بجای آستان این جناب ۱۲
ایضاً	برپا کرنا	برپا کردن	"	"	"	چون حشر آوردن میر معری بیدار کنی بر من دادم ندی هرگز - بیدار تو بر جانم هر روز حشر آورد - در هر روز که حشر آورد بخلاف - او بار و بلا بر تن و جان حشر آورد - درویش و اله هر وی فریاد که کس ز هر گشتار ندارد - هر چند که از باد مجلس حشر آورد - الفوری چنین ابروے تو بر من رستخیز از وفایک - روز باشد تا نظر بودی سلامم را جواب ۱۲
ایضاً	بُر پانا	در از کردن	"	"	"	چون دست پیش کس آوردن صائب ازان تهنیت گفت آرد و گلدے ترا که دست پیش تو نمواند از حیا آورد - ۱۲
ایضاً	آٹھانا	برداشتن	"	"	"	چون زیان آوردن کمال اسمعیل رحیمین زلت تو چشم ز راه دریا بار - بوسے سو و سحر کرد و بس زیان آورد - ۱۲
ایضاً	نقل کرنا	نقل کردن	"	"	"	چون از زبان کس آوردن محقق علی تافه را من ساده دل از پرده بردن - حلیه سازان ز زبان تو خبر می آرند ۱۲ بهار بزم
ایضاً	کرنا	کردن	"	"	"	چون احترام آوردن یعنی اقرار کردن و اطاعت آوردن یعنی سخن در از کردن و آوردن یعنی توجه کردن چه رو یعنی توجه است و اتم آوردن لے غلبه کردن از مصدط الحیات و عذرا آوردن و جنگ آوردن و پدید آوردن سکندر نام چو اول شب بنگ خوابم - بربس نامت شبم - و چون حمله آوردن خواجہ شیراز بنگ چشمی آن ترک لشکری نازم - که حمله برین درویش یکتبا آورد و چون کرد کسی درون لفظی روزان پنج دروازه آورد - عذر تفسیر خود بجا آورد
ایضاً	جننا	زادن	"	"	"	چون بچه آوردن خسرو گ - آرد و بچه گرفت و هشت کس بخورد و دوسه بچہ بود و در دوا و در کوا
ایضاً	کنا	گفتن	"	"	"	گلستان ملک گفت این لطیفه بدیع آوردی نگار و انش غرض از آوردن این گلستان آنت لے از گفتن -
ایضاً	بناکرنا	ساخته گفتن	"	"	"	چون خبر از زبان کس آوردن یعنی ساخته گفتن خبر از زبان کس که از گفته باشد ۱۲ و راسته میلی

صفت	معمول	مستحب	مفایده	تحقیق و سند غیره
آمدن	پهن جان	گرفتار شدن	"	"
ایضا	مستاجر هونا یعنی لگنا	خوردن	"	"
ایضا	هو جانا	شدن	"	"
ایضا	مشغول	مشغول شدن	"	"
آوردن	لانا	مقابل بردن	آوردن	آوردن
ایضا	پیدا کرنا	پیدا کردن	"	"

چون بدم آمدن نظامی مرا خواندی و خود بدم آمدی - نظر بخت تر کن که خام آمدی -

چون بر سر سنگ آمدن ناخن و تیر صائب بنگ ناخن هر تشنه که می آید - دهن آبله پاپ آب می آید - ایضا می اثر تا چند باشد ناله بگیر من - تا که از گوش گران بنگ آید تیر من - کلیه صبر را از دهننت حوصله تنگ آید است - ناله بار از دولت تیر بنگ است ۱۲

چون تنگ آمدن میر سنجات گلاب تلخ از یک غنچه معلوم است - مقدارش - لب تیر ازین دشنام دادن تنگ می آید - و چون مستجاب آمدن شاعر میگویی مگر دعا می من خسته مستجاب آمد - که بخت باز مرا سوسه بجناب نداشت - در غایت آمدن خسرو جان خود را بشکار آوردم - غمیش بے شکاری آید -

چون بدعا آمدن مشغول شدن بدعا حاقظ بدعا آمده ام هم بدعا دوست برآر ۱۲

سکندر نامه چه دوستان توان آوریدن بدست - کز رنگیان برادر آید شکست - ایضا دوست آوریده بکوشش بردن - به دوست شمشیر الماس گون - ۱۲ آوردن و او مفتوح چهار منی دارد اول کلمه نسبت بمنی خداوند صاحب چون تناور دلاور و دم یعنی یقین رو و کی کسی را که باشد بدل مهر حیدر - شود شرح او در گوشتی باور - شیخ روزبهان باطله گر مسلم جبهه عشقی بخور تریاک فقر - نامم گم کرد و او چون سلیمان داشت - شوم نام فلک هفتم ابو شعیب اگر دیده بگردن برگارد - ز سمش پاره پاره کرد و او - چهارم زشت و کبریه حفصی نزدیک عقل جمله دین عمید او راست - کامر در همچو جمل هزار زشت و او است ۱۲

گلستان خشم بیش از حد زشت آورد و همچنین انده آوردن و بار آوردن در حق شادمان آوردن و بهار آوردن ایضا با آنکه در وجود طعام است حفظ نفس - پنج آورد طعام جویش از قدر بود - ظهیر الدین فاریابی نصاب یه من دانش است و میلانی - کدین شاع نیار و بهار دین باز لر - و چون زبان آوردن نظامی چو آب از سرگشت آمده زیانے - اگر باشد خود آب زندگانی - و چون خرابی آوردن - زلالی بردن آمدن قمر از بیج آبے - که در شهر کنان آرد خرابی - و انقلاب در میان آوردن در ویش و اله هر وے

سند فارسی	سند اردو	سنی فارسی از روایت بابا آن کریم علیہ السلام	سند عربی	حاصل صدر	مضامع	تحقیق و سند وغیرہ
						چنین آمد ست از بزرگان پیر - کہ باہج ناداشت کشتی گیر -
آمدن	پڑنا	اقتادون		"	"	فقہ گلستان دیدہ دشمنان جز بر بدی نمی آید ۱۲ و چون حاجت آمدن حضرت نظامی مرا چنین گوہر جہند - ہمین حاجت آید بگوہر پسند - و چون آتش آمدن بکیر فطرت کشیدم نالہ از بس در غمت نے در فغان آمد - بدل داغ تو چند ان خستہ کاشت بجان آمد - ۱۲
ایضاً	گزنا	گزشتن		"	"	چون بر خاطر گران آمد و ناگوار آمد - ۱۲
ایضاً	جانا	شدن		"	"	چون فرستادہ می آید بینی سہیجا جاتا ہے مولانا روم خوشتران باشد کہ سر دلبران گفتہ آید در حدیث دیگران - آئے گفتہ شود ۱۲
ایضاً	پہنچنا	رسیدن		"	"	چون بپایان آمدن کلیم گریہ و تہمت نامہ ہجران آید - خامہ بیشتر از نامہ بپایان آید و چون وقت آن آمد و چہ بلا آمد و چون آسیب آمدن فرخی اندوہم از آنست کہ یکروز مفاجات - آسیبی ازین دل بفتد بر جگر آید - بہار عجم و چون جفا از کسے بر کسی آمدن خواجہ شمس از برن جفا ز سخت من آمد و گردن یار - حاشا کہ رسم لطف و طریق کرم نہ داشت و چون آگاہی آمدن نظامی چو آگاہی آمد بسام دلیر - کہ شد پورہ دستان بہانہ شیر -
ایضاً	نکنا	بر آمدن		"	"	حزین یاد دلاوت قسمت من - شام کہ الف بفالم آمد - و چون خون آمدن - وحشی جو ستقانی چنان ناسور شد از عشق او دایم کہ چون ہر دم - ز داغ لالہ ہے تر بزم تا شہر خون آید
ایضاً	ماراجا	کشہ شدن		"	"	و چون تریخ آمدن حضرت نظامی چنین تا بقدر ہفتاد و مرد - بہ تیغ آمد از رویان در نبرد -
ایضاً	در آنا	در آمدن		"	"	حزین خورشید رخ تو شد مقابل - جانے بہ بن ہلام آمد - ۱۲
ایضاً	بن جانا			"	"	حزین یار است یار کز دل مسکین نواز خویش - در دامن صدف در شہوار آمدہ ایضاً یار است یار کز لب همچون زلال خویش - در کام تشہ قلام ذخار آمدہ - ایضاً یار است یا کز نگہ دلفریب خویش - آشوب شہر و فتنہ بازار آمدہ ۱۲
ایضاً	اوٹنا	برخواستن		"	"	حزین عجب چہ زخمہ فلک مینزد بتار نیم - مرا کہ از سر سر موخوش می آید - ۱۲
ایضاً	حاصل ہونا	بہت آید		"	"	گلستان بسطام چو جاہ آمد و سیم و زرش ۱۲

[illegible]

فصل دوم در مصارف فارسی و عربی و معانی حقیقی و مجازی آنها

باب الف بممدود

صفت	انسان	مسیحی	مسیحی	مسیحی	تحقیق و سند و غیره
آمدن	آنا	مقابل رفتن	مسیحی حیات و حیات با کسر	آمد	آمد
ایضاً	پسکنا	توان شدن			
ایضاً	پیدا ہونا	پیداشدن و بوجو آمدن			
ایضاً	سمانا	گنجیدن ۱۲			
ایضاً	واقع ہونا	واقع شدن ۱۲			
ایضاً	گنا جاننا	محسوب شمردہ شدن ۱۲			
ایضاً	ہونا	شدن			

در مصطلحات بہار عجم قوم است آمدہ بذلہ و لطیفہ و تحقیق آنست کہ شعرا را بچہ بنیکوت و ہذا را آمد و بدیدہ را بچہ بکوت و ہذا را آوردہ و ساختہ گویند و این مجاز است شریف فرنی سخن عشق و خرد خواستم از دل گفت آمدہ دیگر بود و ساختہ دیگر - ۱۲

وحشی تو بمن گرا خوشی کہ غم ترا بگویم - کہ تو در حجاب عشقی ز تو گفتگو نیاید - آے نتواند شد با شہتم گلستان آرتن بیدل طاعت نیاید آے نتواند شد سکندر نامہ نیاید ز ما جز نظر کردنی گلستان از دست گداے بینو نیاید بچہ ایضاً از ظلم و جبر و چہ آید صائب دعوی عشق زہر بود الوہی می آید - دست بر سر زدن ازہر گسے می آید -

گلستان درویش را ہمہ عمر فرزند نیامدہ بود بودستان نیامد بود بکر بعد از عمر - آئی پیدانشد فردوسی گرا آید یکے روشنگرا پسر - شود بگیان زندہ نام پر -

حزین نمیکرد دل سرگشته ظن کبریا بی تو - شکوہ بحر کی در خلوت تنگ حباب آید - ۱۲
ن مرزا مقیم جوہری فلک بچشم تنگ ظرف شوکتی دارد - شکوہ بحر بچشم حبابے آید -
حضرت شیخ سیدہ چاک چہ سازد بشکوہ دل مایہ سرخ کجا در قفسے آید - ۱۲ بہار

سکندر نامہ ہایون ز کم دیدن آمد ہماے آے ہایون واقع شدہ بچہ پین فلانی چہ زیبا آمدہ است و چہ دیندار آمدہ است و چون تقصیر آمدن وحشی بے لطفی بحال تو دیدیم کہ سوختم - وحشی بگو کہ از تو چہ تقصیر آمد است - آے تقصیر واقع شد ۱۲

امیر شاہی نیاز من بچہ در معرض قبول افتد - بابتی کہ عبادت گناہ مے آید -
آے گناہ پشردہ مے شود ۱۲

گلستان قدر عافیت کسے دانکہ بمصیبتہ گرفتار آید - آے گرفتار شود خواہ حافظ و شست صدق کشادہ ہزار تیر دعا - ازان میانہ یکے کار گرنی آید - آے کار گرنی شود

اسمای مشتقا	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
مضارع مجهول	آورده شود	آورده شوند	آورده شوی	آورده شوید	آورده شوم	آورده شویم
حال معنوس	مے آورد	مے آورند	مے آوری	مے آورید	مے آورم	مے آوریم
حال مجهول	آورده مے شود	آورده مے شوند	آورده می شوی	آورده می شوید	آورده مے شوم	آورده مے شویم
مستقبل معروف	خواهد آورد	خواهند آورد	خواهی آورد	خواهید آورد	خواهم آورد	خواهیم آورد
مستقبل مجهول	آورده خواهد شد	آورده خواهند شد	آورده خواهی شد	آورده خواهید شد	آورده خواهم شد	آورده خواهیم شد
امر معنوس	بیارد	بیارند	بیار	بیارید	بیارم	بیاریم
امر مجهول	بیاورده شود	بیاورده شوند	بیاورده شو	بیاورده شوید	بیاورده شوم	بیاورده شویم
امر استمراری معروف	می آورده باشد	می آورده باشند	می آورده باشی	می آورده باشید	می آورده باشم	می آورده باشیم
امر استمراری مجهول	می آورده شده باشد	می آورده شده باشند	می آورده شده باشی	می آورده شده باشید	می آورده شده باشم	می آورده شده باشیم
نهی معنوس	نیارد	نیارند	میارد و مارده	میارید	نیارم	نیاریم
نهی مجهول	نیاورده شود	نیاورده شوند	نیاورده شو	نیاورده شوید	نیاورده شوم	نیاورده شویم
نهی استمراری معروف	می نیاورده باشد	می نیاورده باشند	می نیاورده باشی	می نیاورده باشید	می نیاورده باشم	می نیاورده باشیم
نهی استمراری مجهول	می نیاورده شده باشد	می نیاورده شده باشند	می نیاورده شده باشی	می نیاورده شده باشید	می نیاورده شده باشم	می نیاورده شده باشیم
اسم فاعل	آورنده	آورندگان	آورنده ها و آورندگان	اسم مفعول	آوردگان و آورده ها	دعائیه میاواراد

اسما	واحد	جمع	واحد	جمع	واحد	جمع	سند وغیرہ
حال	مے آید	مے آیند	مے آئی	مے آئید	مے آیم	مے آئیں	پس سوختہ چند فراہم کئے۔ برگشتہ بگریے و ماتم کئے۔ و بمعنی استقبال ہم مے آید چنانچہ گویند فردا یا پس لڑیک ماہ مے آیم یا می روم و درین شعر صائب دیوان عاشقان بقیامت نمی کشد۔ ایام خط ملافی بیدا مے کند۔ ایضا طبعہ کہ موثر شوی گریہ سلیمان شدہ۔ زال میگروی اگرستم ستان شدہ۔ یوسف زلیخا بریدن بے خوش نیکو نیاید۔ نمی بُرد کسے تا او نیاید۔ اے خواہد برید۔
مستقبل	خواہد آمد	خواهند آمد	خواہی آمد	خواہید آمد	خواہیم آمد	خواہیں آمد	و در میان علامت مستقبل و فعل و فاصلہ ہم جایز است چنانچہ درین بیت ثنوی یوسف زلیخا لگان او شد کہ خواہد کامداد۔ جصل خوشبین آرام داد۔ و صائب خواہد ثواب بت شکنان یافت روز حشر۔ ہر کس کہ شکست میں مل سکند
امر	بیاید	بیايند	بیا	بیائید	بیایم	بیائیں	امر بمعنی مضارع ہم مے آید خرمین بنارم دستگاہ سعت آباد قناعت را۔ نیار و در نظر ملک سلیمان دیدہ مورش۔ اے می نارم و در بعض ترکیب صوت معنی مصدر ہم می نماید صائب چون تواند دیدہ صائب گذشت از روے خواب از سر جو رشید نتوانست عیسیٰ بگزود۔ اے نتوانست گذشتن۔
نہی	نیاید	نیايند	میاد	میائید	نیایم	نیائیں	نتی ہم معنی مضارع منفی می آرد سکندر نامہ نیاز باز نظر کردنی۔ اے نمی آید و معنی استمرار جزد می ہم حاصل می شود یعنی آمده باشد آتا ہے و همچنین صغیای باقیہ دور صیف نہی حاضر بجا سے ہم نمون ہم آمده چنانچہ درین شعر استاد گفتش لعل لببت تندی گفتا کہ نکاک گفتم اور اک مک گفت سجندہ کہ نکاک۔
نہی استمراری	مے آرد	مے آشد	مے آرد	مے آشد	مے آرد	مے آشد	
نہی	مے نیارد	مے نیاشد	مے نیارد	مے نیاشد	مے نیارد	مے نیاشد	
افعال	آیندہ	آیندگان	آیندہ	آیندہ	آیندہ	آیندہ	

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل العلم نوراً

والعلم نوراً لا يطفى ولا يخبو ولا يظلم ولا يظلم ولا يظلم ولا يظلم

مروارث المصاير

تأليفه آية الله العظمى في الدين والعلوم الإسلامية

مطبع عباد كرمه محمداً علي صوفي طبع
در سال ١٣٥٠ هجری قمری

تشبیهات مردمان

گروایه یونان نا	شکس سود	غزال	بیت الحرم	نانا آهوی چشم	آهوی مردم شکار	سویای دل عاشق	هندو
شکس گنایه	مرکز پیکر چشم	عکس داغ عاشق	مهر خاشی عاشق				

تشبیهات سر و چشم

رنگ سودا	مرحبا	تیغ سیرتاب	ماده عاشق	سیتی چشم	مدعیش	روز سیاه عاشق	نیل چشم زخم
لشون عاشق	گروایه انگر زنگان						

تشبیهات خواب

آهوی بیدار	آهوی بیدار	دولت بیدار	وادی بیدار	دولت بیدار	دولت بیدار	دولت بیدار	دولت بیدار
آهوی بیدار	آهوی بیدار	آهوی بیدار	آهوی بیدار	آهوی بیدار	آهوی بیدار	آهوی بیدار	آهوی بیدار

تشبیهات دنباله چشم

صفت	نیزه چشمی	عصاره دست بیدار	شیر شیر متغیر	ماده بیدار	تیر	گناره	ریشه سودا
آهوی بیدار	آهوی بیدار	آهوی بیدار	آهوی بیدار	آهوی بیدار	آهوی بیدار	آهوی بیدار	آهوی بیدار

تشبیهات نگاه

آهوی شیر انگن	رهنر دلهما	باده مردانگن	نزد صبا	موج صبا	برق	ناوک	دام دل
شیر	ناباز بی خطر	سنان	صاف جام معرفت	زده کمان ابرو	کند عقل و هوش	نشته	سیفروش
سیف	جذبیه مهر بتان	سنان اختیار عاشق	رشته حب	سایه بال پری	سرشکر جو بوتم	مدخوبی شره	ساحر
نیر حکمی	کلید میکده	ترک می پیا	خانه صبا	ساغر صبا	پاسان میکده	رشته افسونگری	بال بها

تشیبها سراپا

تشیبها زلف و کامل

سلاسل	رگ جان	دام	شام غریبان	شب یلدا	مژ تار	شیراز و کما	لیانه القدر
در سیاه عاشق	آشیان طائر دلما	دود آه عاشقان	ریشه سودا	فردوس رخ جارب	سپاه رنگ	زندان دل	طومار
دو طائر کنار یک درخت	عنان اختیار عاشق	بالای عالم بالا	بحر طویل	مصرعه پیچیده	تسل	عمر خضر	طول ایل
عالم به منتها	مدحیات جاودان	بیراهن کعبه	کافرستان	فیل مست	شیطان	دامان حشر	مدح اسم الله
دو جمع غارض	دین سرودای عاشق	خواب پریشان	دستان شکوه عاشق	واللیس	طغرا	ظلمات	عرصه فردا
شیش باغ رخ	شیراز دیوان حشر	شاخ طوبی قد	طنب خیمه حسن	کنذیل	ناتار	سرسند	شام شریف
طائوس باغ غلد	شهباز صید انداز دل	فلاخن	شب ماه رخ	شب چک	تازیانه	زره	کمند
شیر شربا حسن	روزگار پریشان عاشق	شب گل	چو گان حسن	سیم رخ	رسن	زاغ	رسن باز
بال شکسته عاشق	تفسیر لیلی افغانی	خط شکسته	تار و پود جمار کعبه	معراج حسن	زنگی برنا	بال پری	پیچ و تاب عاشق
بخت تیره عاشق	چتر سلطان رخ	ریشه والا نام دخت	نار اعمال ما	طره شمشاد قد	مطول	علم	رشته عمر ابد
مدحسان	راه خوانیده	سایبان عارض	دیوان سودا	تاج مشکین	پرنده مشکین	ظلمت پای قامت	شب معراج
شام آوده	بجانه چین	گل شوی تهر	چین	جوخ	هندو	جادو	هندوستان
شرح پریشانی عاشق	پشتیان رزم زنجیر	رودیل	صفایان	عقرب	قلا سب	پر کنبه	کلیم
نیلوفرستان	مشک بت	جامه یوسف	شجنون	خاقان چین	تار جادو	میم	سمن
لام	عطر سمن	کلید حبت	دامن شمع عارض	شب احیا	قیر بر کافور	نبغشه	عبیر
اریشم	شب سرا	دوار السک	باریه خیمه خورشید	دکان مشک	حبش	سوسن بویا	دسته ریحان
	ابر رحمت	حلقه رجیم	زردبان	گدا	گل مخمل	زنجیر عدل	

صدر غار سر	منه اود	سوی قاری کشتی	نام آنرا کباب چرود	صدر کباب	عسل صدر	مضارع	محموره و سمنه غیره
باز کباب نودن و تاشیدن آن از گوشت زرد پخته آب							بر وزن خوبک مصغر و زیاده است و جانوری باشد شبیه به چنگ و بعضی غلطیدن و در آن کردن جانوران هم هست و سنگ توله شکلی را نیز گویند آب تو در این راه نمایی انگیز و در ویزه قلب آن و بعضی گدا مجاز است و بعضی ازین استفاده می کنند و درش و در پوش در اصل بسین همایند که بکثرت استعمال معجزه است و است حکیم سنان از پی آب و نان هر روز - طوط هر روز بهر روز - ۱۰ -
یز بهاتن	گاناوت	زغز کردن معان	وقت خوردن	کمانیکه	مغنیون	طعام ۱۲ آب ن	یز بهاتنی یعنی زغز میگویم از به است طعم و یز بهاتنی میگویند و یز بهاتنی ۱۲ آب و یز بهاتنی میگویند و یز بهاتنی میگویند و یز بهاتنی میگویند
یشتن	گانا اور	زغز کردن و	چین چوبه	چین چوبه	چین چوبه	چین چوبه	و آن عبادتی است و خان را در وقت طعام خوردن ۱۲ آب

در روز وادعای
نزدیک به علم و دین
چین چوبه خواندن

بالحکم



[illegible]

مخاوره و سند و غیره

مخاوره و سند و غیره	مفسر	مصدر	مصدر	مصدر	مصدر	مصدر
سازند ملا طغرا در چوپوچی آورده فقره وقت چوگان بازی چوگان در زلف نین و از بهر قونی تا آخر انتظار تا بکشیدن بدست خود هر اسه پالیز شدنت ۱۲ و از سته بهار						
صائب با گرم روی چون جرس از ناله شبگیر یک خفته درین بادیه بجای شستم حکیم سوزنی اے خصلت تو هشتن آخر چه خصلت این دی فعل تو برگشتن آخر چه فعال است این مولوی معنوی بچو فرعون که موسی هشته بود طفلان خلق را ستر بر بود علت آید تا بدنا بگسند تا عناصر هر که را دادا هلد شیخ نظامی نه در غار و کوه اژدهای هلم غار بهر دار و گیاهی هلم شیخ شیرازی و گر چمنان روزگاری هلی بگردنش از پنج برنگلی استاد لبیبی چو گرگ شکر پاست فند ملهین نباشد ز راه و خرد و درین شعر حکیم سنائی مل نبوده آمد که بدین معنی بصیغه مخطی بهر خففت بهل است یا تحریف بهل بل تا کف پای تو بوسم انگار که بهر	هله		مکروه مطلق	فرو گذاشتن و رنگ کردن آن با	چو پوزنا	هشتین ۱۲ بین و هشتین ۱۲ ب و سرور ولیدین و لبیدین باشاع ۱۲ سروری
			تعلق نداری تعلیم	آوختن ۱۲ اب	لکنا لکنا	هشتین هشتین
لبیبی کند عد و پنج از بهر کین نود هشته چون اژدهای زرزین ۱۲ و پنجم و پنجمید بلفت زند و باز زند یعنی سید هم و بد بهید ۱۲ و هنر کار بالفتح یعنی تند و تیزی و هنر کار و تند و تیزی می کند ۱۲ اب			جذب	مخفف آنجینا که معنی کشیدن و بر آوردن باشد ۱۲ اب	کسینچنا او لکنا	پنجیدین پنجیدین ن
			اخراج	بر کشیدن و بریدن کشیدن ۱۲ ب	باهر لکنا	پروختن و پروختن بردن کوشیدن ۱۲ اب
				آمدن و پیدا شدن ۱۲ اب	آنا اور پیدا هونا	ایضا پیدا هونا

[illegible][illegible]

ماہنامی فارسی پرزین پائیدین ۱۲ باب و صاحب نوادر و نگارهای تاریخی و قبلی فارسی ۱۳

مخاوره و سند غیر

گامیم بہت ۱۲ بہار

مشتی
تمشید

خوردن پشاید
۱۲ بن شرب

کشاد ۱۲
بن فتح

شیدن و گوش
کردن ۱۲ بن استماع

بر انگشتن
اعوا
استغوا

گفتن ۱۲
قول

سند طلب

سند طلب و صاحب فرہنگ نگار وراج معنی پرکشش باشد ابی و اجبی یعنی از سن می
پرسی یا باطابہر ۵ الی داجی چرا بے نام و نگلی - کسی کش عاشقہ چش نام و چش
نگ - و معنی گویندہ نیز آمدہ ۱۲ ات

باب کے ہوز

ابوشکور ہمد دعویٰ کنی و خالی زائر - در ہمد کار حقیقہ کے ہوز - ۱۲

ہاز و کین	عاجز اور	فرد ماندن و	حیدر	ہاز و ہازو
ہازی نابی و	حیران رہا	حیران شدن	حبیۃ	ہازہ
ہاز و خانی		۱۲ بن	حیدر	معنی حیران

محدوده و سند و غیره	مضامین	مضامین	مضامین	مضامین	مضامین	مضامین
جنون از گل اندیشه ما - ۱۲ بهار						
چون شعله وزیدن علمی خراسانی دشت مجنون نه چین پی سبز آلا ماست - می و زو شعله این برق بصحرای دگر - ۱۲ بهار				رسیدن ۱۲ بهار	پهن چنا	وزیدن
				همان اوژولیدن است که گزشت		وزولیدن
				همان شکویدن که بیای تازی مع دیگر اشتقات گزشت ۱۲ ان		شکولیدن شکولیدن
دشت معنی قصیده قاسم الخوار یارم زور در آمد و شستن کیند و شستن - این خانه را زرویش گلشن کیند گلشن - ۱۲ ان	دشت قصر و معنی تازی هم ۱۲ ان	ر قص نراقین	قصیدن ۱۲ اب ن	ناچنا		دشتین
	ایضا جست خیر ۱۲ ان		جست خیر کردن ۱۲ ان	جست خیر کرنا		ایضا
	دشت بروزن است ظاهر اوژولیدن ۱۲ ان		ظاهر شکویدن ۱۲ ان	ظاهر اوژولیدن ۱۲ ان		دشتین
گویند که چه دید که معنی چه چاره کنم ۱۲ اب ن و ویدیده و ویدیده معنی چاره و علاج جسته و ویدیده معنی چاره و علاج هم و صاحب بر بان قاطع نگار و ویدیده بر وزن سیده چاره جسته و چاره جوینده هم باشد و بکسر اول هم آمده و ویدیده بکسر اول و سکون ثانی و ال معنی که	وید بر وزن وید و بفتح اول هم		ویدیدن و ویدین بدین ویدین و بالغ هم آمده ۱۲ اب	چاره و علاج چاره و علاج جسته و ویدیده ۱۲ ان		ویدیدن و ویدین بدین ویدین و بالغ هم آمده ۱۲ اب

محمود و سند وغیره

سند	نوع	محل	نوع	نوع	نوع	نوع	نوع
غلطیدن	لوٹنا	از پیلوی پیلوی	غلطیدن ۱۲	نقطہ	سند گرفتت خاز غلطیدن گزشت ۱۲		
والو جانیدن	چڑھانا	تقلید کے	اختلاج	کردن در حرکات	وسکنا دی	۱۲ ب	
واچریدن	وست بردا	وست بردتن	از چیزیں ۱۲	بہار			
دامیدن	لازم ہونا	لازم شدن	مستحات	دای	لازم ۱۲		
درتسیدن	بچھنا	نشتن ۱۲	ن بہار	دعوہ	ملا فوقی نردی زرا کرداری برد و تس بالای ہمہ - در نہ چندین غر و کوزر حبیت اے ابلہ تاب ۵ چون در تسد شیرین نکلی - کے کوز نطق من مہانی شکر در ہر ۵ تاکہ بر تخت جنون مغرم مہج در تسید - تختہ دیوانگی بر فرق مجنون میزند - ۱۲		
در خوردن	مبدل بخوردن	گر گزشت ۱۲					
در بالیدن	مبدل بالیدن	گر گزشت ۱۲	ن ب				
در زیدن	مشق کرنا	استعمال کردن	بیطریق دوام	۱۲	برزیدن بموحہ نیز گزشت ورزش ملکہ کردن دور زیدن باشد ۱۲ ج ب شیخ او حدی ہر چو بچم در دوداغ آید - روح را روغن چراغ آید - بالابا سے دوست ورزش کن - خواستہ را بلند ورزش کن - تا ترا از شبیہ در بار است - از تو کی دوست	ورزش و	ورزش ۱۲

صفت	نام	صفت	صفت	صفت	صفت
وادی	پیرنا	برگشتن ۱۲ بهار	وادی	وادی	وادی
ایضا	پیر دنیا او دایس دینا	باز دادن ۱۲ بهار	ایضا	وادی	وادی
ایضا	پیر جانا سبق کا	فراموش کردن سبق ۱۲ بهار			
وارفتن	مضمحل گداخته او خود فتنه	مضمحل و گداخته وار خود فتنه ۱۲ بهار	افضل		
وازدن	پیر دنیا وایس کرنا	باد گرد آمدن ۱۲ بهار	وازدن		
ایضا	سستار دنیا برگردیدن متاع	از گدانی باز زانی ۱۲ بهار			
واشدن	شگفته او نی تحلف و بیجا چنان اوروفتی	شگفته و بی تحلف شدن و از حجاب بر آمدن و وافی شدن ۱۲ بهار			
واکردن	بجای آوردن	معدی و شدن ۱۲			

محاوره و سندر غیره

سیر لاهیجی زاهد ارمنعت کند از عاشقی - کو طریق عشق را واداد نیست -
وله کی بهر روز عاشقانت - زاهد که کند عشق واداد - ۱۲ بهار

مسح کاشی اسه و خطی که شوخ تری از هنر طفل - از طفل که بوسه خوری بوسه
وامده - ۵ - ۱۲ بهار

خواجها صفی روز یسین بکتب عشق تو پیش من - مجنون و کو کهن سبق خوانده
وازدن - ۱۲

اشرف همچون والد و دارنده فرادان دارد - جبهه ات سخت با و رمضان می ماند -
میر خجالت کله تنه بوارنگی خود نیکوست - کله کوپ همه کس کله مراد است - ۱۲

ناوم گیلانی صبار نکست حنفت کجا خبر داد - تو بوی پیرین از با و عصر و ازده -
طالب آملی گرستان و ازندان ابلق آتش پی را - رگ شوخیش بر از خون بکمال
گرد - ۱۲ بهار

چون وازدن متاع فریدون سابق توان خرید بعد جان زیار نیم نگاه - متاع نازدن
چند روز و ازده است - ۱۲

میگی شیرازی بی ضیافت بخلق و انشودنیش ناخوره است نا شود صاب
صد خنده بیل از گل تصویر کشید - آن غنچه لب هنوز زمین داغی شود - یکتا
هرگز کس نگاه مکن آشنا شو - اس چشم من بگرد و میگند و امشو - و نیز معنی از سر
واشدن تا شیرانچه دولت خوانیش برق نگاهش نیست - اعتبارات جهان
تأدیده و اسه شود - ۱۲ بهار

محاوره و سنده غیره

صدر فارس	صدر اورد	صدر اورد	صدر اورد	صدر اورد	صدر اورد
نیوشیدن	طلب او	جتن و طلبیدن	ایضاً	ایضاً	و نیوشان و نیوشا مردن شنونده فردوسی بهر که که نیوشاید شدن - بدانش نیوشا بایا شدن خواجه شیراز بادهستان مصداق در مان و مال نیست صد جان فدای یار نصیحت نیوش کن - تا نیوشان جمع مانده باشد نیوشی مخفیست نمی نیوشی و سنده در خانه کیفیت مصدر نیوشیدن گزشت و نیوشیده هم مخفیست نینوشم مولوی ۵ تا نینوشم و سوره کس بعد ازین - عدد کردم نه که اول همین ۱۲ نیوشیده یعنی شنیده شیخ شیراز کمک در دل نیوشیده گزشت که قول حکیمان نیوشیده داشت نیوشیده بخت نرند و پاژند یعنی آموزد و یاد گیر در نیوشید نام می شود که واحدی المعنیه مجاز است ۱۲
نیوشیدن	طلب او	جتن و طلبیدن	ایضاً	ایضاً	مجدد بکار می دل آسایش ازین کلبه احزان مطلب - گوهر خوشدلی و کیسه دوزان - نایف آه نوزده موزه بچسب می نوش - نوشت درایه زوم افعی و ثعبان مطلب - ۱۰
ناخوشتن	روندنا	چیزی را بیای ضحمت کوفتن ۱۲ ب			
ناییدن	فخر کرنا	فخر و مباهات فخر ۱۲ ب			
نشتن	رکنا	نمودن ۱۲ ب			
نشتن	رکنا	نمودن ۱۲ ب			
ایضاً	چوژنا	گزاشتن ۱۲ ب			

نیز در ۱۲ ص

باین معنی است: بر وزن گزشتن ۱۲

سند فارسی	سند اردو	سند ترکی	دانا ناما یا چورت	سند عربی	سند فارسی	مخاوره و سند غیره
						عاشقی یاری بر آید شش صد گز نه نیاز - ۱۲ بهارن و نیازی یعنی مستشوق هم که عاشق را را نیاز بدست نظامی چون ابن سلام مان نیازی - شدن نامزد و شکیب سازی مختاری و لم خسته تست ای بی نیازی - که روزی نیاسانی از ناز و نازی - حکیم سوزنی نیست خزانیت نیاز کامل نیازی - یابی مادریش چون جان نیاز ۱۲ ج و نیازش مزید علیه نیاز فخری - هر جانی سرشان را بنام نیک بستود - نیاز شهابی بی اندازه نمود - ۱۲
نیایدن بالکسر و هر دو ستمانی ۱۲	زاری کرنا	زاری کردن ۱۲ ن کشت لخت	کضیح	نیایش بالکسر آفرین و عا کردن از روی تضرع و زاری ۱۲ ج و نیایشگری مثله	نیاید	امین سر و ۷ در صفت خلوه فرموده که گشتم از اندیشه عالم بری - روی نهادم به نیایشگری - قدوسی به پیروی اندر نیایشش کنم - جهان آفرین راتایش کنم - ۱۲ ج بهار
نیویندن بالکسر و ناو مجمول بر وزن کوهین ۱۲ بج ن	سندا	شیندن ۱۲ اب ج و در نو اورا معنی گوش فرا داشتن ۱۲	سمع استماع و نوشتن شده و نغوشه بغین مجبه لث محرث آن ۱۲ ن	نیو شد	ابن سینا سخن ابن مین گوش تو گر نیوشد - شود آکنده صدف وار بر منظوم - حکیم سوزنی لفظ شیرین را که نیوشند عجب آکنده - تلخی گوشش گوش اندر گویند ۱۲ ج و گوشت بکسر اول و فتح شین مجبه معنی گوش فرا داشتن بحدیثی و آن کسی را گویند که چون دو شخصی با هم آمده حرف زنند او بجهت شنیدن گوش خود را دراز کند یا از پس دیوار و از پس پرده و امثال آن گوش اندازد سخن ایشان بشنود و بجا که نباید گفت بگوید و این معنی را بالعربی استراق سمع گویند ۱۲ اب و روکی همه نوشته خواجده بیکونی بصلح است - همه نوشته نادان بچنگ و فتنه و غوغاست طاهر فضل اشک بارید و بس نوشته گرفت - باز بفرد گریه های در آتش و شمشیر	

[illegible]

صدا ساز	نوا ساز	سنگ ساز	آواز ساز	سنگ ساز	صدا ساز	صدا ساز	صدا ساز	صدا ساز
نهادن	پیدا کرنا	آفریدن و بنیاد کردن		ایضاً	ایضاً	چون داغ نهادن ع فخر بی برگی من داغ نمیدارد بل سامان - بزمی من نمیدارد کندر و سدم - مسجد بکر یاران نگار بر رخ دینی نهادند - کز رشک داغ بزل مافی نهادند اند - ۱۲		
ایضاً	بر پا کرنا	بر پا و قائم کردن ۱۲ هزار		ایضاً	ایضاً	چون ترازو نهادن نظامی هر بزرگان ایران بفرسنگ او - ترازو نهادند بر سنگ لود آس ترازو نصب کردند برامین سنگ و قراول یعنی نه استند که موازن و مقلد او شوند و عقل و فراستی که او دارد ایشان را هم تحمل باشد بیک ترازو - استخوان در دست داشتند و سنگ خرد هر یک استخوان می کردند چون فوت بمقتل می رسید و آنرا در دست جزو های خویش یافتند و استند که ترازو می قیاس انگشت آن می تواند کرد و خواهر شکست ترازو در دست انگشت نه موازن اندیشه باز آمد چون سه نهادند و اله هر وی نهاد که است و سه نشان - سدی بره قیاس بر بدن - و چون بنای نهادن از ازل بیت است مخلص دل بآن شمشاد عشق جز بر استی نه شد بنای خویش را - شیخ نظامی رح بنابر اساسی نهادیم نخست که دیوار آن نهاد باشد درست - ۱۲ هزار		
ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	چون قسمت نهادن شیخ شیراز برنت آن زمین را و قسمت نهاد - بهر یک سپهر زان نصیبی بداد ع گر عشق نه قسمت من بخاری دانت - خوری بخت بکشم نی بلطافت - چون نظر نهادن در پیچیدار امین ع و نظر درنگوان چندان نهادم که شد ناگه دل زارم گرفتار - و درین شعر کردن بسنی انگشتن هم دست آید و چون شانه نهادن طغ ع را صبا چون بر نقش نهاد شانه - در آید بر بنهیر دیوانه - ۱۲ هزار		
ایضاً	باند نهادن	بستن ۱۲ هزار		ایضاً	ایضاً	چون تهمت و جرم نهادن لطیف ع بنیشتا پوری از کبر بر مراد دل کس نبوده - تهمت بخت و جرم بر اختر نهاد - و چون عمارت نهادن ع و بزرگی نه زیاست بر بزرگوار - که بر گاو نتوان عمارت نهاد - و چون باده نهادن کمال سخیل		

لعل باده نهادن
چون کردن بکار
که در دست نهادن
و در آید بر بنهیر

نہاد	جماع کرنا	جماع کردن ۱۲ ن بہار	ایضاً	ایضاً	معاہرہ و سند وغیرہ
ایضاً	ملنا	مالیدن ۱۲ ان بہار	ایضاً	ایضاً	چون فوہ نہادن شفقانی روزی صبار سے نیم فوہ دے۔ نا انصافان بھی ہندش چسکتے۔ ۱۲
ایضاً	روشن کرنا	روشن کردن ۱۲ ن بہار	ایضاً	ایضاً	چون شمع نہادن صاحب مثنوی دستورست در جشن طوی کام روپ با کام تاکوید ۵ بہر جاشمع کافوری نہادند۔ شمع ماہ پر تو دام دادند۔ گلستان ابلی کو روز روشن شمع کافوری نہد۔ زود بینی کش شب روغن باشد در چراغ۔ ۱۲
ایضاً	قراردینا	قرار دادن ۱۲ ن بہار	ایضاً	ایضاً	حافظ المنة المدکہ چون بیدل دوین شد آنرا کہ غش عاقل و فرزانه نہادم۔ عشوہ پر کار و کار ظہوری سے کتی۔ سادہ لوح است اندکی بسیار نادانش منہ۔ گلستان سبحان دایل را در فصاحت بے نظیر نہادہ اندہ و چون بخوبی نہادن وحشی اگر باشند ز خنجر خدا آن راہ۔ ہم رفیقیتن آزار آن راہ۔
ایضاً	مقرر کرنا	مقرر ساختن ۱۳ ن بہار	ایضاً	ایضاً	چون خراج نہادن بر کسی میسر ہو اور لشکر کشیدہ عرضت از مسزہ بر حسن۔ زین پس تاج برگل و بریا سین نہد۔ ۱۲
ایضاً	قبول کرنا	قبول گرفتن ۱۲ ن بہار	ایضاً	ایضاً	چون عذر نہادن عذر نہد کہ ان نگویم شیوہ روز شر۔ والچنان شناختہ آن تذخوم۔ ۱۲
ایضاً	جد کرنا	جد کردن ۱۳ ن بہار	ایضاً	ایضاً	چون بند او چیز نہادن میعیزی فلک ز پائی سعادت بناو بند بلا۔ قضا و ہن دولت گشت دست تم و چون لباس نہادن کا تبی لباس کا تبی اندوہگین زر کسوت فقر کرنا بل خرقت نشد ہر کہ این لباس نہاو۔ ۱۲
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ ان بہار	ایضاً	ایضاً	چون خایہ نہادن شیخ نظامی علیہ الرحمۃ زمانہ در گوئہ آیین نہاد۔ شد آن مرغ کو خایہ زرین نہاو۔ و چون تقضیل نہادن میعیزی یگانہ بار خدا کے کہ از فضائل او۔ ہی ہند زمین برابر آسمان تقضیل۔ و چون ترجیح نہادن

مصدر فارسی	منه از	سوی قریب	نام نهادین	مصدر	مضارع	مجاوزه و سنده غیر
نهاریدن و نهاریدن بنای تاری ۱۲ ان سنج	دورنا	ترسیدن و واهمه کردن ۱۲ ن ب ج	نهار ترسیدن ۱۲ ن ج ن	نهار نهار ن ج ن	نهار نهار ن ج ن	استهائے تو - باقرص آفتاب توانی نهار کرد - فخر لشکری بینم گشته و آسیده شده چشمها پر غم و در حسرت و غم کرده نهار - من دوش بکفت دوشتم آن زلف همه شب - دزد دولت او کرده ام (مرد نهاری) - ۱۲ بهار
نهاریدن بالکسر و بخت همه رت ۱۲ ب	گفتا اور گفتنا	گداختن و بخت بدن ۱۲ ان ج	نهار و گداختن ۱۲ ان ج	نهار و گداختن ۱۲ ان ج	نهار و گداختن ۱۲ ان ج	استاد بخاری زلف گوئی ز لب نهاریدست - بگله سوس چشم رفتی شمس رخ میخ زرد از چوبیت گوئی - مگر از انتقام ش نهارید قمری ننگ از بخت و شش است و یو از بختان - پلنگ از بخت است و شیر از بخت - ۱۲ ان ج ن
نهادن بالکسر ۱۲ ن	رکتنا	م	وضع خلقت و شست ۱۲ ن	نهاد خلقت و شست ۱۲ ن	نهاد خلقت و شست ۱۲ ن	میخ و رفت پنهان بباغ زود ازود - خام نهاد و بخت را بر بود ظهوری لاله از شرم چهره رنگ نهاد - شکر از شور خنده تنگ نهاد - ۱۲ بهار ن ظهوری گستر از بهر طاقت بستیابی - بالش بیاری زیر صحت نیم - و نهادگی جامه که در عید جشن بختند و در غیر این ایام لبه دارند ۱۲ بهار
ایضاً	چوژنا	گداختن ۱۲ ان بهار	ایضاً	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	وضع کرنا	وضع کردن ۱۲ ن بهار	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون آئین نهادن در رسم نهادن و قاعده نهادن ابو الفرج رونی ۵ آئین ملک و رسم بزرگی و عدل و او - عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد - ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن ۱۲ ان بهار				چون شمیر نهادن و چو بیکر ملا عبد المدها تقی دلاور دلیان شمیر زن - نهادند شمیر و در وزن - ۱۲ ان بهار
ایضاً	چوانا	راندن ۱۲ ان بهار			ایضاً	چون آره نهادن و چو بیکر صاحب سوار جلوه کند پیش قد علایش قمری از شمشیر خود آره نهد برایش - ۱۲ ان

مخاورد و سندی غیره

صدر فاضل	صدر اول	صدر ثانی	صدر ثالث	صدر رابع	مفسر
					طالب آملی غیر هر چه که نوش و بال است مرا می اگر خون نوشته است حلال است مرا - عبدالواسع گردنم می بل زهر شود - بایدیدار خداوند جهان نوشش کنیم - نوشین مخفف نوشین هم هست که گوش کردنی و شیندن باشد ۱۲ اب و خواب نوشین و نوشین می شیخ شیراز ۵ خواب نوشین بایداد رحیل - باز دارد پیاده را ز سبیل میسر می یزد و نیکو بخار ناست و چشم او - گوئی که هر شب می نوشین کشیدی - قطیب کیند شاپوری نیش بهر گره بنود آن صفت مرگان - نوشین کنی از عقب نیش بر آورد - بتخاله نوش و دردی نوشش و دردی نوشت و دریا نوش و دو نوش و زهر نوش ۱۲ بار صاحب فرهنگ جهانگیری نوشش ماسه معنی بگاشته اول شامیدن بود دوم معنی تریاک شیخ سعید احتمال نیش کردن واجب است از هر نوش - حمل کوه میستون بر باد شیرین باز نیست - سوم معنی نوشیدن و شیندن آمده مولوی الس چشم نمی بینی این لشکر سلطان را - و گش نمنی نوشه این نوبت سلطانی - ۱۲ ج ۳
نوشاندن	پلانا	خبر این ۱۲		نوشاند	
نوشیدن	صد او آواز	صد او آواز کردن		نوشد	و اما چون گزید و میگوید که می نوشد و مصدر زبده لغوی قانی نیز نوشت و سخیل که در احدی تصحیف باشد نون آواز بلند و صد که از عمارت عالی و کوه برگرد کسانی از تنگ اسپ و بانگ نغمه مرد - کوه پر نون شد و پر برگرد - و در بران طبع است بمعنی غریب و دور خوردن و شوریدن مردم را نیز گویند بمعنی صد کردن و نمودن که از بسیاری مردم و جانوران دیگر هم رسد و صا و عجب بهر از خواستند و شیندن هم ۱۲
نهاریدن	نهار کرنا	نهار کردن	تعدی	نهار نام	نهار نهاری بالفتح طعامی که بدان ناست تا کنند حفاف وصال تا نهار باشد میهمانی - سزد که تو سه بوسه خواهم نهاری مخلص کاشی اگر چه صبح صاف بود

[illegible]

مجاورہ و سند وغیرہ

سند فاری	سند ارد	سند ریاضی	سند ریاضی	سند ریاضی	سند ریاضی
نویسن	پنا	جنیدن ۱۲ اب			وصاحب نواز بر بنی خم شدن هم نگاشت و گفته که بد معنی بالضم و یا به مجهول نیز آورده اند ۱۲
نوالیدن	پنا	جنیدن ۱۲ اب	عظف مید		
ناویدن	خم کرنا	خم دادن و خم کردن ۱۲ اب	عظف مید امساله حشو		
ایضاً	مانده کرنا	مانده گره اندین ۱۲ اب			
نواختن و نوازیدن بروزن هرگاه ۱۲ اب	نوازش و نوازش و برادر ساندین و خوش کردن ۱۲ اب و دور نوازش المصاحبه معنی انعام بخشش کردن ۱۲	نوازش و نوازش نوازش و نوازش نوازش و نوازش امر بمعنی	نوازش و نوازش نوازش و نوازش نوازش و نوازش امر بمعنی	نوازش و نوازش نوازش و نوازش نوازش و نوازش امر بمعنی	میخواهم هر یکی را بصد نواز و نواخت - ساخت برگ چنانکه باید ساخت - و نواخت بمعنی موافق هم می رسیدی اسے خواجہ علیش ملو تو با هم نواخت نیست - دنیا که نواز و نواز تو باشد عجز زماست - طغی را در معراج گوید ۵ فدا گشت با نعل او چون نواخت - اجابت بحسن طلب عشق باخت - در تعریف گل داوودی گوید ۵ چو با معجزه نواخت - ز شبنم زده بر تن خویش ساخت نوازل بمعنی نوازش کسان و نوازنده بمعنی نوازنده خواننده هم و امر بمعنی یعنی بنوازد بخوان و در جوابی کن ۱۲ اب نواخته بمعنی خیر و جرات و تکلفات و انعامات ۱۲ اب ج نوازش شکر می متصف بودن بصفت نوازش گر ۱۲ بهار
ایضاً	بجنا با جوا	نواختن ساز ۱۲ اب	ایضاً	ایضاً	چون چنگ در باب دماندن نواختن ۱۲ ان
ایضاً	مکانا	سندین	ایضاً	ایضاً	چون نغمه نواختن ۱۲

[illegible]

مخاوره و سند غیر

کرد جانم بدست نقتند گرد نمون بمعنی نماینده علی خراسانی حال خود غیر زرویش
تواندیدن - نشو و آینه حسن نمون همه کس نمایان بسیار واضح و آشکارا چون
ظلم نمایان و فتح نمایان و خطر نمایان و معنی دراز و عمیق چون زخم نمایان و این نیز راجع بمعنی
اول است صائب چون شگاف صبح صدم زخم نمایان خفته است - در جگانه فلک
از تیغ یک پهلو آه - عجب دارم خدا بردار این ظلم نمایان را - که پیش چشم من آئینه
زان خساگل چیدند - بچشم پاک کرد آینه تسخیر آن پرورد را چنین فتح نمایانی زنا کند
نمی آید - اگر افتاد و ناخشنو خواهد داشت - صفت افلاک خطر آه نمایان دارد
و نموده ارسه معنی دارد اول بمعنی نمایان و مرئی نور گیران در هر چه بیکر تو نمودار بوده -
اے کم نموده رخ توجه بسیار بوده - دوم دلیل و برهان تو هم شبیه و مانند ۱۲ بج دور
بهار عجم و نوادرمی دیدن هم قوم است ۱۲ و الله اعلم

جامی ۱۲ گله از روضه جاوید بنما - ۱۲

نمودن دکھانا نیز در آوردن ایضاً ایضاً

ایضاً کرنا ایضاً ایضاً

و نامشیدن مصدر زنی و نامش چیز نادیده و معنی بیری کردن هم ۱۲ بن

نمیشیدن کامیاب کام یافتن و قوت زله
چنین مجرب بود
کم دیدن ۱۲
بن مراد که پیچنا ۱۲ بن

و بر این قیاس نمیده و نمید و نمیدی و نمی مولوی مسکون وقت مرگ
و در آن سوی نمی - چونکه در دت رفت پس چون انجی - و نمیده بمعنی نمیده هم حکیم
نزاری قستانی پی رزم برگرفت آن دل رسیده - نیسی برده از خاک
نمیده ۱۲ ج ن

نمیدن رغبت اور میل کردن و سر کون ۱۲
بفرموده اول بود توجه کرنا توجه کردن ۱۲
خمیدن ۱۲ بن ج

نمید با اول مضموم دیای مجمل مخفف نا امید نا امیدی بود حکیم ستانی
اے جو نامرنگه لب نشو - از خدائی عطا نمید شو - هر شش ادیس را ببلانوی لطفش
ابلیس را نکود نمید - ۱۲ ج

نمیدن نا امید بن نا امید شدن یا ش
بالضم اب ۱۲ استیاس
رستاس

۱۴۰۵
۱۴۰۵

[illegible]

مصدر فارسی	معنی فارسی	معنی انگلیسی	مصدر عربی	معنی عربی	مصدر فارسی
نشستن	مشتول	مشتول شدن	ایضاً	ایضاً	چون در اتم نشستن صائب اگر خضر بر بنیدل جان برادر را - و در اتم خشمیه حیوان بنشیند - و چون پس کاری نشستن شتانی از نندیده کس از خواجیه چون خاص شد - رساندینک و بلند نشست و پس کار میرم سپاه میرم که بود خفته زدن کار او دام - کس را طلاق داد و پس کار خود نشست - ۱۲ دارسته
ایضاً	غافل بنشینا	غافل نشستن	ایضاً	ایضاً	عنه فرجه چو نشسته که یاران رفتند - ماندی تو پیاده شمسواران رفتند - ۱۲
ایضاً	پیشچینا	رسیدن ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	چون نشستن تیغ برسان حسین قتالی با این سپهر مصلحتی داشت زانکه تیغ بریده شود چو بسنگ فشانشت - ۱۲ بهار
ایضاً	درستی یابنا	نظام مصلح یافتن ۱۲	ایضاً	ایضاً	چون نشستن صورت کار ۱۲ بهار
ایضاً	بجهنا	خاموش شدن ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	چون نشستن چراغ شانی نگاو اژدم - و در دم سوز جگر نشیند - این چراغ نیست که از باد سحر نشیند - و چون نشستن آتش صائب از طعنه جانان نشو و کند طبیعت کی آتش شوریده بدامان بنشیند - ۱۲
ایضاً		بریدن تیغ و در آمدن آن در زخم ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	چون تیغ نشستن سلیم کدام روز را سایه بسرا انداخت - که همچو تیغ بفرم بر پها نشست و چون تیغ نشستن ۱۲ بهار
ایضاً	غرق پرونا	غرق شدن	ایضاً	ایضاً	چون در آب نشستن صائب چون بنیم می بر رخ جانان نشیند - در آب غرق خشمیه حیوان بنشیند -
ایضاً	بیخوش چو جان	از غش و آفتاب ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	چون نشستن شراب سلطان علی بیگ ره بی تو چون بپوش در لبی شراب بنشیند - تو چون سوار شوی آفتاب بنشیند ۱۲ بهار دارسته
ایضاً	موفقیت یابنا	لگو شدن ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	چون صحبت نشستن ره بی شاپور زلفت دل و پیکان یار در نکم - که صحبت من ادهر گز این چنین نشست - ۱۲ بهار
ایضاً	دس جاننا	افزودن ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	چون نشستن زمین ظهوری عالی است بنای پستی نکند - این طرح بجز در از دست نیست

[illegible]

صفت	نام	تاریخ	محل	ملاحظات
صفت اول	نام	تاریخ	محل	ملاحظات
صفت دوم	نام	تاریخ	محل	ملاحظات
صفت سوم	نام	تاریخ	محل	ملاحظات
صفت چهارم	نام	تاریخ	محل	ملاحظات
صفت پنجم	نام	تاریخ	محل	ملاحظات
صفت ششم	نام	تاریخ	محل	ملاحظات
صفت هفتم	نام	تاریخ	محل	ملاحظات
صفت هشتم	نام	تاریخ	محل	ملاحظات
صفت نهم	نام	تاریخ	محل	ملاحظات
صفت دهم	نام	تاریخ	محل	ملاحظات

معارف و سنده غیره	ع	س	ا	ب	ج	د
فخر کسی که مرگ ننندیشدی از کشتن به پیریزد - بیم بهیت شمشیر او بر اسپ خود میزد و نا صبر و اگر کند بچگاه قصد گرزی - خیز و ناگه گوسشتش اندر میزد - خواجده عمید لوهنگی بنگ بجز چون زد پنجه بر من - چو موشش از بام بر من بخت آبام - ۱۲ ان ج ت	شاشن بول و نیز شانه امر نیز ۱۲		بدل کردن ۱۲ ان ب ج ت		میزبان بازی بول بازی بخت ۱۲ ب ت	
			میدون یاد مونا میدون و نوبتون کوه و بخت بل کند و گشتی باشد ۱۲ ان ب ت		میدون کشتن بخت میدون و نوبتون ۱۲ ب ت	
ماست جزات بعضی قید چکیده کرده اند بعضی معنی مایه که بشیر زنند آره و آرز بعضی زبان دانان شنیده شده که ماست زبان عراق است و جزات زبان مردم دیگر ۱۲ ان	ماست	تزیین انرب	شیر با ماست کردن ۱۲ ان ت		میدون بازی بخت ۱۲ ب ت	
		بخت خمود	بخت شدن چیزی ۱۲ ب ت		ایضا بخت کسی چیزی ۱۲ ب ت	
مد محمودی یعنی ترسم و مد محمودی یعنی ترسید ۱۲		تقری شق اشفاق	ترسیدن ۱۲ ب ت		مردمن ترسنا ۱۲ ب ت	
مد محمودی واهمه کنم مد محمودی واهمه کنید ۱۲			واهمه کردن ۱۲ ب		ایضا واهمه کرنا ۱۲ ب	
مد محمودی رم و مد محمودی رسید ۱۲			رسیدن ۱۲ ب		ایضا سباگنا ۱۲ ب	
		قبول تقیل	قبول قبول کردن ۱۲ ب		مردمن قبول کرنا ۱۲ ب	

محماد و سنده غیر

مصدر فارسی	مصدر عربی	مصدر فارسی	مصدر عربی	مصدر فارسی	مصدر عربی
ماندن	چوڑنا	گراشتن و رہا کردن ۱۲ بہار وارستہ	ایضاً	ایضاً	سکندر نامہ ز چندین عروسان کہ دیدی پیاے - نمائند یک از زمین را سجائے میں سر و ازین پس بن خون نمان شاه کہ ایشان بر سر بازمونی بکلاہ - ۱۲ ہزار عمارت فقیرہ شرک و انکار را بر سر سامان - باشد دیکہ دینت با سامان - و صاحب نوادر نگار کہ بدین معنی از ہر متعدی ہر دو آمدہ ۱۳
ایضاً	ہمیشہ رہنا	جاوید و ہمیشہ بودن	ایضاً	ایضاً	۵ ہر نادان دوست کو دوستان را - غذائے دل و راحت جان فرستد ۵ جہان سے برابر نمائے کس - دل اند جہان آفرین بند و پس - ۱۲
مانیدن	مشابہ ہونا اور شبہت رکھنا	مشابہ مانند و شبہت شدن ۱۲ مانند شدن ۱۲ ۱۲	مثلاً صلتہ بالسکاء اشتباه مشابہہ تشابہ تشبیہ حکایۃ محاکاتہ		مانید بروزن جادو یعنی گزاشت و نہاد و رہا کرد و چون کسی را بکار سے کہ باید کہ نکند و سخنی کہ باید گفت نگویہ گویند مانید یعنی دانست و معنی جرم و گناہ و تقصیر چہ چنانکہ کسی بکار کردنی و سخن گفتنی را نگویہ گویند مانید اورا باشد یعنی گناہ از دست و گناہ بکاراوت ۱۲ اب و چہ کہ شرط پنج باز گویند مانید ای پیاے ماد شمس فخر خرد و شطرنج دانش باخت با شاہ - دے حاصل نخستین دست مانید - ۱۲
ایضاً	چوڑنا	گراشتن و رہا کردن ۱۲	ایضاً	ایضاً	
مانستن	مشابہ ہونا	مانند شدن بجیسے ۱۲ ن	مانا شبہت و نظیر و مثل مانند ۱۲ اب و مانا ن	ماند	میں ہر و نہاد و لیکہ بر رو ہج مولیس - کہ دے تلخ می مانت و روش - حزین سلوک و طریق عشق بایاران بان ماند - کہ ہر سے لنگ ہر ای کند چاہا کہ سواران را ظہوری تموز ہجرت شد دل غنچہ پر مژدہ را ماند - ز جان خون میچکد صید شکار خورہ را ماند - و مانا بمعنی ہمانا و پنداری دگونی نیز را شیر الدین خستگی مانا کہ ظلمہ پرودہ ز رخسار گرفت - با سادہ گشت ریشور و ہر دغا غدار - و مانا بہ لغت نژند و

ماندن و مانیدن
۱۲ من صاحب
نور معین فی الیامات
و دیگر کتب و ہر دو یک معنی
کسی کما کہ یونانی مانید
کہ ہر دو مان و مانید
مانید و مانیدن
نقیر و گناہ و اشتدای
۱۳ مانستن ۱۲ من
۱۲ مانستن ۱۲ من
حال لیکہ از در جہان
نمائے ۱۲ از راز
نہاد و لیکہ
۱۲

مجاوزه دهند و غیره

صاحب	صاحب	صاحب	صاحب	صاحب	صاحب	صاحب
نماندن	شعیرنا	پائیدن	ایضاً	ایضاً	۱۲ ان نظامی هر سکن در شته هفت کشور نماند - نماند کسی چون سکن در نماند - ۱۲ بهار	
ایضاً	باقی نماند	باقی ماندن	ایضاً	ایضاً	صائب شوق دل را از حریم چشم تر بیردن کشید - کشتی ما از سبکباری درین دریا نماند - وله سخن غریب چو شد در وطن نمی ماند - عزیز مصر بیت اکسزن نمی ماند - گلو سے خویش عیث پاره میکند بلبل - چو گل شکفته شود در چین نمی ماند - ۱۲	
ایضاً	باقی نماند	باقی ماندن	ایضاً	ایضاً	صائب از هجوم اشک دل در چشم چون پالا نماند - در قفس از جوش گل از بهر بلبل جان نماند - از قماش بیرهن بجلوه یوسف چه ذوق - شیشه خالی بزین برنگ چون صبا نماند - ۵ شوق لیلی برد ما را صایب از عالم بردن - حسرت دیدار ما در دل اطفال ماند - ۵ در آن حریم که صائب چراغ کلک افروخت نذر فشانی پروانه یک چراغ نماند - ۱۲	
ایضاً	هونا	گردیدن			صائب کش دست طلب اود من صدق طلب صائب - که گره می شود آنکس که از هر جدا ماند - ۱۲	
ایضاً	پوشیده رهنما	پوشیده ماندن	ایضاً	ایضاً	چون در پرده چیده نماند صائب ناخنی بر دل نرود ما درین عالم کسی - نغمه محبوب ما در پرده این ساز ماند - ۱۲	
ایضاً	مقید رهنما	اسیر ماندن	ایضاً	ایضاً	چون در قفس ماندن صائب خامشی صائب کلید بستگیهای دل است بیل ما در قفس از شعله آواز ماند - ۱۲	
ایضاً	گفت جان	پاسی کم آوردن	ایضاً	ایضاً	و حیدر دل دوین در تماشایش دگر با من نمی ماند - هلاک دوستی کردم که از دشمن نمی ماند - ۱۲	
ایضاً	عاجز رهنما	عاجز نبودن	ایضاً	ایضاً	بوستان بگفتا از تر مجالم نماند - بماند که نیروی بالم نماند - صائب حجاب عشق گر چشم مراند دوم کشتن - چنان نماند که دست و تیغ قاتل دروغا ماند - ۱۲	
ایضاً	باز آنا	باز آمدن و	ایضاً	ایضاً	چون از گردش ماندن صائب ز شوق جستجو یار از گردش نمی ماند - اگر در جنگ با هم چون جنگ آسیا ماند - ۱۲	
	اور جدا	جد گشتن				
	هونا					

مصدر فارسی	معنی اردو	سنہ جاری	نام ان کا چرچہ	مصدر لہجہ	معنی	مصدر و سند وغیرہ
مزید	پیشا اور کھانا	خوردن ۱۲	ایضاً		حکیم سوزنی تابو ناز و کامرانی خوش۔ باوہ ناز کامرانی نے مز۔ و مزیدہ و اطلاق آن بر کوزہ بخورے مجازاً است ۱۲ ان و چون بوسہ مزید حکیم سوزنی در پنج چون چشش کردم نگاہ سے در زمان۔ از لب چون کونزش بوسہ مزید چون شکر۔ و صاحب فرہنگ جہانگیر شعر ہزار مزید یعنی یکیدن آور ۱۲۵	
مشتن	مانا	مالیدن ۱۲	مکرت		لیسحق اطعمہ افسوس ازان دہندہ پرواز کہ بگذاخت۔ در روغن آن باوہ چنگال ہشتم۔ ۱۲ صاحب بران نگار کہ مشتق یعنی مالیدن اعلم از انکہ دست و چیزیں بالند یا چیزیں را دینری دیگر او صاحب نوادر نگار مشتق بہرہ حرکت شستن و خمیر کردن و اقوی بالضم چاکہ ماخوذاست از مشت یعنی گرد کردن پنجہ لیسحق اطعمہ گردالم پاپے و بندہ دستی۔ غرض از مشت چنگال این است۔ ۱۲	
مکیدن	چوسنا	بر وزن معنی مزید ۱۲ بہار	مک مک مک	د امر مزید ۱۲	حکیم سوزنی یادزد تو جواب نعم سایل نعم۔ از پیر سالخوہ تا طفل شیر مک۔ ۱۲ ان ولہ کہ شہ زہر بخوری تن از گناہ۔ پاکتر از شیر لب و شیر مک۔ شیر مک و پیر و جوان از غمش۔ نالہ بغیر شہ انداز فلک۔ ۱۲ و یکیدن دہان و لب ہر دو صحیح حضرت شہ شہج نام شہ وصل تو آید بزبانم چون شمع دہن می مکد از ذوق دہن را۔ طالب آملی چون نام ادبم از ذوق مدتی کام۔ بجز لب و دہن خوشنیکیدن نیست۔ ۱۲ بہار	
ایضاً	لینا	گرفتن	ایضاً	ایضاً	چون بوسہ یکیدن قوسی تیر زری چہ نسبت است برو بوس لب یکیدن را۔ گلاب گل نبو چون گلاب غنچہ گل۔ ۱۲ بہار	
مکاین	مکیدن	مکیدن				
ماندن	رہنا	بودن	گوئن	ماند	چون خالی ماندن۔ ۵ نحو ہا این چین از سر و لالہ خالی ماند۔ یکی ہمیر و دو دگرگی ہی آید صائب کہ ام از تنک خورشید را مستوری سازد۔ صفائی آن بدن پوشیدہ چون زیر قبا ماند۔ ظہوری گاہ سے از عشق سخت می ترسم۔ شہج دین چند گاہ تر سا ماند۔ و مان امر ہندی معنی خاقانی کلک تو چون نام تو اقلیم گیر۔ عمر تو چون عقل تو جاوید مان	

لے مالیدن و ہوں
پیشہ و آب نگار
ص ۱۲

سند فارسی	معنی فارسی از لغت	نام آرمی کلمات عربی	تفسیر	حاصل مصدر	مضارع	مصادره و سنده غیره
			يقولون كُنْ بِالْبُعَاثِ وادرده فی القاموس معنی مطلق انماوت سوء اگان انسانا اروجوانا وقال تبیل مات تبیل مات قبل ضد			
مُردن	قربان و قربان و فدا شدن ۱۲ ب	ایضاً	ایضاً	چون برپایه مردن حکم زلالی میسر بر سر پا سه هوس شان - که کرد بوی مشتاقی نفس شان - ۱۲	ایضاً	
ایضاً	سبب جانا محو و ناپدید شدن	ایضاً	ایضاً	چون نام مردن شیخ شیراز بنو خرو نیک نامی برود - ز سه زندگانی که نامش نمود - ۱۲ بار چون تقلید مردن ظهوری خشم پس سر نو و صلح لیل باز کرد جیل به نام نشست شکر و تقلید مرد - ۱۲	ایضاً	
ایضاً	بیمنا خاموش شدن ۱۲	ایضاً	ایضاً	چون آتش مردن طالب آملی گریز عجب زخوی تو نبود که در جهان - هر آتشی که مرد و بچو تو جان سپرد - وحیدر که بشد حفظ تو از رخ نقاب - آتش سو زنده نیز در آب - و چون چراغ مردن صائب بگردید و در جرم دل بدست میگردیم - چراغ غمزه مانا کجا شود روشن - ۱۲	ایضاً	
میرزندن	مازنا متعدی مردن ۱۲ بار	ایضاً	ایضاً	سکندر نامه پدید آور خلق عالم توئی - تو میرانی و زنده کن هر توئی - مخلص کاشی		

سید فاضل	سید ابرو	سید ابرو	نام کتاب یا بیرون	سید ابرو	مضامین	مجاور و سند غیره
			نسخه ولومات فالسفر يقولون من تردعه و ان جری منه الدم حتى مات يقولون صفر وطا ب و ان مات الانسان يقولون ما الانسان و ان مات الحما يقولون نقق الحمار وان مات الفرس يقولون طقس و ان مات البعير			

مصدر فارسی	معنی فارسی	معنی عربی	معنی ترکی	مضارع
				مجاور و سندر غیره
		ان مات	او باطل شده باشد ظهوری ترسم که مرده ذوق شمارند خضر را - جان دادنی ز شوق	
		من غیر	توروزی هر سحر کرد قمر و ده فلا پنجه ز لای عاشق فلا پنجه از عالم کشته فلا پنجه سالک	
		مرض یقولون	قر وینی زان لب که مرده نفسش آب زندگیت - و شام خشک هم به جا گوئی	
		فطس و	رسد قمر و رنگ کسی که رنگش مثل رنگ مرده باشد از غایت خوف یا افراط غم	
		ان مات	سلیم هرزه گوئی چند همچون - خوشان انجمن - مرده رنگی چند همچون کشتگان بادیه	
		شبابا یقولون	مرده فیروزه عبارت از بزرگ باشد شوکت بگردن هم نشیند از بلند ی رتبه نامم -	
		مات عطفه	بزرگ مرده فیروزه تابوت از گنبد دارم - ۱۲ بهار	
		واحتضر و		
		ان مات		
		من غیر		
		قل یقولون		
		مات		
		حَقَّ قَالَهُ		
		واول من		
		تکم به هو		
		رسول الله		
		صلی الله		
		علیه والہ		
		وسلم وان		
		مات		
		یعد الشریب		
		یقولون قفی		

معاذہ وسند وغیرہ

مصدر فارسی	مصدر اردو	مستفاد از کتاب	مصدر لکھنؤ	مصدر کتب	مصدر نسخ
لیئیدین بروزن کشیدن ۱۲ بان	چبانا	خائیدن و جاویدن ۱۲ بان ج	مَضَع		دبرین قیاس لیئیدہ ولیئہ ۵ مسعود بعد چند لیئہ تراشیدہ فایده تراش لیئیدن - ۱۲ بان ج
لرزیدن بروزن تیریدن ۱۲ بہار	کا پتنا	م	اثر تعاد رجف رجفان رجوف رجیف رجوف	لرزش لرزو لرزہ ۱۲ بہار	لرزو ظہوری از رشک قاسمی در بوستان شمشاد می لرزد - ندارد دست بزرگ نقابے باد سے لرزد صائب عندلیبی بسیر شاخ گل سے لرزید جنبش پرکلاہ تو یہاں دم آمد - جمال الدین سلمان لرز تو چو ہوا بسر خرم در افتاد - رحمت بدش راست جو اندیشہ در آید عفر خاتمہ ہنگام ثبت ہست او - لرزہ و نقش مسطرا اندازو - زمین لرزہ و زمین لرزش لرزہ زمین کہ ترجمہ نزال است اشرف شد غم آباد مخراب از دل طپیدن عاقبت - زمین زمین لرزش شکست افتاد در طاق دلم - نظامی رح زمین لرزہ مفرعہ در داغ - زوہ آتشین مفرعہ چون چرخ - تپ لرزہ معروف ولہ چنان زد بہ تندی بر در زرا - کہ تپ لرزہ افتاد البزرا -
ایضاً	غم کہانا کسی چیز کا	غم چہ کہ خورون ۱۲ بہار	ایضاً	ایضاً	صائب ترا انقلاب چرخ سے لرزم آب روی خویش - جام لب ریزم بدست عشاق افتادہ ام - ۱۲ بہار
ایضاً	رحم کرنا اور ڈرنا	رحم آوردن بر چیس کرنا باک داشتن از چیس کرنا بہار	ایضاً	ایضاً	چون لرزیدن بر جیس کرنا شیخ شیراز جو بید بسرا بمان خویش سے لرزم - کہ دل بدست کمان ابرو نیست کاوکیش - صائب دلم بپاکی نامان غنچہ سے لرزو - کہ بلبلاں ہمہ مستند و باغبان تنہا - ولہ بدو خط از ان چاہ زرخندان پیش سے لرزم زم آسید چرخش پوش بر جان پیش سے لرزم - ۱۲ بہار
لوحیدن مص ۱۲ سب طلب	خم ہونا	خمیدن	انحناء انعطاف	لوح	لوح درجا گیریت لوح و مہنی دارد اول گیا ہے باشندکہ در آب روید و از ان بویا و حصیر بافند و از ادوخ ہم گویند دوم معنی کوز باشند ز ترشت بہرام شود رخ زرد و پشت لوح گردد - تننت باریک ہم چون دوح گردد - ۱۲ ج

[illegible]

محاوره و سند و غیره

سند فارسی	سند اردو	سند فارسی	سند اردو	سند فارسی	سند اردو	سند فارسی	سند اردو
و هر دو شعر مذکور را بسندوی آورده و صاحب نوادینجیدین مکسیر اللام را بمعنی او بخینن نگاشت و صاحب برهان نگار و نجیدین بفتح اول بر وزن رنجیدین بمعنی بیرون کشیدن و لکنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی خرام است و آن رفتاری باشد از دوسه ناز و غمره و بمعنی بیرون کشیدن و بیرون کردن چیه بمعنی هم هست از جای و بمعنی بر کشیدن و او بخینن هم هست و باین معنی بکسر اول نیز درست و امر باین معنی هم هست یعنی بیرون کش و بیرون برد بیاورد ۱۲							
سندین بالضم بر وزن نجیدین براد نژیدین ۱۱ ج	تبر برانا سخن زرب گفتن از غایت خشم و غضب ۱۱ ن ج و خود بخود سخن گفتن از د تهد و غضب و غضه ۱۲ اب	لند و امر حاضر نیز	لند	مولوی معنوی گرفت خضر گفت ای موسی بیا آب و خاکی و آلتی بے اختیار تا من این دیوار کج را آورم - باصلاح آلتش بیا آورم - برو و مالش دستش فزود یکین که ما کردیم کار هرزه بود - ۱۲ ن ج ت			
ایضاً لات مارا لات زدن ۱۱ ن ب	ایضاً لند بمعنی لات و گزات ۱۲ ن ج ت	مولوی معنوی علیه الرحمة کریمه پس درختان می کند بر گیاه بنر احسان می کند بر ضیعی گیاه آن باوند - رحم دلس دل تو از قوت ملند - ۱۲ ن ج					
گنیدین بالضم ۱۱ کنا	گفتن ۱۲ ن قول	ایضاً ایضاً	ایضاً	میسر و تا چند ازین سخن است کونانده بهرش و عالیند و سخن مختصر کنسید می تواند که تحریف همان کنید بکات تازی بود ۱۲ ن			
نگنیدین بفتحه ۱۲ چنا	نگار نقتن ۱۱ ن ج بار	نگل معروف و امر نیز ۱۲	نگد	سمنج کاشی طلب را بر دم تیغ است ره در منزل اول سز هر اهی من نگد خضر که هم سفر گردو - ۱۲ بهار - مثال کاتبی از سنگلاخ وادی فقر - پنگ واری بیان بر این طریق ملنگ ۱۲ ن			

[illegible]

مصدر فارسی	مصدر عربی	مصدر ترکی	مصدر فارسی	مصدر عربی	مصدر ترکی	مصدر فارسی	مصدر عربی	مصدر ترکی	مصدر فارسی
از آتش آرو باشد سوم معنی لغزیده آمده ۱۲۵۵ هج									
لختانیدن بروزن بختانیدن نقائس	لغزیدن ۱۲ نقائس	استیزال احضاض اشراق	لختاند						
لشتن بالفتح بروزن لشتن ۱۲	سیر اور تماشا کرنا ۱۲ بن ب	تفج و تماشا کرنا تازو تفج	و صاحب مصطلحات بهار عجم در نوادر المصدا و نگاشته لشتن بدین معنی مشهور گشتن بجان فارسی است ۱۲						
لشتن بکسر اول بروزن لشتن ۱۲	چاٹنا زبان جریب مالیدن ۱۲ ن ج ف	لیسیدن معنی زبان جریب مالیدن ۱۲ ن ج ف	حکیم سوزنی لشتند استات بزرگان و هتران - چون یوز بگریخته باب کاسه بنیر - ۱۲ ج ن و بدین معنی لیسین مملکتی را آمده ۱۲۵۵ هج ن						
لیسیدن چاٹنا	ایضاً	لحز لحزة لحزة لشب لغف	الفری صاعد و با بطا کردنش بچوسند رکاب - اشوب و او هم گیتیش بلیسند رکاب ۱۲ ن	لیس و امریز ۱۲ ن					
ایسانیدن سند	متع لیسیدن		لیساند						
لغزیدن بروزن ۱۲ بن	پسلنا بروزن ۱۲ سبارب	دخض ترلیل لغز و لغز لغز امریز	صائب نگه لغز از رویت خود می لرزنا از رویت تکلف بر طوط رد آنچنان سوا بنشین باید آقا اسمعیل کاشف و تعلیق سر ما گوید بر رو زمین چو طفل در راه - لغز که شور و پرو ماه - از وید بسوس طوط دامان - قلاب بچ کشی	لغز و لغز و لغز لغز امریز					

لغت لیسیدن بزبان ۱۲
م ن ل غ ز ن ب د ی
م ل غ ز ن ب د ی ۱۲

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی از کتاب تفسیر	نام از کتاب چریت	مصدر ترکی	مصدر عربی	مفرد لغت	مجاوره و سند وغیره
							بروزن کاف بمعنی کلام فصول عبارت کشاوه و خولیشن ستانی و خود نمائی باشد و بجایا و بجایائی را نیز گویند ۱۲ اب و صاحب نوادر نگار د لاف سخن بے ته و نامر بنوعنی و که یزده حرف بے ته و لای مثله دور بهار عجم سخن زیاده از حد و عوس بے اهل نگاشته ۱۲ لای به بروزن تا به معنی سخن باشد و اظها از خلاص باینا تمام را گویند و معنی چرب زبانی و چاپلوسی و تلق و خود تنی و عجز و نیاز و خواہش هم هست و قریب و بازی دادن را هم میگویند و چپ سخر را نیز گویند که از سر تا پاسب چپ سخر پنجید ۱۲ اب و دوم لای به عبارت از گردانیدن سگ و دم خود را پیش خاوند آستان ۱۲ ان بهار لای به گرد لای به پروان به معنی زمینده و چاپلوس عس فی خصمت چو زور به صفتی لا بگر آید - از سر وی او تب شکند شیر اجم را ظهوری کند و اگر قصد ناسازی کند ناله ام لای پرواز می ۱۲ بهارن
لافیدن	بیجوده	هرزه در آیدن	۱۲ ان دور بران	اورست	بکنا	ایضاً	داین قریب بمعنی اوکل است ۱۲
لاندن و لاییدن	پایان نامور	جنبانیدن و افشاندن ۱۲	بجانبانیدن و افشاندن ۱۲	تحرک	نقص	لاند	فخر گرگانی چون زمین بارکش از هر کس در محنتم چون درخت بارور از هر کس در لاندنم - اے در افشانده طیان هر غنچه باده تر اشعار بخواجه شدم دی - من شعر می خواندم و دریش ہے لاند - حکیم سنائی این چنین کن نماز و شرع بدان - ورنه برخیز هرزه ریش ملان - ۱۲ ج
لشیدن	پوستنا	بروزن و معنی لغزیدن که با پای از پیش بد رفتن و افتادن باشد	۱۲ ب ج	لش			چنانکه گویند از خردان لشیدن و از بزرگان بخشیدن و درین مثل معنی خطا کردن نیک درست آید حکیم سنائی از تو بخشودن است و بخشیدن - از من افتادون است و لشیدن لشیدن با اول مفتوح بتانی زده معنی دارد اول معنی لحنه که اخلا باشد او ستاوی آتش خنق از پس آداب - آه و شکله است و عجم بود و بخشیم - دوم نوعی

مجاوزه و سند غیره

مضامین

حاصل شده

مصدور

نام و نام خانوادگی

مستحق

مستحق

مستحق

و هم بکاف تازی گشت ۱۲

ثبت
انباء

رستن رویدن
۱۲

اوتن

باب لام

چون هرزه لای یعنی هرزه گوئی جرباد قانی جایگاه از سخاوت طبع سخن در هر چه منته
باشد هم ابر هرزه لای - تاج بها چند باشی چون تیره هرزه لای - همچونی در پرده نه
آهسته لای - مولوی معنوی ملامت مکنید از دایمی لایم - بود که کشف شود حال
بنده پیش شما - کمال اسمعیل حقوق خدمت او انچه از نظایر نیست - بشرح قاعدان
زبان بفرساید - شروع می نگویم اندران که تا الطفت - نگویم که فلانی دار - میاید - ۱۲

لای
گفتن دایم
نیز ۱۲
ف و ولایت
مراوت
لای ۱۲

گفتن ۱۲

لاییدن
سهر و پختنی
روزن بایند
۱۲

شیخ شیراز از هر چه وید برده ضمیمه را - چه تفاوت کند که میگ لاید - ۱۲

لای
ایضا
ناله کند
۱۲

نالدین ۱۲

ایضا
چلاناوار
شور کرنا

لای
هرزه گوئی
۱۲

هرزه گوئی
کردن ب ۱۲

ایضا
بیوده
بکنا

میشیر و فاخته پوشیده را در ادبیل اشکار - میلبست و سخن جرب هرزه
ناراید بی - و له منکه بشاخ هنرم نیست بار - به بود و لافم از آب و نار - شیخ نظامی
زن سیمین به که روئین تن است - زمره سے چلا فند که آخر زن است - خیر سر و
کار ز دست شد مراوست بکار در نشد - لایه نمودش بسی هیچ بیار در نشد و لاف

لاف
لاف و
لاید

سخنان لاف و گستاخ
در زیاد از حد
خوش گفتن ۱۲
ن

لافیدن و سخنان لاف
لایدین و گستاخ
لایدین حد و بزرگ
بیای محض و گستاخ یعنی
ریدن ۱۲

بسم الله الرحمن الرحیم

له الحمد و شکر
مکرم و بزرگوار
از صوفی بخش ۱۳

نظامی
پای موده ۱۲

مخاوره و سمنده غیره

مصدر فارسی	مصدر عربی	مصدر فارسی	مصدر عربی	مصدر فارسی	مصدر عربی
گوزانیدن	پدانا	متعد	تَضَرُّط		
نقایس	نقایس	گوزیدن			
گلانیدن	چراغ ادا	مکاندن و قشاندن	فَقُض	گلاند	
بضم ۱۲ اب	چونگنا	قاسه و دهن		گلان بضم ۱۲ اب	
		وامثال آن		نزد و آن فغان ملیلاست - ۱۲ ج و در نواد المصادراین مصدر را بگفت تازی آورده و بگماشته که بگفت فارسی هم آمده ۱۲	
گالیدن	پهرینا	برگردانیدن			
	۱۲ بار				
گالیدن	دور زهونا	دور شدن	تَبَاعُد	گالید	
	۱۲ ج و کناره	گرفتن	اِسْتِبْعَاد و ۱۲ ج و ۱۲ ج و ۱۲ ج	گالید	
				حکیم ستانی در تعبیر خواب گوید طیب باشد و گونا ندر خواب - آن یکسے راحت آن در همه تاب - راحت آن نوع را که برماند - محنت آن جنس را که برگالند مولوی معنوی هر که اداسپ دواندی لبوسه گمراهی - کند آن اسپ لکه کوب بگال از لکدش - ۱۲	
ایضاً	فریاد بلند	فریاد بلند کردن	ایضاً	ایضاً	
کرنا	۱۲ ت		فریاد ۱۲		
ایضاً	لیشنا	بیجا غلطیدن	ایضاً	ایضاً	
	۱۲ ج				
گوهریدن	عوض ادا	عوض و بدل	اِسْتِبْدَال	گوهر	
	بدل کرنا	کردن ۱۲ ان	تَبْدُل	عوض و بدل ۱۲	
گیموتن	چاپنا	خواستن	اِبْتِغَاء	و هم بگفت تازی گمشت ۱۲	
	۱۲ ان				

تعارف و وسند وغیرہ

مصنف	موضوع	مصدر	موضوع	مصدر	موضوع
گنجینہ	سنان	درجای تنگ در آمدن ۱۲ ان	مستعد	گنج و گنجاد گنجایش و گنجابی بدوستانی	واین باب بکاف تازی نیز آمده ۱۲ کشف اللغات خرمین در دیده من غیر رخ یاز گنجید در آئینه جز پر تو دیدار گنجید - وله هروی گرد بود کم از من کم بود از بهمت من - مینست از کثر تشاندزل من گنجائی النوری آسمان پنج کمال از خاک عالم بر کشید - تو رخ مین که در من گنج نقصانی کجاست - و بعضی گمان بر نه غنچه بجم فاسی شهرت دارد و در اصل بجم تازی و کاف فارسیست مشتق از همین ماده است که در دست گلستان دلش گرچه در حال در غنچه شد - و در کرد و خوشبوی چون غنچه شد ۱۲ ان
ایضاً	لائی اور درست نا	سزایار شدن در است آمدن ۱۲ ان بهار	ایضاً	ایضاً	ظهوری نویسم گر شکایت نامه از یار می گنجید - و گر بیچم ز غم زنجیریشتن چون ماری گنجید - ز حسرت سوختم در آفتاب رشک ناکامی - گنجم گز آرزوے سایه دیوار می گنجید - و با غم گشت تیر باد گفتگوے شاه و ساقی - ز با غم گزنی گرد و با ستغفار می گنجید - چرشتاتی کز ان لبها شکر بر کس یافتنی - پناشی گز رشک بر سینه افکار می گنجید - لبالب گشته بیردن و درون از راحت در دست - گنجید گز اثر از ناله های زار می گنجید - و کان دلربائی را میسر سن بکشتائی - اگر اوجت بماند بر سر بازار می گنجید - سحر بر کرده از هر گوشه شاخ منبل کا کل - به بندی گز باین آشفتگی و ستار می گنجید - سنجید شهاب منظر کان صد حکایت در میان داری - اگر گاهے لب بر هم زد اظہار می گنجید - به زخمی که تیغ رشک بر جان ظهوری زد - اگر گویم که می گنجید هزار آزار می گنجید - ۵ سرست خرمین از می منصوب عشقست - شوریده سرش جز بس فرنگ گنجید - ۱۲
گنجینہ	متعدی گنجینہ		گنجینہ		واله هروی ز مشتاقان خود روزے که لطفش یافد نماید - چه باشد نام درویشے اگر در نامه گنجید - آے گنجایش ۱۲ ان ظهوری ۵ ظهوری شمه احوال ناز خود چسان گوید - گنجینہ اگر در یک حکایت صد شکایت را - ۱۲
گواریدن بضم اول وزن شاربین	بضم نونا بضم شدن ۱۲ ن	انضمام هن هر آفة	گوار ۱۲	گوار ۱۲	میں ہر روز کہ رنگت چو پر بکس - لقمہ کن کو نگوار بکس - گوار و گوارا و گواران ہر بہ بالضم ہر چیز خوش ذائقہ و زود ہضم صائب زخم زمر ہم گوار از توبہ بر عارفان - رخنہ زندان بود از نقش این مجوس را - حکیم حال کلیم و عیش گوارا سے

مخاوره و سند وغیره	مصدر	مصدر	مصدر	مصدر	مصدر	مصدر	مصدر
چون ترک گفتن ۵ حافظا ترک جهان گفتن دلیل خوشدلیست - تانه پنداری که احوال جهانداران خوشست - ۱۲ ان بهار چون توبه گفتن کلیم توبه گفتن زمزم تکلیف بیدردان دله - یکصد توبه باز میخانه فوق باده ام - ۱۲	ایضاً	ایضاً		کردن ۱۲ ان بهار	کرنا	گفتن	
چون نشان گفتن اسیر لاجبی در خود با هر که می کردم بیان - در هایش کس نمی گفتی نشان - یوسف زلیخا ولی چون گوهر اسرار شفتی - نشان را منبع انوار گفتی - ۱۲ بهار و درین اشعار گفتن یعنی بیان کردن هر در است آید ۱۲	ایضاً	ایضاً		دادن ۱۲ ان بهار	دینا	ایضاً	
چون چه می گوئی یعنی مزاجت میرسانی طاهر و حیدر ظرف دامن خود و خوشم - کس می شوی - دوست ماست که دوش کنی چه می گوئی - دل آن زمان که ز ما بود و در خور رنج - کنون که مال تو شد بعد ازین چه می گوئی - ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً		مزاجت برآید سپنجانا ۱۲	مزاجت	ایضاً	
گلستان ۵ بگو - بهار و باطفت خوشی - ۱۲				سخن کردن	بات کرنا	ایضاً	
رشید الدین و طوطا بازرگان در بشارت خویش - بول از ابو شکر بکار - ابو شعیب اگر دیده بگردون بکار - ز سمش پاره پاره گرد آرد - ۱۲	گمارو			شخصه بر بکاری گزشتن ۱۲ ان	مقر کرنا	گماشتن بالضم ۱۲ ان مضارع مشتق آن بر اوله ۱۲	
چون نیش گماشتن ظهوری غمزه ادب کج کاو - شرکان نیش بر سینهای ریش گماشت -	ایضاً	ایضاً		زودن	مارنا	ایضاً	
و چون نظر گماشتن کمال اسمعیل چشم دارم که تو او گوشه چشم - بر معاش نفی بکار - ظهیر فاریابی این زمان در تمیست کیر خ - می نیاید برو گماشت نظر - ۱۲ بهار				افکندن	ژانا	ایضاً	
فردوسی سپاهی که کسا خواند نشان - پلنگان جنگی گماند نشان و له گماند از تیغ او در جهان - بلز ندکیس کمان و همان فرالادی چون بنامش دینای خانه درست می گمانم که زیر خشت آئی - ۱۲ ان و حیدر ز شورش بخودی چون سیل می بنیم جهانی را - تو ای بدو گمانم فتنه آخر زمان باشی - ۱۲ بهار	گماند	گماند گماند بهنم فردوسی از او را خواند نشان رمانا بود نشان - ۱۲	کلیله	گمان داشتن	گمان کرنا	گمانیدن	

لغات و بن و نشان
۱۲

محمّد قاری	سید ابوالحسن	سید ابوالحسن	سید ابوالحسن	سید ابوالحسن	سید ابوالحسن	محمّد قاری
گشتن	بر مائین	برگشتن ۱۲ ن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	محمّد قاری
ایضاً	پلٹنا	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	محمّد قاری
ایضاً	ہونا	شدن ۱۲ ن بہار	ایضاً	ایضاً	ایضاً	محمّد قاری
ایضاً	گزننا	گزنشتن ۱۲ بہار	ایضاً	ایضاً	ایضاً	محمّد قاری
ایضاً	عبور کرنا	عبور کر دن ۱۲	ایضاً	ایضاً	ایضاً	محمّد قاری
ایضاً	مطالعہ کرنا	مطالعہ کر دن ۱۲ بہار	ایضاً	ایضاً	ایضاً	محمّد قاری
ایضاً	نکلتا	بر آمدن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	محمّد قاری
گشتن	پچھیرنا	گردنیدن ۱۲ ج ب ت	ادارۃ	تکذیب	تکذیب	محمّد قاری

محمّد قاری

کورد ملعون چشم گشته - و گشته سر قلب گشته میخسر و اگر چه بسوزد دل حربا
ز تاب - کے دہش چشم خورشید آب - یک چو خورشید بود جلوه گر - و ز تاباں شد
گشته سر - ۱۲

مولانا روم رح چون از گشتی ہم چیز از تو گشت چون از گشتی ہم چیز از تو گشت
نظر کن دن بخوبان دین سعادت معاذاً کسی ازین بگرد - ۱۲

چون از راه گشتن ظهوری باید بقطرہ راہ روز چشم خویش پیش - شاد کم سیل گریہ ام
از راه گشته است - ۱۲

صائب ز بوسے زلف تو باغ آفتاب محط گشت - کہ خاک مشک تر و داغ لاله
عنب گشت - ۱۲

چون سال گشتن

چون دیدہ گشتن بر چہ صائب صائب از سیوہ بخت بخور آب حیات
دیدہ ہر کہ بران چاہہ زندان گشت - چون بر سایل گشتن عبدالرزاق گشتیم
بر سایل دانش تمام بود - ہم نام ساد لائل و ہم نام تمام بخت - و صاحب بہا بجم این بیت
را در گشتن یعنی مطالعہ کردن آورد - ۱۲

چون ورق ورق گشتن مرزا امان اللہ امالی کتاب خانہ عالم ورق ورق
گشتیم خط تو دیدیم و گفتیم کہ دعا اینجاست - ۱۲

چون خط گشتن گردن صائب ماہ از مالہ خود گردن بربیان برداشتہ تا خط
سبز گردن جانان گشت - ۱۲

فردوسی تر پاک یزدان بران برگشت - بدام از ایران و توران بگاشت -
اسکندر نقش دوم سپ و برجای داشت - زبالاے سر چون فسخ
بگاشت - ۱۲ ج

[illegible]

۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰

[illegible]

سند و تاریخ	تاریخ	تاریخ	تاریخ	تاریخ	تاریخ	محمود و سند غیره
			د فز و چیدین و تار کرین بنگشته و مال و احدت	توان فرجیه بچین کردن و با با و زش و شال آن ۱۲ سپ		منزلی مکر و خیره کنده استخوان من - اگر خواهی که باشی با دوانه - بسا با مدل گستره زمانه - ۱۲
کسترون بیان کرنا او شرج و بسط کنا	ایضاً	ایضاً	چون سخن گسترده نظامی حر با اندازه باید سخن گستره - کرات سخن را بناید شنید - ۱۲ بهار چون شکایت گسترده انوری او ترا گفت کین گستره با جمع کن - تا ترا لازم شود چندین شکایت گستره - ۱۲ بهار			
ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون با گسترده امین و شردن مطرب با گستره - انجمنه پرمود مشتی - ۱۲ بهار			
ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون نام گسترده فخر بخوبی ز تو گستره است نام - بهر جا که گاه و بهر آن ۱۲ بهار			
ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون خیمه گسترده سلمان غیمه با گسترده انداز با طرات و شت - برگ شان چون قاصرات الوطن فی تحت انجام - ۱۲			
ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون جفا گسترده شیخ شیراز حکایت کنند از جفا گستره - که زمانه بی داشت بر کشوری - و چون جگر گسترده طالب گل اسفکه که بهاری نفروز - مرد این شرکان جگر ترانیت - و چون شادی گسترده معین منزی عشرت و شادی زیادت با دانه روز عید - تا که طبعت عشرت افزایت و شادی گستره است - و چون هنگام گسترده محسن تاثیر تمهید نگار و پیکر - در آن گلشن شدم هنگام گستره - و چون گرم گستره شیخ شیراز لطیف و گرم گستره و کار ساز - که دارا خلق است و دانا س را و - و چون سخا گسترده معین منزی اسے سخا گستره هنرمندی که هر کس ساعتی - با تو بشنید			
ایضاً	ایضاً	ایضاً	پهیلانی پنهانی دادون پیدا اور نمایان او نمایان کرنا و وسعت و فراخی ۱۲			

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

له دښمنان وروستاړي
 سهارن د ښار د لور
 تهرين د تېر د لور
 احطام د ښار د لور
 گر د ښار د لور
 د ښار د لور
 د ښار د لور
 د ښار د لور

کبرئیل و جبرائیل و میکائیل و اسرافیل

۱۲

مخاوره و مسند و غیره

مسند بنابر	مسند بنابر	مسند بنابر	مسند بنابر	مسند بنابر	مسند بنابر
گرفتن	پیر کرنا	پیر کردن	ایضاً	ایضاً	چون بماند گرفتن از چوبی سر حرمین ساغر بتائیم حرمین از کت ساقی - پیمان ز خون جگر خویش گرفتیم ۱۲
ایضاً	مزارع شدن طالب قصاص	مزارع شدن و قصاص خواستن ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	چون بخون گرفتن از مزارع شدن بعلت خون و قصاص خواستن ۱۲ بهار خواجه جمال الدین سلمان فردا که کشنده را شهیدان - گیرند بخون بدین بهانه - من دامن آن نگار گیرم - و زهر و دجهان کنار گیرم - و خون گرفتن یعنی واجب القتل شدن و قصاص گرفتن ۱۲ بهار خود خون من و از تنگی فرصت حساب - خون خود را اگر نفتم زلب یار در ریخ - ۵ چون در خراش کنم پا به پیش - کرا خون گرفته است کاید به پیش - ۱۲ بهار
ایضاً	آب زکینا کشیدن	۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	چون سپر گرفتن بر رخ بیدل در چو مطرب شود جلوه گر ناگهان - بکفت از فی و جنگ تیر و کمان - سپر بر رخ خویش گیر و زوت - دل کبیت کا بجا نگرود و دت - ۱۲
ایضاً	مکر و زور و منتقش کرنا	منتقش کردن	ایضاً	ایضاً	چون بدل گرفتن از یاد داشتن ۱۲ و از حسن بیک عجب ز فلک بمر خود از هر که یافت آزاری - بدل گرفت و بعد تو انتقام کشید ۱۲ و از دست
ایضاً	دبانا فشرودن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون انگشت گرفتن سنج در معراج گوید ۵ چه بلو آشناسد باز مینش - گرفت انگشت پادشاه الانش ۱۲
ایضاً	لاحق پونا لاحق شدن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون تب یازده گرفتن اعضا بری چنان دشمن از بیم تیغ تو زرد که گوی گرفت است تب یازده ادرا - ۱۲
ایضاً	نامور اور نامور و مشهور مشهور پونا	نامور و مشهور شدن ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	چون نام گرفتن اشرف در جهان با جمله گنامی گرفتن نام نیک پیش ما مشکل ترا حل معا و نیت - ۱۲
گیر اندن	مقید اور مقید گرداندن	مقید گرداندن و در پای حساب	گیر اند	گیر اند	طغر اشنا به کدمن را بر من گیر انده - و بنال چین را بختن گیر انده - زنان پیش یک یک خطابه بنید از ما - ما را بدو دیوار هنر گیر انده گیر انده چا حساب آمده و قید شده بعلت مطالبه ز سعید اشرف شمع شد در در حست با بخت شمعان شش ط باشد کده بر با عمل گیر انده را - و صاحب بهار عجم نگارد - گیر اندن

مصدر فارسی	معنی در لغت	معنی در اصطلاح	مصدر عربی	معنی	محموره و سمنو وغیره
اول عرض کرنا	کردن و غرات				سخن حق نگویم ۱۲
اوکھاڑنا	بر کردن ۲ بہار وارستہ	ایضاً	ایضاً		چون گرفتن دندان شقیع اثر گر چہ از افتادن دندان شود گفتار شست چون تو دندان طمع کیے سخن گوئی درست ۱۲
ایضاً	تانا زون	ایضاً	ایضاً		چون سائبان گرفتن حزمین چو آفتاب زند خیمہ لالہ در ہامون - سحاب بر سر کسار سائبان گیر ۱۲
ایضاً	بتلا کرنا	بتلا گردانیدن ۱۲ بہار	ایضاً	ایضاً	چون بخشک ریش گرفتن اے بتلا گردانیدن بخشک ریش دآن خشکی است کہ بر روی جرات لبہ شود ۱۲ بہار الوزی گیر و فلک از بخشک ریشم - من در زندہ ہمچو ریشتم نم ۱۲ بہار
ایضاً	قرادینا	قرار دادن ۱۲ بہار	ایضاً	ایضاً	چون بخویش گرفتن والہ ہروی بخواب بیل و گل آبدی مگر کہ گرفت - گریستن بخود آن دین بخویش خندیدن ۱۲ بہار
ایضاً	گرنا	افتادن	ایضاً	ایضاً	چون آتش بجان گرفتن حزمین بہ پیش شمع رویت منصب پروانگی دارم - تو چون عارض برافروزی مرا آتش بجان گیر - صائب بیش ازمین بے پروہ حوت عشق را صائب مگو - کہ سخناے تو آتش در دل عالم گرفت - و چون شہر گرفتن ولہ عشق از خاکستر ما رخت رنگ آسمان - این شہر از عشق اول در دل آدم گرفت - و چون پرتو گرفتن در پیچہ زولہ خمی جلوہ فناوس تجلی دارو - پرتو زولہ تو تادمی گلفام گرفت ۱۲
ایضاً	بانا	ساختن	ایضاً	ایضاً	چون آشیان گرفتن حزمین حزمین از بای بشینم براہ انتظار او - چو بچون بر سر شوریدہ گر مرغ آشیان گیر ۱۲
ایضاً	باندہنا	بستن	ایضاً	ایضاً	چون احرام گرفتن صائب کہ یعقوب صفت جامہ نظارہ سفید - چشم ز کس بتاشا تو احرام گرفت ۱۲

مصادره و سند غیره

مصدر فارسی	مصدر عربی	مصدر ترکی	نام کتاب یا جزوه	مصدر عربی	مصدر فارسی
					<p>آفتاب را - درویش واله هر وی غم گشت پرستار ملت ترک دو اکیر عید است سر انگشت شکی بهما گیر - چون در زرد و گوهر گرفتن پوست زلیخا چار اربابان زین در زر گرفته - ز دُم تا گوشش در گوهر گرفته - صائب چو رشته هر که شد از پیچ و تاب من آگاه - ز آب دیده خود در گوهر گرفت مرا - چون پسته بشکر گرفتن و له بخودان پسته ز لعل لب دلبر گیرند پسته بی پوست جو گردید بشکر گیرند - چون گوهر در گوشتی گرفتن حزین تاخیر ز نورش نظر مهر نگردد - در گوشتی که خورش گرفتن - چون در شکر گرفتن حزین شراب اشک تلخ چاشنی از نقل ترکیب - گر آن شیرین پسر بادام چشم در شکر گیرد - و له لب خشک صدف سازد حزین با مهر خاموشی - رگ ابر قله چون صفحه در آب گیرد - ۱۲</p>
گرفتن	گهن بین	در خسوف و کسوف	افقون		<p>چون گرفتن ماه و آفتاب که عبارت است از عقده راس و ذنب و آمدن ماه و آفتاب ۱۲ بهار جمال الدین سلمان ز آفتاب رخت ماه تاب می گیرد - ز ماه طلعت تو آفتاب می گیرد - طغی - معنی وقت آفتاب طرب - کف نغمه بارت سحاب طرب - بناشم چه سان در مقام خلعت - که این آفتاب از سجایا گرفت -</p>
ایضاً	تاثیر کرنا	تاثیر کردن و دور رفتن در پیچیدن	۱۲ ان بهار	ایضاً	<p>چون گرفتن گریه - گرفت در تو گریه حافظ هیچ رو - حیران آن دل کم از سنگ خاندیت - چون حدیث گرفتن صائب حدیث عشق نگید و زبانان هرگز - و چون خمار گرفتن انوری خیزد را می بسوز دولت کن - بین که خشم ترا خمار گرفت ۱۲ ان دورین شهر یعنی لاسحق شدن بیکو نماید ۱۲</p>
ایضاً	پیدا کرنا	پیدا کردن ۱۲	ن بهار	ایضاً	<p>چون بهار گرفتن مخلص کاشته همیشه جنس بهر رونق از غما گیرد - گهر ز دست صدف چون رود بهای گیرد - ۱۲</p>
ایضاً	رکنا	نهادن ۱۲ ان بهار		ایضاً	<p>چون بنده گرفتن بر چسب طغی - انگیر و چنان بنده بر چشم خویش - که از کثرت گریه گردید ریش - ۱۲ ان بهار</p>
ایضاً	موافده	موافقه و عترت		ایضاً	<p>چون بر کس گرفتن - حافظ از خشم خطا گفت نگیرم برو - در بحق گفت جدل با</p>

چون در دین کسب برادر

صبر نارس	سختی آوردن	سختی آوردن	سختی آوردن	صبر نارس	صبر نارس	صبر نارس	صبر نارس	صبر نارس	صبر نارس
گرفتن	فرض کرنا	فرض کردن ۱۲	ن بهار و ارسته	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً
ایضاً	رکعت	دشمن ۱۲	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً
ایضاً	یاز رکعت	باز دشمن ۱۲	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً
ایضاً	کرنا	کردن ۱۲	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً

یک خطه جفت بود همه عمر و ماند ۱۲ بار

صائب من گرفت که قرار به همه عالم بروی - دست آخر همه انداخته می باید رفت - و صاحب بهار عجم نگاشت که به معنی غیر از صیفه مکمل متعل نمیت و نیز زوے نگاشت که بعد آن کاف بیانیه ناگزیر است و مولف گوید که بر غلط بودن این کلیه گواه است این دو شعر است تا که خود شار الیه بسند این معنی آورده صائب من گرفت برینا و شمشیر از نیام - از بهوا - خود و خط دارد جواب زندگی هر زانکه مشرقی و باغ صفت کشودن که می تواند کرد - در امید گرفت کلید پیدا کرد - ۱۲ بار و نیز صاحب بهار عجم نگاشت که گاه اگر که حرف شرط است بعد از و در آند و این خیلی غریب است ملا و حشی گرفت که لبوے من دست نامه آن بدخو - کجا قاصد من بدنام را پیدا کند یا رب ۱۲

چون روزه گرفتن اثر کن ذخیره جو در رفتن است عمر عزیز - بخور که روزه گرفتن حرام و نافرست - کلیم بلال ابرو نمکه چشم تو مست است - مگر بگیر و ان مست بهیا روزه یک ابرو نگرم روزه گیرم از پلے وصل - بدیدن و اگر ابرو نگرم قضا روزه - شیخ نظامی ۱۲ چون حضرت از چنین روزی روزه گیر - چو هست آب حیوان چه خراج شیر - و چون ماتم و اگر رفتن صائب مزین دست تاست بر هم از ترک حد کاران - که خون مرده را هرگز کس ماتم نمی گیرد - عفره گرامه و آفتاب میر و عزا گیر - گرتیر و زهره کشته نشود و نه خوان بخوان ۱۲ - ۱۲

چون آب گرفتن از کس ۱۲ بهار محسن تاثیر رخ ز عشاق طلبگار رفتن ستم است - آب از لثنه دید اگر رفتن ستم است - ۱۲ بهار

چون وضو گرفتن ملا فوقی و کماے پاک را از ازل فیض داده اند - گوهر آب صافی طینت وضو گرفت - و چون ترک رفتن مولوی مسنوی ۱۲ ترک دنیا گیر تا سلطان شوئی - و در نه چون چرخ سرگردان شوئی - حضرت خسرو بدنامی آوارگی ما چون دل بود - ترک دل آواره بدنام گرفتیم - ۱۲ بهار حزمین همت نکشد و در سر

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	نام کتاب یا چریت	مصدر عربی	مصدر	مفاد	مجاورہ و سند وغیرہ
							ساتی یکا طل گران گیر۔ الہی در جہان کام دل از بخت جہان گیر دگر دوشم برم بکسر الہ ساز و نگرستان را۔ نظر چون کام خاطر زان جہین خوش نشان گیر د۔ ۱۲
گرفتن	سخن کرنا	تسخیر کردن ۱۲	ن بہار	ایضاً	ایضاً	ایضاً	عراق و پارس گرفتگی بشعر خوش حافظ۔ بیا کہ بوبت بغداد وقت تبریز است۔ ۱۳ بہار ناطق آن شاعر ہم کہ شہرت شعر ہم جہان گرفت۔ چون محبت کام بخشی دستور شد نشان۔ ۱۲
ایضاً	سیکنا	آموختن ۱۲	بہار	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون مشق گرفتن از چیسے طالب آملی بمن بچہ نہ رسد پیچ و تاب موسے بر آتش کہ من ز موسے میان مشق پیچ و تاب گرفتہ۔ و چون دشت گرفتن صائب گرد باد از من طریق دشت بیابانی گرفت۔ دشت از مجنون ما آہوے سحر آلی گرفت۔ و چون درس گرفتن طالب آملی نگلے کہ درس تبسم ز غنچہ تو گرفت۔ چہ خند ہی نمک ریز بر صبا کہ نکو۔ ۱۲ بہار
ایضاً	پڑھنا	خواندن		ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون سبق گرفتن غنی بیوجہ ملان جاسے ملے ماکہ زا وستاد۔ از ہمت عالی نگر فیم سبق را۔ صائب طوطی من سبق از سینہ خودے گیر د۔ پشت آئینہ مرا مانع گویائی نیست۔ ۱۲
ایضاً	اختیار کرنا	اختیار کردن ۱۲	ن بہار	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون شیوہ گرفتن سحر کاشے چون سدر ہر کشیوہ آزادگی گرفت۔ نے شکوہ خزان دہہ شکر بہار کرد۔ و چون راہ گرفتن کمال خمیند بفرست کمال این غزل ترسوی تبریز۔ چون خیل مر شک۔ رہ سرخاب گرفت است۔ خنہ رور میخواند اجل بر استانت۔ بوسے ز نیم دراہ گیریم۔ شیخ شیراز اگر یک سواری رہ خویش گیر دگر پاسے بندی رضا پیش گیر۔ ۱۲ بہار
ایضاً	قول کرنا	پزیرفتن ۱۲	بہار	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون غیرت گرفتن والد ہر دی بیکس عبرت نیکی ز حال دیگران۔ ہر کہ آمد در جہان کو آمد و پنا گرفت۔ حزن کلاے کماست کہ معیوب نظر است۔ عبرت بجہان از ہنر خویش گرفتیم۔ و چون نقش گرفتن صائب چین کہ من ز باس نعلیق آزاد۔ عجب کہ پہلوے من نقش بوریاکہ و خاقانی دل نقشی او مرد جو موم از گین گرفت

معاورہ و سند وغیرہ

سند	معاورہ	سند	معاورہ	سند	معاورہ
گرفتن	ہونا	شدن ۱۲ ان	بہار	ایضاً	ایضاً
ایضاً	کاشنا	قطع کردن و بریدن ۱۲ ان	بہار	ایضاً	ایضاً
ایضاً	پاک کرنا	چیدن ۱۲ ان	بہار	ایضاً	ایضاً
ایضاً	کاشنا	گودیدن ۱۲ ان	بہار	ایضاً	ایضاً
ایضاً	گمشانا	کم کردن ۱۲ ان	بہار	ایضاً	ایضاً
ایضاً	پانا اور حاصل کرنا	یافتن ۱۲ ان	بہار	ایضاً	ایضاً

آفت و لما چہ بگویم بگو۔ روز مجتہد اگر احوال دل از ناگیرند۔ و تیز خبر گرفتن باصطلاح
اولیان بشوق طبعان ایران نخل زید را گویند طغسہ اما گشتہ ام بے پاوسر از من
نیکیہ و خبر۔ آن بت کہ پیشتر ہمہ زرننا خواندہ صدا بار آمدہ۔ ۱۲ ان بہار

چون ہمہ گرفتن دل میسر و جہ بچو سے شیر دیش جوی خوش۔ دل گہ چون
گرفت از بوسے خوش۔ ۱۲

چون سہ گرفتن صائب خلوت عشق کجا نغمہ منصوبہ کجا کیست این شمع پریشان
شدہ اسر گیر۔ و چون نات گرفتن طاہر وحید در تعریف سپر گوید
بوعی نماید است عاشق مصاف۔ کہ گویے بجنگش گرفتند نات۔ ۱۲ ان بہار و چون
دست گرفتن مخلص کاشی کنکول فقر باد چو شد شاخ بے ثمر۔ دست اردہند
نیست سزایش گرفتن است۔ و چون ناخن گرفتن حاجی گیلانی ناکس زیادہ سر
شود دست از دہار۔ ناخن چو شد بلند گرفتن سزای است میر سبکی کاشانی
بے یاری چکار کشاید ز دست کس۔ از ناخن گرفته گرہ دانی شود۔ ۱۲ بہار

چون ہمہ گرفتن شفیع اثر با استین گرفت نرم اشکم از جبین۔ با آب دیدہ شست ز
رخسایہ ام غبار۔ ۱۲ ان بہار

مخلص کاشی قیبت دامن مخلص گرفت در کوش۔ سگ در زندہ ندید کم آشتا
گیر۔ ۱۲ ان بہار و چون پشت دست بدان گرفتن صائب یک عمر پشت دست
بدندان گرفته ایم۔ تابو سے اذان لب خندان گرفته ایم۔ ۱۲

چون زور گرفتن صائب بتوان باہ کام دل از آسمان گرفت۔ زور مکان بگرے
آتش توان گرفت۔ ۱۲ ان بہار

چون جان گرفتن صائب از وصال ماہ مصر خر زین جان گرفت۔ دست خود بوسید
ہر کس دامن پا کان گرفت۔ و چون فیض گرفتن ولہ مخمور نقل و سے روشن نگرفت
فیضی کہ ازان چشم چو بادام گرفت است۔ و چون کام گرفتن حرمین اگر دست مرا

مصدر نازک	منہ اورو	سمنہ فاری از شنبہ	دنام ناما کمانا ورنہ	مصدر کبر	حاصل	مضارع	معاورہ و سند وغیرہ
گرفتن	لانا	آوردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نمر گرفتن کشمیر محبت را پس از قطع محبت لذتی باشد کہ شاخ نخل پیوندی بہ از اول نمر گیرد - ۱۲ ان بہار حرمین سیل اشک من پرورہ آن سبب زخمندان را - خورد خونما چین پیرنہا لے تا نمر گیرد - ۱۲	
ایضاً	کہودنا او لکانا	کندن و زدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نقب گرفتن میسر و در حالے راقوت بخندہ شاہ و ہمار کشش بدست - قلعه را نقب گیرد و موش و ہنما مش غرست - ۱۲ بہار	
ایضاً	پہنچانا	رسانیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون آب گرفتن مخلص کاشی چہ باک از میکشی ہنگام خط خوش نکو پان را کہ چون گلزار گرد و سبز دہقان آب سے گیرد - ۱۲ بہار	
ایضاً	پینا	خوردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون سے گرفتن باقر کاشی خون خورده ام نہ باد کہ زہر منضیب باد - و دراز لب تو چون سے بیفش گرفتن ام - حافظ را بر برگ گل چون شقائق نوشتہ اند - کان کس کہ بختہ شد ہی چون این خوان گرفت - و چون بادہ گرفتن مخلص کاشی و جہان را کند از گردش یک ساغر مست خیمت این بادہ ندامت ز کجائے گیرد - و چون آب گرفتن نہال کلیم در باغ دہر چر گل پژمرده گے نہاد - گوی نہال بخت من آب از تیر گرفت - ۱۲ بہار	
ایضاً	کمانا	خوردن		ایضاً	ایضاً	چون زخم گرفتن صائب خضر چون آب ز عمرادی می گدزد کہ ز شمشیر تو یک زخم نمایان گیرد - ۱۲ بہار	
ایضاً	ترکنا	ترک کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	صائب از دست ترکنا ز حوادث کجا رویم - ما را میان باد و باران گرفته است - ۱۲ بہار	
ایضاً	غرق کرنا	غرق کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	محمد اسلم سلم ہستی کہ مرگ خانہ خرابش گرفته است - یونان کنا ایست کہ آبش گرفته است - ۱۲ بہار	
ایضاً	پونچنا	پرسیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خبر گرفتن والہ ہر وی جرم نگیرد و چون پے عرض لب کشایم - سوال پیش گوید چو تو بجنب نہ نام - حرمین اگر نفست اشک بے سرتاد من محشر - محالست از دل گم شدہ عاشق خبر گیرد - و چون احوال گرفتن سید حسن خالص تو خود ای	

محموده و سنده غیره

۱	۲	۳	۴	۵	۶
کفتن	چکنا	یا هر چسپین	ایضا	ایضا	چون یکدگر رفتن ورق امیر حسن و دختر خجسته را که نم بگرفت - و دوش یکدگر گرفت
ایضا	تراشیده	تراشیده شدن	ایضا	ایضا	چون آواز گرفتن کمال خجسته بود که چون شنید گل عنایب هست - چندان کشید تا که آواز گرفت علی خراسانی - حلقه ماتم زوگان ناله من بود - او کثرت ناله نم آواز گرفت است - بابا فتاحی بسکه می خوانند و لها را بکویت هفتس - بلبلان را در گله ها تماشا گرفت آوازها - طنز اگر آواز عر گرفت از ملال - عجلایش
ایضا	مفتش	مفتش شدن	ایضا	ایضا	چون رفتن ملاشانی نکلو چمن بچرب زبانی سخن کم تحریر ز چربی سخن من رقم نمی گیر - ۱۲
ایضا	شروع	شروع کردن	ایضا	ایضا	چون آفرین گرفتن نظامی هر گرفتند بر شهر یا آفرین - که یار تو باد اسپهر برین - و چون ستایش گرفتن و له ستاینندگان جمله در بارگاه - ستایش گرفتند بر زرم شاه - و چون نفرین گرفتن فردوسی گرفتند نفرین به بهرام بر - بران جام و آرنده جام بر - و چون گله گرفتن مولوی معنوی شرح آن بگذاشت دیگر هر گله - از جفا - آن نگارده
ایضا	جرا بگردنا	راشید و اندین	ایضا	ایضا	دل - و چون او گرفتند والہ هر وی دل وقت شد ز غم فزده اشکبار را - از سر گرفته ام و گراذ گریه کا ده - ۱۲
ایضا	اوربنا	وینج گرفتن	ایضا	ایضا	چون گرفتن نهال و درخت شفیق اثر تناد و پشت خاطر مکن میگیر و نهال آرزو مندی درین گلشن میگیر - ۱۲

معاویہ و مسند وغیرہ

اصول فارسی	مسنی اودو	سنی فارسی کتب	نام کتاب یا جہز	اصول عربی	عاصی اصول	منافع
						<p>مے کریم۔ و چون آواز گرفتن سلیم بگش دامن زلفت و سبب چشمش ز صبا بوی یکے بدل گرفت و دیگرے آواز بلبل را۔ و چون خانه و روزن گرفتن صائب گرفت خانه خورشید را بدو چراغ سیدہ لی کہ ترا خال بر عذار گرفت۔ تا کہ در خانه در رخ اوروشن آئینہ گیر و آفتاب بگل روزن آئینہ۔ ولہ باخوشی منع آہ گرم از دل چون کنم۔ کہ توان با ہم راہ روزن بگر گرفت۔ و چون نفس گرفتن خواجہ شیراز میخواست گل کہ دم زند از رنگ و بوے یار۔ از غیثش صبا نفس اندہ زبان گرفت و چون سہراہ گرفتن حرمین کسی را ہر قدر دل شہزادہ ورجو دارے۔ سر رہ چون بان بیگانہ خوے سر کران گیرد۔ ۱۲</p>
گرفت	بند ہونا	بند شدن	بچہ سحر دور چندر	ایضاً	ایضاً	<p>چون آواز گرفتن سلیم خورشید بگش و آفتاب بگش۔ رنگ سر مہ کے آواز آب مے گیرد۔ ۱۲</p>
ایضاً	انگ جانا	م				<p>چون استخوان در گلو یا در ناک گرفتن شیخ شیراز توان ز خلق فرود بردن استخوان درشت۔ و لے شکم بدو چون بگیر و اندر ناک۔ حرمین سعادتمند را باشد گیارا سختے عالم۔ ہمارا در گلو ہرگز ندیم استخوان گیرد۔ و چون در نیام گرفتن تیغ۔ ۱۲</p>
ایضاً	اٹھانا	برداشتن ۱۲	ہبار	ایضاً	ایضاً	<p>چون دل باز چیسے گرفتن بچی کا کشتی آرزوے سلطنت جاوہر گرفت۔ گردل از دنیا بگیرے میتوان دنیا گرفت۔ و چون خشت گرفتن صائب گرفت از سرخ خشت پیر بادہ فروش۔ چراغ عیش بدون آواز سہ پوش۔ و چون بار گرفت میں میری ہنہا نامہ ہر ت زمانہ بر تارک۔ گرفت با قبولت ستارہ برگزین و چون کشت و عا گرفتن اشہر در راہ انتظار مرا حل فقیر شہر دایم کف و عا چہ تر از گرفت۔ و چون پردہ گرفتن انجیری حرمین از دیدہ دل پردہ بند گرفتیم۔ تا رخصت لظاہر زویدار گرفتیم۔ و چون خاک گرفت انراہ صائب سہل باشد گل عجیب دوست لایحین۔ از رہ دشمن بخرگان خامی باید گرفت۔ ۱۲</p>
ایضاً	ملول ہونا	ملول شدن ۱۲	ن ہبار	ایضاً	ایضاً	<p>محمد قلی سلیم یارب چہ گل شکفتہ و مکتوب ما کہ باز۔ باو صبا ملول و کبوتر گرفتہ است۔</p>

صدر فاضل	سر آرد	سمی فاضل	دنام آرد	صدر فاضل	صدر فاضل	مصارف	مصارف
							مصارف و دستگیر
							کند پنجه را بیدست و پاس - از کند دام متغنی بود صیادها - همه تن شانه صفت پنجه گیر شده ام - با امید که فتن زلف تو در چنگ مرا - گرچه هر گوشه را در کنج دهنش گیر است - بوسه را چشم بجایست که من میدانم - خال محتاج کند زلف عین فام نیست - دانه چون افتاد گیر احتیاج دامنیت ظهوری کرد خاصش ز سرخ راحت مرهم - عمره گیر که دل فگار بر آرد و بینی تاثیر کننده مجاز است چون دم گیر - گیر کردن ناخن معنی بند شدن ناخن ملاطفت را هیچ جاناخن من گیر نکرد است چو گل - مگر از دست تو در سینه من گیر کند و گیر و دار و گیر و پدار کنایه از حکومت و فرماندهی ملاسکین بخاری سکه بلند سازم ز نشه چون منصور - در آن دیا که از عشق گیر و داری نیست - ۱۲ بهار
گرفتن	پژدها	م		ایضا	ایضا	ایضا	
ایضا	نکاح	بر آوردن و کشیدن بصلبه از ۱۲ ان بهار		ایضا	ایضا		چون روغن گرفتن ملا قاسم مشهور که گردش چشم تو آنرا کند خاک چمن بیتوان از گل آورد و غن با دام گرفت - و چون یوسف از چاه گرفتن محسن تاثیر بشوئی هر مضمون خامه ام رود و روات آرد - که پندارے بهر دم یوسفی از چاه می گیرد - و چون گلاب گرفتن طالب املی زبس گریسته ام گل فتاده در چشمم - کنون بجزرت از ان گل گلاب می گیرم - سنج کاشی گر چو در چمن خلق تو ز نور عسل - چه عجب گر ز گل شمع گیرند گلاب - ۱۲
ایضا	بند کرنا	بند کردن ۱۲ ان بهار		ایضا	ایضا		چون سر چشمه گرفتن شیخ شیر از سر چشمه شاید گرفتن میل - چو پشته نشاید گرفتن به پیل - و چون راه گرفتن شیخ اوحدی دل می برد اشب زم آن ماه بگیرد - و دست و شب تیره بر راه بگیرد - حرمین راه از همه سو خبر خویش گرفتیم درنگ فروغ شهر خویش گرفتیم - و چون چشم گرفتن محمد قلی سلیم خوش آن سستی که چون گل در گلستان چهره بکشد - و ایم غافل از دنبال چشم باغبان گیرم طا هر حید و جهان ارباب تبت نیز بے حاجت نیند - از متاع آفرینش چشم

مخاربه و سندر غیره

مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
محمدرضا	اصطلاح	اصطلاح	اصطلاح	اصطلاح	اصطلاح	اصطلاح
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء	سنی یا قریبی	سنة اورد	مصدر فارسی
مصنف	محل صدور	مصدر	نام کتاب یا جزء			

[illegible]

[illegible]

مصاب و سب و غیره

مصاب

مصاب

مصاب

مصاب

مصاب

مصاب

مصاب

بروز نبرد سمر و ما اندام بگرد شمشیر او حدی یعنی تنگ گفته بطریق عمیم
 ۵ تن بے رنگ چیت مستی گرد... روح بے علم چیت باوی مرد چون آن بین
 ستمنی یکیت دازد ستم خاسته یک ستمی داشت دو هم گردیدن دوازده گز
 باشد زنده پیل احمد جام قدس سره اسر خراش می بگردد صد گز تو نیز
 زهر دوت گردی بگرد سووم یعنی گویند و فلک فردوسی که ناین زبان بر چرخ
 رفت از نبرد بکام دل اهی گشت کرد چهارم است اناسامی نیز غم شمشیر نظامی
 و صفت چشمه حیوان فرسوده ۵ بے چشمه اسایه شتر بزرگ کاین است سوزنده
 دان است سرد پنجیم یعنی پوسه خوش است و گلی با چکر خیز از ده کتاب
 زن - مراد چو داغ بند از مکه چرخ اندان - ششم یعنی نفع داند شمشیر او حد
 سفر این کسان چکر کند سحر از باب سر که در کند هم نفع عکس باشد انوری گز
 زیسته است صبارنگ ریابین - از گرد چرخ بگ - دهاک روان ماه ششم
 شاد و پیغم شادی و نبی مولوی معنوی رحمت آن یک مریه توتش بدرد
 و آن یک مریه میان جمله گرد - نهم غم داند شمشیر نظامی جوانی که بگوش
 گرد آور دین و شمشیر راول بدو آورده خوار رضی بصره از اسی عرمت نشین بود که گوش
 مسجالی قرین بود - زنهالی بگرد س بدل داشت - زنهالی س هنون دودی
 بدل داشت - داین لغت در معنی هشتم و نهم از انداوست و هم معنی برق فردوسی چشم
 شبر اسب پل آن چو گرد بیاید بدان چشمه ابجد - یازدهم جنبی از ابر چشمه و سره اندان گز آن و
 گرد این مرد زن از اندا ۱۲ باب تعلق از کتاب بود و پنجاه است که گوشت مرغ یا گوشت یا حیوان دیگر در آب بپختند
 بعد از آن از این اندا های گرم کرده کباب کنند آنرا گرد نایز گویند و سر آب آن گردناج است مسعودی
 گوشت ز نرس بر آرد و مرغ بر آرد و مرغ گرد گردان و گردنا و صاحب با نهم بگرد و گوش حاصل المص
 گردین چون گوش برق بگرد و چشم و نظره ترکان و گوش رنگ یعنی شکستن رنگ و گوش تر
 کنایه از غلطیدن و عه گوش بالین کنایه از تغییر دادن جاسے بیمار و بعضی گوش

لا صاحب زاده
 ستمی چیت و فلک گرد
 گز و شمشیر نظامی
 تنگ از باب و در
 بولت قول چندی
 است و از نیت

[illegible]

معاورہ و سندی غیرہ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	معنی اردو	مصدر عربی	معنی فارسی	معنی اردو
						سیلے بود کہ زمین را بدان کنند فردوسی بفرمود تا گرز گر با گراز - بیایند چندین ز راه و از - بیاید یکے مرد زوان پرست - چو باد و دمان و گرازی بدست چیکم قطران گراز مرد و چنان بگذرد زرد و زمین - چنانکہ ناوک تو بگذرد زرد و گراز - چهارم معنی شجاع و دلدار خواجہ عمید بولمکی - دور سپهرش تو ہرگز نیاد - از مہفت پشت پہلو شیر افغان گراز ولہ اے گرازی کہ از سر شیران - زخم گزرت بر آوریہ دمار - و صاحب برہان نگارد کہ گراز بر وزن گداز بمعنی خرام و رفتاری کہ از روے ناز و تکبر و تجتر باشد و بعضی گویند معنی خرام و رفتاری از روے ناز و تکبر ہم بہت لیکن در میدان کارزار یعنی از روے تکبر و تجتر بیایند از روے ترس و بیم و آفرین معنی ہم و گرازان بمعنی جلوہ کنان و خرامان و جمع گراز ہم ۱۲
گراز ایندین	بناز و تکبر	متعدی گرازین	چلانا	۱۲ ب		
گراشین	چیلنا	بر وزن و معنی	خراشین	۱۲ ب	گراش	گراشد
					معنی خراش	
					پراگندہ و	
					پریشان	
					۱۲ ب	
ایضاً	پریشان	پریشان شدن	ہونا	۱۲ ب	ایضاً	ایضاً
ایضاً	پریشان	پریشان کردن	کرنا	۱۲ ب	ایضاً	ایضاً
گرایتن	میل و رغبت	میل و رغبت نمودن	میل و رغبت کردن	۱۲ ب	گرایش	گرایید
گرایدن	میل و رغبت	میل و رغبت نمودن	میل و رغبت کردن	۱۲ ب	گرایش	گرایید

فردوسی گراید نشان دل با منون خویش - امان داد نشان از شب خون خویش -
ابوالموید روز کجی ہے مردن صاف باش - راست گراے رہ انصاف باش -

[illegible]

مصدر فارسی	معنی	مصدر عربی	مصدر فارسی	معنی	مصدر عربی
گدازشتن	مطالعہ میں بطلانہ دورس لانا اور پڑھنا	ایضاً	ایضاً	قدین معنی بخت برستل صائب در دل ہر نقطہ خالص سواد اعظمی است۔ کیست بر مجموعہ حسنش سراپا بگذرد۔ گداخت از ورق لالہ دیدہ ام صائب۔ کدام بوختہ یارب برین رسالہ گزشت۔ ۱۲	معاذہ و سندر وغیرہ
ایضاً	جانا	ایضاً	ایضاً	چون گرم گدازشتن وحشی کا شانی شب گزری بدل بخورد خوابم کردی۔ اپنجان گرم گزشتی کہ کجا بزم کردی۔ و چون صاف گدازشتن گویند از انجا صاف گدازشتی تم سے بشتاب تمام رفتم۔ نظام دست غیب از دل بی کیست با تیغ او بگذشت صاف۔ موج ہرگز انچنین از روی دریا نگذرد۔ ۱۲	
ایضاً	زائل اور زوال پذیر	ایضاً	ایضاً	بوستان جو سے بگذرد ملک و جاہ و سریر۔ نیر از جهان دولت الا نقیر طہوری بہر خواہ نشین داستان نمی بندیم۔ سفینہ سادی طبع سخن طراز گدازشت۔ نمازد در شمشیر غمرہ برانی۔ جگر شکافی مرگان و شہ سراز گدازشت۔ ۱۲	
ایضاً	سبق لیجانا	ایضاً	ایضاً	گلستان آنکہ ناگاہ کسی گشت بچیسے نزدیک۔ دین تمکین و فضیلت بگذشت از ہمہ چیز۔ ۱۲	
ایضاً	پارہ و جان ازین طرف با نظر فتن	ایضاً	ایضاً	چون تیر از سد گدازشتن صائب عبث آئینہ زہرہ پوشش زہرہ شدہ است۔ تیر مرزگان تو از سد سکنہ گذرد۔ و چون از دریا گدازشتن و این معنی قریب بمعنی عبور کردن است کہ در خانہ اول رقم یافت ۱۲	
ایضاً	مرزا	ایضاً	ایضاً	وحید در نبود عجب مریض تو گویہ بگذرد۔ کہ روح کشگان تو راہ گذار نیست۔ گوئی ہمیشہ سے گذر از جهان وحید۔ چون بگذری ز خویش ترا چون گدازشت نیست۔ ۱۲ بہار	
ایضاً	واقع ہونا واقع شدن	ایضاً	ایضاً	صائب سے خورد باد گیران ستانہ بر ما بگذرد۔ در رنگ این ظلم دین بیداد حاشا بگذرد۔ آئے واقع خود۔	
ایضاً	تجاوز کرنا	ایضاً	ایضاً	چون از حد گدازشتن ۱۲	

صبر و استقامت	استقامت و صبر	صبر و استقامت	استقامت و صبر	صبر و استقامت
گدشتن	پند پڑنا	مستحسن و پسندیدہ افراد	۱۲ ن بہار	نکسکہ گزشتیم و سوز ساز گذشت - ۱۲
ایضاً	منقعی و لبستر پڑنا	منقعی خیرین و لبستر آمدن ۱۲ ن بہار	ایضاً	چون شب گذشتن اوستا و شب حرفے از حکایت زلفش لبت گزشت۔ چندان دلازد سخنے او کہ شب گزشت۔ ظہوری زرور عہد تو صد کو تھی بام رسید ہزار حیف چه شہماے مادر از گذشت۔ و چون روزگار گذشتن صائب روزگار طرب و نوبت غم سے گذرد۔ ماتم و سوز جہان زد و زہم سے گذرد۔ و چون عمر گذشتن ولہ ہیچکس نیست کہ در فکر دل خود باشد۔ عمر مردم ہمہ در فکر شکم سے گذرد۔ ولہ اہل حق فراع از اندیشہ باطل باشند۔ عمر نادان تمیز حق و باطل گذرد۔ تاثیر ہجو مرگانہا کے گرد و بقت خواب جمع۔ مجمع اہل جہان کی بغفلت بگذرد۔ و چون وقت گذشتن ظہوری نماز صبح بشام سرخاک جایز نیست۔ بلے بنہیب موقت این نماز گزشت۔ و چون ہنگام گذشتن۔ ولہ نگہ بفارت دل گو سمت رنا زمانہ تا پنجشم کو سے کہ ہنگام ترک کر گذشت - ۱۲
ایضاً	مذکور ہونا	مذکور شدن ۱۲ بہار	ایضاً	چون قصہ گذشتن صائب ہر کجا قصہ آن طرہ کا کل گذرد۔ موج شفتگی از دهن سبیل گذرد۔ و چون سخن گذشتن ولہ نااز عشیق او یہ بخشان سخن گذشت۔ از سنگ لعل چون عرق از زیرین گذشت - ۱۲ بہار
ایضاً	بگر جانانا	متغیر کردن	ایضاً	چون میوہ گذشتن علی خراسانی دست از ولم بردار کہ این میوہ لطیف۔ در شاخار عمر بنیات گذشتہ است۔ گذشتہ کنایہ از کہنہ و دیرینہ و بدبو سے داغ رہہ رفتہ مفید بلخی زاہد کہ تر شدہ و خوشراب گذشتہ است۔ در تلخی زبان چوکباب گذشتہ است۔ ہر چند چون کباب کند گر یہ و سماع۔ از نشہ و در ہجو شراب گذشتہ است۔ مشکل بود مطالعہ رو سے نو خطان۔ غافل مشوا زین کہ کتاب گذشتہ است - ۱۳ بہار

[illegible]

مجاورہ وسند وغیرہ

مجاورہ وسند وغیرہ	بضائع	مجاورہ	مجاورہ	مجاورہ	مجاورہ	مجاورہ
	ایضاً	ایضاً		جاکرون یعنی پیشکش کرنا	گزارون	پیشکش کرنا
	ایضاً	ایضاً		۱۲ ب		
حضرت خسرو علیہ الرحمۃ من بندہ آن روزے کہ دیدن نگذارند۔ دیوانہ زنی کہ کشیدن نہ گذارند۔ از تشنگی شعله زنان سینہ دازد و در شربت بنمایند چشیدن نہ گذارند۔ صدخار جفا خور در حیران تو خسرو۔ آہ ارگلی از باغ توجیدن نہ گذارند۔ ۱۲	ایضاً	ایضاً		۱۲ وادون	ایضاً	دینا
شریعت تبریزی بنجودی کاشش گذارد کہ بمضمون برسم۔ بعد سے کہ ز جانان خبر سے می آید۔ و تبضے درین بیت گذاشتن بمعنی هملت وادون گویند و آل واحد است ۱۲			کڑک اطلاق تحلیہ	رہا کردن ۱۲ بہار	گذاشتن	چوڑنا
چون بنا بر پیچیدہ یا بر حریجہ گذاشتن میر رضی دانش گردون بنای حسن تراز زمین گذاشت۔ روزے کہ رنگ خانہ گل را بہار ریخت۔ صائب عمر چون قافلہ ریگ روان در گذراست۔ تا بنا بر سر این ریگ روان نگذاری۔ ۱۲ بہار				قائم کرنا و رکنا	ایضاً	قائم کرنا و رکنا
چون قدم گذاشتن غنی و میکہ یار گزارد قدم بچانہ ما۔ سوز کہ کعبہ شو سنگ استانہ و چون عیش کیسو گذاشتن ظہوری تا سینہ را بداغ غم و گذاشتم عیش و فراغ را ہمہ کیسو گذاشتم۔ و چون سرچسبہ گذاشتن و کہ کریم سیمما و نیا بدبجاس خولش۔ سر را بہ شینی زانو گذاشتم۔ و چون پہلو گذاشتن و کہ تاجند پہلو از کس و تاس خورد کس۔ در تنگنا سے تفرقہ پہلو گذاشتم۔ و چون دل گذاشتن و کہ از دامنہ سینہ توان شعلہ فروخت۔ دل بروفا سے لالہ خورد و گذاشتم۔ ۱۲	ایضاً	ایضاً		نہادون	ایضاً	رکنا
سبج کاشی مارا جو گذاشتی و رفتی۔ ماہم پنج گذاشتم صائب رزیت ز پاس ادب عشق کہ مرغان شب نوبت پرواز بہ پروانہ گذارند۔ و چون دل گذاشتن بچسبہ ظہوری خون میچکد ز تیغ خطر و جہان عشق۔ دل را با اعتماد غم و گذاشتم	ایضاً	ایضاً		سپردون ۱۲ بہار	ایضاً	سوینا

معاورہ و سند وغیرہ

سند فارسی	سند اردو	سندی زبان کی تشریح	دوام گزار گیارہویں	سند عربی	سند فارسی	معاورہ و سند وغیرہ
						صائب نظر بجاوہ مستانہ گمانگندہ است۔ کہ روزگار دماغ گزارہ دارد۔ ۱۲ شرف دلم بود و شکر گزارہ واپس داد۔ گرفت ماه مرا و ستارہ واپس داد۔ محسن تاثیر و تعریف سرگودید۔ دلماش ز رفعت گزارہ۔ از ناخن شیر جریخ پارہ۔ یکبار نقش پاسے خود اسے پیچیدہ بین۔ تار و شفت شود کہ چپست گزارہ۔ من آن لطیف مزاجم کہ بر سایہ تاک۔ فند گزارہ راستی گزارہ کنم۔ مرزا اسمعیل اسماء کے زندگی توان کردے سٹی گزارہ۔ از ہر درو سفت بہتر ز خواب چاہ۔ ۱۲ بہار و صاحب بہار نجم نگار گزارشش بالضم حاصل بالمصدر گزاردن بمعنی ادا کردن و گزارش کن و گزاراد گزارش کر بمعنی ادا کنندہ و گزارش پذیر لائق ادا کردن و دیرین بیت کہ گزارش کن فرش این سبز باغ۔ چنین بر فرد و چراغ از چراغ۔ کتایہ از فرش است گزار بمعنی گزارش و جاسے گزار و امر تم گزارندہ چون آسان گزار پای گزار دست گزار خدمت گزار تیر گزار گزارندان گزار جلوہ گزار جوش گزار حق گزار خاصہ گزار خطی گزار تخن گزار جواب گزار گزار گزارہ روز گزار سجده گزار اراک گزار۔ ۱۲
گزاردن	نگارنا	چیز را ازین طرف	امضاء	ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی دو دوستے چنان میگذاشتند تیغ۔ کہ دو خصم ارجان نیاید و تیغ نہ دینانہ دولت نہ دارا گذاشت۔ سنان اسرار بنگ خارا گذاشت۔ فردوسی و را خواندندی گوگرد گیر کہ از کوه بگذاشتی تیغ و تیر۔ فخر زاب گنگ سپہ را بیکرمان بگذاشت۔ بزم دولت و توفیق از وادار۔ حکیم قطران خادم این در گم جاوید و خاک این درم۔ در بد دولت روزگار از چپ تیغ بگذازد کسر۔ سکندر نامہ گزار شد تیغ بے تیغ تیغ۔ دو نیمہ شد آن کوه فولاد تیغ۔ ۱۳
ایضاً	باقی چوڑنا	باقی گذشتن و ماندن ۱۲ ان باب		ایضاً	ایضاً	سند و خانہ دوم مصدر بگذاشت ۱۲
ایضاً	ادا کرنا	ادا کردن		ایضاً	ایضاً	چون نماز گزاردن و وام گزاردن و بقیہ کیفیت۔ در خانہ کیفیت خانہ اول مصدر بگذاشت ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی لفظی	نام کتاب یا چریت	مصدر عربی	معنی	معارف
					خصوصاً ۱۲ نہ ہمارے گندہ و طبر بزرگ ہم ۱۲ اب	معارف و سند وغیرہ
گداختن و گدازیدن مص	گلنا	گداختہ شدن	ذوب	گدازش و گداز	گدازد	چون جمع از پئے علم با یکداخت ظہوری رشکم جگر بخت ظہوری حریف نیست۔ در کورہ غمش تن نہا گداختیم میخیزد گداز آتش عشق تو دادم آبخنان تن را۔ کہ چشم موبرون آوردہ کردم طوق گردن را۔ گداز شکر آنکہ گدازد ہر قدر تقدیر پئے کا ہش اجزائے وجودش۔ اکیس فرما گداز شکر غم را۔ ۱۲ بہار
ایضاً متعدی ۱۲	گلانا	گداختہ کردن	اذابة کث و تب	ایضاً	ایضاً	میخیزد کین او چون زمرہ ری چون سموم۔ بفسراند خون و بگدازد عظام ظہوری گوہر ز جوش اشک بدیریا گداختیم۔ اذتاب نالہ لالہ صبح گداختیم۔ ۱۲
ایضاً	دبا کرنا	نخیف و لاغر کردن		ایضاً	ایضاً	استاد و خود و حسن چنانش غمش گداخت مرا نہ من شناختم او نہ او شناخت مرا۔ ۱۲
ایضاً	زائل ہونا	زائل شدن		ایضاً	ایضاً	چون طاقت گداختن بیدل بحر با ولین جلوہ ات زولہا رسید صبر و گداخت طاقت۔ کجاست آئینہ تا نگیر و غبار حیرت درین تماشای۔ ۱۲
گدازان و گدازیدن و گدازشتن	گردنا	گذشتن ۱۲	مُضَيّ	گدازش بمعنی گدازیدن و گدازستن گدازشتن ۱۲	گدازد	سید حسن اشرفی تیغ تو چون عقل در سرال شنبی خلاف۔ تیر تو چون دہم بردہا گدازد بیکمان۔ اسے گدازد گدازہ انجیلاد حد در گذر و در لواز و المصادراست کہ گدازد بمعنی شمار و صفت مست و مستی مستعمل چون اشک گدازہ وقت گدازہ و مستی گدازہ و دماغ گدازہ و ازین جهت مست طافح را نیز گدازہ گویند سالک قزوینی ابو ذر دولت پروانہ سہ فرازی شمع۔ مرا ز بادہ شوق اینقدر گدازہ مکن۔ فطرت او من گزشت یار چوست گدازہ۔ رویش ز بادہ گشتہ بہشت نظارہ۔ ۱۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

لَا تُخْلِفُ الْوَعْدَ إِذَا عَسَىٰ جَاءَ جَنْبَاقُ الْمَوْتِ

محاورہ و سند وغیرہ *

معنی فارسی	معنی اردو	سنواری کی لکھنؤ	نام و آثار و آثار	سنواری کی لکھنؤ	معنی فارسی
			<p>خروج عزم عزم عزم عزم مغرم و غم عجا مہا مباشرتہ مواقفہ جظہ بضع مبا مہا ترجہ رقت ترجہ رقت عیشیان</p>		
<p>گیتن کہنا بغیر ہاں</p>	<p>بروزن و معنی گفتن ۱۲ بن</p>	<p>قول قولہ مقال مقالہ عمو و سخن بے اصل دشمنان گمین بازرہ کلمہ باجم کنند احتمال دو غم ہم ہشتہ باشد</p>	<p>گب مقال مقالہ عمو و سخن بے اصل دشمنان گمین بازرہ کلمہ باجم کنند احتمال دو غم ہم ہشتہ باشد</p>	<p>عالی ہر صحت کہ باشد و خواہ تو بفرما سازی مے قہاری شہ گپی کتابے۔ ۱۲ ہمار و دفر ہنگ نام سے گپ بالفتح لاف و گراف و افسانہ و بیار گوی مولوی ۵ چون زن صوفی تو خائن بودہ۔ دام مکر اندر دغا بکشودہ۔ کہ نہ ہرنا شستہ روئی گپ زنی شرم داری از خدا سے خویش نی سنائی غم نوی ۵ ہر کجا زلف ایمازی دید خواہی در جہان عشق در محمودینی گپ زدن بخصم۔ واقعا معنی پر گفتن سے کہ ۱۲</p>	

[illegible]

محمده وسند وغیره

مفرد

مفرد

مفرد

مفرد

مفرد

مفرد

مفرد

کوایدن

بڑہنا

بالیدن و نحو
کردن غسل
۱۲ ب

ایضا

کریفتن

بہاگنا

بروزن و معنی
گریختن ۱۲ ب

فتر

کسارون

کمانا

خوردن بادہ و
غم لاغیر ۱۲ ب

بشریہ

بالغرم و معنی
بروزن شادون
۱۲ ب

و باکات فارسی بمعنی گذاشتن باشد ۱۲ ب ج و کسار بضم اول بروزن دو چار معنی
خوردن باشد و امر باین معنی بہمست یعنی بخور لیکن این لفظ را البیاض و عسکار و ہے کسار
با چہ سخر و دیگر ترکیب نکرده اند و نان کسار و آبک از نگفتہ اند و باکات فارسی شہورست
اما در موبد الفضل باکات تازی نوشتہ اند و اصح نیست چہ کسارون کہ صدر است
و در فرہنگ جہانگیری باکات فارسی بمعنی گذاشتن آمدہ است نہ بمعنی خوردن و مانند
اعلم ۱۲ برہان قاطع

کریختن

بجیس و

خفتن عضو و
بے شعور
بجیس شدن
ہو جانا

خاکہ ۱۲

مصدر ہذا سند طلب و صاحب فرہنگ جہانگیری نگار در کج باؤل و ثانی مفتوح دو
معنی دارد اول عضو بے باشد کہ بجیس و بے شعور گشتہ باشد و آنرا کزخت نیز گویند
و بتازی خند گویند شیخ اوری ہر کہ افتد بچاہ نفس اندر کس زعالش و گر
نداؤ خبر ظلمات چاہ ناہموار۔ موزیانت و ماہر دم غوار۔ سر چاہ چین بہاش
کج۔ زانکہ چاہست بر سر دوزخ طیب یوسفی چون عضو کے را کجی نمود و
از مہر علاج باید شش قی و نمود۔ باید مالید بعد از ان روغن قسط۔ چند آنکہ ز مجتہش
بر آید مقصود۔ دوم نام موقع باشد حکیم سوزنی ہمیشہ تاکہ بود زلت ز رشت و
رخ نیکو۔ بالفظ لوترہ گویان یا ندگوے کج۔ و صاحب برہان قاطع نگار کہ کزخت
معنی کج است کہ بے حس و بے شعور و بیخبر گردیدہ اعم از انسان و از اعضا انسان

کتر و متن

رہنا اور

ماندن و بجای
نہانا

موقوف ۱۲ ب

پہلو و شش انت نزد و باؤل ۱۲ ب

محمودہ و سند وغیرہ

سند فارسی	سند اردو	سند ترکی	سند آذربائیجان	سند بلوچ	سند عربی	سند فارسی
کیسین از دہ ہونا بابا کے کیم بروزن پچین ۱۲ ب بہار دارستہ	آزردہ شدن ۱۲ ب بہار	مکمل استقلال	کیسید	سے گویند فلا نے از کیسیدہ خاطر است و در قوسی و ہم بہار عجم یعنی از جہائے بجائے گشتن ہم نگاشتنہ سنجر کاشی ۵ اُمت عشقم و کیسیدہ ام از ملت عقل - مگر کہیں کہ نہ است کہ ملت نیست - عبد اللہ ہاتھی باز لاش گفت خواجہ کے بی بی - دل برین نہ کہ از وطن کیسی - ۱۲ ب بہار		
ایضاً	اگ جانا یکسو رفتن و تماشائی کردن ۱۲ ب بہار و ارستہ		ایضاً	طالب آملی دل از خامشی بہ کہ کیسیدہ - تو شمع نمی شوی تریبہ ترا - ۱۲ ب بہار و ارستہ		
ایضاً	پھیرنا از جہائے بجائی گردانیدن ۱۲ ن ب بہار		ایضاً	الو الحسن شہیدی یا رب بیا فریدی روے بدان مثال - خود ہم کن پراست و از راہ شان کیسید - ۱۲ ب بہار		
کو الیدن بقیمہ اول وزن نکایین و بالضم ۱۲	جمع کرنا جمع کردن و اندوختن ۱۲ ب	جمع کوال بروزن اول بالضم ہم بعینہ اندوختن و جمع کردن باشد یعنی نوبالین و افویش کشت و زراعت ۱۲ ب				

لے بے تودہ دن ۱۲

[illegible]

صفحہ ۱۲۱ پر یافتہ ۱۳ حصہ

لاکھ فرعون ص ۱۱۱
تو تاملی دوست
لاکھ فرعون ص ۱۱۱

سعد فارسی	سعد اورد	سعد فارسی	سعد اورد	سعد اورد	سعد اورد	مخارج	مخاوره و سنده و غیره
۱۲ باب و گفتن مخفف گفتن						گفته و زوم باشد یعنی کجا فیلبانان و این هر دو مجاز ۱۲ ب ن یعنی اول یعنی صدقه و اسب بیا فارسی هم ۱۲	بهم بر کشیدند کوس - چو شطرنج از عالج و آرنوس - چهارم نام قصبه است از قصبات مازندران که درین وقت یکو هستان است و از دهم آو گوید که کجا نام او کوس خوانی همی - جز این نام نیز شش ندانی همی - پنجم نام نوعی از باز است که فی الجمله زوشبیه است داشته باشد چون مهرابی آرا از دو جانب دو صف فردی چندی و بمعنی کوس چنانچه مذکور شد بمعنی صفت است آن با زیر این کوس خوانند ششم جامه گلیم و امثال آنرا گویند از گوشه ها که دیگر زیاده شده ۱۲ ج و گوئیسته و کسته بر وزن خفته غله کوفته که هنوز از گاه جدا نکرده باشند و گنایه از جدال و قتال هم نوشته اند ۱۲ ان کستی بر وزن کستی بمعنی کشتی شین معجمه باشد و آن چنان است که در کس بر هم چپند و یکدیگر را بر زمین زنند و اصل این لغت کستی است چنانکه کستن مشتق است که بمعنی گفتن باشد و چون در فارسی سین مملو و شین معجمه هم تبدیل یا بند بنابر آن کشتی خوانند مسعود و سعد سلمان پیل زور که چون کنند کستی - بند و پیل را در کستی - ۱۲ ان و صاحب فرهنگ جهانگیری نگارده که کشتی در اصل کستی بسیار مملو باشد چه کستن بسین مملو بمعنی گفتن است چون با هم تلاش می کنند تا یکدیگر را بر زمین بکوبند آنرا کشتی گفتند و رفته رفته بر و ایام کشتی شد و کمال اسمعیل را قطعه است که ملاقات فیایات آن بر پستی و کستی و مانند آنست در آن آورده فریاد من پس اکنون کز دستم است - با چون فلک حریفان باید گرفت کستی - ۱۲ بهارج و کوفته خاطر آرزو خاطر و بخور و اله هر وی از تنگی جاد و توشه کوفته خاطر - در تو و پل در الم انداز الم هم - و کوفته بالضم غلوه مانند که از گوشت و بنه و ادویه حار بطریق مسعود ترتیب و هند قشر معنی مانده و کست از رفتن راه درین بیت شخ شیر از بهر دوشی کوفته بر سفره من گویم باش - کوفته زان جوین کوفته است - و کوفته حال خراب حال میر حسن و بلوی حسن که کوفته مانده است از چو گانت چو گوی - تو قوی حال بان کوفته حالی گم گم کوفته خوار و توش غالبان سبحی اطمینان من گویم صفت گفته بر و آردی کرم - تا بخواند ملر معیان کوفته خوار ۱۲

[illegible]

مصدر فارسی	معنی	مصدر عربی	مصدر سنسکرت	مصدر فارسی	معنی
کندن	سہاگنا	رسیدن و گزشتن	۱۲ ن بہار	ایضاً	ملا مفسد ملخی از سایہ من آن بت پرکینہ سے کند۔ چون می کشی کہ از شب آدینہ می کند۔ واسے از می کہ وصل تو دور دست آورد۔ نامت مشنیدہ است نگین سینہ سے کند۔ ۱۲ ن بہار
ایضاً	ناخوش ہونا	ناخوش و بیدماغ و برہم شدن ۱۲ ن بہار	ایضاً	مسیح کاشی سے سر خود خوش برون آوردہ ام از عالم دیگر۔ کہ من روز نخستین زمین حریفان و خاکندم۔ ۱۲	ایضاً
ایضاً	خراب و خراب و ہدم کرنا	ایضاً	چون بنیاد کندن صائبے با شکے توان کند بنیاد غفلت۔ کہ یک قطرہ سیل است خواب گران را۔ ۱۲ بہار	ایضاً	چون بیا کندن
ایضاً	جد کرنا	جد کردن ۱۲ ن بہار	ایضاً	چون بیا کندن	چون بیا کندن
ایضاً	توڑنا	چیدن ۱۲ ن بہار	ایضاً	چون بیا کندن	چون بیا کندن
ایضاً	اٹھانا	برداشتن	ایضاً	چون بیا کندن	چون بیا کندن

صدا فارسی	صدا اردو	معنی فارسی و اردو	نام از کتاب چارون	صدا عربی	صدا راج	صدا راج
کندن	کھودنا	کافتن زمین و مانند آن	حفر	کند		
بفتح اول و وال حمل و ان و کنین ۱۲ صف						
کندن	کھودنا	کافتن زمین و مانند آن	حفر	کند		
بفتح اول و وال حمل و ان و کنین ۱۲ صف						

[illegible]

محاورہ و سندر وغیرہ

صدر فارسی	انگریزی	سنسکرت	فارسی	عربی	عبرانی
کشیدن	گرا نا اور بیٹنا	ریختن	ایضاً	ایضاً	چون حلاوت بکام در کشیدن ظهوری بنام تو حد شد بدین شکر چشند۔ علاوت بکام تو کے در کشند۔ ۱۲
ایضاً	آلودہ کرنا	آلودن	ایضاً	ایضاً	چون در عطر کشیدن راسخ بیکے در عطر گل گیدو کشیدی۔ دم سر و سحر بربش د میدی۔ ۱۲
ایضاً	چھڑانا	وارماندن	ایضاً	ایضاً	چون عنان از دست کشیدن صاحب زلفت اینچنین زودست تو گر میکشد عنان۔ خوابد گرفت رو سے زمین را سپاہ تو۔ ۱۲
ایضاً	رکنا	نہادن	ایضاً	ایضاً	چون غاشیہ بردوش کشیدن و در زیر بغل کشیدن انوری ہر کجا غاشیہ معنی امر تو برند۔ باز بردوش کشد غاشیہ کبک و حمام میسہ نری حاش ملکہ اگر زندہ شود حاتم طے۔ پیش اسب تو کشد غاشیہ در زیر بغل۔ ۱۲
ایضاً	پیرنا	تافتن ۱۲	ایضاً	ایضاً	چون سر کشیدن از پیسہ کرنا یہ از اعراض کردن و چون سر کشیدن بچیزی کرنا یہ از متوجہ شدن بآن ۱۲ بہار رضی دانش داوی مجنون زبے آبی خراب افتادہ است۔ گریہ مارا سکر باید باین صحر کشید۔ ۱۲
کشانیدن	کشیدن فرسودن ۱۲ ن بہار				عسکر ہانکہ شوق طوافش مرا بطوفان داد۔ یہ نیم چرخ کشاند زور طہ ام بکبار زلا در گنجن باز بر ختم کشانید۔ بھر خون دل زخم کشانید۔ ۱۲
کلندن	جھاڑنا اور ہلکانا	تکاندن و تفتان	نقص		
بالضم و فتح ثانی	جھکنا	قاسے دو آن			
والج و مکون	واشال آن				
امالت و نون	۱۲ بن				
کشیدن	کودنا و بزن	کندن و شکستن	حقیر		
بفتحین و بدت	و غیرہ کا	و کافتن زمین ۱۲			
پسندیدن ۱۲	بن ج				
<p>گلند بفتح اول و ثانی ۱۲ ب ج و ضم اول نیز اب و گنگ بضم اول و ثانی ۱۲ بن</p> <p>ثالث و کان فاسی ۱۲ ب ج معنی دست افرا و نقابان و گنگا لان و سنگ تراشان و جہا</p>					

مصدر فارسی	معنی	نام کنایه یا چریت	مصدر	معنی	مصدر و سند وغیره
					از هم بکسلد- ۱۲
کشیدن گانا	سرودن		ایضاً	ایضاً	چون نغمه کشیدن-
ایضاً	اوانا	افگندن	ایضاً	ایضاً	چون سرگردان کشیدن صاحب تاج و تخت سرگردان کشیده ایم- گوی مراد دهم چو گان کشیده ایم- و لہ خود از دست مکر نمایان روزگار- گاہے بچاہد گاہ بزدان کشیده ایم- و چون نقاب بر رخ کشیدن ۱۲
ایضاً	سنانا	کشیدن اعلم از آنکه سخن خوش باشد یا ناخوش ۱۲ بہار	ایضاً	ایضاً	چون سخن کشیدن مفید گدای سخن تلخ سے فروش کشید خوش آنکه نت سے چون بسو بدوش کشید- ۱۲ بہار
ایضاً	بند کرنا	بند کردن و در آوردن ۱۲ بہار	ایضاً	ایضاً	چون دروازه بر رخ کسی کشیدن شانی تکا و عشق تو شهر بند وجودم زد گرفت- من بر رخ وصال تو دروازه سے کشم- ۱۲ بہار
ایضاً	بتلا ہونا	بتلا شدن بجیک	ایضاً	ایضاً	چون بیاری کشیدن سے بتلا شدن به بیاری صانع نقش رو سے یار رمانی بیر کاری کشید- چون نظر چشم او افگند بیاری کشید- و چون تب کشیدن خیر خسرو سوز دل تا کسے نہان دارم برون خواہم فگند- و دوا از جانم برآمد چند تب خواہم کشید- ۱۲
ایضاً	پانا	یافتن	ایضاً	ایضاً	چون مکافات کشیدن شیخ شیراز دجہان بود ازین پیش نشاطی و کنون- سا مکافات کش عشرت آن یار نیم- ۱۲
ایضاً	روکنا	فرو بستن	ایضاً	ایضاً	چون دم کشیدن بوستان شنیدم کہ شاپور دم در کشید- چو خسرو بر ہمیش قلم در کشید- ۱۲ بہار
ایضاً	بجالانا	بجا آوردن و اقبال ۱۲ بہار	ایضاً	ایضاً	چون حکم کشیدن ناظم ہروی یاد گیر از من طریق بردباری را کہ من- برق عالم سوزم و حکم گیس ہے می کشم- ۱۲ بہار

محاورہ و مسند و غیرہ

مصداق	معنی	نام از کتاباثر	مصداق	معنی	مصداق
کشیدن	رنگنا	رنگ کردن ۱۲ ن بہار	ایضاً	ایضاً	پائش ازین پایہ نصب رسید میسر می زرد گرد بارہ بروم اندر کشی ریاست خویش - ہر کجا در دم کاہنے بود پر خون شود - رضی الدین نیشاپوری کنون نشا کا کشید است بر فلک رایت - کنون سر و نہاد است بر سپہر سر - دودین و دوشعر پسین کشیدن یعنی افراختن ہم درست آید ۱۲
ایضاً	درازد کرنا	درازد کردن ۱۲ ن بہار	ایضاً	ایضاً	چون جامہ ذیل کشیدن ملا قاسم مشہدی سے شود و ہمتاب در گور سیاہ او کفن - ہر کرد ذیل محبت جامہ سے کشید - و چون جامہ در خون کشیدن محسن تاثیر نازک اندامی کہ ما را جامہ در خون سے کشد - برگزفتار ان خدنگ اد قد موزون سے کشد - ۱۲
ایضاً	درازد ہونا	درازد شدن ۱۲ ن بہار	ایضاً	ایضاً	چون حرف کشیدن مخلص کاشی گرچہ در وصف و ہائش شرط باشد اختصار - حرف زلفش سے توان تا دامن محشر کشید - ۱۲
ایضاً	بٹھانا	نشان دادن ۱۲ بہار	ایضاً	ایضاً	محسن تاثیر گر نباشد بیان نسبت آن ہیبتاوقن - این ہمہ قصہ انوار ہیبتی نکشد - ۱۲
ایضاً	ظلم اور ستم	جور و ستم رفتن ۱۲ بہار	ایضاً	ایضاً	چون بر سخت کشیدن خسرو گرچہ پدر بر سخت کشید شیت و فرد آمد و پیشش دوید - ۱۲
ایضاً	تولنا	وزن کردن ۱۲ بہار	ایضاً	ایضاً	چون از کے کشیدن میانا کبایم کردی از راہ پیایے - ولا چند از توئی باید کشیدن فرج الدن شو ستری چشم توجہ داند لاند و ماچہ کشیدیم - از نشہ خود گرچہ قہر داشتہ باشد - ۱۲ بہار
ایضاً	چو ہونا	فرو کردن	ایضاً	ایضاً	چون برابر کشیدن در ترازو بنود سنگ تماش صائب - کعبہ و بتکہ را ہر کہ برابر نکشید - و چون ترازو کشیدن یعنی وزن کردن بہ ترازو رسید حسین خالص آب انگور بکتر بود از ہر آبے - ما کشیدیم مگر بہ ترازو سے قحج - سلمان تا کند زہرہ نند قدم می پوش - در انجم ترازو کشد از بیت المال - ۱۲ بہار
ایضاً	چو ہونا	فرو کردن	ایضاً	ایضاً	چون نشتر کشیدن طاہر و حیدر حکم تو گر نشتر فرمان کشد - گرگ کوہ است

صدر فارس	صدر اذربایجان	صدر خراسان	صدر سیستان	صدر بلخ	صدر هرات	محدوده و وسعت و غیره
کشیدن	بلند کرنا	بلند کردن و برافراختن ۱۲ آن بنا	ایضاً	ایضاً	چون قد کشیدن صائب تا نعل تو قدر گذارش تقدیر کشید - سرور افراشته از طوق برنج کشید - چون کشیدن بیدل علیه الرحمة کباب خام سوز آتش حرمت دلی دارم - که هر جابله نواسه سوخت دوش کشید اینجا - آه قیامت جابله ام آسان نمی افتد زبانه - این شعله هر جا سر کشید آرد نیستان در بخل ۱۲	
ایضاً	جمع کرنا	فرام آردن و جمع کردن ۱۲ بهارن	ایضاً	ایضاً	چون زبر کشیدن سکن در نامه کشید از پیران دنیا رسوخ - که زبر کشد در جهان گنج گنج ۱۲ ان بهار	
ایضاً	ترتیب دینا	ترتیب دادن و بیارستن ۱۲ ن بهار	ایضاً	ایضاً	چون بزم کشیدن صائب می کشد هر خطه بزم را در بر و کا - داغ وارد جامم اگاسه زانو میا - چون انجن کشیدن شیخ لطیفی جان از دلیران لشکر شکن کشید جواجم کیس انجن - و چون باز کشیدن میر خسرو زاب و گل تن مردم چو قلعه آراست - بچکل تنگ بمعنی چهار اسرار است - درو کشید بصر چهار بازار است - که خست هر دو جهانش بچار بازار است - ۱۲	
ایضاً	اگاسه کرنا	بر کردن ۱۲ ان بهار	ایضاً	ایضاً	چون دندان کشیدن صائب می توان اوست پوندان باسانی برید - و جوانی از دندان دندان کشیدن شکل است - محمد قلی سلیم سرگر بر من گران باشد ز سر و میگویم - و دندان هر که تواند کشد دندان کشد - ۱۲ بهارن	
ایضاً	ظا هر کرنا	ظا هر آردن کارا کردن ۱۲ ن بهار	ایضاً	ایضاً	چون بدگمانی کشیدن میر خسرو سیکه گشتند با خسرو نهانی - که بقیه کشندش بدگمانی ۱۲	
ایضاً	نصب و برپا کرنا	نصب و برپا کردن ۱۲ ان بهار	ایضاً	ایضاً	چون بارگاه کشیدن کمال خچند در بهت گدا س تو باشد فرد به نور - بر عرش اگر کشند شمان بارگاه را - و چون خمیه کشیدن بدر چاچی چون ز جام وصال است شوی - خمیه بفرق هفت طارم کش - و چون علم کشیدن میر خسرو آنکه علم بر مغرب کشید	

له در بعضی زبانت
کشید از پیران دنیا
ن ۱۲

مجاوردہ و سند وغیرہ

مجاوردہ و سند وغیرہ	صفحات	حاصل شدہ	مصدّر	نام از کتب یا چرچہ وقت	مستند فاری یا کتب فارسی	سند از دود	مصدّر فارسی
کشیدن کمال اسمعیل ریاضتہ کہ ملک در طریق فضل کشیدہ جو آفتابش مشہود بہفت کشور کرد۔ و چون آواز کشیدن سالک قزوینی اے مردہ قریب است آب زندگی حضرت از دودے موج شراب توے کشد۔ و چون شاد کشیدن طالب آملی مشاطہ کردہ ایم عروسان نغمہ را۔ بر زلف شان چہ شانہ ز مضرب مے کشم۔ و چون صفیر کشیدن ولہ مکش صفیر کردہ بلبلان مست نہ۔ بنیم چہ غمہ خراب از مے است نہ۔ و چون سفر کشیدن مسیح کاشی زین آہ سرد ماندم در تنگناے گیتی۔ باشندت زمستان نتوان سفر کشیدن۔ و چون شہر کشیدن ناصر علی تو کہ غایت شہر از دودے رحمت میکشم۔ معصیتہاے پریشان را فراموش مے کنم۔ و چون آواز کشیدن اشرف بغیر من کہ بہ تن نقش بویا دارم۔ آواز کشیدہ کہ دادہ قباے عربانی۔ ۱۲							
چون بچہ کشیدن خسرو و فرخسندی است دادہ استردنی حرص۔ کا ز دنیا بچہ ہے تو امان کشد۔ و چون کرہ کشیدن حسین و جواد ہر چہ نہ فاقیت مروں است۔ استر بہرہ دار کہ چون مادیان کشد۔ ۱۲	ایضاً	ایضاً		زادون ۱۲ ان بہا		کشیدن جننا	
چون نیش کشیدن لطامی چہ جو زہور گی کشیدہ نیش۔ زمین را بزہورہ کردند ریش۔ و چون گلاب کشیدن ثابت کشیدہ عشق گلاب سرشک از گل چشم۔ بدان طریق کہ روغن بر آوری از شیر۔ و چون آہ کشیدن جمالہ المتخلص لوالہ مبان گریہ چو ہی کشم شود طوفان۔ زیادہ شورش دریا زیادہ مے گرد۔ شاعر روز محشر چہ ہر سہ کہ خون تو کہ ریخت۔ آہ ہر ت کشم دودے تو نظارہ کنم۔ و چون شگونہ کشیدن بنیر خسرو علیہ الرحمۃ شگونہ مے کشد شایخ جوانی۔ حضرت مے ریزد آب زندگانی۔ و چون عرق کشیدن مفید بلخی بوصول و خوش آمدن کہ چومی رسیدہ باشم۔ چہ حیا از ان گل عسکریہ ہاشم۔ ۱۲	ایضاً	ایضاً		بر آوردن		ایضاً نکالنا	
و چون عماری کشیدن فیضی بر کوہہ غم کشد عماری۔ بر مرکب خون کند سواری۔	ایضاً	ایضاً		بستن ۱۲ ان بہا		ایضاً باندہنا	

معدنات	معدن آرد	معدن آردی و	نام آردی و	معدن	حاصل	معدن	معدن
							معدن و سندر غیره
							آنکه زیگنه کشی نیست و سے نڈکش بگینی کہ او کشدن بکشم غراتش - و چون جفا کشیدن خواجہ حافظاً جفا کشیم و ملاست بریم و خوش باشیم کہ در طریقت ماکافیت رسیندن - و چون بکشیدن صائب دست و پا گم سے کم زمان نرس نیل سے - من کہ سے کشد بلالی آسانی سے کشم - و چون نقصان کشیدن رضی و انش در جنون بازیانی پشیمان رانشد - باغبان چوب گلے نقصان درین سودا کشید - و چون رنج کشیدن سلیم کی ز حسن سبز و ایران توان شد کایا ہر کراطاوس باید رنج ہندستان کشید - ۱۲
کشیدن	روشن کرنا	افزودن ۱۲ ہبار	ن	ایضاً	ایضاً		چون آتش کشیدن میسر و علیہ الرحمۃ ۵ بتان آذر سے آرد بکشد و چون بستد کہ لالہ زار بشت آتش خلیل کشید - ۱۲
ایضاً	پیدا کرنا	پیدا کردن و آفریدن ۱۲ ہبار		"	"		چون راحت بجان کشیدن و راحت در مرگ کشیدن ظہوری عطایت کہ راحت بجان سے کشد - طلب راسخ از زبان سے کشد - آنکہ این دم داو متع غمرہ لہ - رات از زخم تو در مرگ کشید - ۱۲
ایضاً	پہنچانا	رسانیدن ۱۲ ہبار		ایضاً	ایضاً		چون استخوان کشیدن سے کہ چون توج آمد و یافت اید و رنگ کشید استخوانش بڈ پخت گنگ - و چون دانہ کشیدن صائب غم مرغان گرفتار انداز صیاد - سوز از رحم گردانہ باین داکم کشید - ۱۲ ہبار و چون در گوش کشیدن ای رسانیدن یعنی خوانیدن ۱۲ ہبار
ایضاً	چلانا	رانندن ۱۲ ہبار		ایضاً	ایضاً		چون آرد کشیدن ظہوری چو انجام شد پچہ جم جہا - بقرش کشید آرد دست بلا - و چون کشتی کشیدن ولہ کشتی در آب ویدہ کشیدن دشتیان - و در محیط عشق و جنون ساحل این چنین - ۱۲
ایضاً	لینا اور بکڑنا	گرفتن ۱۲ ہبار		ایضاً	ایضاً		مرزا محمد راسخ ز سر با سجدہ طاعت بریدہ - زہر پانہ بیانی کشیدہ - ۱۲ و چون زنگ کشیدن طاہر و حیدر ضعف دل بنگرہ دریا سے خون - تا قیامت گر بماند زنگ نتواند کشید - ۱۲

لفظ ذہن اول
یعنی بیت القدس ۱۱

مصدر فارسی	معنی	نام کتاب یا اثر	مصدر	مفسر	محاوہ و مسند وغیرہ
					کمانی کشیدہ ام۔ و چون زخم کشیدن مشرقی نہ زخم خار کشیدم نہ بوسے گل دیدم ز غنای کشیدم کہ نو بہار سے بہت۔ و چون وحشت کشیدن صائب غوطہ زن در بحر حیرت و رند از ہر مویچہ۔ ہجو ماہی وحشت قلاب می بایک کشید۔ و چون شکست کشیدن بیدل بے مغر و شکست زدہ دست نمی کشد۔ از سایہ ہا چہ برد بہرہ استخوان۔ ۱۲ بہار
ایضاً	پیشا اور کمانا	خوردن ۱۲ بہار ن	ایضاً	ایضاً	چون شراب کشیدن سلیم بزم بادہ کشان ہر کسی کند کارے۔ یکے شراب کشد دیگرے کباب کشد۔ و چون زہر کشیدن ظہوری مکش زہر مینا مخو خون جام۔ نشاطش دروغ است و نفعتش حرام۔ و چون دیا کشیدن و گیاہ کشیدن ۱۲
ایضاً	جفت کردن	۱۲ بہار	ایضاً	ایضاً	چنانکہ گویند این مادیان را از اسب فلانہ کشیدند و ازین قبیل است درین بیت فرخی دو دختر و دو دانش را فرو کشید ز بیل۔ بخون لشکر او داد خاک را غنچار۔ ۱۲
ایضاً	جماع کرنا و کائیدن	جفت شدن و کائیدن	ایضاً	ایضاً	در دوش نام گویند ترا خربکش اسے بگاید ۱۲
ایضاً	لادنا	بار کردن ۱۲ ن بہار	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	اُٹھانا	بزدل شدن ۱۲ ن بہار	ایضاً	ایضاً	چون رخت کشیدن نظامی خرا دین زربکہ بالان کشد۔ کتابخت خربندہ آسان کشد۔ و چون بار کشیدن و کہ را بندہ کو بار مردم کشد۔ گہی شکر کشد گہ بریشم کشد۔ و چون ناز کشیدن صائب بگل چو قسمت من نسبت غیہ خار۔ بیہودہ ناز خشک چہ او آسمان کشم۔ و چون اشتہائی کشیدن مفید بلخی در چین ہر چند قامت سرو موزون سے کشد۔ از قدش اشتہائی چون بید مجنون سے کشد۔ و چون رحمت کشیدن محمد طاہر اشتہا عقل ناچار کشد رحمت از آلائش نفس۔ و تیرہ ہرگز نہ طفل چہ بیا رشود۔ و چون زنجیر کشیدن سلیم چون منی راطاقت چندین علایق از کجاست فیل نتواند کشیدن از قدر زنجیر را۔ و چون غرامت کشیدن کمال خجندیہ

مصدر فارسی	معنی از کتاب تفسیر	نام کتاب یا بیروت	مصدر عربی	معنی	مصادر و سند غیره
کشیدن	پهننا	پوشیدن	ایضاً	ایضاً	چون قبا کشیدن ناصح و کل وقت صبح بوده تزدیر چاک نزد- نام آن نگار چاکبک رعا قبا کشید- ۱۲
ایضاً	پهننا	پوشانیدن ۱۲	ایضاً	ایضاً	چون پیر این کشیدن جامی ۵ چو پیر این کشیدی بر تن او- شد به هر زبان پیر ۱۲-۱۱
ایضاً	تیز کرنا	تیز کردن ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	چون بنگ کشیدن بنجر تیغ و امانان اسه تیز کردن عالی بنگ سر بنجر هوسه مرگان را کشید اشب- ازین جان سختی من بس ندان تیغ ابرو ملاقا سم مشمدی خوبان بدید کعبه عنانی کشیده اند- تا تیغ غمزه و ایضاً کشیده اند- ۱۲ بهار
ایضاً	بجهانا	گستردن ۱۲ آن بهار	ایضاً	ایضاً	چون سفر کشیدن ملاقا سم مشمدی بزمی که در سفر کشیده و دیدار- کینین عجمان که از بال کس رنجیت- چون فرش کشیدن نظامی رحه همه باوید فرش طلک کشید- زمین زیر یاقوت شد نابید- و چون تخت کشیدن میسر می وقت آن آمد که فرماے کشیدن بامداد- تخت زیر گلستان درخت زیر لاله زار- و چون شاد روان کشیدن کمال اسمعیل بر دیر بین که چه زیر با کشیده است بهار- ز گونه گونه در اطراف باغ شاد روان- و چون دام کشیدن ملا سفید بلخی گمان میکرد بر خط مشکفام کشید- که صید افکن دلهاے خلق دام کشید- و چون بساط کشیدن کمال اسمعیل بساط این در اطراف آن دیا کشید- رواے عصمت در دوش ماکان آن اردو- ۱۲
ایضاً	گزارنا	گزاراندن	ایضاً	ایضاً	چون گواه کشیدن والہ ہروی دل از غلامی غم خواست تا بدو والہ کشید بر رخس از دغا گواہان را- ۱۲
ایضاً	پیشکش کرنا	پیشکش کردن ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	چون جان کشیدن امیر شاهی عاشق که دم زند و فاقون بر زبانش- در جان کشد بر تو برنجی بجان ازو- ۱۲
ایضاً	پیکنا	بکار کردن ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	چون ناوک کشیدن طالب آملی ترک حکم انداز ما چون ناوک و شرکان کشد حلقه زنگیر و گوشش کمانداران کشد- ۱۲ بهار
ایضاً	کھانا	خوردن ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	چون تیز کشیدن صاحب لب تشنه فرقمه مادہ و دوع- تیری زشت چپت

نقد و تحسین	مصدر	معنی	توضیح
کشیدن	ایضاً	ایضاً	رقم انتخاب بر آتش - قازین عالم است درین شعر ملاوشتی بر باره کاغذے دوسہ مدیتوان کشید۔ دشنام ہر جہت غرض یادگارست۔ وچون صورت کشیدن تنہا میتوان از ضعف تن فہمد احوال مرا۔ مے کشد این خامہ مو صورت حال مرا۔ بابا افغان ہر مصوب کان جمال و صورت نمودن کشد۔ حیرتش گیر دکناز و غمرۂ او چون کشد۔ ۱۲
کشیدن	ایضاً	ایضاً	دآین قریب بمعنی نوشتن است ملاقا رسم مشہور سے مصور چوشی یوسف زلیخا را بکشد۔ ہر کجا معشوق مارا کے شئی مارا بکشد۔ وچون ناز کشیدن بمعنی صورت ناز کشیدن شاعر کہ مصور صورت آن داستان خوابد کشید۔ حیرتی دام کہ نازمش را چسان خوابد کشید۔ وچون بلبل کشیدن ظہوری اگر بلبل کش آواز بشنو۔ دہداؤاد را پرواز بشنو۔ ۱۳
ایضاً	ایضاً	ایضاً	از باب سی و ہستم اخلاق محسنی ملکوت ایشان چار ہزار سال و کیسی کی کشید ۱۴
ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون نقش کشیدن از گلہ منخلص کاشی اگر از سینہ بے یاوش برآید۔ نفس را رنگلو باید کشیدن۔ ۱۵
ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون آواز کشیدن شانی تکلو صبر تاکی ناله را آواز مے باید کشید۔ پردہ شرم از رخ این راز مے باید کشید۔ وچون جاروب کشیدن ۱۶
ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون دست در آئیں کشیدن میسر می کاشنگے دیدی میدان رستم وستان ترا۔ تاکشیدی دست خویش از تیر تو در استین۔ ظہوری دست در استین کشید طیب۔ سوختہ بنض در تب عاشق۔ ۱۷
ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون سلام کشیدن کنایہ از سلام علیک گویانیدن ظہوری چوا حجاب ظہوری نہایت تاب جواب۔ بچند عشق چرا از بت سلام کشید۔ ۱۸
ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون سیلی کشیدن سالک قزوینی شاخص کہ بسرہ کر کشیدہ۔ سیلی بخ قر کشیدہ طغرل است اگر کوتہ نکرد از دانہ ام چون آفتاب۔ سیلی بصورت این آسیا خواہم کشید۔ ۱۹

محاوره و سندر غیره

مصدر فارسی	معنی فارسی	نام کتاب یا چرچون	مصدر عربی	مصدر سنسکرت	مصدر فارسی	
			و شوق و غشوه و این مجازاً ۱۲ معنی راه رفتن شباروی نیز نوشته اند ۱۲ بارن و کشیدن و طول مدت و استداد زمان بهم ۱۲	و پس هم کشیدن چپے را و بالفظ داشتن مستعل محمدر فنیج و اعطای قزوینی میشود معلوم و اعطای آدورفت نفس - اینکه با مانندی پیوسته و کش و کش است - شفیق که بدارش اندازد که کش بر بنیرش - یا ذلعت ابدال خوش کشا کشی دارد خطیر است نهما وندی پیر میخانه بنید او با دختر تر - برور میکرده خوش کشا کشانی کردیم - و کشا کشان مخففت کشا کشان اسیر لاهیجی در معنوی اسرار الشهود و حرکات شیخ حسن بصیرت گوید ۵ از سر اخلاص چون آمد براه - صدق برورش کشا کشان تا پیشگاه - و در آخر حکایت ابراهیم او هم گوید ۵ عشق به ساعت گریانم در کشا کشانم سوئے با نامم برور مولوی معنوی هر بن نگردد مرا با استخوانا کرد - سجیل برور کشا کشان بگلزار - و کشیده نوعی از دوخت متعارف و در خراسان نقشه باشد که برور - پاچه و درز و نیز در هند شایع است و مشتکی که بر عضو - زنده و یک کشیده و زنده کشیده کنایه از تاسوس و مر میعین می شمع زرق و زرق کشیده شد - مویم و حضرت تو چه کشیده گیر و صفت کشیده بمعنی رسته فوج منتظم شده و آراسته شده و بمعنی موزون و سنجیده و بلند و دراز چون کشیده ریش و کشیده قد طالب آملی نخل موزون گلشن آهیم - آه ماقامت کشیده ماست - ظهوری صفت صفدران از یمن و یسار کشیده تراز کمال و ذلعت یار - ۱۲ بارن ب		
ایضاً لازم ۱۱ بار	کهنچنا	کشید و کشیدن	ایضاً	ایضاً	صاحب دل بآن زلفت چلیپای کشیده اختیار - نافه تا افتاد و در از نات آه و تیر شد - و صاحب بهار عجم برین شعر کشیدن یعنی خواستن نگاشته بمقام بیان معنی محاوره که دل بفلان چپے می کشد -	
ایضاً	کهننا	نوشستن ۱۲ بار	ایضاً	ایضاً	چون طغرا کشیدن خواجہ جمال الدین سلمان با مثال غزل عقل از ملک دین بر خوانده ایم - تا کشید متند بر نشور با طغرا عشق - و چون خط کشیدن شیخ شیراز علیہ الرحمۃ آن نقطه با سے خال چه موزون نموده اند - دین خطما سے خوب چه شیرین کشیده اند - و چون رقم کشیدن طالب آملی آب حیوان اگر دهنده شمر -	

مخاوره وسند وغیره

مخاوره وسند وغیره	مخاوره	مخاوره	مخاوره	مخاوره	مخاوره
چون شمع کشتن ع لگان مبرکه تو چون بگذری جهان بگشت - هزار مرغ بکشتند و انجمن باقیست - طالب آملی بصحن کعبه مرا کشت عشق در عمارت که بی گنه توان شمع در شبستان کشت - و چون آتش کشتن کلیم ز بس که خون دلم داشت سیراب - باب تیغ آتش می توان کشت - ۱۲ بهار	ایضا	ایضا	خاموش کردن گل کردن ۱۲ بهار	گل کرنا ادبجهانا	کشتن و کشیدن
چون پرده کشتن کمال اسمعیل دل بر گرفته ام ز بدونیک روزگار - ناپرده پاسه راز فلک بر کشفته ام - ۱۲ ج ف	کشف ۱۲ و مضمی هم ۱۲ ب	کشف	شکافتن ۱۲ ن ج و کشودن ۱۲ ج	کھولنا بھارنا	کشتن بفشتن ن ف ششم اول غنائی بر در شفق ۱۲ ج
اشیرالدین خ تکی شکست قیصر و غنچه و تاشاکه اوست - نطن مبرکه که روزی بتاشا نشود - دولت آنها فروت شد و کار کشت - هر که فروت بود هرگز برنا نشود - ۱۲ ج ف	پراگنده و پریشان ۱۲ ب		پریشان و پرگنده شدن ۱۲ ج	پریشان هونا	ایضا
چون طره کشتن شمس ف عدل او انانایتی باشد که باد طره شمشاد بتواند کشت - ۱۲ ج	ایضا		پریشان کردن کرنا ۱۲ ب	پریشان کرنا	ایضا
عبد الوسع حبلی شکفته بدم چون به نیسان درخت کشفته شد چون بیابان گیاه - ۱۲ ج ف	ایضا پژمده ۱۲ ب	ایضا	ذبول طراوت شدن ۱۲ ب ج	پژمده و پژوا طراوت شدن ۱۲ ب ج	ایضا
حکیم سوزنی چو زرب اسل بنشی بدست خویش مده - که از نیب که کرد و بر کشفته نکار - ۱۲ ج ف	ایضا	ایضا	نابود شدن ۱۲ ب ج	نابود و پژوا ۱۲ ب ج	ایضا
کشاکش و کشمکش و کشمکشان و کش و کش کنایه از فرمایش و فرموده ناز و پے و پے و کششهای متعارف و بردن و آوردن و دامن زدن و خوشی و ناخوشی	کش و معنی جذب	جذب اجتذاب	م	کمینچنا	کشیدن بالفتح ۱۲ ج

[illegible]

الحمد لله الذي جعلنا من عباده
الذين هم خير من عباده
الذين هم خير من عباده

معدن فارسی	معدن اردو	معنی فارسی و انگلیسی	نام اکرامی و عرفی	معدن عربی	حاصل معدن	مفرد	مجموعه و سند وغیرہ
کشان و کشودن	جاری کرنا	روان کردن	۱۲ بہار	ایضاً	ایضاً		آورد۔ در اینجا زخم بہت کم چون او کشود اینجا۔ ۱۲ بہار و چون گریہ از چشم کشادہ شد و چشمش رو مو سے زیادت چو بر آید از چشمش گریہ بسیار کشاید از چشمش۔ ۱۲ بہار۔
ایضاً	دراز کرنا	دراز کردن	۱۲ بہار	ایضاً	ایضاً		حافظ علیہ الرحمۃ نامہ تعزیت و تشریز بنویسید۔ تا حریفان ہمہ خون از ہنر پاکشانہ و چون دریا کشادہ نظامی علیہ الرحمۃ سپہ راندن اثر و تریا یرون کشادہ بشمشیر دریا ی خون۔ و چون آب کشادہ آب از دیدہ خورشید کشاید و آب در دل آئینہ عذارے کہ نہا نیست ترا۔ حکیم ازرقی بزخم تیر بہت آب کشادہ و روشن بنوک نیزہ کشاید آب از چشم نہا بنیا۔ ملا مفید طبعی ز غنچہ دہشت خندہ تا نقاب کشادہ۔ وہاں شیشہ ز شوق لب تو آب کشادہ۔ ۱۲
ایضاً	بر آنا	بر آمدن	۱۲ بہار	ایضاً	ایضاً		چون دست کشادہ انوری کشادہ و در کین جاننا دست کشیدہ غمرہ او در گمان اید و تیر۔ ۱۲ بہار و چون زبان کشادہ خواجہ شیراز در خلقی زبان بدعوی عشقت کشادہ اند۔ اے من غلام آن کہ دلش بازبان یکی است۔ ۱۲
ایضاً	افطار کرنا	افطار کردن	۱۲	ایضاً	ایضاً		چون کشودن کا خواجہ شیراز حالیا خواہد کشود از دولت و تم کارے کہ دوش۔ من بہر کم و دعا و صبح صادق میدید۔ خدا کہ صورت ابرو سے دلکشایتیست۔ کشادہ کار من باندہ کرشمہ سے توبست۔ و کشادہ دادن کار را استعدادی کن تا شیر کار را داد و کشادہ نمودہ خود را کردنت۔ تکیہ بر دیوار و در را وقت در واکر دنت۔ ۱۲ بہار
ایضاً	سورج کرنا	سورج کردن	۱۲ بہار	ایضاً	ایضاً		چون روزہ کشادہ اثر از جع او چہ شید و لم شربت وصال۔ باشد آب روزہ کشادہ اثر ثواب میسر و بر وہاں غنچہ کہ گہ میزند بوسی نسیم۔ کان شکر لب جز بپرسہ روزہ نکشاید ہی۔ ۱۲ بہار۔
ایضاً	کرنہ	کردن		ایضاً	ایضاً		چون زہر کشادہ انوری زہر ہے کان قدر نہ کشاید۔ ہدفت تیر ز تمام تو باد۔ ۱۲
ایضاً	کرنہ	کردن		ایضاً	ایضاً		چون نعرہ کشادہ میسر میبری یا براند چو پے بہنا و نعرہ کشادہ۔ بود کام خوش ز کام او تندر۔ و چون فریاد کشادہ فیضی بر مرغ چمن کشادہ فریاد۔ و درین شکر کشادہ یعنی برداشتن و بر آوردن و زدن ہم درست آید۔ و چون آہ کشادہ فغانی خدا را ز شکایت من

مصدر فارسی	معنی فارسی	نام آینه بایزید	مصدر عربی	معنی عربی	مخاوره و سند غیره
					چشم تو را ستیتش بدل می نشان ده- ۱۲ بهار چون کند کشادن کند ز نامه تو در جنگ پیلان کشائی کند- دبی شاه قنوج را پیلیند- ۱۲ بهار
کشادن و کشودن	سازگار و موافق و نیک و آهسته	گشتن زمانه بمرد و آمدن آهسته و درین آهسته سعادست ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	چون بخت کشادن طالع تو بیدار شدی گلشن از صفا افتاد- خایه بند کیمت بهار بکشاید- طالب آملی بخت که کشوده بود و امروز- پیشانی روزگار چین و دشت- ۱۲ بهار
ایضاً	دورنا	تا حقن ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	چون کین کشادن یعنی از کین تا حقن ۱۲ بهار طالب آملی بکشاکین فتنه با کینه غمزه- در تازشش تازی و شبیه غمزه- ۱۲
ایضاً	جدا کرنا	جدا کردن ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	چون خاک کشادن آرزو گردان عالمی را کشته حسرت ز بیماری- چه بندی تهمت خون جهان بر کف خاک بکش- ۱۲
ایضاً	جدا هونا	بر طفت شدن			چون کشودن ابر خالص ۵ ماز رفتن غم عیش بچوب نشه- بحیر نم که کشود ابر و آفتاب نش- ۱۲
ایضاً	فانش و فاش	فانش و فاش کردن ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	چون راز کشادن مولانا بنائی بسیار همچو غنچه چون جگر گشت- در باغ دهر هر که چو گل راز خود کشود- میع نر می در غنزه غمازش رازم نکش و سستی- از خلق جهان رازم همواره نهانستی- ۱۲ بهار
ایضاً	نکالنا	بر آوردن ۱۲	ایضاً	ایضاً	چون آتش کشودن و دود کشودن و آتش شبنما- سجبه بجا و او از سحر گرفتیم- آتش ز دل کشودم آب از جگر گرفتیم- صائب ز آه تا نشود نرم دل کو اکب را که دود آه ز چشمش را بکشاید- ۱۲ و صاحب بهار عجم بسمه بدین اشعار کشودن معنی ظاهر کردن و ظاهر شدن نگاشته ۱۲
ایضاً	جاری و جاری	جاری شدن ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	چون چشمه کشودن طالب آملی عروس باغ نقابی زرد حسن نگند- که چشمه با عرق از چین غلغله کشاد- و چون خون کشادن سلیم غمش را از عدم با خود دل در دوزخ

مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد	توضیحات
مصنف	موضوع	تاریخ	محل	تعداد</	

[illegible]

مصدر فارسی	معنی فارسی	نام از کتاب تاج العروس	مصدر عربی	معنی عربی	مصدر فارسی
					مخاوره و مسند غیره
کردن	بجالاتا	برون و آسمان امر نمودن ۱۲	ایضاً	ایضاً	سرمد در چشم سیه از سایه ابرو کند - واله هر وی چون ز گس سر مکرده یار بنشسته لبشوه بر سر کار - ۱۲ بهار
ایضاً	معلوم کرنا	انگاشتن	ایضاً	ایضاً	چون فرمان کردن فردوسی چنین داد پاسخ که فرمان کنم - ز دیدار او را مش جان کنم فردوسی در حال ضحاک و ابلیس گوید ۵ چو آن ساده دل بود فرمایش کرد - چنان که بفرموده میگویند خورد - نظامی ۲ بگوهر خواجهی که فرمان کنم - بپاره گری با تو پیمان کنم - واله جواش چنان آمد از پیش یمن - که شش گنج پنهان کند در زمین - سپه نیز شاه فرمان کند - بویزه گنج پنهان کند - ۱۲
ایضاً	معلوم کرنا	انگاشتن	ایضاً	ایضاً	شانی تکیه و تکیه بپند دیدید کند - شند و آه و ناشنیده کند - سئ ندیده و ناشنیده انگارد و شاید گفته شود که مرا می بیند و بمنزله ندیده می گرداند چه معامله مثل کسی می کند که در اندیشه باشد و که از مصر و ثانی ۱۲
کریدن و کریدن	مکر و فریب کرنا	خنده و فریب کردن ۱۲	خندع	کرید و کرید	و صاحب برهان قاطع نگارد که کریدن بفتح بر وزن تر سیدن بمعنی فروتنی کردن و فریب دادن باشد و باین معنی با شین مجسمه هم آمده است و واضح است و کریدن بکسر اول بمعنی فریب دادن و از راه برون و چا پلوسی باشد با کاف فارسی نیز آمده و کرید بکسر اول و فتح سین مجمله بمعنی فریب و چا پلوسی و کاف فارسی نیز آمده و کرید بکسر اول و بسین مجمله بمعنی فریب و خنده و چا پلوسی باشد و بکاف فارسی هم درست است و در فرهنگ جایگیری است کرش و کرشه با اول و ثانی مفتوح و با شین مجمله بمعنی فروتنی کردن بود ۱۲ ج و در فرهنگ فریب و خنده و فروتنی از ر و س تزدیر ۱۲
کریدن و کریدن	چاپا	پیراستن ۱۲			کر و بالفتح بر وزن نزد تاشی که از دخت بیرون کنند بوقت پیراستن ۱۲ ب ن ج
کریدن و کریدن	چا و جوی کرنا	چا و جوی کردن و چا و جستن ۱۲	کرز	چا و جستن ۱۲	قطران تبریزی ۵ تو از حکم بزوان کر کشا س این - کر ز نیست از حکم بزوان کر کر ۱۲ ف

بر وزن کریدن ۱۲ بیان

کر زدن چا و جوی کرنا

محاوره و سندر غیره

صد فاضل	صد فاضل	صد فاضل	صد فاضل	صد فاضل	صد فاضل	صد فاضل	صد فاضل	صد فاضل	صد فاضل
کردن	چیهونا	شکستن ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	چون نی در ناخن کردن و در بن ناخن کردن صائب میکند در ناخن نی پرده بگناختی هر که از پہلو سے لاغریا سے خوشد - تاثیر شمی نشد مژده خوش نشان من تاثیر - که نی ناخن صد سنج کی کباب نکرد - ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً
ایضاً	بنانا	ساختن و ایجاد کردن	ایضاً	ایضاً	خواجہ شیراز گفت این جام جهان بین تو کی داد حکیم - گفت آن روز که این گنبد مینا سے کرو - و چون دست بالین کردن سے ساختن عرش و کرسی معنی دوزیر یا افتاده است - چون بوقت فکر صائب دست بالین میکند - ۱۲ بهار و چون محضر کردن شیفیع اثر محضر کند بخون سیادوش لاله زار - چون اُتو کردن والہ ہروی سے ز جارجنگان اُتو کردند - دلق پندار ربع مسکون را - ۱۲	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً
ایضاً	پیکانا	پیشکش ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	چون کباب کردن قبول شراب صبح نخواهد کباب مرغ گز که کدول ز ناله مرغان کند کباب سحر - ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً
ایضاً	آراستہ کرنا	آراستن	ایضاً	ایضاً	چون نرم کردن رفیع زمی نکردہ یا کہ حاضر نگشت یا کہ هرگز جدا نبود و زود توج بہشت ما	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً
ایضاً	پیشچانا	رساییدن ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	چون آسیب کردن ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً
ایضاً	اُٹھانا	برداشتن	ایضاً	ایضاً	چون سود کردن یوسف زلیخا اگر خر مہرہ را پدر و دودم - چو عیسی نان من شد سود کردم - نظامی چ سکند کہ او نیکنامی نمود - بدان نام نیکی بے کرد و سود - و چون زیان کردن میسر نمی زدند خداوند من سود کردم - گراز عشق معشوق کردم زیانی - ۱۲	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً
ایضاً	دراز کرنا	دراز کردن ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	چون زبان کردن میسر خسرو چ ششمی کہ پیش رو سے چو ماہ تو بر کنند - ارتعج گز دلش ز غم گز زبان کند - ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً
ایضاً	کھینچنا	کشیدن	ایضاً	ایضاً	چون بد کردن نظامی بفرمود باغ اگر دندشان - رس بستہ بردار دندشان - امیر شاهی سبز واری من گرفتارم بچشم عشق بردارم کیند - تا بکو سے دوست دشمن بیندم بادار و گیر - ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً
کردن	لگانا	کشیدن	ایضاً	ایضاً	چون سہرہ کردن در چشم - تاثیر حسن بالادست اور حاجت مشائے نیست -	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً

94

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی ترکی از کتاب	نام کتاب یا پیرز	مصدر عربی	مصدر سنسکرت	مصدر فارسی
						محاورہ و سندر وغیرہ
						کردن یعنی کشیدن ہم درست آید کلیم شہسوار سے کہ منم گردہ جولانش۔ آفتاب از قرہ جارد بکت دیدانش۔ تان شیر و آن جریم جارد کن ز شفته مهر نشسته گردیشی بروے گوہر۔ و چون خطاب کردن ظہیر فاریابی گئی لقب ہم شفته بزرگسی را حور گئی خطاب کنتم شخص سفلہ برار ادبدر چاچی شاہ محمد علم داد بہر لقب۔ حاکم روے زمین کردامت خطاب۔ و چون دشنام کردن میر حسن و ہلوی من از اخلاص سے خواندیم دعاے۔ ازان برہنم من دشنام کردند۔ و چون صلا کردن حضرت شیخ گردی ہی شود ز نکلان عشق کم۔ بر خوان او اگر دو جہان را صلہ کند۔ و چون مبارکباد کردن یحیی شیرازی یا دایا می کہ پیش از وعدہ وصل از وفا۔ از گرفتاران مبارکباد میکردی مر۔ ۱۲ بہار
کردن	لینا	گرفتن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون دام کردن سنج کاشی میکند ام پے محمد بہار۔ بلبل باغ زبان از سوسن میں خسرو دیدہ کج از قرہ دامن۔ دیدہ ز صاحب نظران دام کن صوفی خبر شید بخلوت نشست۔ کردہ فلک سجہ پروین بدست۔ و چون شگون کردن با قمر کاشی یک نوبہم ز غل مراد تو آرزوست۔ تلخی بگو کہ تا بقیامت شگون کنتم علی خراسانی آہیسی از خازن تا بد تمام عمر ہر کس کہ از کف تو ایامی شگون کند۔ ۱۲ بہار
ایضاً	کھنا	گفتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون ماجر کردن میخسر و خوش آن زمان کہ در سوے مینی و شمنوی۔ چون بگریہ خون ماجر سے غلش کنم۔ ۱۲ ان ملاوشتی ابے بی سبب اسیر کش و بیگناہ سوز پر بندگر بکسر سبب راجہ میکنی۔ و چون افسانہ کردن میر خسرو وہ کہ دیوانہ دلم باز بزارافتاد۔ من ہی گفتم و کافسانہ ہجران نکلم۔ و چون حکایت کردن سلمان یا نسیم سے از شکن پستہ تو غنچہ میس کہ حکایت بہرمانی دہنی۔ و چون راد کردن یا کسی با قمر کاشی بر من شبے نیگزود کہ جفا سے تو۔ تار و زار ز دل نکلم با خدای تو۔ میسر می یارب چہ بود آن شب

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	معنی اردو
کردن	باندھنا	بستن ۱۲ بہا	ایضاً	ایضاً	خاموش کنده ۱۲ بہار
ایضاً	مارنا	زود ۱۲ بہا	ایضاً	ایضاً	چون رسن کردن بگردن چہ شینده ام کہ سگان را قلاوہ سے بند نہ چہا بگردن حافظہ نمی کنی برنی - ۱۲ ان و چون پُل کردن فسخے بر آب جی چون پُل کردن و گذارہ شدن - بزرگ مہجڑہ باشد و قوی برہان - و چون جلد کردن مفید بلنجی بہارنا دیوانم بطرزے تازگی دارد - کہ جلد اوز رنگ و روغن گل سے توان کردن - و چون خانا نو کردن اے بستن ۱۲ بہار مخلص کاشی حسن کی شوخی دہدا و کفت کہ ہر شب آن نگار - گر بہ ہچش دسترس بنو و خانی نو کند - و فعل نو کردن اے بستن ۱۲ بہار محمد شریف از کلام مہمتی این عدل کہ از اسب کشان - نو کنی نعل مرا خستہ کافرا و چون زنجیر کردن اسیر و ردول زنان بیشتر فارم کہ تدبیرش کنی - ول ازان دیوانہ تر دادم کہ زنجیرش کنی - ۱۲ بہار
ایضاً	مارنا	زود ۱۲ بہا	ایضاً	ایضاً	چون دست و پا کردن صائب تا کی اندیشہ این عالم پر شور کنی - دست و پا چن در درین خانہ چو زنبور کنی - ۱۲ ان بہار و چون شبنون کردن مہمتی زری وان خطاسیہ چون سپہ موج چکان است - بزرگ گل و برگ گل کردہ شبنون - ۱۲
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ بہا	ایضاً	ایضاً	چون کردن ملا فوقی یزدی میروم زمین ملک آخر و بعشرت خیز ہند - کاندہرین اقلیم و ادعیش بی بی میکند - ۱۲ ان بہار و چون پاسخ جواب کردن زلالی چنان در حق من اہل تناسخہ جواب بشرع را کردند پاسخ کمال اسمعیل جودت زما سوال تقاضا ہمیکند - آسان بود سوال چنین را جواب کرد - و چون ترجیح کردن سیفی اے کہ ترجیحی نکردی خویشتن را بر ملک - مانع و گنبدانم جز انسانی ترا - و چون تشبیہ کردن فصیح اے ہمدانی تشبیہ توان کرد بصحن چمنش - لیکن چو نظر کنی در نیاسخن است - و چون تہنیت کردن میسر معصوم تہنیت کردہ ترا میزان بصد حسن چنین - شاعران گفتہ ہر حسنی ترا مدح و ثنا - و درین شعر معنی گفتن ہم تو ان گفت و چون جارب و جارب و درین محاورہ

صدا فارسی	صدا عربی	صدا ترکی	صدا فارسی	صدا عربی	صدا فارسی
کرا زیدن	کرا کر چلنا	بروزن و معنی خرامیدن ۱۲ ب	کرا ز	کرا ز	کرا زدن
کرا شیدن	تباہ ہونا	تباہ شدن	کراش	کراش	کرا شیدن
بروزن خرامیدن ۱۲ ب	کام کا	کار ۱۲ ب	پریشانی	پریشانی	پریشانی
ایضاً	پریشان	پریشان شدن	ایضاً	ایضاً	ایضاً
کرونا	م	فعل	کرو	کرو	کرونا
کند	بفتح اول	بمعنی کردار	کند	کند	کند
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً

محاورہ و سند وغیرہ

کرازان بروزن یعنی خرامان ۱۲ ب و صاحب برہان قاطع نگار کہ باین معنی دفرہنگ
جہانگیری بضم اول و کاف فارسی آمد ۱۲

کراشیدہ پریشان و تباہ آغا جی بیاتا جدا گشتم از روی تو۔ کراشیدہ
خیرہ شد کارمن۔ ۱۲ ب درہان قاطع است کراشیدہ بروزن خرامیدہ یعنی پاشیدہ
شدہ و آشفتنہ پریشان گردیدہ باشد و تباہی تباہ و نابود ہم ہست ۱۲ ب

رضی الدین نیشاپوری و الامیر دولت ازین خط ہر زمان۔ رفتن تراست
یک مرامی فتہ کراش۔ حکیم مسوزنی تو در میان دلی دل میان زلفت تو در
کراش خود منجھہ و زلفت خود نشانہ مزن۔ و کہ امیدگان و کراشیدہ کشگان و چون
تراخوہند زیزوان بدعت آیین۔ ۱۲ ج

حکیم سنائی کہ در پیش آرو گفت کو تہ کن۔ جس گفت کہ ہمہ کن۔ بعضی گویند کہ
مشہور بفتح کاف است و بکسر کاف جزو کردار و گردگار و دیدہ نشدہ اما درین شعر غافانی کہ در
تخفۃ العواقین منہا طبت خواجہ بزرگ در چہ مشران گفتہ بکسر معلوم مے شود ۵ از
صنعت چرخ دوست گردش۔ و وزخ زبر و جیم گردش۔ و کنش بضم اول و کسر
دوم و کنیش با شباع تہائی کار و کردار و ہر چند مصدر این مادہ مذکور کردہ اند
لیکن استمال این مشتقات در باب ما نحن فیہ از غایت وضوح محتاج تبیان نیست
۱۲ ب

شیخ نظامی علیہ الرحمۃ خیالم پری پسیری می کند۔ مرا چون خیال پری
مے کند۔ ۱۲ ب ملا حیات کسی را کہ رویت ہوس مے کند۔ کے اندر شہ از روی
اکس مے کند۔ محمد قلی در سخن آیدہ از بسکہ کتم ہینابی۔ چون گل از شرم با فروزد و

محاوره و سند و غیره

مصدر فارسی	معنی فارسی	معنی عربی	مصدر عربی	مصدر فارسی	معنی فارسی
کبیدن	اوچک لینا	ریودن ۱۲ ج	خطف ب اختطاف تخطف	کبد	چرا که غالییدن بغین مجھے نیز آردہ و ہر کلام مبدل ہم است تبعضی معنی اول یعنی کالیدن معنی کرختن و رسیدن نیز بکاف عجمی نیز آردہ اند و درین صورت از عالم خیک و خیک و کشاد و کشاد باشد کہ بہر دو بکاف میخواتند و این باب متعلق بہ ہم آمدہ ۱۲ ان
کبیدن	پچہر کسی جگہ سے	از جای گشتن ۱۲ ج	ترجوع ب ععود	کبد	استاد عنصصہ در خون جگر بے پلیدیم - تا بوسہ از لبش کبیدیم - ۱۲
ایضاً	پچہر کسی جگہ سے	از جای گردیدن ۱۲ ب		ایضاً	
کراچیدن	کرا کرانا کریبیدن مرعی کا نقشہ کا تارے	بانگ کردن ماکیان وقت برقصہ نهادن ۱۲ ب	انقاص کراج و ہر دو جمع خانہ بجمعہ ۱۲ بج	کراجد	
کراژیدن	پہاڑا او کراژیدن تقدیم کے فاری روزن تراشیدن ۱۲ ب	پارہ پارہ کردن ۱۲ ب و دریدن ۱۲ ب	تقطیع کراژ معنی پارہ پارہ داخلہ نیز کراژ تقدیم تا غلیزی شدہ ۱۲	کراژدو کراژدو	
کراژیدن	پارہ پارہ کراژا	پارہ کردن فرمودن ۱۲ ان		کراژاند	

مصدر فارسی	معنی لغوی	معنی اصطلاحی	مصدر عربی	مصدر سنسکرت	مصدر فارسی
					مخاورد و سنا و شیرین
کالیدن	بجاکنا	گر سخت و رسیدن	قَرَّ	کال	کال
نام بر وزن	۱۲ بن	رقه اس	هکرب	د امر نیز ۱۲	کال
کالیدن ۱۲					استا و لیبی ز کالیدن یک تن از روزگاه - شکست اندر آید بیشت سپاه - ابو العباس نازر - سے جاع چون بالید شیر ناز نسیب آن کالید مولوی معنوی - هر کرد اسپ و داند بوسه گمراهی - کنند آن اسپ لکد کوب مگال از لکد شش ۱۲ آن و صاحب فرزندک جهانگیری لغت مگال بکات عجمی یعنی در شدن بستن همین شعر آرد و صاحب برهان نگار د کالیدن بکات نازی یعنی در هم شدن و در هم کردن و کرختن باشد و کالیده بر وزن نالیده یعنی در هم شده و آمیخته و آشنه و زولید و گردید و بوسه مادر زاد و کرختی باشد و چیرا که گرد و خاک بر آن نشسته باشد هر کالیده گویند ۱۲
ایضاً	لانا	آمیختن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً
					در بر هاست کالید بر وزن جاوید ماضی کالیدن باشد یعنی در هم شده و در هم کردن و آمیختن یعنی کرختی هم آمده است که ماضی کرختن باشد - ۱۲
ایضاً	در هم آورد پریشان کرد	در هم کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً
ایضاً	در هم آورد پریشان اور زولیده هونا	شودیدن و زولیده در هم شدن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً
ایضاً	لوٹنا	غلطیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً
					ابو یوسف هر وی مجلس حاتم از جوش همی گرفته تعلیمی - بیدان رستم از تیش همی کالیده چون زالی ۱۲ ان
ایضاً	لپشنا	واکشیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً
					و صاحب نوادر المصا و گوید که بدین معنی یعنی کالیدن یعنی وا کشیدن اغلب که بکات پاری است

[illegible]

کتابخانه	کتابخانه	کتابخانه	کتابخانه	کتابخانه	کتابخانه
کافتن و کایدن	توطنا	کسینتن ۱۲	ایضاً	ایضاً	چون تاروپود کایدن طالب آملی نسبت آلودگی با طینت ماتمت است - ناخن ختم بار با کایدن تاروپود ۱۲ - ۱۲ بهار
ایضاً	چهل و پنج کرنا	خراشیدن	ایضاً	ایضاً	چون جگر کایدن طالب آملی بهر نایب لی کاود جگر با ناخن مژگان - گریبان نگاه حشر گرداب نمون کرده - ناطق دلاز فیش حسرت خانه زنبور را ماند - نمیداند جگر کاود که باشد دوک مژگان
کفایتین کایدن	شعری کفایتین کایدن ۱۲	کفایتین کایدن ۱۲	کفایتین کایدن ۱۲	کفایتین کایدن ۱۲	صاحب بهار عجم معنی این هر دو مشند حکم کافتن کردن نگاشته هندی کبود و نا و صاحب بر مان قاطع نگار که کفایتین بر وزن رسانیدن شگافتن و ترکانیدن بر لای باشد هندی پهنا را در چیز نایز و است نگار که کفایتین بر وزن رسانیدن یعنی بشگافتن و ترکاندن و شتی کند بر لای ۱۲ و همین معنی نگاشته صاحب بر مان درست و صحیح مفهوم می شود و بسبب شهادت این اشعار که نویسنده صاحب بهار عجم نگاشته و قیمتی هر آن سر که دارد خیال گریز - بایک کفایتین از تیغ تیز منو چهری استیش الماس سخت را بکفاند - چون بکفاند و چپش مار زمرود - خیمه می خدای که کوه سندا فرید - تاراد و بینی چوکوه شراب - نه گویند چپند کافتن - نگار که کفایتین ۱۲ - ۱۲
کاستن و کایدن	کاستن و کایدن ۱۲	کاستن و کایدن ۱۲	کاستن و کایدن ۱۲	کاستن و کایدن ۱۲	شیخ شیراز شیردگر وصل آفتاب نخواهد - رونق بازار آفتاب نگار - و کاست معنی دروغ هم لند کاستن و رونق کاستن ۱۲ ب
ایضاً	کاستن و کایدن ۱۲	کاستن و کایدن ۱۲	کاستن و کایدن ۱۲	کاستن و کایدن ۱۲	ابو الفرج رونی ملک خسرو جهان شالم - دولت افزای و کام حاسد کاه - انوری همت مال شیش و ملکستان - دولت و دستکام و دشمن کاه ۱۲
ایضاً	کاستن و کایدن ۱۲	کاستن و کایدن ۱۲	کاستن و کایدن ۱۲	کاستن و کایدن ۱۲	ناطق در غم به میان تونز کاستن ایم - می نماید بنظر چون رگ جان پیکر - وله زبس کایدن از رشک جالت ماه کفایتین - توان برودن برودن از رشک و لیل از رشک ۱۲ - ۱۲

سند فارس	سند اورد	سند نایب	سند نایب	سند نایب	معاود و سند غیره
					در پنج بود دوم افشردن گلو بود گفته شکافته بود گفت شکافته بود ۱۲ ج
کافتن و کاویدن	سپارنا اور چیزنا اور شوق کرنا	شکافتن بر کائیدن ۱۲ ب	ایضاً	ایضاً	فردوسی وزن پس بکافید موبد برش - میان تیگانه و تر سرش - ۱۲
ایضاً	سپت جانا	شکافتن شدن و کیده شدن ۱۲ ب	ایضاً	ایضاً	چون ناکفیده حکیم از رقی شکل پروین است یا ناکفیده بردشت - رنگ گردون است یا آب روان دژا بدان - و چون دل کفیدن رو و کی کفیدش دل زغم چو آن گفته نار - کفیده شود رنگ بیمار خوار - و چون دل کافتن اسکدر جهان ز آتش تنیافته دل گز بهانگ یلان کافته - و چون سر کافتن و قیچی چو ز تیغ بر زن آن نامدار - سرش گفت ازان زخم همچون انار - و چون مغز کفیدن ابو شکور پر در خوش از دیدن بر زاد - کفد مغز از هیبت گرزاد اسراج تو چو گل خوش خند در باغ تماشا و طبر - بدنگالت را بگوزین غصه چون غنچه بکفت - ۱۲ و چون لب کفیدن جمال لدین عبدالرزاق طالع دارم کر کشیم لب بکفد - و همه غوطه دهد و جله بغداد مرا - و چون زهره کافتن حکیم سنائی جوهر آتش است بعد از هفت - که از دل سخت و زهره بکفت و چون کافتن بوکت اسکدر رخ یار ماهست شکوف گون - بر آن زخم تیغ و بر این رنگ خون - یکے چون دل مهربان کفته بوست - و گر چون شخوده ز مخدان و بوست - ۱۲ ج
ایضاً	جستجو او تفحص کرنا	جستجو تفحص نمودن ۱۲	ایضاً	ایضاً	چون رقم کافتن طالب آملی رقمهای کلک مرا گر بکادے - زهر نکته مدعائی بر آید - ۱۲ و بار عجم و صاحب بهار عجم این شعر را بلند معنی رقم کافتن مطالعه خوب کردن نگاشته ۱۲
ایضاً	کامٹا	جد کردن و بریدن	ایضاً	ایضاً	چون سر کافتن ابوالمثل سپاهی چو دارد سر از شتر تیغ - بایده همین کافت آن سر به تیغ - ابو شکور کشا در زدا بهنگر و پاسبان - چو بیکار گشتند سرشان بکاف - ۱۲

مصدر فارسی	منه از دو	معنی فاعلی که مشتق و نازک یا کباب چرورت	مصدر شکر	ما مصدر	مصراع
					<p>بهار عجم در نوار المصادره این شش مصادر را صفت یک معنی یعنی کنندن نگاشتنه و نیز نگاشته که این مصادر در عینه معنی شکافتن استعمال یافته و از کتب لغات مثل فرهنگ جهانگیریه و برهان قاطع و اشعار اسانده چند معنی متفاوتی شده و آن همه در خانه های ذیل نگارشم می پروردم نظر تحقیق این سخن اقوال برهان و زهرنگ جهانگیریه که اینک نگاشته می آید کا بیدن بروزن و معنی کا دیدن است که کنندن و خراشیدن باشد و بمعنی شکافتن هم گفته اند کا ویده بروزن جا ویده بمعنی کا فتن و جستجو کردن و کسی را بدست و زبان آزار دادن باشد کا فتن بروزن یا فتن شکافتن و ترکانیده و کا ویدن و جستجو نمودن و تفحص و تجسس کردن باشد لیکن میان شکافتن و کا ویدن فرقی هست زیرا که شکافتن بریدنی باشد به راز و کا ویدن عمق پیدا کردنست در زمین و غیر آن کافیست بروزن یافته بمعنی شکافته و ترکانیده و جستجو و تفحص کرده باشد و کا فتن ماضی شکافتن است یعنی شکافت و ترکانیده ماضی کا فتن هم است یعنی جستجو کرد و تفحص و تجسس نمود و شکافنده و نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی بشکافت و کا فند یعنی بشکافد و ترکاند و جستجو کند و کا ف بمعنی شکافت و تراک ۱۲ شب شمس فحش شیخ ابواسحاق کریمیش نشسته روز هجاء در حصار قانات کا ف - ۱۳ ان و کا فیتیده معنی ترکیده و شکافت بهم رسانیده باشد و کا فیدن بروزن و معنی کا ویدن است که کنندن و شکافتن و تفحص و تجسس کردن باشد و گفتن از هم باز شدن و از هم باز کردن و شکافتن و ترکانیدن و گفتن بروزن رفت بمعنی شکافت و ترکانیده و بمعنی ترکیده و شکافنه شد هم درست و گفته بروزن هفته بمعنی شکافته شده و ترکیده و کفیدن بروزن کشیدن ترکیدن و شکافتن و از هم باز شدن و باز کردن و کفیدن بروزن و معنی کفیت یعنی ترکیده و شکافنه و از هم باز شد و کفیده بروزن رسیده بمعنی از هم باز شده و شکافنه و ترکیده باشد و کیفیت بمعنی ترکیده و شکافت و باز شد و از هم جدا گردید و از هم باز شدن و باز کردن را نیز گویند و کفد بمعنی تیر کرد و بشکافد و از هم باز شود ۱۴ آب و کفد معنی دارد اول محنت</p>

صدر فارسی	صدر آری	سوی فاری کتب	نام کتاب یا چهره	صدر کتب	صدر حقه	مضارع	محمود و بسند و غیره
							تتم بهر تو چشم از جهان فرومی دوخت - نوید و مسل جمال تو داد و جانم باز - ۱۲ بار
فروختن	مارتا	زردن			فروزد		چون تیغ تو فروختن نظامی علیه الرحمه فروخت برک شتیج را - ز برق آشتی که رسد میج را - ۱۲ بار
ایضا	ڈانا	انداختن			ایضا		چون پرده فروختن بپیکر کمال سمعیل زمر عشق تو بود من اینقدر دانه - بولے بدیده فرومی هلد قضا پرده - ۱۲ بار
فروزدن	کیننا س	م			فروزد		
فروزدین	تاژانا اور واریدین س	م			فروزد		
فروزدن	گیشنا	م		مکتب جبر			
فروزشانیدن		مندی فروشتن ۱۲			فروشانیدن		چون فتنه فروشانیدن ۱۲
<h1>باب کاف تازی</h1>							
کافتن و کافیدن و کافیدن و کافیدن و کافیدن و کافیدن	کودنا	کندن	حفر قفر تفقیه	کاوش و کا وکات و کا و کف وام نیز ۱۲	کافدو کافدو کاو کا و کف وام نیز ۱۲	چون بگردگان کاویدن شمس فخری در بگردگان جوئے نه بهشت است بود او - گریست بادت برود و در اباد - چون مغز کاویدن ۱۲ بار طالب آملی مغز کاود گل باغی که مرا است - دل خورد و در چراغی که مراست حکیم خاقانی هر دو صبح از عمود گنبد کافد - صبح بل از عمود گنبد گانست - ۱۲ تحقیق نماند که صاحب مصطلحات	

فرد و وقت	نمایان	معمول	معدوم	مستحب	محذور
فرد کردن	بند کرنا	گماشتن ۱۲ بهار		ایضاً	چون پیاده فرو کردن انوری است چنانکه یک پیاده فرو کرد عزیمت تو - ملک توان گرفت به نیر و سوار - ۱۲ بهار
ایضاً	بند کرنا	بند کردن ۱۲ بهار		ایضاً	چون در فرد کردن ظهوری رندان بحر حوصله مستی بکنند - چون پرده برفتد در دیدن فرو کنند - ۱۲ بهار
ایضاً	پونا	گماشتن		ایضاً	چون تخم فرو کردن کلیم دهمقان به زمین که نشاند نهال تاک - من هم بجاک تخم که دے فرو کنم - ۱۲ بهار
ایضاً	مارنا	زودن		ایضاً	چون ناخن فرو کردن در جگر ظهوری فرو کرده ناخن در جگر - نباشد چرا دیده گلبرگ تر - ۱۲ بهار
ایضاً	کوبنا ۱۲ نفاس	م			
فرد کو فتن	سجنا	نواختن		فرد کوبد	چون طبل فرد کو فتن سعید حسن تو هر جا که طبل فرد کو فتن - بانگ برآمد غارت دل و دین است - ۱۲ بهار
ایضاً	بانو بنا	بستن			چون دروغ فرد کو فتن بر سر کے ارزقی چندان دروغ زشت فرد کو بش لبس - تا چون که دشو سر آن قلبتان زیبار - ۱۲ بهار
ایضاً	مانا پیتا اور صدمہ پوپچانا	زود کوب کردن و صدمہ رسانیدن		ایضاً	بوستان فرد کو فتنش بناد اچی ۱۲
فرد بخشن	زایل ہونا	زایل شدن		فرد یزد	چون قوت فرد بخشن در ولایت والہ ہروی قوت گیر ایم تخت فرد بخشنیت - دست بدینسان زکائنات نشاندم - ۱۲ بهار
ایضاً	جهڑنا نفاس ۱۳				
فرد و ختن	بند کرنا	بستن		فرد و زد	چون چشم از جیب سے فرد و ختن کنایہ از ترک نظاره کردن خواجہ شیراز

صدر بازار	اندر	سمناری	نام انکارنا چاروت	صدر	حاصل	فصل	مجاورہ و سند وغیرہ
فرو رفتن و فروشند	گس جانا	نفوذ کردن و در	شدن ۱۲ بہار		نفوذ	فرو رود	چون شراب فرو رفتن در مغز طہوری فرو رفتہ در مغز از باب حال - شراب خم مندل از جام تال - و چون با گنج فرو رفتن ۵ پاسے ویراند ہر کس کہ فرو رفت گنج نیست صاحب سر سمار و غم تعمیرش - نظامی علیہ الرحمۃ مگرداد دولت مرا پاسے بچ - کہ با یحیٰ فرو رفتہ زینسان گنج - ۱۲ بہار
ایضاً	دہس جانا اور بیٹ جانا	م				ایضاً	چون خانہ فرو رفتن این اکثر از آسیب بیل و باران صورت بگیرد کمال خجند ذکر یہ بہر مردم یقین کہ خانہ چیشم - فرو رود شب ہجران زبکہ باران است - ۱۲ بہار
ایضاً	معاف ہونا	معاف شدن	۱۲ بہار			ایضاً	چون خرہ فرو رفتن بصلہ بر کنایہ از معاف شدن گناہ بود عما و فقیہ خالاش بشک خواندم و صد عدد خواستم - این خرہ نیز بر من میسکن فرو رفت - ۱۲ بہار و بعضی را ورین معنی فی الجملہ شکست - ۲
ایضاً	غرق ہونا	غرق شدن ۱۲	ن			ایضاً	بوستان درین وسطہ کشتی فرو شد ہزار - کہ پیدا نشد تختہ بر کنار - ۲
ایضاً	بند ہونا	بت شدن				ایضاً	چون نفس فرو رفتن شیخ شیراز چہ عجب گزہ رو نفوش - عندلیبی غراب ہم قفش - ۱۲ بہار
فروشاندن	ٹھانا	بر نشاندن ۱۲	افعاد اجلاس			فروشاندن	و بعضی این را غریب گفتہ اند شیخ نظامی چہ گفت این سخن با سکنہ دلیہ را و تخت گرانمایہ آمد بریر - فروشانند شہ را بر آن تختگا - کہ یک تخت را بر تابدہ دوشاہ - ۱۲
ایضاً	دور کرنا	دور کردن ۱۲				ایضاً	
ایضاً	ایک طرف جانا	ایک طرف رفتن	دراندن ۱۲				
فرو کشیدن	جماع کرنا	جماع کردن	فرو کردن				سند در کشیدن بمعنی جفتی کردن فرمودن یادید ۱۲

صفت	نوع	مصدر	مصدر	مصدر	مصدر	مصدر
فرد بردن	غوطه دینا	غوطه دادن ۱۲	غٹ غٹ غط غطس	فرد برد	چون فرد بردن جامه خواجہ شیراز یا مکش بر جہر نیل عاشقی - یا فرد برد جامہ تقویٰ بہ نیل - ۱۲ شیخ شیراز بخون عزیزان فرد بردہ چنگ - سر انگشتا کردہ عناب رنگ ۱۲ بہار بعضی درین شعر فرد بردن بمعنی آلودہ کردن گویند ۱۲	مخارہ و سندن وغیرہ
ایضاً	نگھانا	بلع کردن ۱۲	ایضاً	ایضاً		
ایضاً	بند کرنا	بند کردن نفایس	ایضاً	چون در بچہ فرد بردن طالب آملی نظر در بچہ فرد بردہ بود ذکر در دوست - رسید قافلہ باد تو طلیا آورد - ۱۲ بہار	ایضاً	
ایضاً	گڑونا اور قایم اور مستقیم کرنا	استوار کردن چیز در چیز ۱۲	ایضاً	صائب سرایت قامت تو کہ از جاے میکند - در ہر دے کہ پنجہ فرد بردن ایشان و چون نیش فرد بردن طالب آملی آنجا کہ غمرہ نیش یا بہن فرد بردن پیراہن از نسیم پنوش کسی چرا - و چون دندان در سینہ فرد بردن کہ کنایہ از گزیدن و تکلیف دادن بود میہ خسرو و گزیرہ آنکہ لاف پردے زد پیش تو دریا - گہر در سینہ دریا فرد بردن دندان را - ۱۲ بہار	ایضاً	
فرد خوردن	ضبط اور تخل کرنا	ضبط کردن و تخل کردن ۱۲ ن بہار	احتمال تخس	فرد خورد	چون نالہ فرد خوردن ابوطالب کلیم بر سر رحم آمد از نالہ فرد خوردنم - تیر بیگندہ ہم کار گرافتا دہ است - و چون خندہ فرد خوردن خسرو علیہ الرحمۃ ناع کہ با کبک نمودہ خرام - خندہ فرد خوردہ شکوفہ بجام - ۱۲ بہار و چون گریہ فرد خوردن والہ ہر وی فرد خورد گریہ و در آہ و در افترا فرا والہ - اگر شرکان ز جوش اشک گاہے سرگران بینی - و چون نظر فرد خوردن ظہور می چہ نظر ہا کہ بحیرت بخورد و دیدہ فرد - بر سر خوان تماشا ز صلاحت غرض - ۱۲ بہار	
ایضاً	نگھانا	بلع کردن و در حلق فرد بردن ۱۲ بہار	ایضاً	چون اشک فرد خوردن کنایہ از ضبط کردن گریہ صائب چون صدف تا چند پیش ابر دست افزاشتن - اشک حسرت را فرد خوردن گہر بند آشتن - ۱۲ بہار	ایضاً	
فرد خواند	نگھانا نفایس	بلع کردن فرمودن ۱۲	فرد خواند			

[illegible]

[illegible]

بنائی محمد یزدن مسجدین ابان برکت یزدن ان

مخاوره و سند و غیره

مصدر فارسی	معنی فارسی	نام آنکه این معنی را میگوید	مصدر عربی	محل مصدر	مضارع
فلیدن بالفتح و با کسر ان	چیمونا اور گروا یعنی سپوختن و زدن بغضت و زدن تاریشش شود بن ج	تخس			قلد
ایضاً	یدول هو	یدول شدن			ایضاً
ایضاً	دل بد کرنا	دل بد کردن اب			
فنجیدن بر وزن بنجیدن اب	کشیده شدن اعضا چنانکه در غار و کنجابی و پیش از تپ باشد یعنی اعضا نخسنی ان ب	فنجور ابن	فنج		صاحب بران نگار که فنجیدن بر وزن بنجیدن یعنی خمیانه و خود را کشیدن باشد پیش از آنکه تپ بهم رسد و آنرا لب بکشد و تپ و غلی و بفارسی فوشار بر وزن تماشا گویند و در حالت خمار شراب و کجوابی و خمار خواب نیز این حالت بهم رسد اب
فندوق بضم اول بر وزن کتون اب	مغز مونا مغز شدن ن	اغترکاسا فتو			فندوق و فندوقه و مغز کنند ان و صاحب بران نگار که فندوقه بقا و تا سے قرشت بر وزن کشوده یعنی فندوقه و مغز باشد و یا بمعنی بجای قرشت نون هم آمده است ۱۲
ایضاً	آرام کرنا	آرام گرفتن اب			ایضاً
ایضاً	توقف کرنا گفتار اور رفتارین	توقف نمودن در گفتار و رفتار بن			

مخاوره و سنده غیره

نفسه فارسی	اسم از	منه نام از	نام از	نفسه فارسی	نفسه فارسی	نفسه فارسی	نفسه فارسی
			اشکاذ سن تسین وقع			هرگز ندان تو هم گویا اهل سوس را - و مشهور و معروف و این مجاز است و فسانه شده ۱۲ ج ن ب و در برهان فسان یعنی حکایت بے اصل ۱۲	
ایضاً	منه	مالیدن ۱۲ اب		ایضاً			
فسانیدن	حکایت	حکایت و افسانه	حکایت	ایضاً			
	قصه گفتا	گفتن ۱۲ اب	اقصا				
ایضاً	رست آورد	رست کردن		ایضاً			
	مطیع کرنا	ورام ساختن	۱۲ اب			فسانیده به تقدیم نون بر یا بر وزن رسانیده یعنی افسون خوانده و رام کرده و رست نموده و مالیده باشد ۱۲ اب و در نوادر المصا در معنی نرم و رام کرده شده نگاشته ۱۲	
ایضاً	جادوگری	افسونگری کردن	۱۲ اب	ایضاً			
	کرنا						
فسانیدن						همان افسانیدن بالغت که گوشت ۱۲	
فسردن	بضم اول					همان افسردن بالغت که گوشت و فسرده بر وزن شمرده یعنی بنجید گردیده و بسته شده باشد و معنی دل سرد گردیده باشد یعنی دست و دل کسی بکاری زود و معنی شکار بے هم نظر آمده و با اول کسب و نیز گویند و فسرده پستان کنایه از زینست که هرگز نرزانیده و عقیمه باشد وزن بیهیم و فسرده بیان کنایه از کسی است که سخنان او خشک و بی مزه و بی روح و بیوده باشد و فسرده دل کنایه از مرد مرد و فسرده باشد و کنایه از مرد بی خرد دل و بیهیم ۱۲	
فسراندن	تعدی فسرودن					میسر می رضای او موافق را متن در رنگا فاند جان - خدایت او مخالفت را بدل در بنس اند خون -	
فسومیدن	افسون در	دین و تاسف	حشره	فسوس	فسوسه	البوش کور دیو گرفته مترافسوس - تو خوری بر زبان مال فسوس - ۱۲ اب	

در ۱۲ اب

در ۱۲ اب

صدا فارسی	صدا عربی	صدا ترکی	صدا پارسی	صدا فارسی	صدا عربی	صدا ترکی	صدا فارسی
هم حوربشت ناشکیبا ازتست - هم جادودم هر پیرے فریبا ازتست - خوبان جهان بجامه زیبا گردند - آن خوب توتی که جامه زیبا ازتست - ۱۲ ج ن	اختیاع مختار						
فریبیدن غافل بر غافل شدن بکر معنی فریب کمانا	غافل شدن	اختیاع	ایضا	ایضا			
فریبانیدن فریب دینا مستدی زینقت لازمی ۱۲			فریباند				
فریوریدن مستقیم راست بودن اور قایم در دین و مستقیم رهنا دین بودن بر جاده اور راه پر ۱۲ ب	استقامت فریوری	استقامت	فریور	استقامت	در دین و درستی در اعتقاد	۱۲ ب	
فرودن همان افرویدن بالغ که گزشت ۱۲							
فرولیدن همان افرو لیدن بالغ که گزشت ۱۲							
فسانیدن تیز کرنا بقدر دین پتیا کا بر وزن تیشا ۱۲ ب	تیز کردن ۱۲ ان	حد احدا تحدا استعداد شخص	فساند				
فسان سنگی که بدان کار خوشی بر تیز کنند خاقانی خنجر فتنه چو گشت کند درایام تو - خنجر تو گشت خنجر اورا فسان - ۱۲ ج و فس مخفف فسان ایشیر الدین استگلی قوسه زرین خور قتل صووش رازند - تینما سے آتشین بر آبگون سنگ فسن - نوله چند ساطورے مطبخ کتم که آن - که زنده بود تو از بهر و غایر فسنم - ۱۲ ج و بمعنی حکایت و افسانه بود شاعر گوید ۱۵ - دل مباح غره فسان و نموس ۱۴							

سایت استادیان

برای فارسی ۱۲ - معارف فارسی ۱۲

مصدر فارسی	معنی آن در لغت	نام کتاب یا اثر	مصدر کلمه	محل مصدر	نصف اعراس
					مجاوزه و سند و غیره
					اندران خانه - حیدر رفعی - ای محبت خانام فرموده خاموشی مرا - گر همان باقیست رخشش پس چو امی آمدی - ۱۲ بهار
ایضاً	جانا	رفتن ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	شرف الدین علی یزدی در نظر نامه آورده فقره همان روز نماز شهر بیرون فرموده پیشین گاه متوجه شتر گشت ملا وحشی در شنوی ناظر منظور گوید - تو او را بنین که مارا خواند بر خوان - خودش فرمود دیگر جابهمان - ۱۲ بهار
ایضاً	کرانا	م	ایضاً	ایضاً	چون سجد فرمودن بهلالی - شیخ نجار مر اسجده مفرم - بگذارد خدا که بران خاک در افتد - و چون توبه فرمودن در پهن فرمودن ۱۲
فرهنگین و فرهنگیدن	ادب دنیا ادب داون تاویب نمودن ۱۲ ب ن	تأویب ادب و حد و اندازه و از هر ۱۲	فرهنگ ادب و حد و اندازه و از هر ۱۲	فرهنگ ادب و حد و اندازه و از هر ۱۲	فخر گر گانی بفرمودش که خواهر را بفرهنگ - بشفا شایخ فرهنگش بر آید - بوالش بفرهنگش بستم کمرنگ - تو دل باز و مکن زین بیشتر رنگ - حکیم ثانی در درادر هنر بفرهنگ - توسی از سرش بیا بفرهنگ - فرهنگ و فرهنگ باول مفتوح ثانی زده و ما مفتوح بنون زده شش معنی دارد اول دانش و علم باشد کمال اسمعیل فلک ز قدر تو اندوخته بسی رفت - خرد ز را - تو آموخته بی فرهنگ - دوم ادب بود کمال اسمعیل بست حکم کی مالش سپهر به - اگر چه صعب تو انکدیر با فرهنگ - سوم عقل مانده شیخ نظامی در نه دانش باشد آنکس مانده فرهنگ - که وقت آشتی پیش آورد جنگ - چهارم کتابی را خواند که مشتمل باشد بر لغات فارسی حکیم سوزنی نوشتت نجات از بی کام خویش - بر اوراق فرهنگ او نام خویش - پنجم نام مادر یکا و سست ششم شلخ در خسته را گویند که از آنجا بماند و خاک بر زیر آن بریزند تا بیج بگیرد بعد از آن از آنجا بجا - دیگر نهال کنند ۱۲ و فرهنگ بر وزن سرخچه مردم با ادب و خوش رو - و نیکو صورت و سیرت را گویند ۱۲ ب
فریبیدن و فریفتن و فریقین	غافل کرنا بگریزی غافل کرنا	غافل کردن ۱۲ در برهان است غافل کردن	فریبش و فریب ۱۲ بفتح و اگر	فریبش و فریب ۱۲ بفتح و اگر	فریب یا بکسر اول بر وزن شکلیا معنی فریفته و فریبده ۱۲ ب ج در برین قیاس فریفتار و فریبنده و فریبیده و فریفته و فریفته معنی فریفته و فریفته علیه الرحمه - بهشتی بر از هر زبیده دید - فریبنده شد چون فریبده دید و دیگر

۵ صاحب نوار
لکار که فرمودن بنی
آمدن نقش گویا مخفف
تسبیح فرمودن است

مما به سینه بخیز

مصدر فارسی	معنی آن	معنی آن	معنی آن	معنی آن	معنی آن
				مصدر فارسی	معنی آن
فروختن	روشن کرنا	روشن کردن	ایضاً	ایضاً	فرومودن حکم کرنا
فرومودن	حکم کرنا	حکم کردن	آخر	فرمان	فرمودن حکم کرنا
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً

معاوضه و سندن و غیره

معاوضه	سندن	معاوضه	سندن	معاوضه	سندن
فروختار چه تو جو - مانا که ترا رضوان بود ست فروختار - حوری که فروخته اند اور رضوان باشد اورا بسزد و بچو ملک زاده خریدار - ۱۲ ان ج و فروخته عده بنین مجیه بر وزن و معنی فروخته است که بیع شده و افزوده و درختان باشد و فروخته بر وزن و معنی فروخته است که بیع کرده شده و افزوده و درختان و فروزان باشد و باین معنی بجای تایی ترشت نون هم آمده ۱۲ اب	ایضا	پیشین	ایضا	ایضا	چون نمک جریس فروشیدن علی خراسانی غلظت بم تیغ علی با جگر ریش - جالی که نمک بردل افکار فروشند - ۱۲
طالب آملی وقت سحر ناله بکوشد کسی چرا - سستی بلبان نفروش کسی چرا - صاحب ساکنان حرم از قبله نا آزاوند - ره نانی بمن اے خضر بیابان بفروش و چون حسرت فروشیدن بیدار در گلستانی که من آه کشته تار و زخم - سرور حسرت فروش جلوه بشنم کنم و چون جولان فروشیدن نظیر کسی فروشید بود دعوی مستوری غوبان - هر چند که جولان بسطور فروشند - ۱۲ و چون یار فروشی بمعنی اظهار کردن یاری خود با کسی ۱۲ بهار	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	چون خود فروشیدن اسیر لایبگی میخوار و زنده باش دل خود نام باش - می نوش در طریقت مایه ز خود فروش - کمال خجسته اے غواص تو مرد خود فروشی رخت تو درین دکان بکنج - و درین هر دو شعر بمعنی ستایدن هم توان گفت ۱۲
فروشانیدن و فروشانیدن	یکو انا	بفروختن فروشان	۱۲ ان	فروشان	
فروختن و تصدیق گفت	روشن بخت	روشن شدن	۱۲ ان	فروز	فروزو
هم گزشت ۱۲				تألیش در روشنی و جفت	هم ۱۲ اب
فروزیده مراد است فروخته بمعنی روشن شده روشن کرده و بیع کرده مسجود و سست مجلس فروخته شود از می بر وزن و شب - می آتشی است روشن کار اشاره غیث - مثال فروز بمعنی تابش در روشنی مولوی معصوم اندک اندک غمی کن با نور روز - و ز خفاشی نمایی بس فروز - ۱۲ ج و فروزیده بمعنی موصوف هم ۱۲ اب					

محاوره و سنده غیره

محاوره و سنده غیره	مصداق	مصداق	مصداق	مصداق	مصداق	مصداق
				دائرہ کشیدن ۱۲		
چون بیشتر فرسودن درگ طالب آملی بیشتر مایه بلاد درگ جانم فرسود - بعد ازین کاشی شد میان ایشان خواهم کرد - ۱۲ بهار	ایضاً				چپھونا اور گھوٹنا	
فرسای یعنی محو کنندہ و کمنہ کنندہ و بپا سے کو بندہ و آمر بنیعی ۱۲ اب و فرساییدہ با اول مفتوح بنانی زده چیسے ترا کہ بسبب از اسباب مانند رسیدن آبسی و مکر و ہے و یا بکثرت دست خوردن و پاپا لگشتن و یا شدت غم و اندہ و مغرط یا مریام و طول زبان نقصان و خرابی تمام بان راہ یافتہ باشد کمال السمعیل بہ تیغ گوہر دارانیا م فرساید - مرا ز تیغ زبان این نیام تن فرسود - حکیم نزاری قستانی بیچ نقصان نمکند مملکت حسن ترا - گردی شکا کند خاطر غم فرسای - اے فرسودہ غم ۱۲ ج	فرساید			مستعدی از فرسودن		
فخر بعون دولت او آرزو سے خویش بیاب - بجا خدمت او سربا آسمان فرسای فقره ظهوری جمعی کہ از شکوہ سر نوشت نیاسایند سطرش بر زمین چسپا نند تا در سجدہ شکر زمین فرسایند ۱۲	ایضاً		سختی	سودن	گستا	
فرغارده و فرغورہ غیسانیدہ و شستہ و بزاے فارسی تصحیف است ۱۲ ضعیف الین نیشاپوری دل تو سخت مرا نرم دل آری چه عجیب - نرم باشد چه ہر سالہ بخون فرغدار است ۱۲	فرغار	مرث نفع		چیسے زاور آب وغیرہ تر کردن و غیسانیدہ ۱۲ ب	فرغاریدن بگولابانی و غیرہ ۱۲ ب	
مولوی معسکو علم اندر نور چون فرغورہ شد - پس ز علت نار یا بد قوم لد - ۱۲				شستن و آغشته کردن ۱۲ ب	ایضاً مانا اور سانا	
فوقی نزدی مکر مشومی ز زر بتر است خرید و فروخت بہم در خورست - ۱۲ بہار علی خراسانی نستان تو چون جامہ بیازار فروشد - این دلق کن بر کف خمار فروشد - فروختار بیع کنندہ و فروختار خففت آن حکیم قطران ہرگز نبود خلق	فروشد فروخت ۱۲ بہار	بیع فروخت ۱۲ بہار		بیع کردن ۱۲	بیچنا	فروختن و فروختیدن

لے خریدن و فروختن
من الاصل ۱۲ ج

بازو در کمال و خوار و خوار ۱۲

معارف	انوار	معارف	معارف	معارف	معارف
پیراستن تاک و درخت و غیر آن یعنی بریدن شاخا سے زیادتی آنرا ۱۲ ابج					
فرستادن	میکینا	۲	۱۲ سال	فرستہ	فرستادہ و فرستہ رسول کہ تبرک بوجہ گویند و ہدیہ و تحفہ کہ برائے کسی بفرستند و تحقیق آن در باب با سے فارسی نیز گزشت شیخ نظامی علیہ الرحمۃ ۵ فرستادہ خاص پروردگار۔ رسانندہ حجت استوار۔ فردوسی بدل پرزکین شد برنج برزجین فرستہ فرستادہ شہنشاہ چین۔ ۱۲ ان اسکند فرستہ برون کرد گردن۔ بدوش نوید غزال برین۔ ۱۲ ج و فرستہ بکسرتین و شین متبہ دراصل فرستہ بسین مہلہ یعنی فرستادہ شد دست و لکڑا اطلاق آن بر ملائکہ آمدہ کہ فرستادہ حق اند بخلق و فرستہ بیاسے تحمانی شیخ آن ۱۲ ہمار حکیم سوزنی اندریان آدمیان چون فرستہ است۔ و اندر دل فرشتگان پہچاؤم است۔ ۱۲ ج
ایضاً	پیدا کرنا	آفرین و مخلوق کردن ۱۲ ان بنی	ایضاً	والہ ہر دوی در ہفتہ اگر جمعہ نمی بودنی شد۔ بر قدرت حق نقص کہ آیام فرستاد۔ ۱۲ ن بار	ایضاً
فرسودن	شایستگی	بقاییت کہ نہ شدن ہوجانہ او و از ہم ریختن ۱۲	فرسودہ	فرسودہ بفتح اول و ثالث بر وزن سرحد یعنی فرساید یعنی نقصان و خرابی بچسبند۔ ۱۲ یا ب ۱۲ اب مولوی معنوی علیہ الرحمۃ نیسج را کہ خدا یافت آن فرسودہ شمس فخنس بچشان با و تا حشر لیس بقاییت۔ کہ دست قنادرش را نفرستد۔ بوستان چہ تدبیر سازم چہ چارہ کنم۔ کہ از غم بفرسود جان در تنم۔ آئے جان در تنم بگذاخت و تحلیل شد۔ و فرسودہ بر وزن فرسودہ چیز بقاییت کہ نہ و از ہم ریختہ و پایمال گردیدہ و افسردہ ۱۲ اب و برین قیاس فرسودہ فرسودہ فرسودہ و فرسودہ ۱۲ اب ن انوری دست فرسودہ جو تو شدہ گیر۔ تر و خشک جهان جان فرسائے اصفی مردم در دل من حسرت یارست ہنوز۔ دیدہ فرسود و دم عاشق زارست ہنوز۔ ۱۲ ن صائب صائب صائب چہ کنی پاسے طلب آبلہ فرسود۔ ہر کس بقا میکہ رسید است رسید است۔ ۱۲ ہمار	
ایضاً	فرسودہ کرنا	بقاییت کہ نہ کردن	ایضاً	سندش شمس فخری است کہ در خانہ بالا بسند لفظ فرسودہ مرقوم شد ۱۲	ایضاً

محاوره‌سند و غیره

معنی فارسی	معنی اردو	معنی ترکی از ترکیت و	نام آنکه از این معنی	مصدر	حاصل مصدر	مضارع
					آن ۱۲ بهار و فراموش مزید علیّه آن ۱۲ بهارن	کنند- و تواند که فراموش معنی فراموشی بود چون طاق فراموش معنی طاق فراموشی رو و کی کنون وصال همه بر دلم فراموش کرد- خوشا وصال بتان خاصه از پس بچران حسن رفیع رخ تو داد فراموشی از بهر سار مل- بسم تو یاد کرد از خمار مل- و برین قیاس فراموشکار و فراموشکاری و فراموشی و فراموشی و فراموشی و فراموشی معنوی علیه الرحمه آن رگ بران زشتی با حسن فراموشی- یک دوست کفنان شد تا باد چنین بادا- حکیم سنائی همه برد که فراموشی- همه از روی معرفت پیشته- قطامی علیه الرحمه مبادا بهشیاری و بهشی- کسی راز فرمان او فراموشی- امیر خسرو علیه الرحمه خداوند ادرین فراموشکاری- تو بخشی غافلان را بهوشیار جوان و شوخ و فراموشکار و ناپرواست- زمان زمان زمین خسته اش که یاد و دفراموش پیشته آنکه فراموشی پیشته او باشد ۵ ندیم یاد فراموش پیشته ام و درمهند- امید نیست که بفرستد از دکن کاغذ- ۱۲ ان بهار و فرویش با اول مفتوح بتانی زده و داد مکسور و یا به مجهول معنی فراموشی مسعود و مسعود سلمان هر که که فلک دل مرا ریش کند- تنها فکند مراد فرویش کند- ۱۲ ج
فراموشی و فراموشی و فراموشی و فراموشی و بغیر از آن بر وزن جرین ۱۲ اب	دور کرنا		دور کردن ۱۲ ان			ناصر خسرو و فراموشی از بهر دین خدا- به تیغ از سر کشان استلم- ۱۲ ن و صاحب فرهنگ جهانگیر فراموشی و فراموشی و فراموشی و فراموشی و فراموشی و فراموشی بر کشیدن است بسند بهین شعر نگاشته ۱۲
ایضاً	مکانا		بر آوردن ۱۲ ان			
ایضاً	لکانا		آوختن مطلقاً ۱۲ اب			

محموده و سنده و غیره

صدر فارسی	صدر اردو	صدر فارسی و انگلیسی	صدر انگریزی و اردو	صدر اردو	صدر فارسی
نہ راست باخت - عشقش بروے دل و معنی فراز کرد کمال اسمعیل جهان بنا با					
از امن دولت امروز - دہان عافیہ باز است و چشم فتنہ فراز - سووم معنی قریب و					
نزدیک بود حکیم سنائی چون بابل شهر باز شدند - برشان دیگران فراز شدند					
کمال اسمعیل رسول مرگ بنا گدمن رسید فراز - کہ کوس کوچ فرو کوفتند کار باز -					
چهارم معنی صحیح باشد فرووسی بارمان دارند مدہنتر - فراز آورد گو ناگون سیم وزر -					
پنجم معنی پیش آمدہ حکیم فرووسی دوسالار از ہر دوسالان بتناگ - فراز آوردید لشکر					
بہنگام ششم معنی ازین باز بود فخر براد دل او بود و من وے و بری -					
براد دل خود با شتم از امر روز فراز ہنقم معنی فروز باشد و فزانان معنی فروزان بود حکیم					
قطران برادے پرولی چون آب تازان - برودی برعد و آتش فزانان ششم					
معنی زبرد بالا کمال اسمعیل در لغت گوید ۵ گردون ہزار برہ تو صد ہزار چشم -					
تاجر فراز دیدہ او گام ہے - نہم معنی بلند بود حکیم سوزنی کار جہان خداے جہان					
این چنین نہاد - نفع از ہے گزند و تکیب از بی فراز - حمید کے اختیاری نکس					
کہ دست کینہ کند سوے تو فراز - خشکش کند بقدرت خود کرد کار دست دہم معنی					
سرکش یا زوہم خزہ را گویند و از دہم شیب را نامند و نایدہ نیز آمدہ ۱۲ ج					
محسن تاثیر بتی دادم کہ از دین آورد و بیرون فرنگی را - فراگیرند از چشمش	فراگیر				
غزالان شوخ و شنگی را - ولہ کردہ زانو ہے تعظیم دودہ مہر ہلال - کہ فراگیر و از ان جہرہ					
خود آرائی را - ۱۲ بہار و در بہار عجم فراگرفت معنی مطالعہ کردن ہم نگاشتہ ۱۲					
کمال اسمعیل چاکراز دورے در گاہ تو صدر - وے بجانت کہ زجان بحر و شید -					
تا نگوی کہ از تو تعقیب است - یازول خدمت تو فروموشید - شیخ لطامی علیہ الرحمۃ	فرا موش	فرا موش	فرا موش	فرا موش	فرا موش
زبانش کرد پاسخ را فراشت - نہاد از مردے بریدہ انگشت - شراب بخود میا نوش	مقابل یا و زوش	تفسیہ	از یاد بردن ۱۳	از یاد بردن ۱۳	فرا موش
کردی - زمن کیا رگی زبوش کردی - تلخی در اندیشہ را جوش دہ - در افتادگی	فرا موش				فرا موش
تن فرا موش دہ - فرووسی فراشت ترا دیگران چون کنند - مگر مغز دل پاک برین	ہر دو مخفف				مخفف آن ۱۱

[illegible]

[illegible]

۱۵ در غنای اهل
۱۶ و نوازنده نواز
والی اوت فایده کردن
و نه باشد بعضی فایده
و نه بکار کردن در باب
نگاشت فایده
۱۷ و بعضی فایده
۱۸ و بعضی فایده
۱۹ و بعضی فایده
۲۰ و بعضی فایده
۲۱ و بعضی فایده
۲۲ و بعضی فایده
۲۳ و بعضی فایده
۲۴ و بعضی فایده
۲۵ و بعضی فایده
۲۶ و بعضی فایده
۲۷ و بعضی فایده
۲۸ و بعضی فایده
۲۹ و بعضی فایده
۳۰ و بعضی فایده
۳۱ و بعضی فایده
۳۲ و بعضی فایده
۳۳ و بعضی فایده
۳۴ و بعضی فایده
۳۵ و بعضی فایده
۳۶ و بعضی فایده
۳۷ و بعضی فایده
۳۸ و بعضی فایده
۳۹ و بعضی فایده
۴۰ و بعضی فایده
۴۱ و بعضی فایده
۴۲ و بعضی فایده
۴۳ و بعضی فایده
۴۴ و بعضی فایده
۴۵ و بعضی فایده
۴۶ و بعضی فایده
۴۷ و بعضی فایده
۴۸ و بعضی فایده
۴۹ و بعضی فایده
۵۰ و بعضی فایده
۵۱ و بعضی فایده
۵۲ و بعضی فایده
۵۳ و بعضی فایده
۵۴ و بعضی فایده
۵۵ و بعضی فایده
۵۶ و بعضی فایده
۵۷ و بعضی فایده
۵۸ و بعضی فایده
۵۹ و بعضی فایده
۶۰ و بعضی فایده
۶۱ و بعضی فایده
۶۲ و بعضی فایده
۶۳ و بعضی فایده
۶۴ و بعضی فایده
۶۵ و بعضی فایده
۶۶ و بعضی فایده
۶۷ و بعضی فایده
۶۸ و بعضی فایده
۶۹ و بعضی فایده
۷۰ و بعضی فایده
۷۱ و بعضی فایده
۷۲ و بعضی فایده
۷۳ و بعضی فایده
۷۴ و بعضی فایده
۷۵ و بعضی فایده
۷۶ و بعضی فایده
۷۷ و بعضی فایده
۷۸ و بعضی فایده
۷۹ و بعضی فایده
۸۰ و بعضی فایده
۸۱ و بعضی فایده
۸۲ و بعضی فایده
۸۳ و بعضی فایده
۸۴ و بعضی فایده
۸۵ و بعضی فایده
۸۶ و بعضی فایده
۸۷ و بعضی فایده
۸۸ و بعضی فایده
۸۹ و بعضی فایده
۹۰ و بعضی فایده
۹۱ و بعضی فایده
۹۲ و بعضی فایده
۹۳ و بعضی فایده
۹۴ و بعضی فایده
۹۵ و بعضی فایده
۹۶ و بعضی فایده
۹۷ و بعضی فایده
۹۸ و بعضی فایده
۹۹ و بعضی فایده
۱۰۰ و بعضی فایده

پیشہ اولیٰ برون طلبیدن و یکسر اولیٰ جم ۱۲ اب

محاورہ و سند وغیرہ

محاورہ و سند وغیرہ	مصدر	مصدر	مصدر	مصدر	مصدر
چون دیوار غلطیدن صائب زخون فاختہ دیوار بوستان غلطیدہ۔ زجاء خوشین آن سرو پیدار ز رفت۔ ۱۲ بہار	ایضاً	ایضاً		فرو افتادن ۱۲ بہار	ایضاً گزنا
	ایضاً	ایضاً		دراز کشیدن ۱۲ بہار	ایضاً لیٹنا
خرین سنگین دلے ناز تو غلط اند بخوم۔ حاجت بسبکہ ستے جلا و ندام۔ ۱۳			کھٹ بھگ	متکد غلطیدن	غلطائیدن
طالب آملی گردیدی بخواب کہے آیم بخواب۔ عکس چو دیدہ بر شتر غنودمی ۱۲ بہار ناصح سرو چون یقینم کہ گیردت ہی خواب و غنود۔ من بطاعت در طاعت تو چون غنوم ستانی از روان شرع را تسلیع شو۔ پس من مذبح کام دل بغنود۔ ابوالفتح روحی تو گفتی اورا بلبل کہ غنودن او۔ نموده بود تپسیرم خواب راہ صواب۔ سراج ملخی این تخم بنبقت غنودین ندبہ۔ جز حسرت وقت درویدن ثمرت۔ انور می برخاک درت ملک تو گوئی کہ راحت طفلی است در آغوش رقیبی غنودیدہ۔ ناصح سرو تو روز در غم دنیا و شب غنودہ بخواب تو کار آخرت کی جبر تو اندیود۔ ۱۲ ج	غنود	غنو خواب امر خیزان	قصد غنود اضبط کاع ۱۲ ان	آسودن و دراز کشیدن ۱۲ بہار	غنودن و آرام کرنا اور لیٹنا اور سونا
شیخ نظامی علیہ الرحمۃ غنودہ تن مردم از پنج و تاب۔ نظر ہر زمانے در آمد ز خواب۔ ۱۲ بہار	ایضاً	ایضاً	کعب کعب غنود غنوی	ماندہ شدن ۱۲ بہار	غنودن تھک جانا
آئین اکبر کے بہا بخا غنود اسے مدفون شد ۱۲	ایضاً	ایضاً		مدفون شدن	ایضاً مدفون ہونا
شیخ نظامی جہودے مسی از ماند و دور۔ دکان غارتیدن بر آن سود کرد۔ ۱۲		غارت تاخت ۱۲ بہار	کھٹ کھٹ غارت	نلاج کردن	غارتیدن لوٹنا ہوا و معرہ

مؤید دولت
لہ غلطیان
یہودان و یسوعیان ۱۲

محاورہ و سبذ وغیرہ

معدنات
سبذ
سبذ
سبذ
سبذ
سبذ

غزیدین
غزیدین
غزیدین
غزیدین
غزیدین
غزیدین

غزیدین
غزیدین
غزیدین
غزیدین
غزیدین
غزیدین

غزیدین
غزیدین
غزیدین
غزیدین
غزیدین
غزیدین

غزیدین
غزیدین
غزیدین
غزیدین
غزیدین
غزیدین

غزیدین
غزیدین
غزیدین
غزیدین
غزیدین
غزیدین

مولوی مسعود علیہ الرحمۃ گرتو باشی راست در باشی تو گرتو۔ بیشتر سے غزید
و داپس منتر۔ چنگلوک و خفته شکل و بے ادب۔ سوے اوی غیر اور اسے طلب۔
۱۲ آن ولہ چشم گرتو ہر گرتو بدین غیر گرتو۔ خواہ گرتو غزید پیش او یا راست غزید۔ ۱۲

مولوی مسعود علیہ الرحمۃ گرتو ہر گرتو بدین غیر گرتو۔ خواہ گرتو غزید پیش او یا راست غزید۔ ۱۲
اندر نفس غزیدہ ام۔ کسائی نراغ بیابان گزید چون بر بیابان سندی۔ باو گل بریزید گل
گل اندر غزید۔ ۱۲ ان مولوی مسعود علیہ الرحمۃ گرتو ہر گرتو بدین غیر گرتو۔ خواہ گرتو غزید پیش او یا راست غزید۔ ۱۲
دبر بیان شدم۔ خواہ کم ناگہ در غزیم خوش در قبائے آشتی۔ ۱۲ ان ج

غزیدین
غزیدین
غزیدین
غزیدین
غزیدین
غزیدین

معاذ و سند و غیره

مصدر ناز	سنة اورد	مستفاد از کتابت	نام کتابت و جرد	مصدر	صفحات
				اول نشانی بود رسیده فتح بای سجد و غنیمت بضم اول نشانی بود رسیده و نون سکن و بای سجد مفتوح و غریب کسر اول نشانی و سکون تحت مجمول و واو و غیمه بکسر اول و فتح تحت و اخفاء بای هموز غنیمت بضم اول برزن و بنه و غیمه برزن قیو	<p>بویزانی بلج جنبش کنان - زطوفان کینه غرض کنان - ۱۲ ان میسر و علیه الرحمة غوکوس کارامش از دل برود - در انگند غلغل بچسب بود - فخر بچین روز بکوشش غوکوس - زار غنون خوشتر و از موسیقار - علی باغانی استخوانی بکفت آرم بقناعت چو بهما - صد هزاران غیمه بر گرس و بردال زغم - سراج الدین قمر در بزم خلد بشادی نشینی - باده بخوری قص کئی غیمه سالی ۲۲ اج و غروب یعنی شعله هم ۱۲ باب غزنده و عزان و غنیمت و غزلیونده و غزلیوان بنگ و فزاید کنان ابو المویید بزم اندرون ابرخنده بود - بزم اندرون شیر غزنده بود - فرو و سی سراسر غزوان دیده پر آب - بگفتند کاسه دافزای باب - ظهوری چو نیت کند کار چو کنگ در آید بزم لایه عزان بنگ - ابو علی آغاچی چون بزم آید غنیمت چو شیر خنگین - زهره در تن شیراز هیبت او بنگند - ۱۲ ان دوریکه از مجموعه بای مصداق غزیند بر وزن در چین مراد غزین دیده شد ۱۲ الداعلم و تخیص صاحب بهار عجم و معانی ابن مضاف باواز حیوانات درنده بجاست چرا که غزین غراب و کبوتر هم آمده مسیح کاشی چون کبوتر که بغرد و نشاطا شیشه - قلقل با درنگین زنگلویت پیداست میسر می تا مصیب است آنکه بر فزقش هم پرو بهما - تا مصاب است آنکه بر فزقش هم غز و غراب - نیک خواست باور نعمت حنا و مصیب - بدگالت باور محنت معرا و صفا و این هر دو شعر در بهار عجم مرقوم اند ۱۲</p>

[illegible]

له غرض لغتہ اول درون
 دہش اور غرض نوشتہ اول
 و غرض نہ زیادت ہر
 بی غرض روشنی باشد
 کہ از غرضین ہر سہ
 باشد یعنی نور و شب
 و غرض یعنی اندوغم
 ہر غرض بانی بنی بن
 بنی لغتہ آمد و آن غرض
 است است چو دہکای
 سین شین تہمیل
 پایہ ۱۲ ابرار

محموده و مسند غیره

مضارع

عاشق صدر

صدر لیل

نام کرمانی در جوت

سنی لیلی

سر لیلی

صدر فارسی

وزحد و د چین ۱۲

چون نغمه طرازیدن عشق آنجا که ادب نغمه طراز دست میسم - اینجا که هنر جلوه فروش است
بصیرت رم - ۱۲ بهار

میر گنجی شیرازی شد موی سپید خبرم نیست ز غفلت - چون خفته که غافل
ز طلوعیدن صبح است - ۱۲ و طلوع بالضم بلند شدن و بر آمدن آفتاب و جز آن
و و طلوع کیفیت و جام و نو بهار و جلوه و مصرع استعاره است زلالی که گرد و مطلع و دو چراغ -
طلوع مصرع دیوان داغ - جنون آخر طلوع جام عشق است - جهان بر هم زن پیغام
عشق است - ۱۲ بهار

ملا طرزی مرقد پاک نبی طوفیدیم -

طوات

طَوَات

طوات کردن

طوات کرنا

طوفیدن

طَوَات

طَوَات

طَوَات

طَوَات

طَوَات

طَوَات

طَوَات

طَوَات

طَوَات

طَوَات

طَوَات

طَوَات

بابین محب

مولوی معنی علیه الرحمة روز و شب در نعتش غایب است - پس ز کفران
هر نفس نالیدت - و غال معنی غلطانده چون کنگال و کنگاله هر دو یکسر کاف تازی
معنی غلام باره که بچه باز آید و صفتش کنگ غال و معنی ترکیبی آن غلطانده امدان
فخری حساب نفاذ تو برداشت - از جهان رسم کنگ و کنگاله - ۱۲

غال

غال

تَقَلُّبُ

غلطیدن

لوٹا

غلایدن

پیشو غلطیدن

۱۲ بیج

و امیر ۱۲

ن

۱۲ ب

بواد مجبول

[illegible]

مصدر فارسی	معنی آنکه در کتاب است	نام آنکه در کتاب است	مصدر کلمه	حاصل مصدر	منشأ
شیبانیدن	گویند هفتا	آمیندن در هم	تجین		
وشیوانیدن	هر چیز کا	زدن هر چیز را			
	سمو نا اور	و آرد گندم را			
	آرد گندم کا	آن باب مخصوص			
	خصوصاً	۱۲ ب			
	پانی مینا				
ایضاً	کیانا	لرزانیدن ۱۲			
		بن			
شتافتن و شتابیدن	دوژنا	دویدن	عَدُو	شتاب	شتابه
مص			عَدُوَان		

بہارِ پاکستان

ہر دو روزہ نین چھائیے ۱۲ بجے

[illegible]

مخاوره و سند و غیره

مصدر فارسی	معنی فارسی و لغت	نام آنرا بکار آورده	مصدر عربی	معنی عربی	مخاوره و سند و غیره
					بکسری که سوار است و دشت ملک جم - و دشوره زار و دشوره بوم و زمین دشور یعنی آن زمین که نبات نرود و شبنم شیر از باران که در لطافت طبعش خلالت نیست - در باغ لاله روید و دشوره بوم خس - و دشوریده زلفت از اسمای محبوبست میر می از دشوریده دیدم حال من دشوریده گشت - کردم از دشوریده حالے رخ چو نیل دتن چو نال گر نزاری باورم بشنوخه خلقان کرده اند - نام او دشوریده زلفت و نام من دشوریده حال - و در بر بان است دشور و مور بر وزن کور و مور این لغت از اتباع است معنی شوم و ضعیف باشد چه دشور معنی شوم و رخ و نام مبارک و مور معنی حقیر و ضعیف است و هرگاه خواهد کسی یا چیسے زباز بونے و ناتوانی و حقارت و انانید گویند دشور و مور است ۱۲ خجالتانی دشور و مورند حروانت و لیکن که لاف - شار و مارند و تقریباً نفر آخته اند - ۱۲ ج و معنی دشور و غوغا و آشوب نیز ۱۲ ب سنائی ز بهر و طامات و تراژ و مزخرف - همه سال با خلق دشور و درم - ۱۲ ج
دشوریدن	بر هم آورد پیشانی هونا	بر هم شدن دو پیشانی گشتن ۱۲ ان	ایضاً	ایضاً	بوستان شنید این سخن سرور نیکبخت - دشورید بر خود به پیچید بخت - ۱۲
ایضاً	گوشش کرنا	گوشیدن ۱۲ ن ج	ایضاً	ایضاً	۱ سید کار در زور کردن دشور - که چاره بسے بهتر از جاسے زور - ۱۲ ج و صاحب نوادر المصدا در این شعر بسند دشوریدن معنی بر هم شدن و پیشانی گشتن آورده ۱۲
ایضاً	ورزش اورنگی کرنا کسی	ورزیدن و طوبت کردن در کاری ۱۲ ان ف ج			ساخته دشور و سلاح دشور آنکه در فن سپاهگری مهارت تمام داشته باشد و معنی ترکیبی آن ورزش و استعمال کننده سلاح است و موالت کننده در استعمال سلاح شبنم شیر از چه خوش گفت آن تمیدت ساخته دشور - جوے ز بهر بهتر از هفتاد و من زور - ۱۲
ایضاً	پاک کرنا اور و هونا	پاک کردن و ستون باب ۱۲ ان ج ف	ایضاً	ایضاً	

[illegible]

[illegible]

مصدر فارسی	مصدر اردو	مصدر سنسکرت	نام آرمائیا چاروت	مصدر لکھنؤ	مصدر حیدر	مصدر فارسی	مماوردہ و سند وغیرہ
							گشت دلم بوسے دولت زخود شتو و امشب - بناسے قافیہ غزل پر بود و نمود است ۱۲ ہزار
شتیندن	دیکھنا	ویدن ۱۲ وارستہ		ایضاً			وحید روشن گہر بود ز نسب نامہ بے نیاز - بشنو بچشم دعوے در یتیم را - ۱۲ آبے بچشم بہ بین ۱۲
ایضاً	ہجوم کرنا اور جمعیت کرنا	ہجوم نمودن جمعیت کردن ۱۲ ب		ایضاً			در نوادر المصا در ہجوم نمودن و جمع کردن گناشتہ ۱۲ ن
شتوانیدن	سنانا	متسکد از شتیندن معنی گوش کردن ۱۲ ن		شتواندن			
شتوخیدن	میلا ہونا	چرکین شدن ۱۲ ب ن	و شلغ دکشی	شوخ چرک بن جامہ ۱۲ ن	شوخد		عسجد خواجہ بزرگ است و مال دار و نعمت - نعمت و مالی کہ کس نیا بداندان کام - بنخاش جاے رسید کہ ترسد نگذرد - شوخ بگرماوہ بان و موسے بجام - ۱۲ ج شوخلین بکاف فارسی و شتو خلکن بحدف تھانی بمعنی چرکین باشد ہندی میلا ۱۲ ن چیکم نہ رسیدند جاے چرا گاہ گور - درو شوخلن چشمہ است آب شور - ۱۲ ج
شولیدن	در ہم اور پریشان	در ہم و پریشان شدن ۱۲ ب و بمعنی مبدل شورین باشد ۱۲ ج		شول بہمزدگی و پریشانی و معینہ دیدن است ۱۲ ن	شول		انوری رشید اختیار زمانہ است و طبعم - درین فن چود و زلف شولیدہ شانہ - ۱۲ ج و شولست بالام مراد شول و این اگر با ثبات رسد نہ علیہ آن خواہد بود و شولست بتھانی بجائے لام تصحیف آن ۱۲ ن و در تبرہا ن است شولست بفتح اول و ثانی بتجا کشیدہ و بسین مملہ و فوقانی بمعنی پراگندگی و پریشانی باشد ۱۲ ب

۱۲ ن و ۱۲ ب

۱۲ ن و ۱۲ ب

معاذ و سند و غیره

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی و اردو	نام از کتاب جروت	مصدر	مصدر	مصدر
شناسیدن	تعریف کردن	۱۲ ان بهار	تعریف	ایضاً	ایضاً	ایضاً
شناساندن تعریف از شناسیدن بهار	تعریف کردن فرمودن					شناساند طاہر و حیدر شہرت پیدا و از ناتوانی ہائے ماست - می شناساند بزم موسے تیغ تیز را - ۱۲ ان بہار
شناسیدن و شنودن و شنیدن و شنویدن	گوش کردن ۱۲ ن	شنوا	شنوع و استماع	شنود		واضحی بچنین آنصورت زیبا گفت - کہ منم مقصود دل درو کہ کشف است - ۱۲ ج و آیین باب بدین صورت با جمیع مشتقات تصدیقات نیز آمدہ فخر و شنائی یا بد از دیدار او چشم کور - اشنوائی یا بد از گفتار او و گوشش کہ شیخ عطار پر داند چو ذوق سوختن یا فبتہ - بنود بشعاع شمع خوشنود - این حال اگر عجب نماید - بشنود من از توانی اشنود و در مضاعف و مشتقات این باب و اجمال ماند چون شنود و شنو و شنوا و شنو و شوا و شنو و شوا شنو و شواست منو و چو کہ این سماع خوش و این ناله زیر و بم را - نغمہ از گوش دل گوش شنود اشنود - ۱۲ ان
شنودن و شنیدن و شنویدن	بویدن ۱۲ ن بہار	سنگینا	نشیم شمیم نشیمی	ایضاً		خواجہ شیراز بوسے خوش تو بہر کہ ز باد صبا شنید - از یاد آتش سخن اشناسنید ۵ با صبا ہمراہ بفرست از رخ گدستہ - بو کہ بوسے بشنوم از خاک بستان شما - بابا افغانی قدت بلند باد کہ بر نخل حسن تست - آن گل کران شمیم و فانی می توان شنید - ۱۲ ج بعضی محققین گویند اطلاق شنیدن بر بوسے شایع است و بر نسیم و غیر آن نیامدہ شوا بگویند کہ باد شنیدم یا بپرین شنیدم و درین صورت شنیدن نسیم یا ہوا محل تا ملج شد چنانچہ درین بیت <u>فخر</u> گر بشنود نسیم ہوا - بر مرغز نہ بار ہجوم آورد عطاس - ۱۲ و بعضی در صحت لغت اوّل انکار است و آن از قلت متبع بود ۵ سخت دلم را بہر صاحب نگذاشت - تا شنود بوسے این کباب وجودم - ولہ ۵ مگر صحبت دلہا کے گرم می آئی - کہ از لباس تو بوسے کباب می شنوم - ظہوری نانہ چین طرہ

معدن فارس	معدن آرد	معدن خاکی کشتی	معدن آب و روغن	معدن لای	معدن صحرای	معدن ابر	مجاوره و سند و غیره
							<p>و در گریه شمرده و شمرده زدن حسن و نفس و شمرده نمودن قدم و شمرده خوردن ساغر و تهر چه بدان ماند یعنی حرم و احتیاط است صائب از گریه شمرده من شد جهان خراب -</p> <p>اے و اے گریه شمرده زدن - نفس شمرده زدن - اے بل نو ابر و دانه - کد رنگ گل پسیم بهار بخیزد - قدم شمرده مند حسن در قلمر خط - چو عالمی که بیای حسابی</p> <p>آید - کلیم در روزا بر باید ساعز شمرده خوردن - یعنی بود برابر با قطره های باران - ۱۲ بهار و شمار یعنی حساب انوری گوید - عدل تو سایه ایست که خورشید را ز بجزر - امکان تیشه کردن آن نیست در شمار - و یعنی دوستی و محبت شیخ نظامی علیه الرحمة بریدم زهر آشنائی شمار - بر است آشنائی آموزگار - و یعنی شنبه و شل و مانند مولو که معنوی جانها شمار در معلق همین تند - هر یک چو آفتاب در افلاک کبریا - و نیز یعنی زخم کاری که از آن امید نیست باشد ۱۲ ج</p>
شمرده	جاننا او	دانش گمان		ایضا	ایضا	ایضا	<p>شیخ شیراز در دانی که گفت زال بارستم گرد - دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرده - ۱۲</p>
ایضا	دینا	داون ۱۲ بهار		ایضا	ایضا	ایضا	<p>واله هر وی آرد که آدم صفی جا بسپرد - میراث بوارشان یکایک بشمرده - هر کس بهوای طبع چیه بزر داشت - جز من و دگر که ز عشق میراث نبرد - و نزد مولف درین رباعی شمرده یعنی داود غلط است زیرا که بعد داود مضمون مصرعه ثالث صورت نتواند بست پس شمرده درین رباعی یعنی ظاهر کردن است ۱۲ فافهم</p>
ایضا	بیان کرنا	بیان کردن ۱۲ بهار		ایضا	ایضا	ایضا	<p>گلستان هر که عیب دگران پیش تو آرد و شمرده - بیگان عیب تو پیش دگران خواهد</p> <p>بجود - ۱۲</p>
شناختن	پهچانا	م	معرفة	شناخت	شناخت	شناخت	
ایضا	تمیز کرنا	فرق کردن دینا		ایضا	ایضا	ایضا	<p>جلال شیر دیوانه تو غیر تحمل نشاند - گر رنگ رسد بر سرش از گل نشاند - ۱۲</p>

مصادر و سند غیر	ن	ن	ن	ن	ن	ن
صاحب انوار المصادر سے نگار کہ ماخوذ از شمع کہ لفظ عربیست صحیح سے تواند شد برقیاس البیدن و نمیدن و قصیدن لیکن در کام فصحا یا فتنه نشده بلکه شنیدن بنون بجای سے نیم ستم است چنانچہ بیا یہ ۱۲	ایضاً	ایضاً		بوسیدن ۱۲ یا	سنگینا	شنیدن
سیف الدین اسفرنگی شہا سے تیرہ البسر آوردہ چو شمع - زان ہر شمع زار و زار و شمع ۱۲ - ۱۳				لاغر شدن ۱۲ ن	رغز و نا	ایضاً
	ایضاً	ایضاً		بہوش شدن ۱۲ بن	بہوش ہوا	ایضاً
				گریستن ۱۲ بن	رودنا	ایضاً
باید دانست کہ در انوار المصادر بعد تحریر معانی شنیدن و شنائیدن نحو یک اینجا گماشتہ آمد مرقوم است کہ تحقیق آنست کہ ہر کدام ازین ہر دو لغت یعنی شنیدن و شنائیدن لازم و متعدی ہر دو آمدہ و از برہان قاطع لازم و متعدی بودن تنہا لفظ شنائیدن متحقق نمی شود چنانچہ نگار کہ شنائیدن بمعنی رسانیدن کہ ماضی رسانیدن است و بمعنی آشفتنہ کہ در آشفتنہ شد و رسانیدن و ترسید و پریشان ساخت و پریشان شد و بہوش کرد و بہوش گردید ہم گفتہ اند و بمعنی نفس بر نفس افادن از تشنگی یعنی پے در پے و دم بدم نفس کشید ہم آمدہ و ہم در برہان است کہ شنیدن بر وزن ہنیدن باشد و بمعنی بہوش گردیدن و آشفتنہ شدن و پریشان گشتن و ترسیدن و ہراسیدن و نوحہ و افتان کردن و گریستن و نفر شدن و نفرت کردن و بوسیدن ہم آمدہ است ۱۲	شمانہ			متعدی شنیدن ۱۲	شنائیدن	
عمر تا گوہر آدم نسیم باز نہ است - زابا سے خود ار بشمر مابا ب کرم را - مولوی معنی کو علیہ الرحمۃ بر بام فکر خفتہ نشان دل بعشق ۱ - یکا ستارہ بر شمریدن گرفت باز - دستارہ شمر بمعنی نجم فردوسی ستارہ شمر گفت کا سے شمر بار - نماند گیتی کسے پایدار - ۱۲ شمر و مخفف شمارہ کہ بمعنی شمار کردہ شدہ است	شمارد	شمارہ حساب ۱۲	عد	حساب کردن ۱۲	گینا	شمریدن و شمریدن شماردن بالضم ۱۲

معنی	نام	معنی	معنی	معنی	معنی
معنی دما دم از تشنگی نفس کشیدن یعنی تشنه که او را از تشنگی نفس نفس افتد همچو نو و غریب که دما دم بود از گرسنتن و نوحه کردن و تشنه و تشنه اند یعنی دما دم و پله در پله از تشنگی نفس کشیدن و نوحه کردن که ماضی دم بد نفس کشیدن و نوحه کردن باشد ۱۲ و در جهانگیر لیست ششم با اول مفتوح چهار معنی دارد اول معنی دم و تشنه و پریشان و بیوش باشد و شتمان معنی رمان و تشنه گشتن است تمثال ز غمره تو مباد مان جان چو اسیر اگر چو چشم تو بچشم تو تشنه نیم - دوم معنی ناخن بکشد چون شاه بگیر و بکشد اندر شیر از بیم بگنجد زلفها شمشیر - باشد که ببرد و تهور نشانش - و معرکه تیغ گزارد کم شیر - و ازین رباعی وجه تسمیه شمشیر معلوم میگردد سوم نام پهلوانی است خاقانی سهم تو قطران کند لطفه سرخاب و زال - تیغ تو زینت کند زهره گر شب و شمشیر - چارم مخففت شوم بود و در بزم معنی بوسه ستانی از خویشتن از آوری از هر بلای شاذی - هر جا که باشی را ذری چون یافتی از عقل ششم - ۱۲ ج					
شمیدن	پریشان	پریشان شدن	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	دورنا	ترسیدن و	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	نوحه کرنا	نوحه کردن ۱۲	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	ناله کرنا	نغان کردن ۱۲	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	نفرت کرنا	نفرت کردن ۱۲	ایضاً	ایضاً	

مصنف	مصنف	مصنف	مصنف	مصنف	مصنف	محدوده و سند و غیره
شکوبیدن	زیبا پونا	زیبا شدن ۱۲ ن ب	ایضا	ایضا		
ایضا		گوش سخن مردم انداختن ۱۲ ب				
شکبیدن ناگل و نانی و نشان کسور ج ۱۲	مضطرب اور پیرار پونا	مضطرب شدن و بقیه گرفتن ۱۲ ج	اضطراب	شکبه		حکیم سنائی جان عاشق نرسد از شمشیر - مرغ محبوبش بشکند از اشجار - مولوی معنوی علیه الرحمه دار ثامن اسلام از من بگو - این وصیت را بگویم موبو - تاز بسیاری آن در بشکند - بیکرانی پیش آن همان نهند - ۱۲ ج
شمیدن	وشت کرا اور بهان	بر وزن و منی رسیدن ۱۲ ب	ابو	شم وام حاضر نیز ۱۲	شم	خفاف تو آهوی بجا و کنا از حسرم - آرام گیر با من و از من چنین ششم - لے دم کن و بپس من ترس و نفرت مکن هم می تواند شد و مال هر سه معنی یکی است و برین قیاس شمان بر وزن همان معنی گریان و توحه کنان در میده شده و آشفته شده و بر نشان گشته باشد و نفرت کننده و ترسیده و بیوش شده و نفس نفس افتاده و تشنگی و بانگ ذکر و دادم و گریه و گویم هست ۱۲ ب و دشمنان بفتح اول و نانی بر وزن سرطان حج شمن است که بت پرستان باشند کسی را نیز گویند که بسبب دیدن یا تشنگی یا برداشتن بازی نفس تنبلی در پی میزده باشد و فاش و بساط بزرگ را نیز گویند ۱۲ ب و شمیده و شمنده برعم بعض محققین و فرق مینا است که هر دو پسین معنی بیوش شده مستعمل شود و هر دو نخستین معنی شخصی که تشنگی یا بارداشتن یا دیدن بسیار نفس بزدور کشد و درین نظر است و وکی تو ایدری و شمن زلف تو رسیده بشام - رواست که شمنان پیش زلف تو بشمند - غصه زن ملک را نظام و ازین عهد رنجات - زن و نانا بغیر و ازین دشمنان شمان - ابو الفرح رونی اگر شمشید بود و خشم عقل او نشکفت - بلی شمشید بود و عقل مرد باغ سلیم - و در بهان است شمشید بر وزن رسیده معنی بیوش گزیده و آشفته شده و هر سید و منفرد و بیوم گشته و رسیده گشته اند و این لفظ را به وجه استعمال کنند اول با لفظ شمشید که شمشید و شمشید باشد معنی مذکور شد و دوم با لفظ شمان که شمشید و شمان باشد

صدر فارس	صدر آرد	صنعتی از کشتی	نام آنکه بنا بر وزن	صدر	صدر	مضارع	مخاطبه و سند و غیره
		گر گشت بمینه	لغزیدن و بسر	عشیر	تعدو		
		درا آمدن ۱۲					
شکوفیدن	شکوه کھانا	سکندری	خوراک				شکوفنده بالکسر بر وزن درخشته یعنی لغزنده و بسر درآینده باشد و اسپ سکندری خوراک گویند ۱۲ باب
شکولیدن	پیشانی کانا	پیشانی کردن	دشور آمدن و	نشد و	تثثیر		حکیم نزاری قسمتی دل و حاصل خود را سر و کاری نمی بینم - مگر خود رونق گیر که باز گشت به شکولیدن - و در بیان بمعنی برآوردن نیز نگاشته و بالغ شکولیدن و شکول لغتی است در شکولیدن و شکول ۱۲ ن
شکوبیدن	وزنا	ترسیدن و	همیت زد شدن	رؤع	دعمر	شکوه و شکله	استاد بیدینی تواضع کرد بسیار و گرفت - ز من شکوه و بی آزار بگزید حکیم قطران
بالکسر در وزن	بالکسر در وزن	۱۲ بن	خشیته	بکسر اول	ترسیدیم	شکوه و شکله	جاء اراان زخشم او شکوه بند - چه غمازان شکوه بند از عیالمان فخر گرگانی نه شکوه بد بزرگوار و ز شکوه نه بفرید بد بیدار و گوهر حکیم سنائی گدگر بر زباز شد شکوه - سنگ تریاک
۱۲ ب		ج در بیان بمعنی	ترسیدن و بیم	۱۲ ب و ا	نیست	شکوه و شکله	است هم در کوه - و این باب بدون و از نیمی آید ۱۲ مولوی معنی و غلیظه الرحمة
		کردن و دوا	کردن و دوا			شکوه و شکله	آن که بر ترشان ز بلان نشکند - باز سر پیش کبوترشان هستند نظامی در شکوه و از نزل
		و مال و احد است				شکوه و شکله	گران - حسد را بر تیز تر شد غنان - و صاحب نوادمی نویسد که شکوه هیدن بالکسر و شکوه هیدن
ایضا	اطهار بزرگی	اطهار بزرگی کردن	۱۲ بن			ایضا	مرزا معتمد جوهری فلک بچشم تک ثلث شوکت و ارد - شکوه بچشم جابجی
	کرنا					ایضا	آید - و این باب بدون و از تصدیق الف نیز آید و مختصر بادشاهی که پر شکوه باشد
						ایضا	حکم او چون بلند باشد - مولوی معنی و غلیظه الرحمة صدق موسی بر عصاد کوه زرد
						ایضا	بلکه بر دریا - پر از شکوه نزد - ۱۲ ن

صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	نوع	صفت	ن
-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	---

نکته: شگفتن و شگفتیدن

معاوردہ و سند وغیرہ

صدر	صدر	صدر	صدر	صدر	صدر
بالکس و باضم بروزن غفران دروازن غفران	دوسرے سے جدا ہونا	۱۲ ان بدار	ورخہ ۱۲ اب دور بران کر در برن کر ہم ہست ۱۲	بروزن فرد بمعنی شکفہ شکفہ شود شکافہ کرد ۱۲ اب	مجاز است کمال اسماعیل دہن باز کردست و خم کردہ گردن - بہستی مگر در عجب ہر شکوفہ - مولوی معنی علیہ الرحمۃ زہستی کہ ترا از روئے عقل آید - کہ مسی کہ کند روئے عقل را بیدار - زہر چہ دارد غیر خدا شکوفہ کند - زانکہ غیر خدا نیست جز صلیع و شمار ۱۲ ج و مخفی نہاند کہ شکوفہ در زہنگ جہانگیر و برہان قاطع و تواد المصاد بہکات تازی توہم است و در مصطلحات بہار عجم بہکات فارسی است ۱۲ افانہم شکفہ مخفف شکوفہ خاقانی بر دوہ فطرت جہاندار آدم شکفاست و میوہ مختار ۱۲ ف
ایضاً	بچسناؤ لغزین و بسر کے در آمدن بھل گنا	ایضاً	ایضاً	ایضاً	آعلب کہ بمعنی تحریت شکو خیدن پنجابجا سے قابا شد ۱۲
ایضاً	کھونا	کشودن ۱۲ اب	ایضاً	ایضاً	مخفی نہاند کہ کشودن بمعنی داشتن و دو کردن است و بجا بمعنی خندیدن و شکفتن پس نظر بمعنی مضاعف آن کہ از برہان نگاشتن آمد کشودن اینجا بمعنی مجاز مفہوم میشود بمعنی خندیدن و شکفتن و ہم چنین در غائت تحت خاصہ نیز ۱۲ ادا اللہ اعلم
ایضاً	کھنا	کشودن ۱۲	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	رخہ کرنا	رخہ کردن ۱۲ اب	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	ہریت دینا شکر کو	شکستن لنگر ۱۲ اب	ایضاً	ایضاً	
شکفتن و چغافیدن	کھنا اور شکفہ ہونا عجل و غنچہ و تہ آن ۱۲	داشتن خندیدن تفتن تفتن تفتن آن ۱۲	شکفہ	شکفہ	مولوی جامی علیہ الرحمۃ لیکن اینہا ز عشق نیست شکفت خود چہ گل کان ز باغ او شکفت - ۱۲ فقرہ شبنم شاداب کہ گل مہر نبوت جز بر گلبن برود و شش نازنین او شکفید و شبنم حدیث فرشتہ جز در نبتن سم مقدس ایشان نمکیدہ ۱۲
ایضاً	خوش ہونا	شاد شدن	ایضاً	ایضاً	یوسف زلیخا سے زین گو نہ با آن غنچہ لب گفت - ولی او بیچ ازین گفتا ز شکفت ۱۲

[illegible]

صدف	اندر	سمنی	نارنگ	سدر	فسح	مخارده و سند و غیره
شکستن	سند و مونا	سند و شدن		ایضاً	ایضاً	چون طاق شکستن بیدل ^{۱۲} حباب امروزدست از میج همتی شسته میگوید که طاق عمر چون بشکست نتواند که تعمیرش - ۱۲ بهار
ایضاً	کج اندر کونا	کج و خم کردن ^{۱۲}		ایضاً	ایضاً	چون کلاه یا گوشه کلاه شکستن صائب حسن چون آرد بپنک دل سپاه خویش را - بشکند بر شگون اول کلاه خویش را - و له جو غنچه هر که بخت جگر قناعت کرد - کلاه گوشه تواند بر دوزگار شکست - و له کدام دهر هربین گوشه نقاب شکست - که عتبه ساغر زرین آفتاب شکست - ۱۲
ایضاً	باطل کونا	باطل کردن ^{۱۲}		ایضاً	ایضاً	چون معجزه شکستن زلالی علت تبسمی شکسته - صد معجزه همیشه را - ۱۲ بهار
ایضاً	کھونا	کشادن ^{۱۲} بهاء		ایضاً	ایضاً	چون بنه قبا شکستن مسیح کاشی تاباد صبح بر خور و از کاکل و برت - طرط کلاه و بند قبا را شکسته - ۱۲ بهار
ایضاً	پنهان کونا	پنهان کردن ^{۱۲}		ایضاً	ایضاً	چون دست شکستن در آستین صائب نیفتی تا ز پا دست طمع در آستین شکن - عصا را سه کنند این قوم از دست گدا بیرون - و بعضی در اینجا شکستن بمعنی بند کردن گفته اند ۱۲
ایضاً	رکنا	نهادن		ایضاً	ایضاً	چون لب بر لب شکستن شنائی در شرح لبست بگاه بوسه - لب برب ارغوان شکستم - و چون تیر در میان شکستن کنایه از همیا کردن تیر بر اسه انداختن بر کسی ۱۲ بهار حسین شنائی از تیر سپر سپر بگزشت - هر تیر که در میان شکستم - ۱۲ بهار و زو بعضی شکستن در اینجا بمعنی بند کردن است ۱۲
ایضاً	مغلوب او	مغلوب ناتوان شدن ^{۱۲}				کایم حسن هم مانند عشق افتادگی میسازش - لشکر زلف بتان مانسکند منصوبت - ۱۲ بهار اگر و زو بعضی شکستن درین شعر بمعنی عجز و افتادگی اختیار کردن است ۱۲
ایضاً	پژمرده	پژمرده		ایضاً	ایضاً	چون چهره شکستن بمعنی شکستن مفید بلخی و بسکه دارم ازان چشم بی سر بخامی - شکسته چهره من همچو رنگ یاد امی - ۱۲

مصدر فارسی	معنی فارسی از لغت و	نام کتاب یا اثر و وقت	مصدر عربی	حاصل مصدر	مصراع
					محاوړه وسند و غیره
					<p>وچون ناموس شکستن خرین رخ فزنگ تو ایمان برونگاه و شراب رنگ تو ناموس پاراشکند وچون رواج شکستن ابوالنصر بدخشان اگر محتب رواج می ناب نشکند از لعل میکش تو رسام دماغ را منسیر از فیض باد نهشته دماز تو گل کند - بشکن بینیم جرمه خاک کرشمه را - وچون تیش شکستن ثابیت تائب خورشید تابان بشکنی بر بهر دار - میکنی از صبحی دم در کاسه گردون صلیب - وچون زیش شکستن جمال الدین سلمان شکست شاخ شجر زرب تخمه هزار - ببرد باد سحر آب کلبه عطار - وچون غوغا شکستن لای جمعیت و انبوه زایل کردن حکیم سوزنی شه غوغا غوغا شکن کز حکیم تراو - بنات انعش برگردون ز پروین بشکند غوغا - وچون نم شکستن صید طهرانی گل شکفته ولی آفرمان توانی چید که شعلات نتواند نم گياه شکست - وچون ذوق شکستن حنین شتایی ذوقیت با خیال تو دل را که وصل تو - آن ذوق را ز لذت دیدار نشکند - وچون نقش شکستن مولوی معصوم نقش حق را هم با مخرجی شکن - برز جاجه دوست سنگ دوست زن - وچون ظلمت شکستن میر صیدی طهرانی مدد ز صاف دلان جو که ظلمت شب را - به پشت گرمی خورشید نور راه شکست - ۱۲ بهار</p>
شکستن زایل او	زایلین دور شدن		ایضاً	ایضاً	<p>سیت الدین اسفرنلی همچو خمار است در دوتکه نگردد - خبر بگرانخوار شراب شکسته - وچون تیش شکستن عیسی خصمت جو زوبه صفتی لایه گراید - از سردی او تیش کند شیر اجرام - چون رواج شکستن کلیم رواج قمریان از ناله من - چو قدس و از ان بالا شکسته - وچون شرم شکستن اثر شرم مجلسها شکست از شیوه های مضحک - خلق را چون زعفران از لبکه خندانده - وچون صبر شکستن معین صبری صبر من بشکست آری بگسلد بیا صبر خواب من بگست آری بگسلد و سواس خواب - وچون تخم شکستن اشرف ملو تو به از دیدن خم شکست - چو شد آب پیدا تخم شکست - وچون رونق شکستن قدسی افروختی ز باد و رنگ بتان شکست - یک گل شکفت رونق صد گلستان شکست - ۱۲ بهار</p>

مصدر فارسی	انگلیسی	مصدر فارسی	مصدر عربی	مصدر عربی	مصدر عربی	مصدر عربی
شکستن و شکستن	تورنا	م	کثر	ایضاً	ایضاً	دشکست حاصل مصدر و هضمی و معنی مصدر هم بویوستان که سهل است لعل بدیشان شکست - شکسته بناید و گریار هبت - ۱۲
ایضاً	جدا هونا ایک کا دو سے	از هم جدا شدن ۱۲ ان بهار	ایضاً	ایضاً	ایضاً	نظامی علیه الرحمته مراد تو در بار بستن مباد - شکن بادا ما شکستن مباد - ۱۲ ان بهار
ایضاً	جدا کرنا ایک کا دو سے	از هم جدا کردن ۱۲ ان بهار	ایضاً	ایضاً	ایضاً	التوری از آب قف هبت تو بشکند و خان - و رنگ جذب هبت تو بر کشد بخار - ۱۲ بهار و صاحب بهار هم در جاے دیگر شکستن معنی ایجاد کردن بسند همین شعر گاشته ۱۲ و نزد مولف بهتر معنی بر آوردن است ۱۲
ایضاً	شکن پڑنا که از هم جدا نشود ۱۲ ان بهار	خم شدن بطوری که از هم جدا نشود ۱۲ ان بهار	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون شکستن دامن و راستین و نامه و غیره که کنایه از چین و شکنج اینهاست ۱۲ ان بهار
ایضاً	پریشان هونا	پریشان شدن ۱۲ ان بهار	ایضاً	ایضاً	ایضاً	شیخ عطار علیه الرحمته چهار حث این سخن بشنید شکست - ولیکن ساخت خود را آن زمان است - ۱۲ ان بهار و در فرنگی که جمالی که شرعاً در شکستن معنی خجل شدن مرقوم است ۱۲
ایضاً	پریشان کرنا ۱۲ ان بهار	پریشان کردن ۱۲ ان بهار	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون شکستن زلف و غیر آن طالب آملی دست حشش با بر رخ زلف بچاپی شکست - سبستانی در آغوش گلستانی شکست فیضی حبس بر رخ سر شکسته دست چمن از بنفشه بسته - ۱۲ ان بهار و در بعضی زلف شکستن و در شکستن را معنی زلف پر خرم و حلقه دار کردن نوشته اند بسند این اشعار خواجہ حافظ علیه الرحمته گفتنش زلف بخون که شکسته گفتا - حافظ این قصه در از است بقرآن که میرس خاقانی علیه الرحمته زلف زلف بر نقاشی کنی - آه بر جان آشنا شکنی - ۱۲ ان بهار

مخافه

مخافه

مخافه

مخافه

مخافه

مخافه

مخافه

مخافه

چون شکسته بند محمد قلی سلیم اگر بود ز من آرد مدعی غیبت ز رویای راضی شکسته بند نباشد - می گفتم
 باشد مخافه - شکسته بند و لاس شکسته - و شکن یعنی چین و شکنج اندام و جامه و
 زلفت کمال اسمعیل درست گشت همانا شکسته نفس - که نیک از ان شکسته است
 زلفت پر شکست - و معنی کز حیل و زب چیکم سنائی چون ارقم از برون همه پر زهر و زرد
 بزکیش رنگارنگ و شکل شکن نیند - و معنی اصول که در برابر اصول است ۱۲ ج
 شینج نظامی علیه الرحمة پای می کوب با نر شکن - پیچ پر پیچ تر ز تاب سن
 حکیم اسرار صفت نفس گوید ۵ هم اوصدین از ان خودش از بدن - می خواست
 هر یک بیکر شکن و معنی هر یک شکست و منهدم شدن و گریختن و متدشیدن و اعراض کردن
 و خوردن و خاییدن و تبس لحن و سرود و نرمی و ملاهی هم نوشته اند و آخر به شکستن هم
 و معنی شکننده بحالت ترکیب یا فتنش با هم چون باز و شکن و بت شکن و جان شکن و
 عمد شکن و توبه شکن و خون شکن و کین و دندان شکن و سایه شکن و دم شکن و سر شکن ۱۲ ج و شکنج
 با اول کسور و ثانی مفتوح و پنج معنی دارد اول چنین زلفت و توبه و جامه و تریبان
 و امثال آن این سر و علیه الرحمة ۵ گیسو شکنج ناز ماندش ز گس بگرش
 باز ماندش - و دوم شکنج و آزار بود که دندان و مجرمان را کنند و له تاب و حیات پی فتنه
 آخر بهمان شکنج بر زد سوم نوعی از مار حکیم سنائی نیست اندر مقام راحت و رنج -
 بر شکنج و زمار شکنج - حکیم ارزقی هلاک دشمن اور از هند و بلغار - شکنج داضی و بدیجای
 رخ و خدنگ - چهارم اصول باشد قوام الدین مطری نغره و روسه شکنج و سستی
 ناله روی نواسه سوسه قار - پنجم کز حیل و زب چیکم ناصح سر و از خداندن به
 هیچ ترسی - ۱۰ است که باند پر از مک و شکنجی - ۱۲ ج و هم شکنج بعضی علتها اگر نیک از رسیدگی
 بهر مردماند خیار و امثال آن ۱۲ ج و شکسته و اشکسته عشو و کرشمه تاب شکن
 رسیان دره حیر و علیه الرحمة فتنه زش ز گس بیار هم - شکنج زلفت و زهر و
 شکنج باز بهر گام چاشت - انبی خونا به سرخاب است - ۱۲ ج

سند فارسی	سند اردو	معنی فارسی و اردو	نام کتاب یا جزو	سند عربی	عادل صدر	مفرد	مخارده و سند وغیرہ
							مان کدگار ست دل ۱۔ طاهر و حمید درون خانہ بود چون گین ہوا ری تو۔ زانتظار نشو و چرا شکارے تو۔ خواجہ شیراز علیہ الرحمۃ دلم رسیدہ شد و غافل من درویش۔ کہ آن شکاری سرگشته را چہ پیش آمد۔ و بمعنی تیرے کہ بر شکاری اندازد ملا شانی تمکلو کمین کشادہ زہر سو ہزار حکم انداز۔ مرا شکاری توفیق بر شکار آمد۔ ظہوری زہے گزیدہ شکارے کہ جگر دارد۔ شکارے زلکان خانہ ای ابرویت۔ شکر بکسر اول و فتح ثانی بر وزن جگر بکسر شکار و شکار کنندہ و شکنندہ ہجو دشمن شکر یعنی دشمن شکن و آمر ہم ہست یعنی شکار کن۔ دشمن شکن ۱۲ ب غصص۔ بادشاہی گیر و نیکی گستر دگیتی کشای۔ نیکنامی و زرد چاکر پرورد دشمن شکر۔ عجل الواسع حیلے گہی غوغم بدان زلف دوتا پُر شکن ریزد۔ گئے غوغم بدان چشم سیاہ جان شکر بند۔ ۱۲ ان وچہمین اثر و شکار دشمن شکار و فرشتہ شکار ۱۲ ایبار
ایضاً	توڑنا اور شکست دینا	شکستن ۱۲ بن		کنز قصص قصص	ایضاً	ایضاً	سند در شانہ بالا گذشت ۱۲
ایضاً	کمانا	خوردن ۱۲			ایضاً	ایضاً	گویندے شکارے میخورد و فرودوسی جہا نا ندانم چہ بدگوہے کہ پروردہ خوش را بشکری۔ ۱۲
ایضاً	چارہ اور علاج کرنا	چارہ و علاج کردن ۱۲ ب ن			ایضاً	ایضاً	
شکستن و شکستن	دوہٹا	م		انکسار انقصام نقصم انقصام نقصم	شکست و شکن	شکند	ظفر نامہ ہاتھی سو بار گاہ آد از زر مرگاہ۔ برانکستہ طوط کیانی کلاہ صاب شیشہ ہر جا بشکند دل یاد می آید مل۔ از شکست دیگران فریادی آید مر شکست معروف و بمعنی آواز شکست و این مجاز بالحد است شغافی بدست دل شکنی عاجز کہ ہر قسم شکست شیشہ خاطر بگوش می آید۔ شکست تو بہ و بیان و شکستہ بیان و شکستہ دل استعارہ مشہور است ہجوعن دل خود شکستہ بیان۔ بیا از کار خود

معدن	معدن	معدن	معدن	معدن	معدن	معدن
شدن و نشودن ۱۲	پیدا هونا	پیدا آمدن و پیدا آمدن	ایضاً	چون پسر شدن ۵	فرزند جان خدا شد - بابت رسول که خدا شد اینک بگری اورا پسر شد ای پسر باشد	معاورده و سنده غیره
ایضاً	کث جانا	بریده شدن ۱۲	ایضاً	چون پی شدن	معنی بریده شدن پاس - صماک کشیده در عیان چون سخن بعین برده که پی ز تیزی ره می شود سنده اینجا - ۱۲	
ایضاً	بلند هونا	بلند شدن ۱۲	ایضاً	چون دست بدعا شدن	کنایه از بلند شدن دست در وقت دعا خواستن نظامی چاین داستان گفت شد یک بیک - نیوشنده را در سینه بر فلک - ۱۲	
ایضاً	صاوریونا	صاوری شدن ۱۲	ایضاً	چون فرمان شدن	و حکم شدن طاهر و حیدر منشآت گوید - فرمان همایون بحیثیت عساکر منصوره که در اطراف واکان معمور و سکنی دارند شده بود ۱۲ بهار	
ایضاً	مقر هونا	مقر شدن ۱۲	ایضاً	چون نسق شدن	اثر نسق شده تا کنسند از بهر بر تو - بقندیل کو اکبر رخن از نو - ۱۲ بهار	
شیدارین و شایرین بدلت نشاید	گونا گیت کا	گاوراندن و شگافتن زمین بر استخرا نشاندن ۱۲	کرب و کرباب	شیدارو	شیدارو	مختاری در مدت فلک ۵
				شیدارو	شیدارو	هزینه گاو دست کو خور و ناچار - بر تخمی که خود کد شیدار
				شیدارو	شیدارو	ناصر و گل خوشبو پاکیزه است اگر چند - نروید بزرگ در سر کین و شیدار
				شیدارو	شیدارو	سیفی بدلیعی دلبز و هقان که عشق او است کار و بار من - تخم مهرش با شتم در
				شیدارو	شیدارو	دل ازان شیدار من - ۱۲ رعایت نسبت ۱۲ شمس فخر ۵ زمین خاطر
				شیدارو	شیدارو	کردم شیدار تخم نبات - دران فلک نرم تا خود چه روید از شیدار - ۱۲ و در بر ۱۲ است
				شیدارو	شیدارو	شد کار بضم اول و کاف بافت کشیده بر وزن گلزار یعنی شیدار است یعنی
				شیدارو	شیدارو	زمین را بجمت زراعت کردن بشگافتن و مستعد سازند و با ذال نقطه داریم گفته اند و یعنی
				شیدارو	شیدارو	زمینی که از شیدار کرده باشند و تخم افشانده باشند ۱۲ حکیم سوزنی مالدار ی یک
				شیدارو	شیدارو	رو ۵ است و ریاء اند بند - کشت کردی یک خوک و پنج در کشت زار - حق همی
				شیدارو	شیدارو	گوید به تاوه مکافات و هم - آن بحق نهی و پس آسان بیاشی در شیدار - این نه شرط
				شیدارو	شیدارو	مومنی باشد که در ایمان تو - حق همی خاین نماید خاک و سر کین استوار حکیم از رقی
				شیدارو	شیدارو	در صفت قلم گفته ۵ نوک آن هنگام رفتن باد را تلقین کند - تیر آن اسپ که خاک

۱۵ بدزن
معمول بیست
روش و قاعده
و بدست ۱۲
بدر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مصدر فارسی	معنی فارسی	معنی عربی	مصدر	معنی	مصدر	معنی
شانند	گلگی کرنا	شان کردن ۱۲	امشاط	شان	شان	الغوری جهان باب وقار و عدل می شوید - فلک بدست ظفر جعد ملک
بر وزن آمدن	ن ب ت	ن ب ت	تسلیج	۱۲ ب ت	۱۲ ب ت	شان - میخبر و علیه الرحمة ۵ چو شانم سز زلف آشفته را - برقص آورم فتنه
۱۲ ب ت			توچیل			خفته را - ۱۲ ن و له ۱۲ اے شانم خوبانت عمل دانی چیت - زلف لیل که باز می
						شانی چیت - ۱۲ ج و شانم معروف دافرا ز لبست جولا لنگان را که تارهای ریسمان
						ازان درگز رانند بچو اسنے که در وقت بافتن و دتاریکیا و پهلوسے هم واقع نشود و استخوان
						کتف را نیز شانم گویند ۱۲ ن و جمعنی شان هم که خانم زبور عسل باشد و جست ذخیره را هم گویند
						حکیم ستانی در وصف اسپ گوید ۵ مکرش بیت فلک دارد که بر بعد اش
						خاک کسے بار و - دشمن و دوست را چو محس و چو سعد - شنه و شانم اش چو گرد و چو سعد -
						۱۲ ج ت
ایضاً	پنهانا	مخفف نشانین	ایضاً	ایضاً	ایضاً	امیخبر و ۵ تا سحاب کف تویم فرور سخت چو آب - شانم از روی زمین
		۱۲ ب ت				هر چه عباد محن است - ۱۲ ت
شانند	جهاژنا	مخفف نشانین				
		۱۲ ن				
شاهین	پهرنگار	تقوے چو صلاح	صلوح	شاهین	شاهین	شاه سپیده و شاهینده صالح و متقی و شاهینده بنون هر چیز خوب و مبارک نیز نوشته اند
شاهین	اورنگ	دشتن و پهرنگار		شاه	۱۲ ب	
	هونا	دستی بودن ۱۲				
		ب ن				
شاهین	پادشاهی	پادشاهی و بزرگی		شاهی	شاه	شاه اصل و خداوند و اما و چون پادشاهان نسبت به مردمان دیگر اصل و خداوند می
بر وزن چاهین	اورنگی	کردن ۱۲ ب	پادشاهی	پادشاهی		باشند یا عروس ملک را بمنزل داماد انداختن ایشان را شاه خوانند هر چیز که در بزرگی خوبه
۱۲ ب	کرنا		دسروی			سبب صورت بمعنی از امثال خود امتیاز داشته باشد چون شاه با ز و شاه همراه و
						شاه کاسه و شاه سوار و مانند آن ۱۲ ن اشعار سند معنی داماد از فرنگ جنگی است
						خاقانی یک و عنای شاه شاه آمد عروس طبع را - از کرم کابین عذر بر تبارش این

۱۵ ششماں شہزادہ
شہزادہ واراجا
کرمان خوب اندازہ
اب

محاوره و سنده غیره

سند فارسی	سند عربی	سند ترکی	سند پارسی	سند فارسی	سند عربی	سند ترکی	سند پارسی
سبتن بروزن بختین	جست خیر کرنا	جست خیر کرنا	جست خیر کرنا	سبتن بروزن بختین	جست خیر کرنا	جست خیر کرنا	جست خیر کرنا
سیدین بروزن بختین	پسلنا	نغزیدن ۱۲	نزل و نزله	سید	سبتن بروزن بختین	جست خیر کرنا	جست خیر کرنا
سگیدن مصلحت	آوژنا اور توتنا	گسختن	کسرو انگلسار	و در نواد المصا و نهبا کله سگلیده را بر قلب لیده نگاشته ۱۲	سگیدن مصلحت	آوژنا اور توتنا	گسختن
سستن بفتح اول و سکون سین مطلو بروزن بختین ۱۲	دورنا	ترسیدن ۱۲	خوف و سراوغ		سستن بفتح اول و سکون سین مطلو بروزن بختین ۱۲	دورنا	ترسیدن ۱۲
ایضا	هباگنا	رسیدن ۱۲	فرو فردار		ایضا	هباگنا	رسیدن ۱۲
سرتوتن	جانا	رفتن ۱۲	ذهاب		سرتوتن	جانا	رفتن ۱۲
سوجرتن	لانا	آوردن ۱۲	اجاعة		سوجرتن	لانا	آوردن ۱۲

پاسین معجمه

شاریدن بروزن بختین ۱۲	گرا نا آب شراب و شکما کا	فردو ختن آب شراب اشل آن ۱۲	سکب صبت	شار	شارو	شار جانی که شراب از آن بریزد چون آبشار و شراب در در بران مجسمه قصه هماغ نیز آمده و شهر را هم گویند میعیندی شاد و جستان اگر باید نیم همتش - خاک آن بقعه کند چون دشت افشار ۱۲ - فردوسی یکی شاد ساسانی بر آورد شاد -
-----------------------------	--------------------------------	----------------------------------	------------	-----	------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

محاوره و سندر غیر

صدر فارسی	صدر اردو	منقول از کتاب لغت و معنی	نام کتاب یا مؤلف	صدر لری	صدر عربی	منقول از
						دایم میان آب می سوزد - ۱۲ بهار
سوخن	اؤز اونا	بیاد وادون		ایضاً	ایضاً	چون رنگ سوخن طالب آملی بافت سینه ساختم طوطا آتشین - رنگ ترانه برخ باگ - جز سوخن - ۱۲ بهار
ایضاً	استوار کرنا	استوار کردن		ایضاً	ایضاً	چون خواب در دیده سوخن صاحب خواب در دیده غفلت زدگان می سوزد - گرگی غافل از آن صبح با گوش شود - ۱۲ بهار
ایضاً	رکنا	نهادن		ایضاً	ایضاً	چون داغ سوخن بدل
ایضاً	پچشنا	دریدن		ایضاً	ایضاً	چون سوخن کتان مجسمه دریدن کتان خاقانی از ماه فرش تو می چرخ - سوزان چون ز کتان به بینی - ۱۲
ایضاً	زایل کرنا	زایل کردن		ایضاً	ایضاً	چون نوز سوخن ملاقات می شه که معشوق جلوه در دل هر زده می کند - نو چراغ را تو آن در چراغ سوخت - ۱۲ بهار
سوزاندن	متعدی از سوخن				سوزاند	چنان بایک دیگر خنجر بر کن کربس مردن - مسلمان بزم مزخمویدند بسوزاند - ۱۲
سیا بیدن	مرتباد	ترتیب دادن			سیا بد	فردوسی بد گفت رد خوان قربان سیاب - بدیز کار مزخوشن را بیابان ۱۲ ج
سیچیدن	مرتباد	آراستن و ترتیب		سیچ	سیچ	امیر خسرو اودا و چون نظم نامه را سیچ - باقی نگذاشت بهر ما سیچ - ۱۲ ج و این همان سیچیدن و سیچ بر صدر بود یعنی بزرگو که گزشت و برین قیاس سیچ و سیچیده و در برهان است سیچیدن بر وزن سیچیدن میساختن و ترتیب دادن کاری باشد ۱۲ اب و صاحب فرهنگ ناصح میگوید که اصل سیچ همان سیچ کار است که معنی استعدا و ساختگی کار از سفر و غیره باشد چنانکه گفته اند راهرو را سیچ به شرط ناقدانند زود که شرط است ۱۲
ایضاً	غبت کرنا	میل کردن	سخت	ایضاً	ایضاً	

این سیچ از وزن
چون معنی ترتیب دادن
و در کردن و میساختن
کار می باشد و سیچیده
میساختن و آراستن
باشد ۱۲ اب و
صاحب فرهنگ
میگوید که اصل
سیچ همان سیچ
کار است

معدن فاس	معدن آرد	معدن آرد کاشی	نام و کتابچه	معدن بزرگ	معدن صغیر	معدن فاس
سوختن	وصول نیا	وصول نشدن	۱۲ ان بهار و این معنی را مقید کرده اند بالفظ طلب و تنخواه وزیر ۱۲	ایضاً	ایضاً	چون طلب در سوختن محمد قلی سلیم دل را بغم عشق مده مفت سلیم - داغی تو هم ای سوخته تنخواه گدار - عالی گر مراد چه هم و اگر سوخت هم چه غم - ازاری که سوخت دلم را کباب کرد - مخلص کاشی نیم جانیت مراد عوض داغ بگیر - چون طلب سوخت از دهر چه بر آید خوشبخت ۱۲ بهارن
ایضاً	ضایع او	فاسد گردانیدن	خراب کرنا چیز را اعم از آنکه حیوان باشد یا نبات ان داین معنی را مقید کرده اند بلفظ سرما ۱۲	ایضاً	ایضاً	چون سوختن سرخیز را صائب نماند از سر و مهر هیا - دوران در جگر آبی - درختی را که سوخت دوش بر نمی آید - و چون سوختن از سر طغ - را هر اسان کرد خج بندش ملک را - ز سر ما سوخته رو س فلک را - ۱۲ بهار
ایضاً	تباہ و خراب	تباہ و خراب	شدن هونا	ایضاً	ایضاً	چون رعیت سوختن بوستان بریدند از آنجا خرید و فروخت - زراعت نیا رعیت سوخت - ۱۲
ایضاً	سط جانا	فانی و نابود شدن		ایضاً	ایضاً	چون آرزو سوختن صائب آرزو چون سوخت در دل حرص را عاجز کند - بیو بیات نماند ز خاک گزشت - و چون تن سوختن ۵ روزه سازد پاک صائب بنید - راند هوس - ز آتش اساک می سوزد تنها با - ۱۲ بهار و در مصطلحات بهار عجم دوار است آرزو سوختن یعنی حاصل نشدن مرقوم است ۱۲
ایضاً	رکنا اور	ضبط شدن	ضبط نیا ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	معرفت بر مژده وید بنماک بفرسود در آب - چون شتا در که نفوذ شتر زود در آب - طاهر و حید ز فاسد بر آتش مال دنیا اهل دنیا را - شتا و را نفوس

مصدر فارسی	معنی از کتاب لغت و معنی از کتاب چریت	مصدر عربی	حالت مصدر	مضارع	مجاوزه و مسند و غیره
					مانیز نگفتم و حکایت بد افتاد و نقل شراب که بنیاد از نذر و موزون و سنجید و نام سیکه از هشت گنج پرور که گنج سوخته شهرت دارد و لقب شیخ سراج که از علمایان خود بوده و سوخته یا کنایه از تیز رو و شتاب رو و ظهوری از زده اگر کمتر از گرم روانم - خورشید درین راه چون سوخته پانیست - و سوخته جان کنایه از عاشق و دل سوخته کلیم که ام سوخته جان تاب آتش با - به سردی را که گریه کنیم - صاب هزار حیف که چون در شاپور لب تر نکند سوخته جانی ز آب ما - و سوخته کوکب کنایه از بد بو و بد بخت ظهوری اختر گریه ز میج مژه ادبی دارد - گرچه بیدار تو دل سوخته کوکب شده است - اختر سوخته و جگر سوخته و ستاره سوخته و سراسر سوخته و پیا سوخته و نیم سوخته و زمین سوخته مراد از زمین مرده که بمعنی زمین است که در هیچ نرود ۱۲ بهار و سوخته تنخواه آنکه تنخواه او وصول نشده باشد چنانچه بیاید و سوزا مراد از سوزان و سوزاک مرضی است معروض که بسبب حدت صفرا در مجرای بول بهر سوز و آنجای رایش گرداند ۱۲ ج و اطلاق سوختن بر سیاه او عاقبت بی اصل محمد قلی سلیم چنان از آتش دل و دود آهیم مضطرب و خیزد که پنداری مکرر در سینه آید سیاه سوزد ۱۲ و سوختن نزاکت میسر و رونق سمندر نمی گویم که چاک سینه ای گل بر صبا بکشا - نزاکت سوخت در پیراهنت بند قبا بکشا - عرق آلوده بزم آمد و میتا نشسته است - آن قدر سوخت نزاکت که به میتا نشسته است ۱۲ بهار
سوختن	جلانا	م	اخراج تخرین اصلاح	ایضاً	خرین دل را بطاق ابرو جانانه سوختیم - قندیل کعبه را بطنم خانه سوختیم - و سوخت مخفف سوخت حکیم سنائی ۵ دیگر دانش اگر نخواهی بخت - بهر مژمه اگر نخواهی سوخت - ۱۲ ف
ایضاً	روشن	افروختن ۱۲		ایضاً	چون چراغ و شعل سوختن و مانند آن مخلص کاشی احتیاج شمع نبود کعبه عشاق را - زانکه در هر گوشه از داغ سوز و شعله ۱۲
ایضاً	روشن کرنا	روشن کردن ۱۲		ایضاً	میخسرو علیه الرحمة شمع باشد هر که چون افروخت - زان یکی صد چراغ

مصدر فارسی	معنی انگریزی	معنی اردو	معنی ترکی	معنی عربی	معنی فارسی	مجاورہ و سند وغیرہ
						سکسن راجات فارسی و ہندو متین قلاب ستن بگاشتہ و کلیدہ راقلب گسیدہ و ہضم اول دفعہ دوم و تشدید سوم نیز نوشتہ اند ۱۲
سمیدن بالضم و تشدید سیر و تعقیب ۱۲	سوراخ کرنا اور برہنا ۱۲	سوراخ کردن ۱۲	ثقب و تثقیب	سمد		سم معروف و امیر نیز سوراخ کنندہ وزیر پاسے در آورندہ و نیز بمعنی باجی کہ مقابل سراست اسیر الدین آستلی قوال خوش آواز دہش بانغمہ عاشق کش - ہم زلف و رخ لایق ہم ساق و ہم درخور - ۱۲ ج
ایضاً	پانہ کے نیچے لانا ۱۲	زیر پاسے در آوردن ۱۲		ایضاً		
سمیدن بر وزن وید ۱۲	سنگنا ۱۲	یو کردن و یویدن ۱۲		ایضاً		
سمیدن باب موحہ بعد النون ۱۲	سوراخ کرنا اور برہنا نقائس ۱۲	بر وزن و حسنی سمیدن گردشت ۱۲	سنب ۱۲	سنب ۱۲		شاعر گوید خیر او سر فلک گزرش بود کردن شکن - تیر او فلا و سنب درج او سندان گزارد - فسخ کر تو بخوای بزخم تیر بسنید - چون قلم آہستی عمرو و فرسطو حکیم از زرقی فرو سنی دل دشمن بدان کلک شہاب آئین - بدرائی سرشکر بدان تیغ فلک مانا - ۱۲ ج و سنبہ افرازی کہ بدان سوراخ کنند و آرشہ کہ بدان آسیا تیز کنند ۱۲ و سنبہ ہضم اول و سکون نون و باے ابجد ثم چار پایان بمعنی پاسے ہم آمدہ است کہ بعسے رجل خوانند و سوراخ کردن و سوراخ کنندہ و امیر و ہرنخ کردن ہم ہست و خانہ زیر زمینی را نیز گویند کہ در کوہ و صحرا ہمت درویشان و خوابیدن گوشتدان کنند ۱۲
ایضاً	پانہ کے نیچے لانا ۱۲	در زیر پاسے آوردن ۱۲	ایضاً	ایضاً		
ایضاً	فریقہ پرتا فریقہ شدن ۱۲	فریقہ شدن ۱۲	ایضاً	ایضاً		شامی تاجہ مروان قوت و قوتی - یار سبیدی و سبوتی و سنبہ بمعنی فریقہ زرجاجی برون کن نزل نقش و خواب خیال - مشوسنبہ ملک و مال و منال - ۱۲ ج

مصدر فارسی	معنی فارسی	تأمل انکنا پوروت	مصدر عربی	معنی عربی	مصدر فارسی
سکالین	سوچنا	فکر و اندیشه کردن	فکر و	سکال و	میسری خوشن را هم بدست خوشن گشت ای عجب - آنکه باتو بد گالید و تو باز ایستاد - ۱۲ بهار شیخ شیر از کدام چاره - سگال که باتو در گیرد - کجا و
اسکالین		۱۲	تفکیر و	سگال و	که دل من دل از تو بگیرد - رودکی - ای سگ کون تو شمر من از بر کن و بخوان - از من
بالا			تفکر	اسکال و	دل و سگالش و از تو تن و زبان - مولوی معصوم - او بی خند و ذوق نالشت -
			اسکال	اسکال	او همی خند و بران اسکالشت - فردوسی - زیر گاند پرده خسته کردند جاس - سگالش گرفتند
			فکر و اندیشه	سگال و	هر گونه را - رضی الدین نیشاپوری چون بخشش تو آمد کان از بر اے
			اسکال	اسکال	چیت - عمریت کاین سگال همیدارم عذاب - ۱۲ ج و سگالشگر معنی مشورت
			آخرین	اسکال	خواهنده و مشورت دهنده هر دو آمده ۱۲ بهار و سگالیده هم مفعول تا سگالیده فکرو
					اندیشه ناکرده و بدیده فردوسی سپاهی بگردار کوچ بلوچ - سگالیده جنگ و بر آورده
					خج - ۱۲ ان
ایضاً	پوچینا	پرسیدن ۱۲	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	چاپنا	خواستن ۱۲ ان	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	دشمنی کرنا	دشمنی و خصومت کردن ۱۲ ب ن ج	سگال	ایضاً	مولوی معصوم - خفاش اگر سگال خورشید غم ندارد - خورشید را چنان فصل
			معنی خصومت	۱۲ ب	گر سایه شد کمینش - حکیم سنائی با سنائی همه عتاب ساز - با خرابانان سگال
					مکن - اے خصومت مکن ۱۲ ج
ایضاً	کنا	گفتن ۱۲ ب ن ج	سگال	ایضاً	چون بد سگال معنی بدگوشتی - شیخ سعدی - تو نیکو بروش باش تا بد سگال
			معنی سخن	۱۲ ب ج	بعیب تو گفتن نیاید مجال - ۱۲ ج امیر کمره برابر احسان او بود و در زبان - یکے
					بد سگال و دوم سپاس گزار - ۱۲
ایضاً	لکنا	نوشتن ۱۲	ایضاً	ایضاً	
سکستن	توڑنا	گیختن ۱۲ ب ج			فردوسی غل ویند در هم گستم همه - دوان آمد پیش شاه مره - و در بران و جهان
بصین و کنا					سکستن معنی گسیختن و کنده شدن و پاره گشتن نگاشته مولوی معصوم
ناری ۱۲ ج					گندم از لبکست از هم در سکت - بروکان آمد یک نان درست - ۱۲ ج و در نوادر المصنف

معاورہ و سند وغیرہ

سند فارسی	سند اردو	معنی فارسی و اردو	نام کتاب یا جزو	تعداد کتب	حاصل سند	مفادع
						تیر و ستان و تیر و اشال آن و در بر بان بدین معنی بفتح اول ہم نگاشتہ یعنی سفتہ بردن ہفتہ ۱۲ شیخ نظامی تیس کے از جعبہ سفتہ پیکان حبس - درزہ آہر و در کشتہ درت و جمعیت سوداے اول کہ بہت سے آثرائیں گویند ۱۲ ج نفایس و در بر بان بدین معنی بفتح اول ہم نگاشتہ و بمعنی حلقہ طلا و نقرہ کہ در گوش کنند و بمعنی سخن تازہ و نو ہم ۱۲ و سفتہ کر و سفت کر آنکہ جو اہر و اشال آثراب بند ۱۲ بان و سفتہ گوش بندہ و غلام شیخ نظامی ۱۲ دو کس امین انداز تو اتائی بچوش - یکی نرم کردن یکی سفتہ گوش ۱۲ و در بر بان است سفتہ گوش گوش سولخ کردہ را گویند و شخصہ را نیز گویند کہ در گوش او سولخ باشد ۱۲
سفتن	سورخ	سورخ شدن	۱۲ بان	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	تراشنا	تراشنیدن ۱۲ ہا	ن	ایضاً	ایضاً	ابو طالب کلیم کو بہن تعلیم خارا سفتن از استاد داشت - ہر چو کہ از کاوش و ترکان شیرین یاد داشت - ۱۲ بان بہار و صاحب مصطلحات دارستہ دین شعر معنی ہر رخ کردن نوشتہ ۱۲
ایضاً	خراش دینا	خراشیدن ۱۲		ایضاً	ایضاً	ت چون رگ سفتن ظہور می راگ تار را بسکہ مضرب سفت - توان گوہر نقرہ از خاک رفت - ۱۲ ہار
ایضاً	چکنا	تراویدن چکین	۱۲ بان	ایضاً	ایضاً	و باین معنی بشین مجہم ہم باید ۱۲
سکوفیدن	لغز کشد	لغزیدن و لیسر	کجولہ	سکرت	سکرت	و ایضاً بشین مجہم ۱۲ و در بر بان تنہا بمعنی بسر آمدن و سکندری خوردن مقوم است یعنی کلمہ لغزیدن نیست ۱۲
ایضاً	ٹھو کر کمانا	سکندری خوردن	ستور کا	ایضاً	ایضاً	

مخاوره و مسند غیره

مصدر فارسی	مصدر عربی	مصدر ترکی	مصدر فارسی	مصدر عربی	مصدر فارسی
					خداے شخص تو از کبریا خدا و سرشت - که در نهاد سرشت تو نیست گردیا - ۱۲ بهار
سرشتن	ملانا	مخلوط و آغشته کردن ۱۲ ان	ایضاً	ایضاً	"
ایضاً	ملنا	مخلوط و آغشته شدن ۱۲ ان	ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی علیه الرحمة بهر مرزبان خطی از خون نوشت - که در مرز ما خاک با خون سرشت - ۱۲ ان
سرفیدن بهضم ۱۲ ان	کهاننا	سرفه زدن ۱۲ ان	سرف و سلف	سرف و سلف	سرف و سلف سرفه زنده در درو گلو و سینه که بسبب سرفه بهر سیده باشد ۱۲ ان
سرآیدن و سرودن	گانا	نغمه کردن ۱۲ ان	سرایش و سرودن نغمه و سخن ۱۲ ان و سرودن بمعنی قص و سماع هم ۱۲ ابان	سرایش و سرودن	سرایان مراد سراینده شیخ شیراز علیه الرحمة بهر سیده آمد سرایان و ست می اندر سر و سالیگی بدست می رسید و سراینده مرغی ازین بوستان - سرایش چنین کرد باد بوستان - واله هر وی حاجت گفتن بلبل نبود گل داند - که سرود و سراید چو نباشد چمن - ۱۲ ان
ایضاً	کهاننا و یونا	گفتن و خواندن	ایضاً	ایضاً	ملاطخ از خونم چو سرخچو شستی برود - مخور غم که مفتی چه خواهد سرود - طالب آملی بس منفعلم زین دوسه هزاران که سرودم - زین پس من و سرایش فلکند بر مشرب - ۱۲ ان فرو و سی چو مهر سراید سخن سخنة به - ز گفتار بد کام پر فخته به ۱۲ ان واله هر وی به ثنایت نفسی بر لب او تا نفس است - بی دعا که تو زبانی سراید سخن - ۱۲ بهار
ایضاً	بجانا	نواختن	ایضاً	ایضاً	چون چنگ سرآیدن بدر چایج بر باد تو ناهید اگر چنگ آید - حد قطب قص آید و از چرخ در افتد - چون بر لب سرودن گلستان چون باوازا آمان بر لب سرای کتخارا گفت از بهر خدا - چنه اندر گوش کن تا تشنوم - یادری بکشی تا بیرون بموم

[illegible]

مخارجه و سندن غیره

مصدر فارسی	معنی فارسی	نام آریانا یا چریت	مصدر عربی	مصدر فارسی	معنی فارسی
					۵ جعفر داده را با نخواستی ستمد - چه غم گر بود خاک آن گریب - درین بیت طاهر وحید بفتح دوم است ۵ درین با گه بی گواه و ستمد - بود گرم بازار داد و ستد و ستمد و بمعنی توقف و اقامت میسر و نه بد زان ترک کار بهمچو بادش - بجز در حد ترکستان ستادش - ۱۲ بهار
ستادن	لے جانا	ربودن	ایضاً	ایضاً	ارزقی ز بزم تبرستانند نواز دیده روشن بنو کنش نیزه بکشایند آب از چشم تابینا ۱۲
ایضاً	پانا اور	یافتن و حاصل کردن	ایضاً	ایضاً	چون تعلیم ستانند از کسی علی خراسانی ستانده اند ز دجال چون خورش تعلیم گرفته اند ز ابلیس جلدشان ارشاد - ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن	ایضاً	ایضاً	چون تکلف ستانند و الهام روی با هر که دولت را سرفاقت باشد - دز هر که ترا چشم محبت باشد - ستایشش تکلف که تکلف قدری - چون هم جزو محض کلفت باشد - ۱۲
ستادن	کھڑا ہونا	مخففت ایستادن			۵ سرور باغ یکایک ستاد است نگر - برکاب تو دور گر پوشش پای در - فیضی در پہلو ستاد چشمت - از صورت او خیال بست - ۱۲
سترون	موبڈنا	تراشیدن ۱۲	حلق و سبب و ایساع	سترد و ستورد	شیخ نظامی استر هر چند می تیز یافت - موسر و موبو تواند شکافت - و این باب بر تصدیق الف نیز گزشت - ۱۲
ایضاً	زائل کرنا	زائل کردن و محو نمودن		ایضاً	چون رنگ سترون فخر که شکار فرو و آرد و آرد - زکوه تند پلنگ و ز آب زرد نمک - بگاه کوشش بستاند و فرو سترو - ز دست شیران زور و زور مردان رنگ - و چون نقش سترون انوری نقش طبیعی سترو در نگار نقش آبی نتواند سترو - ۱۲ بهار
ایضاً	پاک کرنا	پاک کردن ۱۲		ایضاً	چون خون سترون از چپس میسری ایسترد و زخا خون دیده بدست

بناک رفتنی از ضمیر و درین سترون ۱۲ سبج و فیض اول و ثانی هم گفته اند ۱۲ اب

مصدر فارسی	معنی فارسی	تاریخ نگار ایرانی	مصدر عربی	حالت مصدر	مفرد	مجاوزه و مصدر غیره
سپوزیدن	سپوزیدن	سپوزیدن	سپوزیدن	سپوزیدن	سپوزیدن	و معنی گوشت نشستن و قناعت و تسلیم کردن و توکل و تحمل و سلوک و فروتنی و فروتنی و باغمال شدن و بیکس اول و فتح ثانی بمعنی طی کردن و راه رفتن بود باین معنی بفتح او و ثانی هم آمده ۱۲
سپوزیدن	سپوزیدن	سپوزیدن	سپوزیدن	سپوزیدن	سپوزیدن	حکیم سوزنی و لراگاه نه برگاه نشان - عدد راجه کن در چاه سپوز - ۱۲ ج ابوالعباس تخم محنت پاش در گل شان - خنجر کین سپوز در دل شان - مولوی معنی سپوز در ذکر کردی کدو را آن عجوز - تار و نیمی در گرفت سپوز - النوری کوکلی را که خشک سپوز - کونش تار و زحش می سوزد - هندی و شاه دل بجان پر نفاقش را - خنجر اندر درون سپوخته باد - عبدالمجید روش گیتی را میخواهد از جسمه آن - کدو پنهان نشی در سپوخت - ابو الخطیر هر چه در زیک سپوختش - چاوه که کند بدوختش - ۱۲ ان و این باب از لغت اصداوست - ۱۲ ان ج ب
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	النوری چون و هدیاد شوت جانش - بر سپوز و سر از گیاهش - فردوسی همان زخم گاهش فرو در وقتند - بدار و همه در و سپوختند - ۱۲ ان ج
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	سپوزنده و سپوزگار تاخیر کننده و باز پس اندازنده کار و باین مجاز است ابو شکر که هر که باشد سپوزگار بدهر - روش در کام او بود چون زهر - ۱۲
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی که بخشنده خیر و اودان - نه آنکس کو پذیرفت از ستاوند خاقانی باجستان ملک تاج ده انبیا - کرم و عقل و اخطا مان از عقاب - ناصری در و بر حمد و ثناء مباحث فتنه - بر خسته ستان بخن بر شاهین - النوری نقد سخت چو رایج افتاد - در و اود ستان آفرینش - واله هروی فی نامه من بستد و کرد و اعم - قاصد تو آموخت مگر نامه بری را و ستاد این شعر بضم دهم

مصدر فارسی	معنی فارسی	معنی عربی	معنی اردو	معنی ترکی	معنی ہندی	معارف و مسند وغیرہ
						۱۲ حج معجزے معذوم و ناجیز و تمام و آخر محسن تاثیر رسمی در کشتن تاثیر نمودن تلغز است۔ تاگر دیدہ ز خط تیغ گھاہت سپر۔ ۱۲ وارستہ بہار سپارش بالضم در عرف سپردن کسی را بکسے برای اہتمام و نیاردے سلمان طریق نیست سپارش با آسمان کردن۔ کہ سایہ بر سر مکان رنج مسکون دایہ۔ ۱۲ بارہ بر بخت سپر کبریاں و فتح ثانی و سکون راے ترشت معرفت بعسے جہتہ گویند و معنی رویندہ و پائیاں کشتہ نیز آمدہ و آمر بر قتل و پائیاں کردن ہم است یعنی براہ رو و پائیاں کن ۱۲ اب و تمام این باب بتصدیر الف نیز آمدہ چنانکہ گذشت ۱۲
سپردن و سپارون	بخشنا	بخشیدن و عطا	بخشنا	ایضاً	ایضاً	نظامی علیہ الرحمۃ سوا سفینہ کیوان سپرد۔ سجز گوہر پاک باخوئوب۔ ۱۲
ایضاً	طے کرنا	نوشتن و طے	طے کرنا	ایضاً	ایضاً	چون راہ سپردن والہ ہروی زیر فلک آمدی بخواری۔ باید رہ بر شدن سپاری۔ ۱۲ بہار و در فرہنگ جہانگیری سپردن بدین معنی یا اول کسہ و ثانی مضموم گھاہتہ و در بر مان بدین معنی کبر اول و فتح ثانی و فتح ثانی و ثانی ہم آمدہ ۱۲ اب و نیز در بر مان ست سپردہ بر وزن نکرده طے کردہ و راہ رفتہ و پائیاں گردیدہ و پائے کوئینہ باشند و بکسر اول ہم درست است ۱۲ اب
ایضاً	رکنا	نہادن	رکنا	ایضاً	ایضاً	چون گام سپردن کمال اسمعیل در راہ تو نہادہ فلک صد ہزار چشم۔ تاجرو از دیدہ او گام سپر۔ ۱۲
ایضاً	گزرنا	گزشتن و عبور کردن ۱۲	گزرنا	ایضاً	ایضاً	خواجہ سلمان بر پایہ تو پائے تو ہم سپردہ۔ برداسن تو دوست معانی نیز ۱۲
ایضاً	پائیاں کرنا	پائیاں کردن	پائیاں کرنا	ایضاً	ایضاً	سنائی ہم بنیوے بخت ملک آراے۔ سر کوپان سپر برین و پائی آے پائیاں کن
ایضاً	پائیاں چرنا	پائیاں شدن ۱۲	پائیاں چرنا	ایضاً	ایضاً	و آنچه صاحب بر مان قاطع ہم بدین معانی افزایش کردہ ازین قولش توان دریافت سپردن بکسر اول معروف است کہ چیسے بیش کسی امانت گذشتن باشند

معنی فارسی	معنی اردو	معنی ترکی	نام آنکه بنا بر وزن	معنی	مصدر	مضارع
						معاودہ و سوز و غیرہ
						صیقل کن این رواق ازرق - ریزه زر ساد بر کرانه - دین صحن زرو تخته نشود است - از زیر ساد چون دانه حکیم سوزنی بغیر زیست مرا عهده تو هم قیمت ز - زرد چوبین ساد نکسته و چه دینار درست - ۱۲ اج دوم معنی باج و خراج ۱۲ اج سب - فرو و سی و ابابیتین پهلوان تاو نیست - اگر رام گردد به از ساد نیست - ۱۳ اج سنانی سهرام شمسو آن شاه که ادا - شاهان جهان پاره و ساد گزاردند - ۱۴ اج سوم معنی سودن و سادید ۱۲ اج ب و د اهر معنی و هم اسم فاعل چون سودن چوب ساد و استخوان ساد ۱۲ اج چهارم آهنی که بدان کار و دوش شیر تیز کنند ۱۲ اج و ساد و شکسته و ریزه و ریزه باشد ارزرقی گل دلالات است زر ساد و زرخالص - و دین لاله از سیمای گل ز سبب ۱۲ اج و ساد بدون و دینیز چهار معنی دارد اول بمعنی باج و خراج نا صحر و باد شاه گشت آرزو بر تو زیبا کی تو - جان و دل بایست و دین باشا را باز و سا - دوم شبیه دماند سیدت اسفرنگی است شتر گربا در سخن من ولیک - گربه او شیر گرا شتر افیل سا - سوم نوعی از خوش نماش باشد ترازوی قستانی تشریفها - فاخره کرده روان زهر سوخ و سبب یک کلاه و پیر ساد چهارم سایدن و امر از سودن بود ۱۲ اج ب و د بر بان نگاشته که ساد بر وزن جلیا سودن را نیز گویند و امر سایدن و سودن هم معنی بسا ۱۲
سودن متعدی ۱۳	گشتا اور گزنا	معروف ۱۲ بابا لکنتی	ساید			چون دست بر هم سودن صائب و ریاض آفرینش غلط است آسوده نیست برگ عیش این چمن جز دست بر هم بوده نیست - و له چون نسایم دست بر هم دشمنانند عمر - رنگ افسوی بدست باد پیا مانده است - و چون سینه بر آتش سودن لسا کار بلبل غنچه سینه بر آتش سودن - پیش دلگرمی پروانه بیدم مشب - چون سربار سودن سالک یزدی تیغ با چون کوه - ساید سر خود را با بر - برن م غلط بخون از لعل شیر ما - عین این جوهر ذات از شرف نسبت اباست سودا بست بابرین در اگر چه بیم را - و سوده آنچه از سودن بهر رسد چون سود

له دین غلامضرب
شتر است در بان
سود سایدن ۱۳

مصدر فارسی	معنی فارسی	معنی عربی	مصدر عربی	مصدر فارسی	مصدر عربی
ساختن	لگنها او نقش کرنا	نوشتن و نقش کردن ۱۲	ایضاً	ایضاً	چون نقش ساختن و شکل ساختن بچگی شیرازی نقاشی که بس شکل نموده سازد - گل را به سبزه رنگ و بوی سازد - تار و پود و دید رفت و پستش از کار - هر که که قلم گرفت و در می سازد - عامی نهاد و ندی نقاشی که نقش بود بوی سازد - ساتی و صراحی و بوی سازد - هر چه که هست می نماید اما - از صورت است همیشه در می سازد -
ایضاً	آرایش دینا	آرایش دادن ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	چون زلف ساختن با قرکاشی زلف می ساختن و مو بپوش می گفت - حیث صد حیث که نشاء است زنا شرم ۱۲
ایضاً	صبر تحمل کرنا	صبر تحمل کردن ۱۲	ایضاً	ایضاً	خواجہ حافظ احمد کردی که بسوزی ز غم خویش مرا هیچ غم نیست تو می سوز که من می سازم - ظهوری نشاء من گرگزیده برانده من عاشق - لب خندان من بی چشم گرمانم نمی سازد - و له نمی آید از من که بی غم بسازم - باین شوق باگریه کم بسازم - ۱۲
ایضاً	گاتا	سرودن ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	چون نغمه ساختن خواجہ حافظ مطرب چه نغمه ساخت که در پرده سماع - بر اهل و جدی حال در باس و هو به لبست ۱۲ بهار
ایضاً	لبس کرنا	لبس کردن و گزاینیدن	ایضاً	ایضاً	چون شب ساختن کند ز نامه نظامی سوار شب خون بر آتش ساختن - بر آلود و آتش ساختن - ۱۲
ایضاً	درست کرنا	راست کردن ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	چون پرده ساختن اس آهنگ راست کردن حافظ مطرب چه پرده سازد شاید اگر بخواند - از طرز شعر حافظ در بزم شاهزاده - ۱۲
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	چون تهنیت ساختن نظامی بزرگان بتهنیت ساختند - بان سبزه بزرگی سراز ساختند - ۱۲
ایضاً	بچمانا	گسردن	ایضاً	ایضاً	چون خوان ساختن خاقانی در حکمت پوشتم و بی ترس گویم اقبال - خوان بخش سازم و بی ترس گویم کالصل - ۱۲
ایضاً	تعمیر کرنا	تعمیر کردن ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	چون خانه ساختن میر رضی دانش یاد آن شورش که با طوفان شدین می ساخت

مصدر فارسی	معنی آنکه گشتند	نام آنکه بنا برین	مصدر عربی	حالت مصدر	مفرد	مخاوره و سند غیره
						بدین سازمندی جهانگیر شاه - برافراخت راییت ز ماهی بماه - ۱۲ بهارن و ساخت بمعنی سانسپ بدر چاچی صبح از پی جنبیت خاص شهنش - ازین شیر جنگ را زیر سرخ ساخت ساخت - ۱۲ بهار و نیز ساخت بمعنی کار سے تمام کرد و دوال تسمه رکاب و یراق و بند و بازین اسپ را نیز گویند و معنی برگستان هم آمده است ۱۲ و ساخته ترجمه مجبول چنانکه گویند این سخن ساخته است ۱۲ بهار
ساختن و بنا کردن	ساخته گفتن		ایضاً	ایضاً		چون پیغام ساختن از خود ظهوری فغان از قاصدان بی تصرف - ز خود یکبار پیغامی نسا زد - چون حرف و سخن از زبان کسی ساختن تا شیر گام نمی شود عیسای که از من مدعی گوید - چنان لالی که می سازد کسی حرف از زبان او - ۱۲ بهار
ساختن	موقت و توجیه موقت و توجیه کرنا	موقت و توجیه کردن ۱۲ باباً	ایضاً	ایضاً		داین معنی بجز با و را وضما از ثلثه مستعمل ظهوری اگر در باغ می بنیم گلچشم می افتد - غلط باشد اگر گویم که زندانم نمی سازد - و له باغ رویان به بهار نگم محتاج اند سبب هست که با بچو نمی ساخته اند - و له نیز دازم پیاس صبر و طاقت - اگر دزدان باین کالا بسازند - صائب غور من نمی سازد بهر صید زبون صائب - بگردوم خود کردانده ام صدار عتقا و له دل مرا آنکه گرم یار می سازد - ستاره سوخته را این خیار می سازد - عقل گر صائب نسازد بادل من گو سازد عشق با این بی نیازی می کشد نازم - ۱۲
ایضاً	باند زنا	بستن ۱۲ باباً	ایضاً	ایضاً		چون اسپ را زین ساختن میسر شد سوار حسن می سازد سمنده زین - تاز تاز و عشوه هر و لشکری پیدا شود - چون رسن ساختن بمعنی آویختن و متعلق گردانیدن رسن کیشتی بحجت بردن کشتی اندازه گیر را - شیخ نظامی که این را که آن را رسن ساختن خطر بین کز نسیان رسن باختی - ۱۲ بهار و در بعض نسخ درین شعر بجای ساختن باختن مرقوم است و الله اعلم بالصواب
ایضاً	بجای	نواختن ۱۲ آن بهار	ایضاً	ایضاً		چون ساختن ساز و عود و مانند آن میسر می شد چرا خبر اب نه پیمانی و نه سازی عود - ۱۲ آن

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی انگریزی	نام انگریزی	مصدر	مصدر	مفرد
						<p>مخاوره و سند وغیره</p> <p>خلائے ساز است اسے موافق است و نفی آن بالفظ ناکند و الہ ہر وی باز عیش مخور سخت تنک حوصلہ است۔ فکر یہودہ مکن غم بطبیعت ساز است۔ و ہم برین معنی است یعنی معنی موافق ساز دارد سازگار و سازگر۔ والہ ہر وی زنجیت بد چیلے کردہ کہ سازگر آید۔ زکوشش کر چہ توقع کنی سخن شنوی رامیر رضی و انشس و ماغ سیر پر گندہ گلستان سوخت۔ ہواے سایگیل نیست سازگار مرا۔ کلہ در آتش چو پنبہ داغ از ملائیت۔ از طبع سازگار خود از از میکشم۔ و ساختہ رنگ۔ مراد سازگار است و گاہے ساز یعنی مصدر و مفعول استعمال سے یا بد چون کار خدا سانا کے کاریکہ خدا ساختہ باشد و مادہ دست ساز اسے مادہ کا زائیدت ساختہ باشند خاقانی ہر مادہ کہ دست ساز فلک است۔ بانی نکاست یا سر سر نکاست۔ ۱۲ ان بہار تہم مجبے تحمل و امر بنی معنی نیز وہم مجبے ضیافت و ہمائی یا ز وہم مجبے مکر و حیلہ و خدعہ و فریب ہم آمدہ ۱۲ ب و ساز بودن و ماغ کنایہ از تازہ و خوش و خرم و شگفتہ بودن و ماغ است اثر ز شوق وصل تو دایم داغ من ساز است۔ می ہواے تو پیوستہ در کردار نصیب گشت مرا باز ماندہ لب یار۔ و ماغ از منے لعل است ساز در گلشن۔ تا شیر کو تکہ دل بکفت۔ دل بہ خوش آواز است۔ دلم ہمیشہ قبض و داغ من ساز است۔ و ساز کردن بمعنی ساختہ و آمادہ و آراستہ کردن صائب مدت عمر کم وقت بہاران تگاست۔ غنچہ در پوست مگر ترک سفر ساز کند۔ شیخ نظامی چو عمرم جہان گشتن آغاز کرد۔ برشتہ زدن رشتہ ساز کرد و شختین صفت میمنہ ساز کرد۔ ز تیغ از ہمارا دہن باز کرد۔ پروہندہ دیگر آغاز کرد۔ کہ دارا پنچدان سپہ ساز کرد۔ چو غول شب آئین بد ساز کرد۔ زندہ بدون مردم آغاز کرد۔ کشاورز شغل سپہ ساز کرد۔ سپاہی کشاورزی آغاز کرد۔ و ساز و رو ساز متد بمعنی ساختہ و آمادہ و مہیا و مرتب شیخ نظامی چو بر میمنہ ساز در گشت کار۔ ہمہ میر و خد چو روین حصار۔</p>

مصدر فارسی	معنی فارسی	نام اشیاء یا چیزها در لغت	مصدر عربی	مصراع
		باریدن ۱۲ آن ج ب		
ثروتمندین	کمیت	کشت زراعت ر آب زدن	-	ثروتمیده با اول مفتوح و او مجهول بر وزن ثلویه گشت دزراعت آب زده را گویند ۱۲ ج و در برهان و جهانگیر تر نما همین صیفه نگاشته و مصدرش رنگاشته ۱۲

بابین محکمہ

ساختن و سازیدن	بنانا	کردن ۱۲ ان بها	ساخته و سازش سازد و ساز افزیند ۱۲	سازو	چون دامن ساختن ظهور می غزالان کز نگه دامن سازند چنین لما بخود دامن سازند و چون برین ساختن و له معنی صورتش انگند به تبحر نظر از صنم هر طبعی برهنی ساخته اند بعضی از متقین گویند که ساختن و کردن عبارت از آنست که شیء مقصود را را عین مجبول الیه گردانند چنانکه بگویند آرد را خمیر کرد و نقره را انگشتر ساخت اما گاهی عبارت از آن نیز باشد که آن شیء ثانوی را باین شیء متعلق گردانند چنانچه گویند آسپ را ازین ساخت اسب بست و گمان را زده کرد اسب بست و پاچه درازنگ کرد اسب بست و تند زین ساختن در ساختن بمعنی بستن بیاید و ساز چند معنی دارد اول هر چه آرا توان نواخت چون تی و چنگ و رباب و امثال آن ۱۲ ان بها ج ب دوم بمعنی ساختن و کار کردن است و فسخه بدل نیک تو با دست خداوند بتو این همه نعمت سلطان جهان این همه ساز ۱۲ ب ج سوم سلاح جنگ را گویند حکیم سوزنی ز بهیبت تو عهد و نقش شاهانه بود - کرد و اسب بکار آید و نه اسب و نه ساز ۱۲ ان ج ب چهارم بمعنی نشان شبیه و نظیر مانند ۱۲ ب ج پنجم بمعنی نفع و فایده ۱۲ ج ششم بمعنی سامان و وسایل انجام ۱۲ ب ب هارن هفتم بمعنی براق و ساز اسب ۱۲ ب هارن ششم بمعنی موافق چنانکه گویند فلاسفه پا
-------------------	-------	----------------	-----------------------------------------------	------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

[illegible]

صراح
تو دیده دوست ندان
سجده ای که از پیش
تو می آید که از پیش
ای که از پیش
ای که از پیش

مصدر فارسی	معنی فارسی	نام آریا یا چودری	مصدر عربی	معنی عربی	مصدر	معنی
زمر و متن	گنا	سراییدن و خواندگی کردن	کَعْنَى	کَعْنَى	زمر و مخفی	سراییم و زمر و نید سرایید ۱۲ اب ن
زمر و متن	حرنا	مردن ۱۲ ان	مَوْت			
باب زائے فارسی						
تراشیدن	بیهوش بکنا	هزله گفتن ۱۲	هَدَى	هَدَايَا	تراشو	ماخوذ از تراش که نام گیاه است بسیار خام که هر چند رشتتر آنرا ایجاد از بس سیمیزگی نود نتوان برد و آنرا بتازمی غلیصه لغین معجمه بر وزن حر لیس گویند و سخن هزله و میمیزی و این مجاز است خاقانی شعر استادان نزد تراش بائی خود نم - سخت سخت آید خور را که منکر منکم - و تراش و تراشه بد معنی بالفظ خاییدن و دراییدن معنی گفتن مستعمل است فخر کسی که گوید من چون تو ام بفضل و هنر - سبک خرد بود و یا ده گوی تراش وای مولوی معصوم بر دلبر یا بچکسی را مفرانید - مانند او نیست کسی تراش میخاید - خاقانی تراش خالک بر ابلی بر خیم از آنکه - هنوز در عدم است آنکه همقران من است - ۱۲
ثرون	گودنا	مخفف اثر و نگرش	عَرَضَا		ثرون	فردوسی بنزدیک آن گرگ باید شمن - همه جرم او را به پیکان ثرون - ۱۲

محاوہ وسند وغیرہ

نوع	نوع	نوع	نوع	نوع	نوع
زون	ایضاً	ایضاً	ایضاً	سوغت و قلع کرن ۱۲ بہار	علا اور قلع کرنا
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	جماع کردن ۳ بہار دارستہ	جماع کرنا
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	جنبا یندن	پانا
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	افزودن ۱۲ بہا	روشن کرنا
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	فلج یندن	دھکنا
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	معروف	چکنا
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	یافتن	پانا اور مصل کرنا

چون زون بتاش زون عالی کار تو نیست عشق گمدا رین دول - زرا باتش از ہوس
کیا مزن - ۱۲

یہ بھی کاشی گرانسایت از گاؤ و خراید - بکون خرز نے آدم پر آید - ۱۲

چون مردہ زون کمال اسمعیل بادی یاری لطفت زند - صبح دم مردہ بر گزاری
وصاحب بہا بجم درین محاوہ زون یعنی کردن نگاشتہ چون ابرو زون شمس الدین
سیستانی تو بہ بخشیدن صد گنج گہر - ابرو زندہ گاہ بابر زندہ - ۱۲

چون شمع زون حکیم بیک خان چون شدم بر یکسیہا سے شہیدان خروہ -
بروزشش خواہم شمع زونم خیر زوم - اسیرانفرنگی زکسی تیرنگا ہے خوردہ ام -
شمع سبزی بر سر لوح مزار ازیند - و بعضی درین بیت شمع زون بمعنی گذشتن
شمع برجائی بعد روشن کردن نگاشتہ اندوز و مولف نیز زمین معنی

صحیح است ۱۲

چون پنبہ زون اشیر الدین آستگی ہر روز ہر پنبہ زون بود و ج چرخ - صبح
از عمو پنبہ کند و زانق کمان - و پنبہ زن بمعنی نداشتن تراری آستمانی
سدا الحق بنود و سر ہر پنبہ زن - لایق حلاج بود مرتبہ و عشق - و کہ پنبہ زون
فانش کرد یک نکتہ از سر عشق - در ہمہ عالم قفا و ثورا زان مسئلہ - ثنائی آن
شیندی کہ بود پنبہ زنی - مفاس قلبتاش خواندنی - ۱۲

چون بر زمین زون کاستان فقرہ استاد از زمینش بدوست بالاسے
برو و بر زمین زد - ۱۲

چون تاب زون از چپہ ز ثنائی چہرہ آراء خلایق خاک در گاہ تو یاد -
کرغباش عارض خورشید تابی می زند - ۱۲

محاورہ و سندر وغیرہ

۱۷

محاورہ و سندر وغیرہ	اصناف	عصر	صنف	نام کتاب یا جزو	مستخرج یا مکتبہ	نوع اثر	مصدر
دریخانہ اگر محتسب گل زد۔ کہ چوش گل شراب لعل خام آرد وستان را۔ و چون لغز و مار طاهر و حید تلخ شد منزل بجام خویش این آوارہ را۔ زد چو مار زلف اوراہ من بچارہ را۔							
چون دار زدن جمال الدین عبدالرزاق دہ کہ سیات قدر چون نیزند بہر تو بخ۔ وہ کہ جلاہ اہل چون نیزند بہر تو دہ و چون خرگاہ زدن شیخ شیراز یاب ولی کہ در و پڑای کس نگنجد۔ دشت محبت آنجا خرگاہ عشق چون زد۔ و چون خمیر زدن صائب خیمہ در عصر جو پیر امن یوسف زدہ ایم۔ جلوہ ہادر نظر مردم کنگان داریم۔ و چون رایت زدن شیخ نظامی زدہ بشکر دم رایت بلند۔ زمین در گمان آسمان در کند۔ میسر می چہ رایت است کہ نہ سرین زدست بر کسار۔ کہ شد بدون در کمالی بدیع آئین۔ و چون طویل زدن شیخ نظامی طویلہ زدند آخرا نگین خند۔ بس بزار خزان بر علف ریختند۔ ۱۲	ایضاً	ایضاً		نصب کردن و بیازدن ۱۲ ن بہار	نصب کرتا	زدن	
چون آرد زدن کمال اسمعیل ز استلا چو قناعت ہی زند آردغ۔ زخوان جو دوسے از بسکہ خورد و مدہ آرد۔ و مصدق این معنی است استعمال لفظ آردغ۔ بالفظ گرفتن بہین معنی و کہ گیر و چو صبح آردغ از قرص آفتاب۔ آنرا کہ تو بخوان کرم استلا کنی۔ و چون زنگار زدن جمال الدین عبدالرزاق بے ساز شد از شمت تو بر ربط ۱۲ ہید۔ زنگار زدن از ہمیت تو خنجر بہرام۔ و چون خم زدن میسر و تنم از باز عشق تو خم زد۔ کیست کہ باز عشق تو خم زد۔ ۱۲	ایضاً	ایضاً		گرفتن ۱۲ ان ہا	لینا اور بکڑانا اور اختیار کرنا	ایضاً	
چون زر زدن حسین و زین اساسی نہی فراخ نہ تنگ۔ زر زنی در عمارت گل و سنگ۔ ۱۲	ایضاً	ایضاً		صنعت کردن ۱۲ ان بہار	صنعت کرتا	ایضاً	
چون اسپ زدن فردوسی ز قارن چو افزایاب آن ندید۔ بزدا سپ لشکر سوے او کشید۔ شیخ نظامی ازین سو کہرتہ گردن کشی۔ بدن رنجیبت چو تنہا تشی۔ ۱۲	ایضاً	ایضاً		تاختن ۱۲ بہار	دوڑانا	ایضاً	

۱۷ زدن مالک
بسیار بعض از ان غیبست
راہ باشند و نیکان
و در گمان را زدن بہار

محاوره و سنده غیره

مصدر فارسی	مصدر عربی	مصدر فارسی	مصدر عربی	مصدر فارسی	مصدر عربی
میززدن چون بیرنگ		میززدن چون بیرنگ		میززدن چون بیرنگ	
رکاب زرزند - نقره خنگ آسمان را نعل زرین برزند - و چون طاق زدن و لهشی که بانی کیوان نطق ایوانش - فراز بارگاه خویش طاق دیگر زد - و چون خشت زدن		رکاب زرزند - نقره خنگ آسمان را نعل زرین برزند - و چون طاق زدن و لهشی که بانی کیوان نطق ایوانش - فراز بارگاه خویش طاق دیگر زد - و چون خشت زدن		رکاب زرزند - نقره خنگ آسمان را نعل زرین برزند - و چون طاق زدن و لهشی که بانی کیوان نطق ایوانش - فراز بارگاه خویش طاق دیگر زد - و چون خشت زدن	
امیختن و در دستن بکنند		امیختن و در دستن بکنند		امیختن و در دستن بکنند	
خشت آهین زدند محسن تا شیر کیک طینتش از کاسه خمرش در چوشت تازند		خشت آهین زدند محسن تا شیر کیک طینتش از کاسه خمرش در چوشت تازند		خشت آهین زدند محسن تا شیر کیک طینتش از کاسه خمرش در چوشت تازند	
بکازت کشیدند - و صاحب بهار عجم نگار که خشت زدن درین شعر عبارت از آنست که چون بنایان خشت در کار عمارت صرف کنند و در گل نشاندند تیشه خود نیز نداشتند		بکازت کشیدند - و صاحب بهار عجم نگار که خشت زدن درین شعر عبارت از آنست که چون بنایان خشت در کار عمارت صرف کنند و در گل نشاندند تیشه خود نیز نداشتند		بکازت کشیدند - و صاحب بهار عجم نگار که خشت زدن درین شعر عبارت از آنست که چون بنایان خشت در کار عمارت صرف کنند و در گل نشاندند تیشه خود نیز نداشتند	
محکم بود و ز مولف عبارت از فرو ریختن فروینها خشت است بهنگام صرف کردن در کار عمارت ۱۲		محکم بود و ز مولف عبارت از فرو ریختن فروینها خشت است بهنگام صرف کردن در کار عمارت ۱۲		محکم بود و ز مولف عبارت از فرو ریختن فروینها خشت است بهنگام صرف کردن در کار عمارت ۱۲	
زودن	کیلن	باغتن ۱۲ ان بها	ایضاً	ایضاً	چون زودن وحشی در بزم عشق نزد مردی سخته نیم - زان رو که چون رقیب باز نیستم - و چون چوگان زدن - و چون چوگان زن بشادی یا بندگان خویش - چوگان زدن در خلق جهان مژمان است - و چون طاق و جفت زدن ظهیر فاریابی چو طاق و جفت زدن بر طاق تعب کنند - به نیزه تنها جفت و به تیغ طاق - ۱۲
ایضاً	کمون	کشادن ۱۲ ان بهار	ایضاً	ایضاً	چون فال زدن - و چون کمر تا که دم پرست تماشا در نام چشم - عالی زدم که گریه برآید بنام چشم - و چون رگ زدن صائب اگر زنده گشت با خبر نمی گردد - کسی که گردش چشم تو کرد به خبرش - ۱۲
ایضاً	ترتیب دینا	ترتیب وادون	ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی اندان زنده برنده - بگ و دواج و بستند زده فردوسی کشیدند گردان رده برده - بطوق و زنجیر زرین زده - ۱۲
ایضاً	بند کرنا	بند کردن ۱۲ بها	ایضاً	ایضاً	چون در بگل یا خشت زدن یا در راکل کردن - بگل یا خشت بند کردن صائب بگل یکبارہ نتوان زد و در امیداران را - اگر مارا بخوانی نامه ناخواندنی دارد - و له چون بعیب و بهر خویش توانی پرداخت - تو که از جمل در آینه راکل زده - و له شو گلین

مصدر فارسی	مصدر اردو	مصدر ترکی کهنه	مصدر کهنه	مصدر عربی	مصدر فارسی
نور	لگنا	وادی	ایضاً	ایضاً	سپهر نکشد باد و خنجر صبح - اگر شب نهد بهمت تو بر نقش ۱۲
ایضاً	ملنا	مالیدن ۱۲ سهار	ایضاً	ایضاً	چون خاکستر زدن بمپیه فیضی خاکستر از زنی ببارت - خاکستر مهر است و زارت - و چون روغن زدن سلیم جوهر روح از شراب کهنه ماند با صفا - تا نگیرد رنگ این شمشیر را روغن زینم - اشکرفت ناشده در ملک ارکان رخس فرات روان ز و بخود تصویر روغن از برای شاطره - و چون زهر زدن چوبی که زاد چوبی که لظربان خط مشکین که می تواند کرد - که زهر برده شمشیر آفتاب زده - و له جمیع که روغن تلخ کنند از قضای حق - غافل که زهر برده تنی قضا نند - و چون صابون زدن سلیم چنان افروخت تنی فتنه قامت - بخواری که تار و قیامت - عجب کرد این دریا رود خون - زنده از صدف هر چند صابون و اله هر وی گسترده سحق ز سایه جنتاب - صابون زده خاک را بصد آب - ۱۲
ایضاً	رکنا	نهادن ۱۲	ایضاً	ایضاً	چون رو بر زمین زدن دو پاره خون میسر و شد از لب خوشنم روی رو بر زمین زده سازند پای یا نازنین زده - و چون خال زدن صائب مرکز دایره حسن مصور گردید - خال مشکین چو بران عارض زینده زنده میسر می خال سیاه بر لب شیرین زدی چنانکه - عمداً کسی ز مشک نقطه بر شکر زده - و چون داغ زدن حمیم و نعل و درگون زده اسپش لطعن - بر رخ ابلیس زده طلع لعن - و چون دست بردوش زدن صائب پشت و پاس چون سیوا درم در ویرخان گوهرن دست نوازش آسمان بردوش ما - و چون گام زدن شیخ نظامی کجا گام نو خنک بدرام او - زمین یافت سبزی از گام او -
ایضاً	بنانا	ساختن ۱۲	ایضاً	ایضاً	چون بیرنگ زدن عنقریب نماند بر سر نمونه صورت دهر - جهان جاها

لایحه
بمهر دولت
از جهان برون
بود و عمل
برادر وادان ۱۲

مصدر فارسی	مصدر عربی	مصدر ترکی	مصدر فارسی	مصدر عربی	مصدر فارسی
زودن	تکرنا	تکرودن	ایضاً	ایضاً	زهر دل من زنی مزن - ۱۲
ایضاً	لگنا	کشیدن	ایضاً	ایضاً	چون زانو زدن مراد زانو تکرودن سلیم پادشاه خوب دیاست چندان دور نیست - سروش شاد چمن گریش اوزانو زنده - طهوری نیفتیم زانو زدن پیش کس - که زانو زدن در نماز است و بس و صاحب نوادر المصدا در زدن درین محاوره زانو زدن معنی گسترده نگاشته ۱۲
ایضاً	کینچنا	کشیدن	ایضاً	ایضاً	چون گلگون زدن حسین ختائی پائی گری عاشق ستم شاطره و حسن را گلگون از ناز و عتابی می زند - و چون غازه زدن طغرا یکی غازه چوپره گل زند - یکی شان بر روی سبیل زند - و چون بر سبیل زدن شیخ شیرازی نیم بیضه که سلطان ستم روا دارد - زنند لشکر یا نش هم از مرغ بیخ - و چون جگر زدن خواجہ شیراز سبکشان همه در بند گیش بسته کر - ولی زلف کله چیز سحاب زده - قاسم شهید کی هر سایه جگر بفرم ز آسمان - استاده است چرخ که چون افکند در ۱۲ بهار
ایضاً	کینچنا	کشیدن	ایضاً	ایضاً	چون قلم زدن بر چینه خواجہ شیراز حافظان روز طربانه عشق تو نوشت که قلم بر اسباب دل خرم زد - و چون خط زدن نظام دست غیب خیر وصل یار را از دل برودن کرم نظام خط بیان بر دل از اندیشه باطل زد - و چون عماری زدن فیضی توحید تو هر که را ندی قیل - بر مورچه زو عمارتی نیل - و چون نفس زدن طالب آملی زین شود ترانه داوودیم بگوشت - اینجا که بلیلی نفس و لاشین زند تا شیر تعب ز شوق طلب راحت است مرا لک را نمی زند زو دیدن بهر عت آب نفس - و چون صورت زدن خواجہ نظامی بدان تازشاهان اقلیم گیر - زند صورت هر کسی بر سر - و چون برادر زدن وحشی اینکه وحشی را زدی برادر کم لطفی نبود - اولش بر دامنش داری بالیست کرد - و چون تیغ و خنجر بر فن زدن سلمان و مبدع غمره تو بر دل من تیز تراست - راست مانند به تیغی که زنی بر فنی ظمیر فاریابی

محاوړه وسندو غیره

معدن فارسی	معدن اردو	معدن سیکی	نام از کتاب جیو جوت	معدن عربی	معدن فارسی	معدن فارسی
						گراژین دست زند مطرب مجلس به عشق - شعر حافظ بهر وقت سماع از بهوشم - در این هنر یعنی مطرب ۱۲ بهار
زون	ملانا	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون دارو زدن چیسکه را صاحب با دود عقل سوز را داری بهوشی مزین - نیست بسرمد حاجت آن چشم جنون خدای را - چون جواهر زدن در چیسکه زلالی جواهر ریزه چند که سوهان عقیقش سود - ز بهر دشمن دیوانه در معجون سودا زد - ۱۲
ایضاً	طلوع کرنا اور چکنا	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون ستاره زدن ابو نصیر محمد بن حسن چون دیدم آن دو عارض دآن آبله بروی - گفتم ستاره از بخور شید و ماه زد - ۱۲
ایضاً	سجانا	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون ابریشم زدن که معنی تار زدن و ساز زدن است ۱۲ بهار میسر و بر ششم زن ره عشاق می زد - سرودش بدل مشتاق می زد - خواجه شیراز من غلام مطربم کار بر ششم خوش می زد - و چون پرواز زدن سلمان اگر مطرب ردوی زند بچی ندارد آرد - و بر لبه عیشی کنده بی گل ندارد رنگ دیو - رود زن کنایه از مطرب ۱۲ بهار میسر و رود زن از سینه بیرون بر دهن بر انچه چکان دست چوباران زار - و چون ساز زدن کلیم زمانه ساز طرب میزند چنانکه گوش رسد ز زاویه عنکبوت نغمه تار - و چون نامی زدن شیخ نظامی روار و زنان نام زین زدند - سرارده بر پشت پروین زدند اسکندر ترشاید آن گلچ میهن - که هم پای کوب است و هم نامی زن - و چون بر سر زن خواجه نظامی بصدر بنج دل یک نفس میزنم - بدان تا چشم بر سر میزنم - و چون عود و چنگ زدن کمال خچند گز بهر بر آسمان زند عود - سهرست تو بر زمین زن چنگ - و چون بوق زدن فوقی یزدی آسیا - و هر خالی دیدم از جنس وفا - در جهان بوقی بطرز آسیا بان میزنم - و درین بیت بوق زن کنایه از گوزن است ۱۲ بهار و چون ساز زدن سحیحی شیرازی ناله تاکه که کم زلفت رز - چند ناز غم بحسرت زر - و درین شعر ساز زدن کنایه از ناله و فریاد کردن است ۱۲ بهار

معاورہ و سندن وغیرہ

معارف	سند اردو	مستقل از کتابت	نام از کتابت	مصدر	مصدر	مضامین
						<p>و چون ہوزدن ولہ چہ خوشست از جگر سوختہ ہوئے کہ زندہ در فلک ہو نگند غمزدہ ہوئے کہ زندہ و چون شلغم شلغم زدن اسے گفتن شفقانی شلغم شلغم مزین کہ از تو شلغم نخرند اہل ادراک۔ و چون صبح الخیر زدن خواجہ شیراز صبح الخیر زدن بیل کجائی ساقیا خیرینہ کہ غوغا مے کند در سر نوای چنگ دوشینم۔ و چون جفا زدن اسے خوش باد گفتن رضی و اللہ عنہ و انشی و انشی بر آتش گل چون صبا باید زدن۔ سیر حیشان گلستان را صفا باید زدن۔ و چون طوق زدن یعنی کیسو شود و راہ دہید گفتن حسین سر و چون یہ پنجسم سہر کردارم۔ طوق زدن چو چادشان بہرام۔ و چون گپ زدن ۱۲ ان بہار و چون مرجان زدن سلمان طسیرین عشق مے پوئی خرد را الوداعی گو۔ بسا ما قریب مے جوئی بلارام جانی زن۔ چون دو سہر زدن یعنی شمع کہ گفتن بنوعی کہ بدو بحر توان خواند ملاطافہ نصیر آبادی در احوال ملا سیر جرباد قالی گفتہ کہ مرزا فصیح ہروی و بہیتی دو بحر زدہ بود ۱۲ بہار</p>
زدن	گانا	سرودن ۱۲ ان بہار	ایضاً	ایضاً	ایضاً	<p>چون سرود زدن خواجہ شیراز چو در دست است رودی خوش بزن مطب سرودی خوش کہ دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان سراندا زیم۔ و چون ترانہ زدن و غزل زدن و شبانی زدن و نوازدن میعینم بریاسین فزین و از خوان گل۔ ہر شب ہزار داستان ساز ہمی غنا۔ بر گل زندہ ترانہ و براغوان غزل۔ برترین شبانی و بریاسین نوا۔ شیخ لطیفی بہر خوار چون گل صدفائی زخم۔ بہر زخمہ چون نے نوائی زخم۔ میعینم سر و ساقی بیا کہ شب بمیان کرد و زہد رفت۔ زان یک غزل کہ صبح ہم آن را بہرن زدست۔ جمال الدین سلمان سودا زہر شکم بر باد دادہ حاصل۔ مطب بر زن ترانہ ساقی بیار بادہ۔ و چون داستان زدن عینہ و داستان زنی و بال فشانی کہ خوشنماست۔ از کبک طالع من و زاغ کمان مجلوہ۔ و چون راہ زدن کنایہ از سرود گفتن است ۱۲ بہار خواجہ شیراز چہ راہ بود کہ ز مطب مقام شناس کہ در میان غزل قول آتش ندارد۔ ولہ</p>

۱۵ بندہ پوچھا
۱۵ گپ گفتن
۱۵ سخن "بہرستان
۱۵ گنجینہ نامہ کہ در میان
۱۵ کہ در شمع و شمع
۱۵ دروغ ۱۲
۱۵ بہار

مصدفارس	ممنه اورو	ممنه اورو	ممنه اورو	ممنه اورو	ممنه اورو	ممنه اورو	ممنه اورو				
زردن	نکالنا	برآوردن	ایضاً	ایضاً	چون آبله زردن طعن را از آواز بشنید بیلکه - زده پرده گوش جام آبله - و چون بتجالت زردن طالب آملی بتجالت زردن لمز مخفی گویا - این آب را بدوام زردن گرفت است - و چون سر زردن از چپ سراسر برآوردن وحشی زردن است که بر دیم زیر خاک - این سبز که سر زده از زیر خاک ما - ۱۲						
ایضاً	کنا اور	گفتن و خواندن	ایضاً	ایضاً	چون لیک زردن کمال اسمعیل خسرو سیارگان لیک زردن قدر تو - حلقه گردن گرفت و بانگ در زد کاس غلام - و چون خوش باش زردن سید سین خالص بمرغان چین دام اگر دام می تالم - زخم خوش باش آب و دانه خود بنفسا را - و چون درو با کس زردن اسیر سینه صاف باد با گبر و سلمان میزنم - درو دل با ذکا خورشید تابان می زنم - و چون تکیر زردن خواجه شیراز من همانم که وضو ساختم از چشمه عشق - چار تکیر زردم کیسه بر هر چه که هست صائب هر دم از ماتم برگی نتوان آه کشید - چار تکیر برین نخل خزان ویده زردیم - و چون هو هوزدن و له چو گل نقاب برانگند مرغ هو هوزد - من ز دست پیاله چه می کنی بی بی - و چون آفرین زردن طالع آملی طالب دمی که یار کشاید بساط لطق - خورشید و زهره بر خنقش آفرین زردن - و چون احنت زردن میعین می می زردن تارا استارگان احنت - می کنند دعا را فرشتگان آمین - چون تناسل تو گویم قضا زنده احنت - چون دعا تو گویم قدر کنند آمین - و چون داستان زردن نظامی نشستم بی یا جهان دیدگان - زردم داستان بسندیدگان میعین می می سخا را بخورشید و دریا - و بر - و همی زردن و پیش ازین داستان - و چون حسن زردن و سخن زردن سید عشق آمد و با من سخن از حسن بیان زد - این حسن بن تابد و در مغان زد - طالب آملی طالب با هر گه ستاخ زبانی الا - حرف بی مصلحت خود تو نوا زردن - و چون بی زردن ظهوری بهر گام از برق باد زردن - زکندیش تند بر و بی زردن - و چون مثل زردن حسین و مثل نیکو روان مرز خدائی - که با عشرت بی یا پادشاهی						

[illegible]

محاورہ و سند وغیرہ

مصداق	معنی	اصطلاح	اصطلاح	اصطلاح	اصطلاح
زردن	میل کرنا	میل کردن بجزی	ایضاً	ایضاً	چون این رنگ بفلان رنگ می زند ۱۲
ایضاً	رنگنا	رنگ کون	ایضاً	ایضاً	چون جامہ در نیل و در ختم نیل زردن شیخ نظامی چو ہندی زخم بر سر زنجیل زند بلبان جامہ زخم نیل حسین ثنائی در صفا چون سج می آید برون جامہ گرد نیل عصیان سے زخم صائب یوسف از غیت آن ز گس نیل و رنگ رفت تا مہر کہ در نیل زند پیراہن - و چون دست در خدا و در خون زدن لسانی دست و بانی ز سر تا زخم از دہ - دست و پایست کہ در خون دل مار دہ - ۱۲
ایضاً	وینا	دادن ۱۲ بہا	ایضاً	ایضاً	چون بوسہ زدن چہ چہ خواجہ شیرازے صبا گر بکذری بر سائل رو داریس - بوسہ زن برخاک آن داوی و مشکین کن نفس - و چون بوشنام نام رویت ۱۲ زدن میسر و کسی کش میش او گفتی نکو نام نہ دلش اندر قفا صد گوند شنام - ولہ اگر دعوات کنند ادبی غرض مشنو - دعاش کن کہ زند از نصیحت و شنام - و چون مغلطہ زدن معینہ دعا و فریب دادن مولوی معینہ باریک شد اینجا سخن دم سے نگنجد در بہن - من مغلطہ خواہم زدن اینجا رہا باشد در دا - و چون زلزلہ زدن عثمان بخاری آئی کہ روز بزم تو از بس عطاسی تو - زیور زند وی زمین را بر زتاب - ۱۲
ایضاً	لوٹنا	غارت و تاراج کردن ۱۲ بہا	ایضاً	ایضاً	چون قافلہ زدن با قمر کا شے بسلاست نگزشت کسی از دہ عشق - صد ادین قافلہ در بگذر مانزدہ اند - و چون راہ زدن صائب چشم خونبارم شب خون بر گلستان میزند - راہ خوابم نا مرغ غنہ لہان میزند - و چون دل و دین زدن خرین دل و دین را زدن مغیچگان - دوسہ ساغر زدن زندانہ ۱۲
ایضاً	برسانا	بالینیدن ۱۲ بہا	ایضاً	ایضاً	چون باران زدن حسین ثنائی خاننمان میزراخان آنکہ از احسان او - ہر کجا باران نیستانی سحابی میزند - ۱۲
ایضاً	کاٹنا	بریدن ۱۲ بہا	ایضاً	ایضاً	چون ناف زدن خاقانی ناف تو بر غم زدند غمخور خاقانی - کاٹکہ چہاں را شناخت

معاورہ و سمنہ وغیرہ

صدر فارسی	صدر اردو	سنہ فارسی	نام آرمینا یا یونانی	صدر لہجہ	صدر عربی	مضامین
						و چون زنجیر زدن بر چپہ کز ای انداختن و افکندن ۱۲ بہار مقید بہت از خط زده بر پاس میساز زنجیر زلف انداختہ برگردن میساز زنجیر و چون جنون زدن ناصح علی خط سبزی جنون بجا لزم - یارب این سایہ کدام پرست -
زردن	پہنچانا اسپنے کو کسی چیز خونناک مثل قلب و دریا و مانند	رسانیدن بخون را بر چپہ کز خون خط زده باشد مثل قلب و دریا و مانند	آن ۱۲ بہار	ایضاً	ایضاً	حزین دستش بداع عشق ہمان دور از آتش است - پروانہ کہ خویش ز زور چسراغ ما - قاسم مشہدی بزم عشق آخر بر می بینش ز دم خود را - از ان خارے کہ در دل داشت آتش ز دم خود را - ۱۲ بہار غم بجا بر آت من حوصلہ بیدری کرد - گلزار شکستہ در زردی کرد - بر قلب جدالی زده بودم خود را - دل بیکجری و بس ز نامری کرد - ۱۲
ایضاً	پہنچانا	رسانیدن بطلق ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون آسیب زدن میساز تری ز جانبے کہ ہمہ دشمنان ز دنیا آسیب - نہیب بود ہمہ خلق را بجان و مال چون نصبت کردہ آسیب چون زند دشمن - چو کس آمدہ تشویش چون کند و جمال - و چون صدمہ زدن میساز خسرو و غضبش صدمہ بجا لزم - مشرق و مغرب بر ہمہ بر ہم زند - ۱۲
ایضاً	پہنچانا	رسانیدن		ایضاً	ایضاً	چون بر تو زدن بر چپہ کز میساز و گر بر تو زدن تو بر آسمان زند - ماہ و ستارہ تاب نیاند آب را - و چون جنون زدن بر چپہ کز طالب آملی بازدم جنون عشق تہی بر دماغ زد - کالتش ز عکس چہرہ بگماے باغ زد - و چون ہو ادا دماغ زدن ظہوری تا ہوائی تو بر دماغ نزد - لب در استان باغ نزد - ۱۲
ایضاً	ڈانسا اور گانا ایک چیز کا چیز زمین یا دوسری چیز	انداختن بخون چپہ کز برابر چپہ کز برابر چپہ کز برابر	آن ۱۲ بہار	ایضاً	ایضاً	چون آتش زدن میساز باز تیر خرہ بر جان بلاکش ز دورفت - ہجو برق آمد و در نہر آتش ز دورفت - و چون شہر زدن زلالی در تہنہ قاصدے ہوا لے درید و گام می زد - شہر در خرمن آرام مے زد - و چون قطرہ زدن طالب آملی بر زرعہ کہ قطع زدن بر گریہ ام - مژگان مثال برگ بر دید گیاہ را - و چون طرح زدن

مخاوره و سندن وغیره

بلاست - اینکه هر لحظه دلم بر سر زنگان خندد - عالی عالی دل دوست و لب خود
 پاک توان داشت تهمت زدن مدعیان را چکنند کس - دوری بخا بمعنی لبستن و نهادن هم
 می توان گفت زیرا که تهمت بالفعل کردن و لبستن و نهادن و زدن بیک معنی استعمال است
 و چون مهر زدن طالب آملی عشق چون مهر تسم زدنم بلب زخم - غمزه انگشته الماس
 نگین افتاند - و چون شبنون زدن و له سینه ام باین مهر مهره شگفتا نیست
 چنین سینه شب خون زدن چاک چرا - و چون شبگیر زدن و له با بے بندیدار نه
 زین ویرانه کنی میزنم - رو بک هندی شبگیر بے بندی میزنم - و چون مشق زدن
 و له دل به غمزه مشق کین زدن بازلف یار - هر که بیکان دوست شد ناچار جوش شبنم
 است - و چون رقم زدن طالب آملی تا یک شکن زدن بل زلفی رقم زدند -
 صد جاس نوک خادمه از زنگ بشکند - و اله هر وی در مجاهده در اولین سخن بستم
 رقم زدم بسزانه زدن بر بیان را - و چون شکار زدن ابو طالب کلیم خدنگ
 آه چون تیر هوا نیست - که زدن توان شکار عازد - و چون سطر زدن و له هر که را بایه
 نوشتن نسخه آداب فقر صفحه تن را زلفش بویا سطر زدند - و چون صیقل زدن و له
 اے دل بوج اشک سیاهی بر زخم صیقل زن که آینه ام را جلالت است -
 و چون جلاد زدن ظهوری غبارش که بر سر میزد جلاد - مقدم نشین است بر تو تیا
 و چون کنایه زدن طغی را کتاب بر بر طلاس میزند بر تیر - نذر و کلام اگر بگذرد
 بسو عقاب - و چون انتخاب زدن طالع - و حمید زدن و دیدار هم زرد
 خاک اگر شود جسم - هر آن نگه که زردی تو انتخاب زداست - و چون خطا زدن
 و له در تعریف وفاق - و چون زرد خورد و لدار را - چنین پوشش آن طفل نوکار
 را - که هر که خطای زرد - بجز شیشه دل بجای نرزد - و چون جولان زدن
 عمن از بن هر خار خنجر میخورد - بر سر هر نش جولان میزنم - و چون زدن
 ظهوری ره جیب جانها فرو میزند - بنام بچاکی که او می زند حیاتی کیسانی

محدوده و سند و غیره

مضارع

مصدر

مصدر

مصدر

مصدر

مصدر

مصدر

زود رفت - ۱۲

زود

کرنا

کردن ۱۲ بیا

ایضاً

ایضاً

چون نظر زدن شیخ نظامی نزد بکس از تنگ چشمنی نظر چشمش دهانش به
 تنگ تر - و چون نظم زدن و له نظم زنا تندرست شاه روم - که بر مصریان تنگ شد
 مرز بوم - و چون ترکها از زدن و له بهر دایره کوزه ترک تاز - زیر کار خطش گره کرد باز - و چون
 تبسم زدن فغانی به تبسم نهانی که زدی بگریه من - خرقه خیال باز هم که چه در که سفت
 امشب - و چون آه زدن و له بس آه زدم چون فغانی - فریاد رسی نماند مارا - و چون
 فریاد زدن معز فطرت ربی اثر ناکس در دل معشوق مباد - چه قدر بیدار فریاد
 زدم آه پیرس - و چون خروش زدن میخسرو نیشکری باش ز پری خموش
 چند زدن چون فی خالی خروش - و چون منادی زدن شیخ شیراز نه بادشاه
 منادی زدم دستم نخورید - بیا که چشم و دهان توست و میگون است - و چون داد زدن
 وحشی گر چنین غرقه بخون داد زدم در عصا - جای آنست که رنگ از رخ قاتل بدو
 و چون جاز زدن طغی ^{منادی ۱۲ بیا} البرمود تاجاچی هر طرف - زندگار لیکن با آوازوت
 و چون راس زدن ^{منادی ۱۲ بیا} خواجه شیراز دلا همیشه مزین را - زلفت و بلند
 چو تیر هله شدی فی برایت کاری - و چون صغیر زدن و له از گنگره عرش
 میزند صغیر - عنایت که درین دایره چاقواست - و چون غسل زدن و له غسل در خشک
 زدم کابل طریقت گویند پاک شو اول و پس دیده بران پاک انداز - و چون شانه زدن
 کمال خجند سر زلفش چو شانه می زد باد - اصلح الله شانه گفتیم طغی
 بگیسو و مویش نیم بوس - زند شاه تازگی به نفس - و چون گشت زدن مولا
 بنامی بزندان غم چون لاله در خون که بود یارب - که چون ترس قبح برکت زدم
 گشت چمن باو - و چون گلگشت زدن قاسم شهمی زار تنگ لاله گون خودی
 نابلی تو انم زد - زرنگ خوشستن گلگشت مهابلی تو انم زد - و چون سیر زدن صاب
 عمر با صاب بشهر عقل بودم کوچه بند - مدتی با هم غزالان سیر صحرای زدم -

مصدر فارسی	معنی فارسی	نام انبیا و ائمہ	مصدر عربی	مصدر اردو	مصدر فارسی
زردن	پینا	نوشیدن	ایضاً	ایضاً	انوار علم - وی شد چون جد و باب طلمه ارباب فلن - و چون نان زدن آسمان نان چو باتره و بادوغ زنی - بیکه برخوان شد آروغ زنی - و چون کباب زدن ظهوری بی تو خوشایه نشان تو شادابی زنند - که زنجنت جگر خویش کبابی زنند - و چون اینون زدن فوقی ایزدی قوت کسی چکا آید گوزی مردیش - از براسی منع انزل آنکه افیون سے زنند - ۱۲
زردن	پینا	نوشیدن	ایضاً	ایضاً	چون می و شراب و باد و صبا و صبحی زدن مرزا مغر فطرت در گجازه باد اس قیامت حسن - که کرده محش گلهما بهشت رنگ ترا - خواجہ حافظ ساکنان حرم و سر عفاف ملکوت - با من راه نشین باد ستانه روند حسین خالص در باغ چون بیاد تو صبا زیم ما - گل را چو پنبه بر سر مینا زیم ما - صائب از خانه آئینه صبحی زده آید - از چشم خود آنکس که بود رطل گرائش - باقر کاشانی دید صبح و تو در خواب غفلتی باقر - صبحی زن و باقی شبانه هنوز - و چون آب زدن ظهوری میر آفانک نشیند بخوان غم تو - تشنه تا نکه تیغ دم آید زنند - و چون بنگ زدن سراج الشعرا بزمه گلگون شدن چو شیشه صبا خوش است می اگر خوردید قدر بنگ هم بالا زنند - و چون خون زدن حزین بامی که لعل جود نوشی می زند غم - جوی آتش خود جام چو شیشه می زند غم - و چون جود زدن عین در دوزخ ز شوق جود کوثر زدن - بر لب کوثر زشم حسرت نم داشتن - و چون ساغر و ایوان و جام و پیاله و قدح خون مرزا بیدل بخیاں چشم که می زند قدح جنون دل تنگ ما - که هزار میکده و دو دریا گوش زنگ ما همه عیال و قدح زیم و زلفت رنج خار ما - چو قیامت کنی رسی ز کنار ما بکنار ما - طالب آملی باز در بزم فریاد دل ریاغی میزنم - استین می بر شمع داغی میزنم - گوشت عمر و دیر ساله زیم - بگم گردش چشمی پیاله زیم مرزا محمد قلی بیلی می آید بخود از سستی شب وقت صبح - با دیگدوسه جام می نوش

معاود و سنده و غیره

مصدر غائب	مصدر مضارع	مصدر ماضی	مصدر مضارع	مصدر مضارع	مصدر مضارع
زودن	زود	زود	ضرب	ترجمه ضرب که متعدیست ۱۲ ن بهار	مازنا
ایضاً	ایضاً	ایضاً		بر آمدن ۱۲ آن باب	نیکنا
ایضاً	ایضاً	ایضاً		سیر او سیر شدن متنفر مونا از پیوستن خفا که کسی خیر میل بدان چیز س مانند ۱۲ آن بهار دوار است	ایضاً
ایضاً	ایضاً	ایضاً		سیر او متنفر کرا کسی بنوع دیگر چیز کا میل با دنا نیک که متنفر هم ۱۲ بهار	ایضاً
ایضاً	ایضاً	ایضاً		خودن ۱۲ آن ج ب بهار	کمانا

و این باب لازم نیز آید چنانچه در دو خانه تحت خانه نواز و مضروب و خورده و شکر و کبوتر
آناسته و ترتیب داده و مقطوع و بریده شده و گشته و فرسوده چون جامه زده و خورده
ساکن و مضارع این باب بجای دال بنون آید چون زدن زدن ترو و بر و معنی ماضی در
مقام طراری و قمار استعلی محمد حسین شهرت یک نفس داشتنی داشت زدن
گل زود و در - مصدر ناله زدن بود که بلبل زود و در - و زود و گیسر معنی مصدر است یعنی
زدن و گرفتن میخ و سرور رسیده تا میان باز و گیر - کشیده بود خاقان را بر بنجر -
محمد افضل ثابت هر چند که آمد بمان پاست نگاهت - مرگان تو پیوسته
بهم زد و گیر است - و زود و خور و در مقام جنگ استعلی زدن زخم است و خور و خور
زخم ۱۲ بهار و سنده شتر طاهر و حید است که در سنده زدن معنی کردن میاید ۱۲

چون بوزن معنی بر آمدن بود و پراگنده شدن آن امیر خسرو دل و امنت گرفت رها
چون کند بگو بپیکر که بوسه یوفش از سیرین زد است - ۱۲ آن بهار

چون دل زدن از چیر میخ میخ خسرو دل حد و بزدار خوردن سنان در زخم چنان
هنر زدن دل اگر سنان نیست - ۱۲

چون دل را زدن بپیکر تا شیر کرم نشد تا شیر میل آن دهانم اندکی - گرچه دل را اندک
اندک شهید و شکر زدن - ۱۲

چون لقمه زدن ابوالمفاخر رازی از منقبت ۵ ای زده چون عقل در وجه لقمه

مصدر	اسم	منه فاعل	تاء انما	مصدر	مضارع	مجاوزه و سنده غیره
						دور مصطلحات بهار عجم و وارسته تره و ترا و معنی عیان اطفال نگاشته بسند این فقره اکبر نامه علامی قهاسمی که زه و زاده افغانان اسپه شدند
نرسیدن	چینا	زیستن ۱۲		ایضاً	ایضاً	ملاطفه را در تذکره الاجا آورده - از خوان بسرخروئی با اقوان خودی زده مولوی معین ز قمار از قمار او میدهد - در نه گندم بی غذا کی زده - ۱۲
ایضاً	خوشی کرنا	خوشی کردن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	زه کلمه لایت که در وقت تسخیر گویند کمال اسمعیل در مجمع که شعر تو باشد ز خاص عام - آلوده زه از تو بر فلک می رود - و معنی خوب و خوش هم داین معنی نزدیک بمعنی اول است مولوی معین زه چون جوان بودی و سخت و زلفت زده - تونی رفتی سو صفت بی زده - ۱۲
ایضاً	چنگ پانی	تراویدن آب کا ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	دور زهنگ جهانگیریت زهاب با اول مفتوح تراویدن آب بود از کنار چشمه در رود خانه و تالاب و امثال آن عبد الرزاق خلق تو نال شاخ طوبی - دست تو زهاب حوض کوثر - دور برهان ست زهاب بفتح اول بر وزن شهاب تراویدن آب از کنار چشمه در رود خانه و تالاب و امثال آن و جانی را نیز گویند که آب از انجالی جوشد خواه زمین باشد و خواه شکاف سنگ و آبی که قعرش پیدا نباشد و چشمه که پیوسته رودان باشد و هرگز نایستد و باین معنی کبیر اول نیز آمده ۱۲
ایضاً	گرنا	افتادن اب ۱۲	دفع	ایضاً	ایضاً	
زیبیدن بای مول ۱۲	زیب و آرایش دینا	زیب و آرایش داون ۱۲		زیب آرایش و دینت و اخرت	زیب	زیبیا و زیبایان اسم فاعل معروفی - ان نگار پرینخ زیبایان - خوب گفتار و هنر خوبان معنی نری آسمان از بهر تاج و کمر سار و بهی - کر همه شایان بزرگ همین تاج و کمر - زبده مخفف زبید شمس فخری - طبع از گشت زا چرخ دبد - بقول بر طبق مد بصورت تر بان و قن زیب زیب دهنده تن و جامه زیب زیب دهنده جامه ۱۲
زیستن و بای سوزن	چینا	زندگانی کردن	حیوة	زیست	زید	زیبان اسم فاعل معنی زندگی کننده و زندگی دهنده و امر زندگی دادن لازم و متعدی

مخاوره و سنده و غیره

مصدف	مصدف	مصدف	مصدف	مصدف	مصدف	مصدف
زمیدن بلفتحه ۱۲	چبانا	خائیدن چاودین ۱۲ ن ج ب				ناصر خسرو و خازن علم قرآن فرزند شیراز است - ناحی اگرز نباشد زوش چو باید زمیده ۱۲
ز تویدین بهر دوستانی بر وزن نویدین ۱۲ ن	نال و زاری کرنا کشته کا	موسیدن و زوزه ونا که کون سگ ۱۲ ن ب	کنج پنجا بالکسر و هم بموج ۱۲	زنوید زنوید میه ناگ ۱۲ ن ج ب	زنوید	
زمیدن بلفتحه و برهان چشمی بالکسر بر وزن نشین است و بفتح اول یعنی اخوان چشمی چنانکه بیاید ۱۲	جفتا	زادن و زاییدن ۱۲ ن ج ب		زه و زه اب و زه ش و اندر ۱۲	زه و زه اب و زه ش و اندر ۱۲	زه جاسه جوشیدن آب و نطفه و جنین و کبیر تحسین و آفرین سنائی بهر دوستانی گوید فخلیت طلعت او اگر جفت دیده گردد - اندر شیده دل اجنت وزه کند زه - مسعود و مسعود سلمان شبک خشک چشمه چشم من - لکاب این چشم را زه نبود - ۱۲ ن و در جهانگیر است زه با اول مکشش معنی دارد اول کله تحسین است دوم خوب و خوش که سندنش در خانه سوم باید سوم یعنی زادن وزمیدن مصدر است چهارم یعنی فرزند و زهدان بچه دان باشد لهذا عوام فرزندان و اطفال را زهرا گویند و این معنی نزدیک است بمعنی که قبل ازین مرقوم شد پنجم چنانکه ششم کنار هر چیز را گویند مانند گریبان و در بر تانست زه بالکسر اول و سکون ثانی بمعنی پا داشش نیکی است و کلمه تحسین بهر آفرین و بارک الله و بمعنی خوب و خوش هم است و بمعنی زاییدن آدمی و حیوانات دیگر باشد و باین معنی بفتح هم آمده و معنی نطفه و بچه و فرزند هم گفته اند و لهذا فرزند را زه زاده و رحم و بچه دان را زهدان میگویند و باین معنی بفتح اول هم آمده و چنانکه گمان و آبریشم در و ده تابیده نیز و کنار هر چیز هم است همچو زه گریبان و زه حوض و زه حلقه و امثال آن و بفتح اول و ظهور ثانی مکان جوشیدن و زادن آب و بفتح اول و حقا ثانی آلت تناسل باشد انتهی قوله زه و زهدان بمعنی رحم و بچه دان الهی بهرانی در بجا اسپ گوید سر جوشن چو فرخ لاده کسان نسراخ زه - تنگش بستی رگ پیران سالخورده -

له اضفی
و داره تفسیر
ایشان ۱۲

[illegible]

مجاورہ و سند وغیرہ

سند و سند	سند و سند	سند و سند	سند و سند	سند و سند	سند و سند
رہیدن	گراخان کا خروا اتمان و اپنی جگہ ریختہ شدن سے خاک انجاسی خود ۱۲ اب	ایضاً	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	خراب و خراب ویران ویران ہونا شدن ۱۲	ایضاً	ایضاً		
ریسانیدن	گراخان متعدی رسیدن ۱۲ اب		ریساند		
ایضاً	گراخان انداختن خاک کا		ایضاً		
ایضاً	خراب و خراب ویران کردن ۱۲ اب کرنا	ایضاً	ریسانیدہ خراب ویران کردہ ۱۲ اب		
برداشتن	مرنا مردن ۱۲ اب		و صاحب نوادر المصادر در باب براسے تازی نگاشته ۱۲		
رگیدن و رگیدن	خوبوچوفا رستہ آہستہ سخن گفتن آہروے تہر غصب ۱۲ اب	رگد و رگد	رگد و رگد		
ریسانیدن	لانا آوردن ۱۲ اب		ریساند		
ریسانیدن	گودہ ہا شستن ۱۲ اب				

مصدر فارسی	معنی از لغت و لغت	تأثیر یا بیماری	مصدر	معنی	مصدر
	و مشک و مانند آن ۱۲ ان بج				
ریشین	ناری و مویدین و فوفه نوچه کرنا	کردن ۱۲ ان			
ایضاً	رونا	مخفف گریستن ۱۲ ب هفت قلم			
ریشیدن	بٹنا اور پھینکانا	مراوت و یزیدن و خنک کردن ۱۲ ج ب			
ریش	معنی ہزار و ہنگ ہنگ و بر بان قانع مرقوم است و صاحب نوامہ الیاد و مصدر ہذا اول بار خنک و یزیدن و ملاحظہ ہونا گشتہ و درجہ دیگر می نگارند کہ ریشیدن بشین معجمہ بر وزن و معنی ریزیدن لیکن بدین معنی غیر از صیغہ نمی یافته نشدہ شیخ نشین از مراد خود دل درو شد است ریش - تو نیز نرم نگ بر جاحت مریش - و درین نیز تامل چہ در بعض نسخ بجای مریش پیش بار فارسی بنظر آمدہ درین صورت امانہ پیش باشد ۱۲ ان	ریشد			
ایضاً	رنگ کرنا	رنگ کردن ۱۲ ن			
ایضاً	چکانا	درخشدین ۱۲ ن			
ریشیدن	گرنا	افتادن ۱۲ اب			
ریشیدن	بر وزن چیدن ۱۲ اب	سقوط و دفع	ریشد		

صفت	نام	نام	نام	نام	نام	محدوده و سند غیره
ریختن	رکنا	نهادن	ایضاً	ایضاً	۱۲ بهار مینا بازار ظهوری فقره دستش مرزا و پایش مرزا ۱۲	
ایضاً	لانا	آوردن	ایضاً	ایضاً	چون خواب ریختن بر کسی علی خراسانی بر سرتیبه بخان در صیبت گاه عشق خواب غفلت ریختن گردن چشم بیدار کجاست - ۱۲ بهار	
ایضاً	گرنا	فرو افادن	ایضاً	ایضاً	چون نقش ریختن صائب نگیر صبح اگر ساقی بیک پیاده و ستم را چنان لازم که نقش از بال حرمان هوا ریزد - ۱۲ و چون آفتاب ریختن اسے سقوط شدن آفتاب شیخ نظامی اگرش منجین تو کردی خراب - بذر که کجایختی آفتاب - ۱۲	
ایضاً	بخشش	بخشش	ایضاً	ایضاً	چون نعمت و گنج ریختن گلستان و نعمت بیدریغ بر سپاه و رعیت بر ریخت ۵ مذهب عسکر گیر ملت قارون بیل - گنج هنر ریختن به زورم و داشتن - ۱۲	
ایضاً	اگر جانا	معروف	ایضاً	ایضاً	چون ریختن دم شمیر صائب مکش تیغ زبان صائب بهر پیاده گفاری - که از عاجز گشتیها این دم شمیر می ریزد - ۱۲	
ریدن و ریستن	هگنا	برادر شاشیدن	تخط	رید	زیده فضل که از راه اسفل بر آید ریدک کودک زیرا که در ریدن اختیار ندارد و طلا آن بر سپران امر و نابالغ ظاهر مشهور مجاز است متوجه چپ که شاد باش و ستم از ساقیان و ریدگان - ساقیان سیم ساعد ریدگان سیم ساق با قمر کاشی می رید زره گلوخواج - هر چو تی کردیده را اند - بابا سلطان قمری آنت امام کرد و انگشت - چون مرآت قیس کاف گشت - نی آنکه هر کس بر ورید - در کون کس نکو انگشت - سراج الدین راجی بی طبع هر کس بدینا ریسته بر برودت - خلافت ریسته تاج بهما با قناعت همیشه باید ریست - بر برودت طبع باید ریست - شیخ اوحدی ریستن گیر زت ز خوردن زشت - بدست باید آیدن ز بهشت - ۱۲	
ریستن	اگسبانا	فرو رفتن	پچاه		شیخ مشیر از امر و هر آنکه آبروی دارد - فرواشش بریز خاک می باید ریست - ۱۲	

معاورہ و سند وغیرہ

معدنہ	نارنگ	نارنگ	نارنگ	نارنگ	نارنگ	معدنہ و غیرہ
ریختن	گرانا	اندرتنگ اکلین و براندختن ۱۲	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون تاریختن از چیسے طالب آملی نازم با نشین نگہ خود کہ بارہا چون تاز لعل نارنگاب از رخ تورنخت - و چون خانہ ریختن صائب از ہوا جوئے درین دریا گوہر چون حباب بر سر ماخانہ را آخر ہوائے خانہ ریخت - و چون دال ریختن صائب زدست اشک ہر دخی کہ پنهان در جگر دارم - بصبح اگر بریزم لالہ زارے می شود پیدا - ۱۲ بہار و چون دم ریختن ظہوری می توانم تارک افلاک بشکافم ہنوز - گر چہ شمشیر و عای من دم تاثیر ریخت - ۱۲
ایضاً	لگنا	خوردن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون تیر نشان ریختن صائب سلامت خواہی از چشم بدان سر در گربان باش - کہ از گردن نزاری بر بدن تاثیر مے ریزد - ۱۲
ایضاً	نثار کرنا	نثار کردن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون جان در پاسے کسی ریختن شمشیر از دست من گیر کہ بیجاگی از حد بگذر سرن دار کہ در پاسے تو ریزم جان را - ۱۲ بہار
ایضاً	پیدا کرنا	پیدا کردن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون جوش ریختن ظہوری چنان ذوق می ریخت در سینہ جوش - کہ پر ہیزند است مے فروش - ۱۲ بہار
ایضاً	دور و جدا ہونا	دور و جدا شدن ۱۲ بہار	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون تپ ریختن ظہوری اگر گردہ شان شود بیشہ گرد - تب پیکر شیر ریزد چو گرد - و چون چین از چیسے ریختن صائب نارسانیت سز لعل تو در گیرائی - از کند تو حالت کہ یک چین ریزد - ۱۲ بہار
ایضاً	لینا	کشیدن و کردن ۱۲ بہار	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون خمیازہ ریختن طالب آملی دے دارم کہ در آغوش مہم زخم نامہ جوش - نکاسے ریزد و خمیازہ بر خمیازہ مے ریزد - ۱۲ بہار
ایضاً	طوبونا	غرق کردن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون در آب ریختن اشتران منوع آفتاب دین کہ ارباب تم ریختند آتش شمشیر او دفتر در آب - ۱۲ بہار
ایضاً	پہنچنا	رسیدن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون در ریختن صائب ہمیشہ در عضو ضعیف از عضو ہاریزد - کہ برق بیروت درستان بیشتر افتد - ۱۲
ایضاً	صدمہ پانا	صدمہ یافتن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون دست و پا ریختن حافظ مرزا دوستی کا نگو چید - ملغزاد پائے کہ در غم نشود -

صدف	سفر	سفر	سفر	سفر	سفر
رخین	خراب و خراب و مندم شدن	ایضاً	ایضاً	چون رخین بنا صائب تازد ریا بر دهن آرد و خالی شد جباب - زود می ریزد بنائی که نفس گردد خراب - ۱۲ بهار	محمده و مسند غیره
ایضاً	طوطا شکستن	ایضاً	ایضاً	چون دل رخین صائب زیاده آن ستمگر از رخ من رنگ می ریزد - دل این شیشه نازک ز نام رنگ می ریزد - ۱۲	
ایضاً	زائل چو زائل شدن	ایضاً	ایضاً	چون رنگ رخین صائب چه گلهاست توان چید از دل ببطاقت عاشق - در آن محفل که رنگ از چهره تصویر می ریزد - بوستان که حالش بگردید رنگش بر سخت نه هیبت به پیغوله در گرخت - ۱۲ بهار	
ایضاً	لگنا کشیدن	ایضاً	ایضاً	چون تو تیا کچشم رخین صائب عبیر زلف بحیب صبا بناید ریخت - بچشمی بیصران تو تیا بناید ریخت - ۱۲ بهار	
ایضاً	جلانا	ایضاً	ایضاً	چون تیغ رخین بسوی کسی طعن را صد زخم دام چون نگین بردی خود اینک بر بین - از لب بسویم متعین مهر و نشان ریخته - ۱۲	
ایضاً	مازا زدن	ایضاً	ایضاً	چون زخم رخین میخ خسرو کسی برمن اذکینه زخمی نه ریخت - در گرخت یا کشته شد یا اگر ریخت - چون نشتر بر برگ ریختن خلوه روی بیگاه را بجنبش مژگان در خوان نشتر مرز بر جلک آتش نا ترس - عباد لطیف خان تنها چون جو شس بهارش دوا نشد - نشتر هر پرگ دل دیوانه ریختم - چون تیر ریختن وحید گر چنین زان مشه و تیر جفا خواهی ریخت - از رخ آئینه بارنگ صفا خواهی ریخت - و چون ناوک ریختن عمر درد بمن ریخت عیش ناوک لا ریختن - در کرد رس عشق دست نعم داشتن - ۱۲ بهار و چون حلقه بر در ریختن زلالی درآورد سمندر گوید نادیده خواب غم چه چیز - حلقه بدر مدینه ریزم - ۱۲ بهار	
ایضاً	گلانا سرودن ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	چون نغمه رخین طالب آملی دل طالب اگر خون تر نمود زبان دارد - که این عنایت این نغمه ها تازه می ریزد - ۱۲ بهار بطوری فقره جلاجل او راق در خان بوی او ترانه ریزد ۱۲	

صدر فارس	صدر آردو	صدر قاری و تالیفات	نام انکبوت چاروت	صدر کبیر	صدر حاضر	مضارع	مخاطب و دستگیر
							نخلی که میوه نند خشک بهتر است - وزیر معنی یختن چنانچه در وزیر کمال خجند بخوزیم اجازت جمیت گفتی - اشارت اینکه بسم الله همین دم - و معنی جرعه خاقانی چون آگهی که شیفته و کشته توام - روزی برای بازی و ریزه بازی با فرست - و مخفف ریزه هم معنی پاره از هر چیز چون سنگ ریزه و تراشیده قلم و چوب و جز آن و معنی ریخته شده چون سنگ ریزه بمعنی یکیکه سنگها بر سرش ریزند و این نوعی از تعذیب بوده و در برهانت که ریزه بمعنی جرعه و پیانه و نعمت و کام و هوا و مراد و رحمت باشد و در قره و ریزه را نیز گویند ۱۲ و ریخته پریشان شده و پریشان کرده و کلام منظوم بدو زبان یا زیاد و عموماً و زبان فارسی و هندی خصوصاً کمال خجند در خود می شود ریخته مستی کند آن چشم - از ریخته ذوق است و طرب در سر برند و معنی گذاشته و ساخته نیز آرد ۱۲ و آرد ریخته گر آنکه دوس را گذاشته در قالبها ریزد و از آن ظرفها سازد سعید اشرف خود بخود با و عیش از قدح میریزد - گویند جام هر ریخته گراخته است - و ریختنی را بشاے نثار کردنی چون زر و گوهر و امثال آن میسر خسرو در خزانه در پاشاے شاه اجند - ریختن گاه که میزنند و این باب لازمی است که در هر دو آمده - ۱۲ ان
ریختن	پاشا	پریشان شدن	۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	میسر رضی و دانش از خدا خواهم که ریزد دست گلچین همچو گل - در دم امروز در دمانه ابلبل گرفت - رباعی صداره وجود و عدم آینه اند - تاز و چون تصویرتی بر آینه خفته اند
ایضاً	دمانا	بقالب زدن و کشیدن			ایضاً	ایضاً	سبحان الله زنا دستر پایت - و در قالب آرد و من ریخته اند - و چون توپ ریختن محمد طاهر نصیر آبادی غلام کیدل و یک رنگ توپچی باشی - نجف قلی که کند جان شاه در میدان - بر سر ریختن توپ تازه شد تعیین - بشا هر اعتقدت ز صدق شاپو بیان - و چون خشت ریختن آصفی بی فرش درت گردون ز آب خاک شستاقان - چو ریز خشت از شادی تھی سازند قالبها - ۱۲ بهار و آرد
ایضاً	بشانا	ساختن و ایجاد کردن چیزی از چیزه ۱۲ ان			ایضاً	ایضاً	چون تن دول و غیره از چوب ریختن باقر کاشی شایه از عمده عنایه تو آید بیرون - تنی از دوسه بریزم دلی از غار کتم - و چون شمع ریختن تا شیر چشم نمید

معنی فارسی	معنی اردو	معنی گجراتی	نام ان کا بیان	معنی اردو	معنی فارسی
از خود خداوندان تنگ - رنگ آنروز گردنی رنگ نشود - جو بارام کسی سہ بکرا دید رنگ -					
ہفت قدم معنی خجالت آنکہ کمال اسمعیل رنگی رخ معنی او چنان روشن کہ رنگ آرد از لاله					
اینگ باشد تبیت و یکم زرد سیم دزدی بود تبیت و دوم خار را گویند تبیت و سوم					
خداوند والی باشد تبیت و چهارم بد گویند تبیت و پنجم حال را نامند تبیت و					
ششم نقطہ باشد تبیت و ہفتم شیرین کار را گویند تبیت و ہشتم چاہل تبیت و					
نہم تبیت و دہم شرم با خجالت باشد سہی ام شخص احوال را گویند سہی و یکم نارسائی و خیانت ۱۲					
رفتن و رفتن و زویدین	سہارنا	پاک کردن جبک	کس	رفت و روت	روید
		ورنگہ از کردو	کسٹھ	دفت و روت	
		ماند آن ۱۲	قہ	وروب و روت	۱۲
ایضاً	دور کرنا	دور کردن ۱۲	ایضاً	ایضاً	ایضاً
چون خواب از دیدہ رفتن ظہوری در گوشہ زغم از مرزہ جاروب بستانیم - حدیث گاہ دیدہ برویم خواب را - و چون از زبان رفتن ظہوری اگر غیہ از براسے جان رنتم - غیر حرف تو از زبان رفتن ۱۲					
ایضاً	برباد کرنا	بر باد کردن	ایضاً	ایضاً	ایضاً
چون خانمان رفتن ظہوری - دس مان بوال میدانم - ہوا می تو خانمان رنتم - و درین بیت معنی ترک کردن ہم توان گفت - ۱۲					
رہبانیدن	متعدی رویدن				روبانند
ریختن و ریختن	پیشا اور	پریشان کردن	صبت	ریزو	ریزو
ریختن	چھٹکانا	۱۲	بلد	امریز ۱۲	
بریشان				بریش	
عروق انہا					
کہ بیاید					

مخاوره و مسند و غیره

مضارع

ماضی بعید

ماضی مضارع

مستقبل بعید

مستقبل مضارع

مضارع

مضارع

معرفت دوم حصه و نصیب باشد مثالی چون زرت باشد از تو جوید رنگ -
 چون بوسه غلغل از تو دارد رنگ - سوم بمعنی عیب آمده و له نفس تست آنکه کفر و دین دارد
 لاجرم چشم رنگ بین دارد - چهارم رنج و محنت بود و له آنکه بزرگ زرترا بزرگ - هم
 تواند که دارد تابی رنگ - پنجم توت را گویند غصه که بعد از همان خار به جنگ دارد
 پلنگ زراگاه را رنگ دارد - ششم مبارزیکه بمردی و چیره دستی درنگ - چوبکی
 نبود در میان بست هزار ششم جان باشد فروسی هم آواز عدل است و هم نور رنگ -
 یک دست رنگ و یک دست مرگ - هفتم اگر شور با بے جنگ آوردی -
 من مرده را با رنگ آوری - هشتم شتری باشد قوی که از بهر تاج نگاه دارند و شمر
 کاروانی بے سرگم و اوجله با گش - کاروانی دیگر هم بخشید یعنی جلد رنگ - نهم
 زرا گویند شیخ نظامی در آنکه ناخیز بکینگ - چوتنی زند تیغ بر بوسه رنگ
 نهم بمعنی نفع است خاقانی بوسه از تو شدم قانع و همید انعم - که هیچ رنگ مرا از تو جز که
 بوسه تو نه و هم زنده درویشان را گویند اشیرالدین اختلی مراده پوش تو
 رنگ از حد و دور - که تا گویند است اسے مر و خدا نیست - امیر خسرو اگر بارنگ پوشان
 صفایک رنگ شد مری - چنان باید که از خاطر دورنگی را برود آورد - یا زو هم طرزد و
 و مانند شبیه بود از رقی بر خیت برگ گل مشکبوی پروین رنگ - چو شکل پروین بر آسمان
 کشید اشکال - و وارو هم بزکوی را گویند سوزنی تا شاخه های خود بکانت کنند و صل
 تیرا ترابیده پذیرد عزم و رنگ - تیسر و هم بمعنی مکر و حیله رفیع الدین برنگ عارض
 دوستان و زلفت بروی دل که هست مایه جاد و و جیر حیل و رنگ - چهارم هم
 رویدن بود چنانچه رنگیده بمعنی رسیده و خود رنگ بمعنی خود باشد ناصر خسرو رنگ
 جو خوردن گرفت لاله خود رنگ - شش به تنبول خورد دارد دندان پانزدهم بمعنی خوبی آمده
 مولوی مستوی چون کم نشود سنگت چون بد نشود رنگت - بازار مرادیده بازار
 در رفتی - شانزدهم خوشی بود و شمر بهر لاسپ فردا زود و هر لاسپ گرفت - همدار شد

[illegible]

[illegible]

محدوده و سند و غیره

محدوده	سند	تاریخ	نام	مستند	مستند	مستند
رفتن	ایضا	ایضا	بُردن ۱۲ ان			بصله با افاده معنی مذکور کند چنانچه شاج بانسوی در شج این بیت بوستان ذکر کرده رود بوستان بان با یوان شاه - نواده گل بهم زبستان شاه - ۱۲ ان و مولف را درین معنی و سند و تامل است ۱۲
ایضا	ایضا	ایضا	واقع شدن چیرا ۱۲ ان			چون رفتن تقصیر و جفا کمال خجند گیرم که از تو بر من میکن جفا رود - سلطان تونی کسی به تظلم کجا رود - خواجه جمال الدین سلمان داری یوس کشتنم اینک سر خنجر تقصیر اگر میرود از جانب اینست - و چون حیث از کسی بر کسی رفتن چنانکه گویند بر کسی حیث و میل زدو آقا شاپور طهرانی شاپور حیثنا بمن از در کار رفت - گزندگی بود کوشم از در کار حیث - و چون گناه رفتن جمال الدین سلمان چه گناه رفت و گزیند گناهی کردم - شاید از لطف تو از گردن باخیزند - و چون با جوار رفتن حافظ که دلم از غم زده دلدار بار برد برو - در میان جان و جانان با بر اے رفت رفت - و چون معاصد رفتن اے با سودا کردن خواجه شیراز مجوز طالع مولود من بجز ندے - که این معاصد با کوب ولادت رفت - و چون بحث رفتن صائب زخار از تعلق کشیده دامن دار که بحث بر سر یک سوزن میجارت حافظ سانی حدیث سردو گل دلالمیرود - و تین بحث با نثار غساله رود - ۲ بهار
ایضا	ایضا	ایضا	مذکور شدن ۱۲ ان			چون سخن رفتن معنی نری جواب وادم و گفتم زب رفتن من - ترابسه سخنان رفت گوش دار جواب - ۱۲ بهار و چون کسی رفتن صائب در چمن چون حوت آن بالا - موزون میرود - سر چون دزدان زده آب بیرون میرود - و چون ذکر رفتن شجند سعدی ذکر جمیلش نهان میرود - که صیت کرم در جهان میرود - ۱۲
ایضا	ایضا	ایضا	گردیدن ۱۲ ان			چون گردن رفتن طاهر و حید میرود که دست گزشتنوی از من تمام - شمه حوت مرابستو که خاطره دوست - چون رفتن خانه سایه ای مشهدی خانه ام وادی وادی میرود چون گرد باد طح این منزل ز خاک بیقراران بوده است - ۱۲ ان
ایضا	ایضا	ایضا	خاموش شدن ۱۲ ان			چون رفتن چراغ طغرابے و صیت و لم خود بود شام فراق - این چراغ صیت که از رفتن

سعد نارس	سعد اورد	سنغی بری اور لبت و	نام انکا پاجورت	سعد بلی	حاصل سعد	مفاد
						محاوره و سند وغیرہ
رفتن	مشهور ہونا	مشہور شدن و شہرت گرفتن		ایضاً	ایضاً	کرد یا کر دو - ۱۲
ایضاً	گرزنا	گدشتن		ایضاً	ایضاً	چون نام رفتن میری ہر کجا در ملک نام او رود واجب کند گریا ساید سر زخمت زبان از آفرین - ۱۲ بہار عجم
ایضاً	لکھبانا	فرشدن چیسے		ایضاً	ایضاً	طالب آملی بر بدل از ذوق گل گلستان چہ رفت - بر من نہ بجز دوست و دبالا سے آن روو - چون دور رفتن صائب کنوں کہ در بجام تو میرود - بشکن بساغی سردوت شمار را - ۱۲ چون برسر رفتن خواجہ شیراز سر ارادت ماد استان حنفت دوست - کہ ہر جہ پر سر مامی رود ارادت اوست - ۱۲ بہار
ایضاً	جوڑ پیسے	جوڑ پیسے ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون خار و سوزن و تیر و غذا آن مرزا محسن رفت تا و کش بدل ناتوان او - امر وز خود بدیدان تاثیر سے روو - ۱۲ سلیم دریابان جنوں از بسکہ گرم جستجوست - خار میروز اگر دریاب مجنون سے روو - ۱۲ بہار
ایضاً	رواج پانا	رواج یافتن چیز				چون رفتن زرد دم و اشال آن خواجہ جمال الدین سلمان ماول ناسرہ دیدیم بیزار غنمت در رم قلب ندانم برو دیار زدو - ۱۲ ان
ایضاً	ارادہ کرنا	قصد کردن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چنانکہ گویند رفتم کہ چین کم صائب حسن شہر مرغ سودا رانی آر بجوش - میر وق مالیلی صحہ نشینی خوش کنم - صائب ہر چند صائب میروم سامان نو میدی کنم - زلفش بہ تم میدہر شہر آمالہا - ۱۲ بہار
ایضاً	زائل ہونا	ذایل شدن ۱۲ بہا		ایضاً	ایضاً	طالب آملی زمین در کہ امید کسی را گریز نیست - حاشا کہ نقش بوہ ازین آستان روو - ۱۲ بہار چون دلغ رفتن کلیم ساقی زمی کدرت دل کلم نمی شود - بیشین کہ داغ لالہ باران نمی زند و چون درد رفتن باقر کاشی بخیر کہ کناشت ہو گیا کہ از دم - درد ہزار سالہ یک نالی سے روو - ۱۲
ایضاً	اوڑ جانا	پریدن		ایضاً	ایضاً	چون رنگ رفتن کمال خچند ز رویم وقت رفتن میرود رنگ - کہ می ترسم بار و تیغ اوردن کلیم نوم ز لب شہرہ و ناشداست - رگلش زلفت ہر کہ بکفت زین خاکراشت - ۱۲ بہار خواجہ شیراز بہرفت آب کہ گلش بعد آتش زدو - انچه باز قند زاہد سے انگوری کرد ۱۲

[illegible]

[illegible]

صداقت	نور	سفر	نظم	محموده و سند و غیره
رسیدن	توجه کرنا	توجه کردن ۱۲	نهار	چنانکه گویند قافای بحال فلان میرسد ای کامیابی توجیهی کند ۱۱ نظریه شیرینا پوری نخودنی رسد آن شوق تابا چه رسد - ۱۲
ایضا	میسرینا	میسر شدن	ایضا	چون نان رسیدن خواجه حافظ چون خاک راه پست قدم همچو باد باز - تا آبرو نبرد نان نمی رسد - ۱۲
ایضا	کمال کو	کمال رسیدن	ایضا	چون شوق چیسر رسیدن تا شیر چون گل رعنا شود چپانده دست سوده ام - میرسد انجین مشق پریشانی مرا - ۱۲
ایضا	لایق و لایق و سزاوار بود	لایق و سزاوار بود	ایضا	عنی آخر رسد که باز پرسم - کان دلبر ما چه نام داد - ظهوری اگر چه ملازم رسد چیت دیگر سبب نخیدن شیخ شیر از مراد رسد کبریا و نخی - که مکش قدیم است و ذاتش غنی - ۱۲
ایضا	بالغ برنا	بعد بلوغ رسیدن	ایضا	رسیده جوان بالغ گشت و سیه بختی رسید و آشک رسیده دمی رسیده شراب کثیر الکلیفیت ملاطاف غنی ز شرم چشم تو با دام خشک تر گردد - می رسیده چو بیند لب تو بر گردد - ملا هر و حیداشکم لبان آنکه در سینه خام بود - از ضعف تابیده رسیدن رسیده شد - و له گیتی چون تو - شاه رسیده - کسی که یافت فرزند رسیده - میر حسن و هلموی هر کو تو رسیده رسیدش بم مراد - گشت رسیده را نام بران چه حاجت است - ۱۲
ماینیدن رساندن	پوچنا	متعدی رسیدن	ایضا	رساند
ایضا	مشهور کرنا	مشهور کردن	ایضا	ایضا
ایضا	پچکانا	پختن	ایضا	ایضا
ایضا	اوگانا	داینیدن	ایضا	ایضا

محاوره و سند و غیره

مصدر فارسی	معنی فارسی	نام کتاب یا اثر	مصدر عربی	حالت مصدر	صرف
					نشانی مر - در تورسم گریسانی مر - خواجہ شیراز ہم عفا اللہ کہ صفا از تو بیایم میراد ورنه باکس نرسیدیم که از کوی تو بود - امیر شاهی سمنواری ہر دم ز عشق بر دل من صدمہ لارسد - آری بد خوش تو ای نہا لارسد - انعام عام تو ہمہ را پس چہ شد - گزنہ کی بسینہ این بہار رسد - در جلوہ گاہ دوست رسیدن نہ حد است - آنجا کہ شمال و زویا صبار رسد - شاهی بر آستان ارادت نہادہ سر - باد و غوغا کہ رفتہ کہ رفتہ دور رسد - ۱۲ آن بہار
رسیدن	پکنا میوہ کا یہی پختگی رسیدن	نواکہ ۱۲ آن	ایضاً	ایضاً	و سندان در صفحہ ۳۳۷ تحریر یافت ۱۲
ایضاً	کمال متی کوہ پختنا شراب افیون شراب اور افیون اور اوکی شل کا یعنی خوب تھہڑ پٹنا ان چیز پختنا	کمال متی رسیدن شراب افیون و مانند آن ۱۲ آن	ایضاً	ایضاً	باقر کاشی افیون چور سید غارت ہوش کند - گوشت را چشم و چشم را گوش کند - دزدی باید ز دست افیونی لیک - ہر چیز کہ برداشت فراموش کند - صائب تاریدن بادہ را با خیمہ دار لازم است - ورنہ نیز از برتن خاکبست افلاطون ما - خان آرزو سیر چشمان کی روند از مستی دولت ز دوست - آدمی چون سیر باشد کیف او کم ہے رسیدن افیون ریتانی تریاک اگر رسیدہ کنی صد چاکش - از دل زود خواست و اساکش - چون غنچہ تریاک سرانگندہ بہ پیش سہر نہ کند تازہ تر یاکش - ۱۲
ایضاً	تازہ و نگفتہ ہونا	سرخ شدن ۱۲ آن بہار	ایضاً	ایضاً	چون دماغ رسیدن مخلص کاشی درگراشب عجب ستانہ می خوانی غزل مخلص - ہمانا میرسد از گوش حشی دماغ تو والہ ہر وی بیگاہ مایہ ہر گواہ انتاش تولی - کہ بیتو مے زرسد سچ از شراب دماغ - ۱۲
ایضاً	بغیر تمام ہونے وینا	بغیر تمام سرانجام ۱۲ آن بہار	ایضاً	ایضاً	چنانکہ گویند فلانی در فلان کار خوب نرسدای بغیر تمام سرانجام غمی دہد ۱۲ آن

محاوردہ و سندی غیرہ

عید فارسی	عید اردو	سمی فارسی و کشتی و	نام آئینا کجا چورت	عید سبیل	عید حاصل	منافع
						وسلر سے وبلغ مرست۔ داین محل تال است چه از مرست اول معنی روئیده مباد و از مرست ثانی معنی ساخته مباد و ستغای شود ۱۱ ان و مملکت گو یک محل تال بر جاسے خود نیست نزدیک در و رنگ جهانگی سے بران مرست بنی ممانا و مرست ۱۲۔
رستن و روئیدن	پیدا ہونا اور ظاہر ہونا	پیداشدن ۱۱ ان		ایضاً	ایضاً	چون روئیدن ببل طالب آملی بر جاسے کو سے تازہ بیکہ آتش انگیز مرست۔ ہزار و بیش ہر گل زمین روید۔ چون ترنم روئیدن ظہوری ترنم روید از کام و زبانی۔ کہ با آہ و فغانی ہدم افتد۔ چون عشق روئیدن و صورت و شکل روئیدن و شیشہ روئیدن و زرد ستاغ و جان روئیدن و نالہ روئیدن و شلما علی خراسانی صورت ہمزائینہ مامی روید عشق در سینہ بی کینہ مامی روید طفل دل رنجد راولی است کہ از گوش چرخ شیشہ ریاس بآئینہ ماسے روید۔ مغلسان غم اور برسانید خبر۔ کہ ز عشق زنجینہ ماسے روید۔ گو میریم درین گوشہ محنت غم نیست۔ جان ما زہر جانائہ ماسے روید۔ بیکہ درویش شادیم ز اعجاز دعا شکل مید زین سینہ ماسے روید۔ بیکہ زہر را گل رو سے بتان چون ببل۔ نالہ از سینہ پروانہ ماسے روید۔ ہر کجای نگرم ز محبت گرم است۔ این ستائیت کہ از خانہ ماسے روید نقطہ سبیل و نقش کہ چو موبار بکست۔ در شب ہزار فسانہ مامی روید۔ چون کوہ روئیدن و دوسوی صفت میسر ہم بیار است چیت۔ یکے کو بگیرد ز پولاد درست۔ ۱۲۔
رستن و روئیدن	نکھنا	بر آمدن		ایضاً	ایضاً	چون اشک روئیدن زلالی ز چشم شمع اشک گرم روید۔ کہ آتش از پر پروانہ شود۔ چون سحر روئیدن ظہوری سحر آید تلخ کامی خشت بر بند وسیہ روزی۔ ہم از ہر تلخ جو شد ہم از شام سحر روید۔ داین بنی قریب معنی مندرجہ خانہ بالا است ۱۲۔
ایضاً	اوگانا	دمانیدن ۱۱ ان		ایضاً	ایضاً	شیخ شتیر از باران کہ در لطافت طبعش خلان نیست۔ در باغ لالہ روید و در شوره بوم خس۔ ۱۲۔
رویانیدن	ایضاً	متعدی رستن و روئیدن		ایضاً	ایضاً	بیدل روح خاکست کہ صدر رس جنون می خواند۔ از سر مہر ہزار نالہ می رویاند۔ یک صفحہ سادہ دین ہر نقش فریب۔ این بیزگی چہ رنگے گو اند۔ ۱۲۔

معاود و سندر غیره

سند	معنی از کلمات	نام از کلمات	مصدر	حاصل مصدر	معنی
رخشیدن بضم رخ بج ۱۲	چکنا	مراوت و رخیدن	۳	رخش بضم دروشی ۱۲	رخشا و رخشان بضم تابان در روشن بدرالدین شاهی کفر دولت نمکین چرا راه نوت بر چین چرا - وان طره مشکین چرا بر راه رخشا رخشته - ناصر الدین رخ رخشان از رخشید جان باو لب لعش حیات جاودان باو خاقانی چند باش دیدم ام و خواب یکس خلقش این بار زیبا دیده ام - لاج پیشانی را از لوج نور - چون ستاره صبح رخساییده ام - درخشش معنی بر تو و شمع و عکس عکس ز خون دشمن او شد بر بحر مغرب خوش - نگند تیغ یافیش رخش در عمان - و در بران است رخشا بفتح آوان سکون ثانی ثالث الف کشید معنی رخشان و رخشنده و تابان و بضم اول هم گفته اند ۱۲
رخشیدن بضم ۱۲	چکنا	متعدی رخیدن		رخشان	ربا بنیده چسب که بیک دیدن بخود کشد و از خود بر چون حسن ربانیده و عمره ربانیده و ناز ربانیده صائب تا از حسن ربانیده نظر یافت است - آب آئینه ربانیده ترا از سیلاب است - ظهوری از خنده لب جسم ز سایند بخت ما - زان بوسه که از لب تینعی بر بوده ایم - ۱۲
ایضاً	دور کرنا	دور کردن ۱۲	ایضاً	ایضاً	چون خواب از کس بر بودن معنی بختی لبش با داغ بخت تو نیرانم غنودای جان که داغ دور و دور بجران تو خواب از من بر بود ای جان - ۱۲
رزیدن بفتح ۱۲	رنگنا	رنگ کردن ن ج	صنعت	رزو	رزم را بر معنی در زان حرادت رزنده شیخ نظامی هر آنکس که جانش با هر کس همه جامه اش در کاهن رزم - حکیم خاقانی انگشت می زدوبی بی - بر انگشت میگزوبی بی - از پی یک نشان رزم جامه - لاجوردی همیز زدوبی بی - سراج الدین لاجی جامه بخت جلوه اگر دون - در خورشید زبده سیاه رشید بدو آوان جامه کای زنگر ز - تو این را بزرگ رخ من برز - ۱۲
رخیدن	با پنا	نفس زدن بسبب بزدل شدن با گران	مخبره انگهار	مخبره	

لایه ایک با پنا
از غیظت داده و در بر و در
نظایر از در و در
نیمت معنی

بافتن و زدن و زدن

مخارجه و مسند و غیره	نوع	حاصل	مسند	مسند	مسند	مسند	مسند
چون رقم راندن میسر حسن و بلوی اسے خط خوش از مشک برانگینہ مرا - برنشر طاعت رقمی رانده گنه را - ۱۲ بار	ایضاً				کشیدن	کینچنا	بازن
چون تعبیر راندن النوری مسند راز برنشت بر زبان قضا - که بر زبان سنان تورانه شش تعبیر - ۱۲	ایضاً				کردن	کرنا	ایضاً
چون تیر در کمان راندن کنایه از تیر کردن تیر بر اسے انداختن بر کسی از زرقی مخالفت تو اگر تیر در کمان راند - چو خال پشت سر رانده کشند تیر اتصال - آسے چنانچه خال پشت سر خود رانده می کشند بچنین بریکان سر در تیر کند - ۱۲	ایضاً				نمودن ۱۲ جا	رکنا	ایضاً
چون دقیقه راندن النوری بدین دقیقه که رانده گمان گدیده میر - بهر بنده که کدائی شریعت غرأت - ۱۲	ایضاً				بیان کردن	بیان کرنا	ایضاً
چون در راندن ظمیر فارابی چه وقت عزالت و بهنگام آرزوست حل - رانده دور تمتع و گنس بدو در - آسے هنوز زمانه تمتع از گنبد فلک بسر نروده ام - آسے تمتع حاصل نکرده ام - ۱۲	ایضاً				بسر بردن	بسر کرنا	ایضاً
چون رگ راندن بمعنی ریشه دوانیدن ظهوری چنان پنجه در ریشه های زمین - که رگ رانده و غیره گدازیدن - چون ریشه راندن ظهوری با جالب شیر و شندی چنانده - که در کام شان چاشنی ریشه راند - من ناز نخل عمر بخورون - رانده مهر تو ریشه در جگر م - ۱۲	ایضاً				دواندن ۱۲ جا	دوژانا	ایضاً
چون زخم راندن و در بهار بزم است که این محاوره مختار علی خزین است ۱۲ شعر سندنش در اینجا بسبب خلاص شعر بدون نگارش نیافت -	ایضاً				زردن	مارنا	ایضاً
چون سخن راندن شیخ نظامی سخن رانده انداز کادویش - زیر دزدی صلح و بیکار خویش - و چون ماجر راندن سلمان ز خون دل خرجه پوشش با جرمی رانده بیعینه هم امروز بازمی رانم - ۱۲	ایضاً				حکمتن	کمن	ایضاً
چون صبحی راندن شیخ نظامی صبحی ملوکانه تا صبح رانده بمیداشت شب زنده تا شب بماند - ۱۲	ایضاً				خوردن	پینا	ایضاً

محدوده سند وغیره

مصارف

مصارف

مصارف

مصارف

مصارف

مصارف

مصارف

باب مملہ

راندن	چلانا	روان کردن ۱۲	سوق	ماند	چون محل راندن که در بهار عجم یعنی ناقه ماندن مرقوم است والہ ہروی ناقہ از نقش قدم سلسلہ مجنون ساخت - یہی از ناز اگر جانب حی محل ماند - فیضی فیاضی ہم مرحلہ زمین بریدند - ہم محمل آسمان کشیدند - برویدہ زگرہ کاروان راند - صد محمل عجم بدل نمان راند - ۱۲
ایضاً	چلنا	روان شدن ۱۲		ایضاً	امیر خسرو شاہ سپہر غم ولایت براند - کشتن چمن سبج ولایت نماند - یوسف نریخا بروز روشن و شبہاے تاریک - بھی ماند نہا شد مصر نزویک - ۱۲
راندن	ہانکنا	دو کردن		ایضاً	حافظ بلازمان سلطان کہ راند این دعا را - کہ بشکر بادشاہی ز نظر مران گذار - و چون مگس راندن و برین قیاس مگس ران - وحید تابشمد دل مامہر بیان نہ نشیند - آمد و رفت نفسہا ست مگس ہانی چند - ۱۲
ایضاً	حاصل کرنا	حاصل کردن و بدست آوردن ۱۲		ایضاً	شیخ نظامی زبس ناز و نعمت کرو راندہ اند - ولی نعمت عاشق خواندہ اند - و چون مراد راندن فن خمر امیر باش و جهان را بکام خویش گزارد - ہوا می خویش بیابن مراد خویش بران - ۱۲
ایضاً	جاری کرنا	روان کردن		ایضاً	چون حکم راندن و حکمران شیخ نظامی نہایم کہ تاحکم رانی درست - برین حکم ران دان و گر حکم تست - و چون فرمان راندن فن خمر جہانکشاد ولایت فراسے و ماک آراے - ہنر نامے و بدولت گراسے و فرمان ران - و چون سیاست راندن ملا شبیر ہی شفیع انگیزیت سودے نذر و چون بہ بجرمان - سیاست راندن و عذران پذیرفتش دیدی - میسر و جوہر و سیاست راند گفتہ کہ تو گفتی کہ من سلطان اودیم ۲
ایضاً	گزاراورد	پاشیدن		ایضاً	چون نمک راندن ظہوری بر ریش جگر نمک برانیم - خوانا بہ چکینی ضرور است - ۱۲

محاوره و سنده غیره

مصدر غایب	مصدر غایب	مصدر غایب	مصدر غایب	مصدر غایب	مصدر غایب
		تسلیح عقوب			
در کردن	موشنا س	م	دش	در کند	صائب صابا خجلت سایل بزیم در کرد - بے زری کرد من اینچست لرون زر کرد - ۱۲
در گزیدن	لگدنا	م	افکار اجانرا	در گزاند	
در خشن	روخشا		کفیر		مصدر نه اولفات معتبره موجوده یافته نشد ۱۲ و الله اعلم
در انداختن	پینکینا		کند و طخ	در اندازد	لفظی است در انداختن که گزشت - ۱۲
ایضا	گرا	ریختن ۱۲ بهار		ایضا	چون خون در انداختن خنده جام غم بگریاند گریه شیشه خون در اندازد - ۱۲
در میدان	شکارنا	اند که گفت نقاس ۱۲ و میدان ۱۲ نقاس	گفت	در دید	مصدر نه اولفات معتبره یافت نشد ۱۲
در رفتن	تجاوز کرنا	تجاوز کردن ۱۲ وارسته	جوانا تجاوز مجاوزه	در رود	چون از سر رفتن از حد تجاوز کردن مخلص کاشی بر تنگ نظری من چندین پیمانجام طفت بیم آن باشد که از سر در رود پیمانام - ۱۲
دایا با من	هنا	خندیدن ۱۲ ب	ضحاک		دایا با منی یعنی میخندم دایا با منید یعنی بخندید ۱۲ ب
دایا بون	دینا	دادن ۱۲ بن	اعطا انطاء		
دیدن	دنا			دل	و در بران تنها لفظ دیده مقوم است یعنی خورد و بلغور شدن غله ۱۲ ب
دیشیدن	دیکنا	دیدن	رؤیة		مصدر نه اولفات معتبره موجوده یافته نشد ۱۲
در رفتن	لیجانا	برودن ۱۲ ان	إدهاب		

مجاوزه و سند و غیره

سند فارس	سند ارد	سند ابرو	سند ابرو	سند ابرو	سند ابرو	سند ابرو
ویدن	پانا	یا فتن				چودامی بنی ۱۲
ایضا	ایضا	ایضا				چون تمتع دیدن صائب تمتع با کمال قرب زان رعنائی بنیم که بر پانه بیند بار و من بالا نمی بنیم - و چون آزار دیدن و سندی و ازاردن گزشت و چون راحت و آسایش دیدن مخلص کاشی سفلاز دولت بنی از محنت و خواری نه دید - راحتی چون گاو ماسه از جهان داری نه دید - جمال الدین سلمان خواب مار بنیانش بنمو و آسانی - بعد ازین هیچ ندیدیم خواب آسایش - و چون زیان دیدن مخلص کاشی چون غنچه دیدم مژگان کندن او لازم است جز زیان عمر کس از مردنم آرسه ندید - و چون مجال دیدن سحر مجال سخن تانه بنی زبیش - به پیونده گفتن بهر قدر خویش - چون مکانات دیدن صائب سیه که در روز چشم او خود کم کشید آخر - مکانات سل را در لباس سرمد دید آخر ۱۲
ایضا	اُطمان	برداشتن	ایضا	ایضا		چون جفا دیدن خواجه شیراز با جفا از تو بنیم و تو هرگز نگینی - آنچه در شب پیران طریقت نبود - و چون سختی دیدن گلستان دلی هنر سختی بیند و نعمه جیند ۱۲ و بنی در آزار دیدن و جفا دیدن هم دست می آید که در خانه بالا گزشت ۱۲
ایضا	کونا	کون	ایضا	ایضا		چون خیال دیدن خواجه شیراز چو چشم من همه شب جو بار بار غم بهشت - خیال گرس است تو بیند اندر خواب ۱۲
ایضا	سنتا	شنیدن	ایضا	ایضا		چون آزار دیدن فروسی هر آن گرد کا و از گویال او - به بیند بر باز و ببال او - ۱۲
در برودن	لیه باگنا	م	خطف	خطافات	استلاب	در باید
در فکندن	لوانا	م				گلستان و باشیر زیان بنجه در فکندن ۱۲
در شنیدن	گهسجنا	فروزستن	سوخ			گلستان موسی علیه السلام در شنیدن راوید که از برنگی بر یک در شده ۱۲

محاوره و سند وغیره

معنی فارسی	معنی اردو	معنی ترکی	معنی عربی	معنی فارسی	معنی اردو	معنی ترکی	معنی عربی
دیدن	دکنا	دیدہ شدن ۱۲	ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی بنحو کم شوم خلق را رہنماے - ہمالیوں نے کم دیدن آمدہای ۱۲		
ایضاً	معلوم کرنا اور دریافت کرنا	معلوم کردن و دریافت ۱۲			شیخ شیراز چو دیدی کہ دشوارت آمد سخن - و گر ہر چہ دشوارت آید کن - و چون راز دیدن ظہوری توان دید از درون نقاب - اگر عینک آرد قبح آفتاب - خواجہ شیراز این چہ شورست کہ در دور قسے بنیم - فردوسی بیفتادرس اندین لشکر - نہ دیدم کہ تیمار آن چون خورم - لے دریافت نکردم و در نعم من نیامد ۱۲		
ایضاً	تشخیص کرنا	تشخیص کردن ۱۱	ایضاً	ایضاً	گلستان بقمان حکیم گفتند کہ حکمت از کہ آموختی گفت از نابینایان تا جاے نہ بیند پاے نہ نند صائب چہ ہر سوے چو کوران بصما می بینی - چاہد زرقم تست		

محمود و سنده غیر

رفتم بپند و دیدم پس با و نگاه دو مغبول آید چنانکه گوئی دیده ام دید. سفید ریش و چون مغبول بود
تقصیه باشد که در سینه غمیس براید بود مغبول آید پس بکن تشنیه کافی از چنانکه
دیدم زید را ناز می کرد و متضاع و از آن هم فاعل این باب من غیر ما و تیره چون بنید و چنین
بنید می هر چند صیغه ماضی است لیکن ازین قطع صیغه حال مستقلا می شود و غایت
اشک فغانی و بی احوال را - بنیدی نوع که سیلابی و طوفانی است - بنیش بصارت چشم
و بنیده و مشکله مرار و نیست از مهر او - بنیده و پیرام از مهر او - شیخ نظامی
مراست بنیش نقش گرگاه تو - چگونگی نه میزد و راه تو - و چگونگی و محقات و در چشم
و تپنی معروف زیرا که مرئی می شود و با آنکه متصل بخبر است که در بنیش است و ان دنیا
معنی دیده و رویشائی دیده و روی بود نگاه باشد که بینائی گویند از آن چشم از ده نماینده
ناصر خسرو و نیست گماشته همچو روز شب - جان دول و دو گوشش و بنائی
آمده و دیدار پنج معنی اول معنی دیدن در دیت باشد فروسی اگر است غرض
اقتدار نیست - ولیکن شنیدن چو دیدار نیست و دوم معنی روسی سیوم معنی چشم
سنائی ز دیدار است چه شیدا است دیدار - به بین دیدار اگر دیدار سیوم
بینائی و قوت باصره باشد حکم قطران و به نفس را توئی دیدار - خانه جود را توئی بینان
چشم معنی پدید و پدید آمده کمال معنی نقش بندی فطرت که در شوق و بحر برباب
نطقه کند نقش جانور دیدار - خاقانی بنجد ایکه هم ز عطسه شک - شوش را کرد در جهان
دیدار - و دیده سه معنی دارد اول چشم باشد و دوم مرئی و مشاهده گویند این و معنی
امیر خسرو و بنظر آورده - خال و خط و زلف تو آیدش دیده - گویده به
دیده مثال تو ندیده - سیوم درخت بلند و یا پشته یا کوهی را خوانند که دیده بان برزبر
آن نشسته نگاه کند و دیده بانی نماید فروسی غود دیده بشنید و ستان سام - بفرمود
برچسب کردن لگام - وید بان و دیده بان و دیده دار شخصی که بر سر تیر کشی
یا بر سر کوه بلند یا بر هر جا که بلند نشیند و هر چه بیند از لشکر دشمن و غیر آن خبر دهد

صفایع

حاصل بعد

سعدی

نادر و کمال و جود

سفر و کمال و جود

سفر و کمال و جود

سفر و کمال و جود

محاورہ و سنند و غیرہ

سنند و غیرہ	سنند و غیرہ	سنند و غیرہ	سنند و غیرہ	سنند و غیرہ	سنند و غیرہ
دویدن	مشہور ہونا	شہرت گزشتن	نام و مشہور ہونا	ایضاً	ایضاً
ایضاً	نیکلنا	برآمدن	ایضاً	ایضاً	چون نام دویدن کلیم دلو ب گیتی بخون سخن رفیقی - دلگیر از سفر نیست نام دویدہ ما - ۵ از ان دویدہ بافاق نام ماصائب - کہ روشن است جهان از نقش شہری ما - ۱۲ بہار
ایضاً	گزرنا	گزرشتن	ایضاً	ایضاً	چون خون دویدن انوری کنون چو عذر گناہان خویش خواہم - ز شرم خون دہم از بدن بجای عرق - ۱۲
ایضاً	فریبنا	فریبنا	ایضاً	ایضاً	چون بر زبان دویدن ۱۲ بہار
دواندن	دوڑانا	متعدی دویدن	۱۲	دواندن	ایضاً
دوانیدن	دوڑانا	متعدی دویدن	۱۲	دواندن	ایضاً
ایضاً	منفعل اور	منفعل و مکرر گزشتن	۱۲	ایضاً	مخلص کاشی ز لطفت مردم اگر نظر نشاندت - مرد زجاے کہ چون اشک سے دواندنت - محمد سعید اشرف در جہاں سپ گویدے - براد بس کنا تہا کہ خواندند - خران از طعتہ اش آخرو دواندند - ۱۲
ایضاً	آبادہ اور	آبادہ چو پاکوان	ایضاً	ایضاً	ملاطخا در تعریف پیرنگان گویدے - گرش صانی با دہ گرد و ضرور - دواند ملک پر دہ چشم جور - ۱۲
ایضاً	پیکنا	انداختن ۱۲ بہار	ایضاً	ایضاً	چون نیزہ دواندن میسر و بین شہاب فلک و نیزہ دوانیدن او - کہ شد اند شہاب تار از منہ حلقہ برآے - ۱۲
دواندن	پہنچانا	رسانیدن	ایضاً	ایضاً	چون ریشہ دواندن طالب علمی مثال بہت طالب بعرض ریشہ دواند - ولی چہ بود کہ نقش سعادتش بہت است صائب وایم فکر ریشہ دواندن ز سادگی - با آنکہ چنان سپید بر آتش نشسته ایم - ۱۲
دویدن	دیکنا	نگر بستن ۱۲	ایضاً	ایضاً	بعض بر قین و شرح این قطعہ شیخ نظامی نگہ کرد و فرزند و غارتنگ - کہ چون تابہ آتش دوان خارہ رنگ - فروز نہ چاہے - فروز نہ زرت - کہ سے تافت نازان چاہ نور شگرت - می فرمایند کہ دویدن کہ ترجمہ رویت است گاہ یک مفعولی آید چنانکہ بگوئی

معاورہ وسند وغیرہ

سند فارسی	سند اردو	معنی فارسی اگر شریف	نام آرمینا یا چروت	سند عربی	سند عجمی	مفہوم
دوسیدین	چپکنا	چسپیدن ۱۲ ن بوج	لُزُوق لُصُوق		دوسد	شیخ عطار چند پائی ہر کسے بوسیدن - از طبع در ہر خسے دوسیدن ۱۲
ایضاً	پچسنا	لغزیدن ۱۲ بوج			ایضاً	شیخ اوحسے آب گندیہ خاک پوشیدہ - در تو چون نفس روح دوسیدین
دوسایندین	چپکانا	متعدی ازوی ۱۲ بوج	الزواق الاصان		دوساند	شیخ نظامی بر آن صورت جو صنعت کردختی - بدوسایند بر شاخ درختی - ۱۲
دوشیدن	دوہنا	معروف	حَلَب حِلَاب اَحْلَاب		دوشد	دو شا چار واسے دوشیدن چون گاؤ گو سفند و مانند آن اسے در گاوان صد و سکا ہزار از شمار - زیشان دوشا ہزاران ہزار - دوشمہ دو دوشمہ ظنی کہ در آن شیر دوشمند ۱۲ بان
دوشایندین		متعدی دوشیدن			دوشاند	
دودین	دوژنا	تیز رفتن ۱۲ ن	سَعَى عَدُو	دو	دود	دوان و دووانہ مراد دوندہ و دوا و دودین پیالے ۱۲
ایضاً	سرایت کرنا	سرایت کردن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	چون دودین سستی می صائب مرا کردہ است چون آئینہ حیران مجلس آرائی - کہ می را درگست از دودین باز میدارد - ملاقا سم مشہدی چوستی درگ عالم دوم ہر فتائی خود - زہر جا گردی از جا خاست آن باشد نشانم را - ۱۲ و چون در تہ پوست دور گرے دین اے درگ دپی سرایت کردن طالب آملی غنچہ را از چہ دود در تہ پوست - گر نہ با دوسری شیطانست - سلیم با خبر باش فریت نہ ہاے زاہد - می دود درگ دپی دختر تر شیطانست - ۱۲
ایضاً	کوشش کرنا	آلودہ و یا شستن اولین نور دیکتا کہ ک		ایضاً	ایضاً	چون چشم دودین محسن تاثیر کارے نتوان بی مدد دیدہ و ران کرد - چشم از پی کارے کہ دود خوب توان کرد - سحیل شرف بسکہ چشم می دود بر جام و ساغر می نہد - دیدہ ام را موج می زنجیر بر پا چون جاب - ۱۲

۱۲ دوسیدن

۱۲ دوشیدن

محاورہ و سندر وغیرہ

سند و تاریخ	سند و تاریخ	سند و تاریخ	سند و تاریخ	سند و تاریخ	سند و تاریخ
دویدن	شہر پورنا	شہر گرجن	نام و شہر پورنا	ایضاً	ایضاً
چون نام دویدن کلیم وادوب گیتی چون سخن فریتی - دلگیر از سفر نیست نام دویدہ ما -	۱۲ بہار	۱۲ بہار	نام و شہر پورنا	ایضاً	ایضاً
ایضاً	مکھنا	برآمدن	ایضاً	ایضاً	ایضاً
چون خون دویدن انوری کنون چو عذرا گناہان خویش تن خواہم - ز شرم خون دوزم	از بدن بجایے عرق - ۱۲	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً
ایضاً	گرزنا	گرزشتن	ایضاً	ایضاً	ایضاً
چون بر زبان دویدن ۱۲ بہار	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً
ایضاً	قریبیا	قریبیا و ۱۲	ایضاً	ایضاً	ایضاً
دواندن	دوڑانا	متعدی دویدن	۱۲	دواندن	دوانیدن
ایضاً	منفعل اور	منفعل و گدگوشہ	۱۲	ایضاً	ایضاً
مخلص کاشی ز لطفت موزم اگر نظر نشاندت - روز جاکے کہ چون خاک مے	دواندن	محمد سعید اشرف در چو اسپ گویدے - بڑا دلس کنایتہا کہ خواندند -	خران از طعنہ اش آخرو خواندند - ۱۲	ایضاً	ایضاً
ایضاً	آبادہ اور	آبادہ چو کیا کردن	ایضاً	ایضاً	ایضاً
ملا طغرا در تعریف پیر مغان گویدے - گرش صافی بادہ گرد و منور - دواندن ملک	۱۲	بروہ چشم چور - ۱۲	ایضاً	ایضاً	ایضاً
ایضاً	پیکنا	انداختن ۱۲ بہار	ایضاً	ایضاً	ایضاً
چون نیزہ دواندن میخسر و بین شہاب فلک و نیزہ دوانیدن او - کہ شد اندر شب	۱۲	تارازمہ نو حلقہ بر باے - ۱۲	ایضاً	ایضاً	ایضاً
چون ریشہ دواندن طالب علمی نہال بہت طالب بعرض ریشہ دواند - ولی چہ بود	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً
کہ نقش سعادتش بہت است صاحب دایم فکر ریشہ دواندن ز سادگی - با آنگہ چون	سپند بر آتش نشستم - ۱۲	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً
دویدن	دیکنا	نگریشتن ۱۲	ایضاً	ایضاً	ایضاً
بعض رفیقین در شج این قطعہ شیخ نظامی نگاہ کرد و فرزند در غارتنگ - کہ چون تابہ	آتش دہان خارہ منگ - فروزندہ چاہے دروید ز روت کہ مے تافت زنان چاہ	نور شگرت - می فرمایند کہ دیدن کہ ترجمہ رویت است گاہ یک مفعولی آید چنانکہ بگوئی	ایضاً	ایضاً	ایضاً

مجاورہ وسند وغیرہ

سند فارسی	سند اردو	سند فارسی	سند اردو	سند فارسی	سند اردو
دوسیدن	چپکنا	چپیدن ۱۲	لُزُون لُصُوق	دوس	شیخ عطار چند بابائی ہر کسے بوسیدن - از طبع دہر خسے دوسیدن ۱۲ ان
ایضاً	پھسلنا	لغزیدن ۱۲	سج	ایضاً	شیخ اوحسے رآب گندیدہ خاک پوشیدہ - در تو چون نفس روح دوسیدن ۱۲ ان
دوسایدن	چپکانا	متعدی ازوی ۱۲	الزاق الطمان	دوساند	شیخ نظامی بر آن صورت جو صنعت کردختی - بدو سایند بر شاخ درختی - ۱۲ ان
دوشیدن	دوہنا	معروف	حَلَب حِلَاب اختلاب	دوشند	دوشنا چار واسے دوشیدن چون گاؤ گو سفند و مانند آن اس کے در گاوان صدوی ہزار از شمار - زیشان دوشا ہزاران ہزار - دوشمہ و دوشمہ ظنی کہ در آن شیر دوشند ۱۲ بان
دوشانیدن		متعدی دوشیدن		دوشاند	
دودین	دوڑنا	تیز رفتن ۱۲	سَعَى عَدُو	دود	دوان و دوانہ مراد دوندہ و دوا و دودین پیادے ۱۲ ان
ایضاً	سرایت کرنا	سرایت کردن ۱۲	ایضاً	ایضاً	چون دودین مستی و صائب مراد کہ وہ است چون آئینہ حیران مجلس آرائی - کہ می را درگست از دودین باز میدارد - ملاقا سم مشہدی چوستی درگ عالم دوم ہفتائی خود - زہر جاگردی از جا خاست آن باشد نشانم - ۱۲ و چون در تہ پست دورگے دودین اے درگ دپی سرایت کردن طالب آملی غنچہ را از چہ دود و در تہ پست - گرنہ باو سحری شیطانست - سلیم با خبر باش فریت نہ ہاے زاہد - می دود و درگ دپی دختر تر شیطانست - ۱۲
ایضاً	کوشش کرنا	آبادہ و یا شدن	ایضاً	ایضاً	چون چشم دودین محسن تاثیر کارے نتوان بی مدد دیدہ و ران کرد - چشم از پی کارے کہ دود خوب توان کرد - سعید شرف بسکتہ چشم می دود و جام و ساغر می زند - دیدہ ام راموچ می زنجیر بر پا چون جاب - ۱۲

دوسیدن در لغت معنی چپیدن است

دوشیدن در لغت معنی دوشیدن است

مخاوره و سنده غیره

صدر فارسی	صدر اردو	مستوفی از کتب لغت و	نام آنرا بجا آورد	صدر کمال	مفسر	مخاوره و سنده غیره
						مکبر و ناسپاسی کننده نعمت الهی باشد و معنی خوشحال و شادمان هم و متدبر راه روند و دودنده را نیز گویند ۱۲ اب
دین و	غضبناک	از جایی درآمدن	هونا	ایضاً	ایضاً	
دوختن و	سینا	معروف	خیاط	دوز	دوز	چون سطر جامه بسوزن دوز به تیر محسن تاثیر صغیر خماره ماصوت بلبلان دارد - ز رشته رگ گل دوختند سطر ۱۲ و دوزنه و دوزینه سوزن و نیش پشه و زنبور و مانند آن و بعضی بزاس فارسی گفته اند و زنه بر وزن تنه مخفف است ۱۲ ان
ایضاً	دو پنه	دو شیدن ۱۲ ن ب ج				شیخ سراج الدین راجی شیر براس دوخت تدبیرش - و ام افلاس دوخت احسانش - در مصرعه اول یعنی دو شیدن است و در مصرعه ثانی یعنی گزاردن و دوخته مخفف دوخته فردوسی سر انجام چون شیر از دوخته شد - زن و مرد از کار پر دوخته شد ۱۲ ان ج
ایضاً	ادا کرنا	ادا کردن و بنی مبدل دوختن است گره رشت ۱۲ ان		دوخت	ایضاً	سندش در خانه بالا مرقوم است ۱۲ و در بر بان یعنی نماز گردان هم ۱۲
ایضاً	جمع کرنا	گرد آوردن جمع کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	و این گویا مخفف اندوختن است ۱۲ ان مولوی کو مادرش بود آن فرزند آموخته - دام مجید از عطاایش دوخته - ۱۲ و صاحب فرهنگ جهانگیریه درین شعر دوختن معنی جمعین نگاشته -
ایضاً	طوان	انگشتن		ایضاً	ایضاً	چون نظر دوختن از دور شیهه قلمی بر سرخ جامه نظر از دور دوخته - پنجاه شتم توی تو نبودی بچو ختم - ۱۲ بهار

صدر فارسی	صدر اردو	سوی فارسی از لغت	نام آنرا بخانه جروت	صدر عربی	صدر فارسی	مجاورہ و سند وغیرہ
				تکلیف و تکلیف با کسی دیگر در نیاید و بسیار آزار فرمایا گویند ۱۲		آہستہ زیری را گویند ۱۲
و ندیدن	بڑ بڑانا	وزیر لب آہستہ آہستہ با خود حسنہ زبون از روی قہر و غضب ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	جوش مین آنا غصہ	جوشیدن از خشم ۱۲ اب		ایضاً		
و ندیدن بالفتح ۱۲	خوشی چلنا	بشاد رفتن ۱۲ ن و خوشحالی ۱۲ اب	خطان	دندون دور حاضر نیز دینہ و دندان دیرین قیاس سازش قیاس ۱۲	دند دندون	کسانی بار ولایت بہ از پشت خویش - پیش بدین مثل منازہ بدن - ناصر خسرو لے شہر مشغول بنا کردنی - گرد جان بیدہ تالی دنی - ہر پنجو پنجیدان ویندی سوے دانش تو کنون - نیک - دن اکنون ہی بایدت شد لے نیک و ن - کمال اسمعیل عاشق لعل گر کند پیوند با طبع تو غم - طبع غم را از نشاط آن پدید آید دند - و در جہانگیر سیرت و نہ صدا و فرزند کہ از غایت خویش و نشاط مفرط - زند منہو چہری تا توانی شہر - یار از نام و زنی کن - جز بگر خرم تراش جز بگر دند و نہ - و ن یعنی فریاد منہو چہری ہمہ سالہ دل و لب شکستہ بر - ہمہ دزدہ بگردن برہے دن - ۱۲ اج و دیر ہفت و نہ نام زنی است و معنی نعمت و زوی و شادی و صدا و تند از فرزند از غایت خوشحالی ہم آمدہ و بعضی گویند و نہ صدا و آواز خوانندگی زنان مطربہ است و دندہ گرفتہ

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی و لغت	نام انما یا بیرون	مصدر عربی	مفرد	مجاور و وسند و غیره
دیدن	نگلنا اور پیدا ہونا	بر آمدن و پیدائش			ایضاً	گر بخیزمن دم ۱۲
دیدن					ایضاً	چون خط دیدن ۵ خط و مید مطلب عاشق تمام شد۔ اے ترک من مناز کہ ترکی تمام شد۔ و چون نکست دیدن ظہیر الدین فارابی بنیہ زلف تو در بلغ و ہنی بفتا دید نکست عنبر ز ط ۵ شمشاد ۱۲ و چون پنجہ دواغ دیدن حزمین نہ ہر سومی و دواغ بلنگی پنجہ مشیری۔ حزمین ہر جا کہ بوسے یوسفی از ہر ہرن دید۔ و چون آمرش دیدن عفر معصیت راجی و دما آمرش از طرف کلاہ ۱۲ و چون بخالہ دیدن خان آرزو با کہ سر گرم سخن گشت کہ بخالہ دید۔ برب او تم از شعلہ آواز خوش است۔ و چون خمیازہ دیدن از چہ بیدل مخمور گرفتاری گیسوے ترا۔ خمیازہ و د چوشاند از ہر ہرن مو۔ و چون تجلی دیدن شانی شکوہ کوئی سلسلی کہ تجلی دما ز خاک آنجا۔ طبع عشق است و کلیش من عناک آنجا۔ و چون غرہ دیدن ظہوری خرنیدہ در شجرہ کاظم فصل فرورین۔ و مید از سحر شام غرہ شوال۔ و چون آبلہ دیدن میر خسرو بود بر آتش قدش زیر پاے۔ زاتش دید آبلہ سر تا پاے ۱۲
ایضاً	جوش مارا	جوش زدن ۱۲	ن ب		ایضاً	چون دیدن عرق و بخالہ و خون و مانند آن خواجہ آصفی عرق دیدن زت اے گل صبح بہار نشسته بر من و لالہ شہنم سحر است فیاض ہر سال تازہ خون شہیدان کر بلا۔ چون لالہ میدہ زگرہ بان کر بلا ۱۲
ایضاً	حملہ کرنا	حملہ کردن ۱۲			ایضاً	
ایضاً	لاٹ مارا	لاٹ زدن ۱۲	ن ب		ایضاً	و در بر بان ست و میدن بروزن خمیدن یعنی لاٹ زدن و خود را پاد کردن و حملہ آوردن باشند و معنی روییدن درستن نباتات ہم دوم خوردن و نفس کشیدن و طلوع صبح را نیز گویند
دماندن	متحدی دیدن	ایجابات			دماند	فقہہ ظہوری کہ گل ترا نہاے ترا ز شخشا صوت و صدا و مایندہ ۱۲
دندیدن	آہستہ آہستہ بات کرنا	سخن زیر لب گفتن ۱۲			دندو	دند نہ سخن زیر لب اما سخن کہ زیر لب آرزوے خشم گویند دان در عجب دند نہ است و در ہنگ جانا گیر است و دند نہ آہستہ سخن کردن در زیر کمال اسمعیل پیرے کہ بانگ رعد ہم در زیر او بود۔ و در زیر لب چو دند نہ نا توان کند۔ و در بر بان قاطع است و دند نہ سخن

معدن نارس	سمنه اورد	سمنه اوردی که نشانه و	نام زنا بیا چورت	سمنه اورد	معدن نارس	معدن نارس
						معدن نارس
هشتم افسون باشد سیف اسفرنگی آنکه در خواب فتنه را هشت بخت بی در						معدن نارس
اویدم بند و سیم دهن بود و هم معنی وقت و زمان بود و این و معنی را بنجیب الدین حیران						معدن نارس
قانی گوید هر که همچون گل کشاید دم بیاد روزگار - روزگار و ادا دامن دم و دامن زر						معدن نارس
می دهد محسن تاثیر گوید دم روزگار چون بزخم کاری - بجای رسته بگر دو چشم						معدن نارس
سوزن آب - ازین رودم شام دوم صبح نیز گویند و له تابا درخی کشته چراغی دل تاثیر -						معدن نارس
پای کی از صبح ندارد دم شانش - و له هر وی از دست بردن دم بیجا بر عشه ماند -						معدن نارس
در استین حادثه روزگار دست - ۱۲ ج و وارسته در جهانگیریت و مان سمنه						معدن نارس
داد اول فریاد کنان بود از روی شادی صفا یا غنصی بسیار متوجه						معدن نارس
بزی همچنان سالها - و از - و نان و دمان و چمان و چران - و و منده فریاد کنند و گویند						معدن نارس
رسلی علوی محمودی دمنده آشنائی بیشتر آمد - خروشان و بی آرام زمین در -						معدن نارس
و و هم تیز رفتن باشد صاحب فرهنگ منظوم نظم آورده است - بست و از بهشت کبک						معدن نارس
اسم مکان - تیز رفتن بود و دمان و دمان فرو روی بیاد و مان تا به نزدیک - زال -						معدن نارس
گرتن جهان مرغ خنده فال - و بعضی درین شعر فرو روی و مان را المعنی در وقت و فی الفی						معدن نارس
نوشته اند مسموم معنی زمان آمده ۱۲ بجا						معدن نارس
چون سینه و میدان و گل میدان و غنچه میدان و تبار میدان طالب از باغ امید	ایضاً	ایضاً	یکت	رویدن	اوگنا	د میدان
می دهد گلهای یاس - و از گون سیر است آری کوب سیاره ام محرابین و قاری						د میدان
خندگ خصم ز قهر تو قهرت بر گشت - چنانچه غنچه بریکان و سیدش از گل فاق - ۱۲						د میدان
چون میدان سپیده و صبح و آفتاب و غیره میدان و سید صبح و تو در خواب غفلتی باقر	ایضاً	ایضاً		طلوع کردن	طلوع کرنا	ایضاً
صبوحی بزن از باقی شبانه خویش - صائب دید و شب آخر زمان سپیده شتر						ایضاً
بخفتن تو چو صحاب کف نیست روا خواجه شیراز گفت اسم ماه بنجیدری و خوش						ایضاً
و سید گفت با اینیمه از سالقه نوید مشو - ۱۲						ایضاً
چون باد و میدان شغالی با همه لب بستگی با صد چمن گل نمی درم - باد و دمان امید	ایضاً	ایضاً		درین ۱۲	چینا هوا	ایضاً

سند فارسی	سند اردو	سنیاری تفسیر	سند عربی	حاصل مصدر	نوع	مجاورہ و سند وغیرہ
دزدیدن	کم کتنا	کم گفتن سال از سین	۱۱۲	ایضاً	ایضاً	صائب این کهن سالان که می دزدند سال خویشتن - کشته دزدانند در تاراج مال خویشتن ۱۱۲
ایضاً	سلب کرنا اور لیجانا	سلب کردن و ربودن ۱۱۲		ایضاً	ایضاً	چون دزدیدن ذوق و صفای دل و بچس و جز آن ملاقا ستم شہد می زبس دست تماشایش ز رخسارش صفا دید - چو کرد سر بعد از مرگ باشد نور در خاک طاهر و حیرت فغان من نزل عاشقان ہوس دزدو - دراز سر خاک ستم نفس دزدو بود ملامت خال سیاہ جلوت - چنانکہ میل شکر از دل گس دزدو - بیا زلفت تو دل تقدیر بہ تنگ آمد - کہ ذوق شہدے از خاطر گس دزدو - ۱۱۲
دزدیدن	پہونکنا	دم دادن ۱۱۲	نقح	دم و دش	دم	چون دزدیدن کز نادانی و روح و نفس و افسون و آہ اسیر لاجب آہ را چون در رخ آن مہ دمید - در خوف افتاد و جان از او برید - محمد قلی سلیم کہ برین چشم او افسون سودامی دہد - جائے ناخ حلقہ زنجیرم از بامی دہد - در صرع اول بدین معنی دہد و دم بمعنی بر دین است و دمش بوی آمدن دہم دہمنی دارد او اول معرفت و دم غریب و مکر و حیله شیخ نظامی ملک دم داد و شیرین دہن خورد - زنہ تویش کہچو کم نہن خورد سیوم نخوت و تکبر اسد بر دی و گنج و سپاہ از تو کم - نیم حیثیت این طبع و این باد و دم چہا دم معنی بوسے و از بازی شرم گویند ابن یسین چون تاب گرفتہ سنبل زلفت - آدر و صبا دم و زلفت - و دمش مصدر است و لہ بوسے جو و دی آید سایان بجا باش - بلی کہ مشک بخورد نہاید از دمشش بچشم وزن شعر را خواند مہو کو معنوی بس کن و سیچ کو کہچہ دہان پر شکراست - زانکہ این وزن دوم قافیہ ہم میاراند ششم انبالی باشد کہ آہنگان بدان آتش افروزند و بہندی و بونگی گویند و از دمہ نیز گویند عاقانی کاوہ کرد از وزن بر در ضحاک چنگ - کی شویش پاسے بند کبرہ و سندان دوم ہفتم آہ باشد کمال اسمعیل روز آمد و برد و ختم از دم لب را - پرداختہ از زبان و جان قالب را - اکنونکہ مرا زندہ ہمیدار و شمع - شاید کہ چو روز زندہ دارم شب را -

[illegible]

[illegible]

مخارج	مصارف	مصارف	مصارف	مصارف	مصارف
درماندن	عاجز بنها بجای خفته رفتن و جزان ۱۲	لغوب اعیاء	درماندن	بیان نام را سوچو نتوانست دیدن - برودر مانده رنگم از پریدن - در مان ایام حاضر و رمانده مخفف در مانده یعنی عاجز ۱۲	مخاوره و سندن و غیره
درنگیدن	آواز کرنا چرا که گشت گر از او شیر ۱۲ و غیره	درنگ	درنگ	درنگ بمعنی آواز نهافتنی درنگ درنگ خم هفت جوش - بله و از سه مغز نه چرخ هوش - خم هفت جوش مراد از کوس است مخلص کاشی اگر وقت خطر پاسی کرد و رنگ - چرا درنگ کند شیشه چون خور در رنگ - و ارسته	
ایضا بالک	توقف هر گشت کردن و آرام و ثبات و تانی و ۱۲ بوج	درنگ توقف آهستگی	ایضا	درنگ بمعنی اول پنج معنی دارد اول ساعت و وقت بود و سوزنی از زیر پنج برده بشا نظر کنی - چون صوفیان برقص در آئی همان درنگ - دوم معنی ثبات و آرام و خام سوم آخرت را گویند فردوسی چو سازی درنگ اندرین جای تنگ - شود رنگ بر تو سرائی درنگ چهارم معنی پنج و محنت و آن را درنگ نیز خوانند و فرخنده چو عید جوشن ستاره زان دارد - که بید رنگ بود چون روزنی بشتاب پنج هم صد که از نوختن تار و ساز و ناتوس و درنگ و شکستن جینی و آگینه و اشال آن بر آید و بعد البو الحی - از باد و رخ شمع رنگ آوردن - اسلام ز جانب رنگ آوردن - ناتوس به کعبه درنگ آوردن - بتوان توان ترا بنگ آوردن - مولوی معنوی تا که دیوانه بشورش در رسید - بر در دکان شیشه که رسید - یک یک بر رنگ دین و بید رنگ کردنش بر دی درنگ شیشه رنگ - ۱۲ ج	
در نوشتن و در نور دیدن		م	در نور و	لغتی است در نور دیدن و نوشتن که باید معنی بچیدن و طه کردن نظامی چو لغتی زمین را ورق در نوشت - زهلولی داد و در آمد بدشت - ۱۲ بهار	
در نور دیدن	فراموش کرنا			گلستان که باندک تغییر حال از مردم قدیم برگرد و حق نعمت سالها در نور و ۱۲	

لغی و نکرده شدن
در شمع و صلیح
معنی یافته و بدی
درین که در کتب و
بزرگ و کوچک و بدو
ع

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	مصدر اردو	مفرد	مجاور و مسند وغیرہ
						چراغی کہ در گرفت مرا کہ کردہ است ترا گرم گفتگو صاحب - کہ دل ز نالہ گرم تو در گرفت مرا - ولہ ز دید از تو یوسف از زلیخا مہر گرید - چراغ دیدہ یعقوب از روے تو در گیرید - و در گیر راست و موافق و مشتعل در باخ و زندہ و موثر و پیچیدہ در پیسنہ از او تبحر واضح بنگر برق سحر من مآگشت - آن شعلہ در گیر کہ در خانہ زمین بود شفیق اثر صحبت ما تو تا صبح پنج جا در گیر نیست - جاے ما در بزم او خالی بود و یا جاے تو - محسن تاثیر دیدہ بستم تا خیال آن بری تسخیر شد - تا بگل این در گرفتیم صحبت ہم در گیر شد - و اکثر معانی این باب از ردیف این غزل ظہوری روشن است برداشت پردہ شمع ز رخ خانہ در گرفت - با شعلہ صحبت پر پروانہ در گرفت - و اردو بھی بجز و عشق خام نیز - گو عاقل فسرده کہ دیوانہ در گرفت - اے دل اثر پذیر شد افسون دوستی - دیگر بر و بجاوب کہ افسانہ در گرفت - شادم کہ زخندہ رخ شد از دامنہ ہم - خورشید شعلہ در شد و پروانہ در گرفت - زرا ہندواص گشت ز طعن فسر و گی - رخت صرع باتش میخانہ در گرفت - ساقی بدہ کہ ہر سیر و مشتری کنم - زان روے بر فروختہ پیمانہ در گرفت - دل دانہ است تا بہ جگر آتش آہ سرد - احوال ما بہ بین کہ چنان دانہ در گرفت - اے شعلہ خور باتش خود ظلم نمی کنی - این سوز آشناست کہ بیگانہ در گرفت - خوش صحبتی میان ظہوری و ناصح است - دیوانہ در حکایت فرزادہ در گرفت -
در گرفتن	مُڑہنا	ایضاً				چون بزر در گرفتن راہ حضرت نظامی رحمہ اللہ بر آراستہ نوشتاہ در گاہ را بزر در گرفت آہنی راہ را - ۱۲
در گرفتن	مزا	مردن	۴		درگزرد	آئین اکبر در فرہ در گرفت و بجانب آسود ۱۲ تمام مقام ۱۲
ایضاً	پاز بکجا	م			ایضاً	شبہ نشت از فلک در گرفت ۱۲
ایضاً	سبقت لینا	سبق بودن			ایضاً	بوستان بکین و جاہ از فلک در گرفت ۱۲
ایضاً	درگزردنا	درگزردن			ایضاً	مالا نسیر از گزشتہ درگزردم ۱۲

[illegible]

مصدر فارسی	معنی لغوی و اصطلاحی	نام آنرا بکار می آورند	مصدر عربی	معنی لغوی	مفرد
دوشیدن	کانبنا	لرزیدن ۱۲	ارترقاد سرجفت سرخفان سرجوت سرجیت سرفوت	دوش و دوشش بودنیز آید ۱۳	خواجیه کرمانی قطب دین شاه تهمتن که بهمش خورشید - بدوشد چو کلفت قبضه بخیر گیرد و در نواد المصاحف نگارد که دوشیدن بر وزن دوشیدن بمعنی لرزیدن و همچنین معنی دوشیدن نیز آورده اند و این اگر بی ثبوت رسد پس مجاز خواهد بود و در بیان عکس این کرده یعنی می نگارد که دوشیدن بر وزن دوشیدن است که تابان و منور باشد بمعنی لرزیدن هم آمده و دوشش بالکسر با چه سه گوشه که بر سر علم بنده تبرکی بیرق خوانند گویند آهن ستره و بجای بیرق را گفته اند ازین کمی لرزدونی الحقیقه چیست ستره که بیرق را بدان بند و نیز عبارت ازانست و بازی آن چوب رایج و بیرق را علم خوانند خاقانی رخش چو درخش تیز درخشان - لابل چو دوش خور درخشان ۱۴ و دوشیده با اول زمانی مضموم بفازده دشین بنقطه بمعنی تیغ و دوشی بمعنی مشهور ساختن و علم کردن باشد فرووسی بگفتا که ستورید در زمان - دوشی کن خویش را در جهان ۱۵
ایضا	پچکنا	دوشیدن ۱۶	۴	ایضا	شیخ نظامی دوشیدن تیغ آینه تاب - ازوخنده بر چشمه آفتاب - و در جنگ جهانگیر که نگارد که دوشش با اول مکسور را که مفتوح بمعنی بیرق و دوشش و چنین را که می دوشیده باشد درخشان گویند این دو معنی را اسکندر بطلم آورده و دوشش درخشان هم از تیغ میخ - چنان شعله میزند که در جنگ تیغ ۱۷
در کشیدن	پینا	نوشیدن ۱۸	۴		درشد
ایضا	چر هاجانا یعنی سب پی جانا	بسروشیدن ن ب		ایضا	چون خمانه در کشیدن ظهوری بیا هوئی مستانه در کشم - هر چه خمخانه در کشم ۱۹
ایضا	مٹانا	محکورون ۱۲		ایضا	
ایضا	روکرنا بل صله ۱۰	رومنودون ۱۲ ب		ایضا	

مصدر	مصدر	مصدر	مصدر	مصدر	مصدر
درخشدن	روشنی آید	بر تو افکندن ۱۲	ایضاً	ایضاً	
درخشیدن	چمکانا	متعدی درخشدن	درشان	درشانند	
درخوردن	لایق بود	لایق و سزاوار بود ۱۲	درخورد	درخورد	امیر خسرو تاچو صلاحی بیان ره برد - هدیه این صلح بهین درخورد فخر اگر ترا سخن اندر خور ستایش او ست - ز خسروان جهان جز بختش نگارے حکیم قطران اگر بهتش اندر خورند بودی جای - جمالش مجلس بودے شهر شاد روان - ۱۲
ایضاً	لنا	بهمیگر رسیدن ۱۱ مصطحات		ایضاً	
درآفتن				در سازد	لغتی است در ساختن ۱۲ ان کلیم لبان شعله و شمع است الفت من و تو - بمن یکی شده لیک در نی سازی - ۱۲
در بچختن	طوننا	بزرگ گزینیدن در آردن چیر کرد چیر کرد ۱۲ ان ب		در سپوزد	

محاوره و سندر غیره

مصدر فارسی	معنی ازود	معنی فارسی ازود	نام آوازها و نغمات	مصدر عربی	حاصل عربی	مفاریع	محموده و سنده و غیره
							بجان رسیدم ازین شاعران هر زده درای - و درای یعنی رنگ و برس و پیک آهنگران و این مجاز است و از این بیت شیخ نظامی معلوم میشود که برس غیر درایست نفلعل در آمد برس با درای - بگوشتید خون از دم کر نامی - ۱۲ ان
در آیدن	پکارنا	آواز دادن ۱۲ ن ب			ایضاً	ایضاً	
در باختن					در بازو		لغتی است در باختن و نیز یعنی بیاد دادن چون عمر در باختن و زرد در باختن و سدر در باختن سعدی میفایده هر که عمر در باخت - چیسید تحریر در پنداخت - ۱۲ ان
در بایستن					در بایست	در باید	لغتی است در بایستن ۱۲ ان و در با و در بایمی یعنی ضروری و مایحتاج ۱۲ ب ج
در خشین	چکنا	تابیدن	إِصْأَاعَةٌ تَلَاؤُ إِسْأَاعَةٌ الْمَلْعُ وَالْتَمَاعُ لَوْحُ وَتَهْدُ وَسَجْعُ وَالْمَكْلُحُ وَتَضْرِبُ وَمَضْخُفُ وَمَضْخُفَةٌ وَتَضْخِجُ وَتَرْقِيقُ وَالْمَلْعُ	در خش	در خشد		در خش برقی و صاعقه و رعد و سمراد بر تو و فروغ آور خش بر وزن تاخ خش مزید علیه آن و از خش بر آس تازی ظاهراً تحریف اینست شیخ نظامی گرا و متدر آمد تو هستی در خش - گرا و گنجان شد توئی گنج بخش - خواجہ شمسیر از زخم شیر سر افتشاش طغر از زخم بد خشید - که چون خورشید انجم سوز تنها بر هزاران زد - تو ام ملت و دین مجدین ابن علی - که میدرخشدش از چهره فریزدانی - ۱۲ ان و در فر هنگ جهاگیر است که در خش با اول و ثانی مضموم و در بعضی از فر هنگها با اول مضموم و ثانی مفتوح نیز تصحیح نموده اند ۱۲

مصدر فارسی	معنی آن در لغت	نام آن در کتاب چریت	مصدر عربی	حاصل صیغه	مضارع	مخبره و سند و غیره
در آمدن	در آنا	درون آمدن مقابل برآمدن ۱۲ ب	دُخُول		در آید	در آویند بجان - ۱۲ ان بهار حضرت مرعشی بیجا بانه در آویند کاشانه ما - که کسی نیست بجز در دو تو در خانه ما - ۱۲
ایضاً	باهر آنا	بر آمدن ۱۲ ان			ایضاً	نه که در کمان غمزه غماز شفا - که حوصله که عهده این ناز در آید - محمد قلی سیلی در آ بعزم صبحی چو آفتاب صباحی - که بخت ناشده بیدار من ز خواب در آید - هر ز را جلال طباطبائی نویسد که در لغت در و در و در و در استعمال بدل یکدیگر می آیند انتهی کلام پس در این صورت عزیزان که در آمدن را به معنی مخفف بر آمدن فهمیده اند و بجهت قیاسیت دارند و در آمدن داخل مخلص کاشی گشت ز قحط و بس که برست و کان گشت نیست و آمدی و اگر حسن تر این خط و در آمد کار کنایه از اقبال و مساعدت ایام طالب کیم و نور عیش بدی است اندر آمد کار - ازین بهار نمایان بود و کموی سال - و آمد کار نیز گویند و آن مشهور است بعضی گویند ابتدای هر امر است و آری
ایضاً	ظاهر مونا	جلوه گرفتن و بدید آمدن ۱۲ ب			ایضاً	از سادگی سینه چو دروغ ظهور است - نقشی که ببال و پهلایوس در آید - ۱۲
ایضاً	قتل مونا	کشته شدن ۱۲ بهار			ایضاً	چون به تیغ در آمدن و بشیر در آمدن بمعنی کشته شدن به تیغ میر صیدی طهرانی در کشتن اعبارده ز محنت ابرو - حیث است که نام و بشیر در آید - ۱۲
ایضاً	بیضنا	نشستن ۱۲ بهار			ایضاً	چون برانو در آمدن یا نقی برانو در آمدن پیش گاه - که کس را نبود - از ان پیش راه - ۱۲
ایضاً	گرنا	افتادن			ایضاً	چون بس در آمدن به پیش پا خوردن ۱۲ بهار ظهوری از غاشیه داری تو خورشید از گرم روی بس در آید - ۱۲
در آمدن بمعنی در آمدن	بات کننا	سخن گفتن ۱۲ ان ب	قَوْل كُفُو	در می ۱۲ ان نیز	در آید	لیکن اکثر الفاظ بهرزه و مترادف آن است مثل می شود شیخ او حدی فقر اگر خوردن است و کاییدن - هر زه تا چند بر در آمدن کمال اسمعیل زلبه که باز دو تمز غصه در میخ

53

مصدر غائب	مصدر آورد	ممنوع از انکار و مثبت بودن	مصدر مجزبه	مصدر جمل	مصدر ع	مماورد و سند و غیره
						و چون فریاد داشتن صائب بی توامش هر سر مومم جدا فریاد داشت - هر رکم در آستین صد شتر فولاد داشت - و چون مضمون داشتن صائب به لیس مضمون دانه مجنون را ازین غافل - که دارو گشتگوئے مردم دیوانه محکما - و چون مضائقه داشتن وحشی در کار مضائقه داشت ناخدا کشتی نوح درخت ابلو فان گزاشتم - و چون نوحه داشتن سلیم سر فصل خزان و غم خودست مرا - نوحه بر لب چین میجو صنوبر لرم - ۱۲
درشتن	آشنا	بردشتن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون دست از چیزی برداشتن کنایه از بازماندن حافظه دست از طلب ندارم تا کام من برآید - یاقین رسد بجانان یا جان ز تن برآید - طالب آملی از باد بایستی سعی من ایدل بدار دست - کین تو من است دشمن جان بازیانه را - ۱۲
ایضاً	چرخنا	خواندن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون سحر داشتن صائب از مصحف حسن او دارد سبقتی هر کس - در نظر آن عارف سیماس و گردارد - ۱۲
ایضاً	دشمنی کرنا	خصوصیت داشتن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون افلان چه داری یعنی با او چه خصوصیت داری اشرف میداریش چه دشمن در چاه سخت بادون - اسے دوست دار گشتن باز عرفان چه داری - ۱۲
وامیدن	چرخنا	بر بالای چرخ رفتن ۱۲ ان ج	صعود	وامد		
ایضاً	برابر هونا	برابر شدن یکجی ۱۲ ان ج		ایضاً		
ایضاً	چرخه	از چرخ وین بر کردن او کما طردان ۱۲ ان ب		ایضاً		
ایضاً	او را بجا آوردن	برون باو خاک ۱۲ ان ب		ایضاً		

محاوره و سندر غیره

صفت	مخبر	مفعول	مصدر	مفعول	مصدر
داشتن	جاستا	داشتن	ایضاً	ایضاً	چون استوار داشتن - خسرو گرت خیال پیرش ارمان دهد - ز نهار استوار نداری که که یار دوست - و چون حقیر داشتن کیمیای سعادت لقمان پسر گفت بد آنکه کسی که جامه کهنه دارد او را حقیر مدار که خداے او و خداے تو هر دو یکی است - ۱۲
ایضاً	طوانا	افکندن	ایضاً	ایضاً	چون بنجید در بنجید کسے داشتن طالب آملی و اعلم از محسنه شانه که هر دم گستاخ - بنجید در بنجید آن زلفت پریشان دارم - ۱۲
ایضاً	اراده بیان	اراده بیان داشتن	ایضاً	ایضاً	چون حکایت داشتن با کسی سلمان بیا که هم زرد بان تو بابت لب من - حکایت خوشن شیرین و مختصر دار - ۱۲
ایضاً	هونا	شدن	ایضاً	ایضاً	چون خبر داشتن انوری حستم چنان زجاے که باغم خبر نداشت - کا دم بیاے می شدم از عشق تابسر - ۱۲
ایضاً	گناه کرنا	گناه کردن	ایضاً	ایضاً	عزرا بیدل لے که در دیو رحم مست کرم می آئی - دل چه دارد که در من عکله کم بے آئی - ۱۲
ایضاً	گستا	گفتن	ایضاً	ایضاً	چون خدا خدا داشتن پناه بخدا بردن نعمت حسان عالی معنی زلفظ گرچه نباشد جدا جدا - و ام بر لے وصل تو هر دم خدا خدا - ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن	ایضاً	ایضاً	چون خطا داشتن علی خراسانی میزد و زنا و کفره عشاق را چو صید - این تیر بر نشان و لما خطا نداشت - و چون سجد داشتن صائب دیده من نیست گشتا گشتا خسا تو سجد از دور دام طاق ابروے ترا - و چون شرم داشتن حانظ خام طمع شرمی ازین قصه بدار - عکلت چسیت که فروش دو جهان بے خواهی - و چون ظرافت داشتن ظهوری شکر لبان بطهوری ظرافتے دارند - خوشم که باده قابل لب ظریف شوم - و چون عجب داشتن حافظ از انقلاب زمانه عجب مدار که جبرخ - ازان فسانه هزاران چنار دارند یاد - و عذر داشتن معنی شرمی عذر دارم که نه بر لے تو توانم شرم - قطره باران نوروزے شرم دین کے توان - و چون عرض داشتن حافظ آئینه سکندر جام جم است بنگر - تا بر تو عرض باره احوال ملک دار

مصدر فارسی	معنی فارسی لغت	نام انما یا بیرون	مصدر عربی	حاصل مصدر	صرف
					محاوره و سنده غیره
					و در حاصل المصدر و مضارع و امر و اسم فاعل این باب شین بر سه فعل بدل شود چون دانش و داند و دانادار و دانامندی دارند و دارد یعنی داشته میسریم در داد چون چنگ مراد کنایه خویش چون زیر چنگ ناله من زانمیستی - داشته معروف و کنایه از گفته و فرسوده و از کار رفته ماضی است و یکشدن و زد و کندن پیرهن جانست است - پیرهن باشد جان را و خورد اتق - عاریت داشته از تو تا یک چند پیش تو بگذرم این داشته پیرهن - ۱۲ ج
داشتن	دینا	دادن ۱۲ آن	ایضاً	ایضاً	چون آواز داشتن کلیم دل بهیده افغان ز تو تا ساز ندارد - چون شیفته که تا نشکند آواز ندارد - ۱۲ آن و چون تسلی داشتن اسیر هرگز آهوست نگاه تو نشد رام اسیر - دل خود را بچه صیادت تسلی دارد - ۱۲
ایضاً	مارتا	زودن ۱۲ آن	ایضاً	ایضاً	چون صید داشتن علی خراسانی آنکه غیر شش آباج جگر خواهد داشت - هر دم از تیرنگ صید گر خواهد داشت - و چون لاف داشتن غواصی یزدی ماه تمام داشت بروی تولات حسن - زود وقت صبحگاه بروخته آفتاب - ۱۲ آن
ایضاً	قراردینا	شمردن فرا دادن ۱۲ آن	ایضاً	ایضاً	فروسی بر دیو یکس چشم گماشتند - مراد از دیوانگان و دشمنان - ۱۲ آن
ایضاً	لائق بودن	لائق بودن	ایضاً	ایضاً	ظهور می عشوه مضطرب ساخته دیدن دارد - قصه بی بلب آورده شنیدن دارد و مصائب پرده بردار ز رخسار که دیدن داری - سر برآور ز گیاهان که دیدن داری - ۱۲
ایضاً	دیکینا	دیدن ۱۲ آن	ایضاً	ایضاً	چون مرگ داشتن و این محبت استمرار که صاحب فلک پیر بسمر جوانان و اقوام این مکان نیست ستمیز فرمان دارد - ۱۲ آن
ایضاً	بڑمانا	دراز کردن	ایضاً	ایضاً	چون دست پیش کسی داشتن گستان تن به بیچارگی و اگر سنگه - بنه دوست پیش سفله مدار صاحب چوب دست پیش تو داری کسه کرده کردی - و لبه بوقت خرش وال نهین حسنه - ۱۲

صدا فارسی	صدا اردو	صدا ترکی	صدا کلمانی	صدا عربی	صدا فارسی	معاورد و دستگیر
داون	لانا	آوردن		ایضاً	ایضاً	چون توبه زبان دادن خواجه شیراز یار دیرین مرا گو زبان توبه بده که مرا توبه بشمشیر نخواهد بودن - و چون راز میردن دادن زلالی اگر میردن و هم راز دل خوش کند پر دانه شکر سوزش خویش - ۱۲
لایضاً	طربوتا اور بهاوینا	فرود برن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون باب دادن و سیلاب دادن صاحب گرد برمی آرد از رنگین لباسان چشم شور - و او ششم دفتر گل را بیداد نظر سے متاع هر دو جهان را باب خواهد داد - بنای خانه ناموس را باب ده - ۱۲
ایضاً	طوانا	انداختن و افکندن		ایضاً	ایضاً	چون برده چوبی بخر دادن علی خراسانی حیرت فکند دور مرا از نظر اهات - براسه خویش پرده ز شرم و حیاده - و بخواب دادن کسی را بخواب انداختن از باقی کاشته مگر نهیده آن بدخوا که خواهم کرد دل خالی - کمی انداخته هر سوید به خود را بخواب امشب - و چون خوسه دادن واله هر وی و دهم باز در خو کند م امید دشمن - خرده در سر تو وضع نگه از ره تواضع - ۱۲
ایضاً	لگنا	زدن		ایضاً	ایضاً	چون تکیه دادن علی خراسانی نموده می شغفی چهره فرنگ ترا - بساز تابش گل تکیه داد رنگ ترا - مسیح کاشی بعد دولت تو امن از جهان بودن - بوز عدل تو تکیه بر آرد و دادن سبخر کاشته از طنطنه عدل تو در پیشه جودیش - از بیکر خود تکیه دهد گر غم ترا - و چون خدا دادن محمد قلی میلی بدست و پاس عروس چین گل سنبل - یکی خدا دهد و دیگر بکار دهد - و چون خضاب دادن فوقی نیروی قیمت یا قوت هنر من ندانم چرخ هم - میدهم با آنکه از خون دلش به شب خضاب - و چو سرمه دادن چشم را - سیلیم چشم مرا سرمه از حسن صفایان داده اند عشق بازی در چین با ساق سنبل میکنم - میسر خسر و تا غبار باد تابش چشم جان را سرمه داد - خاک را بر دیده مانست خالی نشست ناصد علی بحیرت بی صوت فرادشیدانش - نمیدانم که او این سرمه چشم بخوابش را - ۱۲
ایضاً	سجھانا	نمائیدن		ایضاً	ایضاً	چون حساب دادن محسن تاثیر بر نقد دل که همه بر آن دست خوش نگار - آخر شب

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی ترکی و سنغالی	نام انگریزی	مصدر عربی	حاصل مصدر	منفرد
						محاورہ و سندر وغیرہ
						عدل انصاف تواند بیشه ایران زمین - آشتی داد است با شیر تریان رو بہ را۔ مرزا پیدل علیہ الرحمہ ما شہیدان را وضوئی داده اند از آب تیغ۔ سجده آموز سرمانیت جز محراب تیغ۔ ۱۲ ہمارے چون صلح دادن ملا اوجی صفائے روی عرقناک یا رازنا کہ صلح داده ہم آفتاب و شبنم را۔ و چون غسل دادن طغرل را چو اتی دہ غلام از جو می کفن وہ تو ام لیکن از برگ نے۔ مرزا مقیم جو کہ چو ساز کسی کشند از تاب خود۔ روانش دہ غسل در آب خود۔ غسل داودش از گلاب و عیسر۔ تازه کردند کو چو حیر۔ و چون پرہیز دادن کسی را دانش باز چون دام زغم خورون دل افکارا۔ کی توان برہیز دادن کو کوک بیمار را۔ و چون تیمم دادن میر خسرو بہر سجدہ پیش بایش ہم خاک پای او۔ دیدہ را دام تمیم گرچہ غرق آب بود۔ و چون جماع دادن میر خسرو و آن خواجہ زنت کہ شیوہ با انگیزد۔ ہر لحظہ جماعی وہد و بگریزد۔ ۱۳
ایضاً	مازنا	زودن		ایضاً	ایضاً	توبین معنی در مکافات و سزا دادن نیز آید در مقام ضرب و قیل معنی انعام و بخشش بر سیبل استہزا و سخن پیستعل شود۔ اس کے پس از چشم فرمود کورا دہید۔ ہمہ دستہ را بخون در نید۔ و گو زادن یعنی گو ز زدن ملا فوقی بزوی کو نالہ کہ گو ز بریش از درد ہوا گو گریہ کہ ریشہ او خف رہ بردہ۔ ۱۴ ولہ چون مروت و ازین دار الفلاکت جلیتہ مردم اکثر گو زیر پا گاہ عشرت داده اند۔ ۱۵
ایضاً	نخاک کرینا	منکوح کردن		ایضاً	ایضاً	گلستان یہ مردے لطیف و نیکو داد۔ دخترک را بلقش و وزی داد۔ ۱۶
ایضاً	ملنا	مالیدن		ایضاً	ایضاً	چون روغن مالیدن غمی نمی سازد غذا ہے چرب زایل ضعف پیسے کر۔ کمان را گرچہ روغن میدی فریب نیگردد۔ ۱۷ ہمار
ایضاً		کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون جاروب دادن کلیم کو بش چون رسی اے اشک از ہنجانہ یاد ی کن۔ بیاد آستان او دی جاروب مژگان را۔ ۱۸ ہمار
ایضاً	بٹھانا	نشاندن ۱۹ ہما		ایضاً	ایضاً	گلستان بادشاہی پس بکتب داد۔ لوح ہمیش در کند نما دے در دل نگہ مدار یکلم انتک شوق را۔ این طفل را کسی بد لبستان نمیدہ۔ ۱۹

صدر فارسی	صدر اردو	سنو فارسی لکھنؤ	نام کتاب یا پیرایہ	صدر ہجری	صدر عربی	معارف و سند غیر
دادن	سوینا	پسین و تحویل	کردن ۱۲ ان	ایضاً	ایضاً	ظہیر الدین قاریابی زلفت بجا دئی برہر کجا لیت۔ ونگہ بچشم و ابروی نامہ بیان وید۔ ہندو ندیدہ ام کہ چو ترکان جنگجوے۔ ہر چہ آیدش بدست بتیر و کمان دہد۔ ۱۲
ایضاً	گور کرنا	سہن کردن و گرو	نہا دن ۱۲ ان	ایضاً	ایضاً	چون مصحف دادن درین مقطع ۵ داو مخلص دل بلفش باہزاران الماس۔ چون پریشانی کہ مصحف را بندوی دہد۔ ۱۲
ایضاً	رکھنا	نہا دن ۱۲ ان				چون گوش بچسند دادن و سر پیا کے سی دادن صائب ہیج ہمدردی نمی یام سزاے خویشن۔ میہم چون مید مجنون سر بیا و خوشن۔ محمد علی سلیم داوہ گل گشتی لفر با دم درین گلشن سلیم نالہ ام کو یا نظر عند لیڈیان آشناست۔ و چون نام دادن ظہوری رخس توکہ برق واداش داوند۔ با سختی ہم زمی کاش داوند چون اہل اہوت کبفت داو عثمان ہر چند کہ آب بی لجا مش داوند۔ ۱۲ بہا و چون دست بیدار دادن محمد علی سلی ز صفت دست بیدار داوہ لکرام ہر دو کام زانی ستا دہ ام۔ ۱۲
ایضاً	ظاہر کرنا	نمونہ و شکار	کردن ۱۲ ان	ایضاً	ایضاً	چون جمال دادن کمال اسمعیل مخدرات مساوی در و جمال دہند۔ اگر تو آئینہ دل ز زنگ بزدائی۔ ۱۲ ان و چون جلوہ دادن صائب زمیوہ ہای ہشتی ہزار زانہا۔ جلوہ دادن سبب ذوق بآوردی۔ ۱۲
ایضاً	خصت و خاصت دادن		۱۲ ان	ایضاً	ایضاً	و بنیعی مخصوص است بالفظ دل طاہر و حسیہ در جان نتوان جدائی گردیادب خط جانان را۔ چنان دل داو کز آغوش رخسارش برون آمد۔ میہر سحر شیرازی ز دوستیش دل چون دہد کہ روتا ہم کہ ہر گہم بنگہ گشت از تغافل سوخت۔ ۱۲
ایضاً	چھوڑنا	گزارشتن راہ	کہ دادن بعضی مطلق گزارشتن است ۱۲ بہار	ایضاً	ایضاً	چون کوچہ دادن و راہ دادن ملا سحابی از کوچہ تنگی کہ خرے میگزرد۔ رہہ دادن او نہ از رہہ تعظیم است۔ و چون جانب کے دادن آصفی رفت پہلوے رقیبان و دل ماخون شد۔ وہ کہ با جانب ما جانب اعینا زنداد۔ و چون رنگ دادن صائب میدہ رنگی و رنگی ستاند ہر زمان۔ بسکہ دارو انفعال از چہرہ و لہار گل۔ ۱۲ بہار
ایضاً	کرانا	کنائیدن		ایضاً	ایضاً	چون تو بہ دادن و آشتی دادن و آشتائی دادن و ملاقات دادن و وضو دادن میر معری

مصدر فارسی	معنی فارسی	معنی انگلیسی	مصدر عربی	مصدر روم	مصدر فارسی
واخیدن	صاحب بصیرت هونا	دیدن و روشن ۱۲ ان بج			معاوره و سند غیر
دادن	دینا	مقابل شدن ۱۲ ان	داد معنی بخش و بخشش عدا و انصاف ۱۲ ان	داد و بد	و آیین باب صاحب دو مفعول است و گاهی مفعول دوم را حذف کنند ۱۲ ان و دومی مراد است و ده که صیغه امر است و رود کی آنچه از ریج یا قیض بدل - تو باسانی اگر دانه بیش - سه ده او را در جهانگیر است و اوسته معنی دارد او کل معرفت و دوم نام خوشی است که آنرا بهندی تیز داد گویند این دو معنی را شاعر نظم نموده ۵ امان الله آن گر گین همیداد میادون - که گر گسین است میل کردن او - نه پس مردم که از وی داد خواهند - گرفته داد ستر تا پاتن او - سهیم معنی عمر و سن سال حکیم قطران نوروز بر تو نسج و فیروزه بامداد - از بخت و ادویای و از داد و بخوری - و همچنین نوید و فغان و راستی و اعتدال و داری سیدن و بهره را هم گفته اند و در متعارف و امر و اسم فاعل این باب الف با بدل شود ۱۲ ان
دادن	کرنا	کردن ۱۲ ان	ایضاً	ایضاً	چون وعده دادن و قرا مویش دادن و خطا دادن و سلام دادن و آرشا و دادن و انصاف دادن و آواز دادن و تصحیح دادن و انزال دادن و ناله دادن و جان نشین دادن ملا فو قی میزوی قصه کوتاه رقم فوید و وفا از هم گذشت - جان نشین هر دو شان بفضیلت عداوت داده اند - صائب نهاده بر شگل نقطه هاسی شک ششم - باغ روکن و تصحیح این رساله بدو - عاشق دل شده هر چند که آواز دهد - کوه نمکین تو شکل که صد ابا زود - طاهر و حیدر شاخ گل بر باد لعلش جام عجمی می دهد - شاخ آهوا از فغانم ناله می دهد - نظیر کبر نیشاپوری رضوان که می ستود و گلستان خویش را - انصاف داد خود که چو زیم حبیب نیست - محمد قلی سلیم خدایا چون مراد عاشقی ارشاد میدادی - چو می شد اندک اگر یوفائی یا میدادی میسر می دور فلک جز تو پس از پرتو - خط وزارت بهر که داد خطا داد - شیخ نظامی بختی در اندیشه را بخش ده - در افتادگی

[illegible]

مصدر فارسی	مصدر اردو	مصدر سنهائی	مصدر نام آریانا	مصدر لبر	مصدر حاصل	مصدر فعل	مخاوره و سند و غیره
خوشیدن	سوگنا	خشک شدن	۱۲	خوش	خوش	خوشد	راه گفته شده را گویند و یا بمعنی با و او معطوف هم گفته اند ۱۲
خوشایند	سوگنا	خشک کردن	۱۲	خوشاند			شیخ اوحدی و چشم من از عشق او چون ترست - بزم که بخوشد ز غم کو بخوشش - شیخ شیراز بخوشید سر چشمای قدیم - نمائند آب جز آب چشمم چشمش فخر ز به فرشته صفت خسروی که در ملکوت - دعای چنان تو باشد همیشه در سرش - اگر بودی فیض سخا و همت تو شدی - درخت اسید جهانیان همه خوش ۱۲
خسیدن	بگونا	ترشدن ۱۲	۱۲	خسید	ایضا	خسید	ابوشکور اگر خوشاند زت خشکی فراید - و اگر سوزی خود آن بهشت گراید ۱۲
خسیدن	بگونا	ترکون باب	۱۲	خسید	خسید	خسید	و در فرهنگ ناصی خسیدن بمعنی ترشدن و خسیانیدن راست آن نگاشته ۱۲ چنانکه در صفة المصداک است ۱۲
خسیدن	دژنگنا	پشیم و پشیم برون	۱۲	خسید		خسید	شیخ عطار جهان آتش و جودت پشیم خیده - نمائند پشیم آتش آرمیده - و ظاهر بد معنی مخفف قلنجیدن است ۱۲
ایضا	طیر ابرنا	کج خرم شدن	۱۲	ایضا		ایضا	ابوشکور الا تا ماه نخیده کماست - الا تا چون سپر باشد مدبر - و ظاهر بد معنی مخفف خمیدن است ۱۲
خسیدن	گستا	آرسته بجای	۱۲	خسید	خسید	خسید	مولوی معنی آن طرند مرغ که چمن بر اعتماد خوشتن - فی دامن دلی گیرنده اند قفص غیر برده ام - ۱۲ ج

سند فارسی	سند اردو	سند ترکی	نام از کتاب پیرزیت	سند عربی	سند فارسی	مجاورہ وسند وغیرہ
						روزگار سے بخوشی خوردہ دنیا بردہ بزرگ۔ امر و بشادی بخورم یا تو کہ نہ روا۔ ناچار مرا باز بر دوسرے لغزین۔ ۱۲
خوردن	کوتاہ کرنا	کوتاہ کردن ۱۲	ن	ایضاً	ایضاً	چون لیسان خوردن صائب دل صاف در بند دنیا باشد۔ تیر بج گوهر خورد لیسان را۔ ۱۲
ایضاً	اُٹھانا	برداشتن کشیدن ۱۲ بار		ایضاً	ایضاً	چون زبان خوردن سے بلبلی از اشتغالی خود مگر۔ خورد زبانی و بسی شور شر۔ فرخی تراز من ہمہ جز بندگی نمودن نیست۔ مرا تو ہمہ جز پنج و در دوار سے نہ۔ ۱۲ و این مجاورات صاحب بہار عجم در سند خوردن بمعنی متاثر و منفعل شدن ہم نگاشته ظاہر اقرب ہم است ۱۲
ایضاً	آلودہ ہونا	آلودہ شدن ۱۲ بار		ایضاً	ایضاً	چون گرد خوردن اسے گرد آلود شدن صائب می خورد گرد و غبار محل سیلی در دشت۔ نیست جز غشتی متناسے و گرد بخون را۔ ۱۲
ایضاً	منا اور لگنا	پیچیدن چسبیدن		ایضاً	ایضاً	چون بر چسب خوردن مسفرد و قہمی بسکہ گردم گردیہ خون دیدہ تا ابرو رسید آب این سر چشمہ طغیان کردہ بر پل می خورد۔ طاہر و حیدر گنگو اشس ریختی از ہم تمام۔ بوسے گلش خوردی اگر بر مشام۔ صائب طرہ خم بہ خم شب ہمہ شبے لرزد۔ کہ نسیمی بچسپد لرغ دل سوزان بخورد۔ و چون تیر بر کسے خوردن صائب نیست جز تیر یکہ برا خاکساران خوردہ است۔ بر زمین تیرے کلاز شست قضا افتادہ است۔ ۱۲
ایضاً	گران گزنا	گران گزشتن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون حرف بر دل خوردن صائب حرف سبک بول مامی خورد۔ ۱۲
خوراندن	کھلانا	بخورش دادن ۱۲	اطعام	خوراند		آئین اکبری در آئین انعام می نگار د اسپ باید تا یک سال وجہ خوراندن باید ابوستان طعامش خوراند در دیش سیر ۱۲
خوشتن	کوشنا اور نرم کرنا یعنی کچلنا	کوفتن و نرم کردن ۱۲				خوشتہ و خوشت کوفتہ و نرم کردہ چون چنگا لخت و آخوشت و پای خوشت دلی خوشتہ و در بہان است خوشتہ بانانی معدولہ بر وزن خستہ بمعنی کندہ و بر کندہ و بمعنی گندیدہ و بد بوی ہم آمدہ و خوشت بانانی محمول بر وزن پوست جزیرہ میان دریا

صناعات	مصارف	مصارف	مصارف	مصارف	مصارف	مصارف
خورده ام - خون بچوش آید ز غیرت مرغ بسل کرده را - ۱۲ و چون آب خوردن خنم و سبب و غیره شش و شش اشک کسی نداد میخانه راه را به خشک - خنم آب خورده چو شد قابل شرب نشد						
خورده جلد طے طے کردن عبرت کرنا ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً		ایضاً	ایضاً	چون راه خوردن ظهوری در تحریف اسپ ۵ این خنم که ششش خنم برقی جهان چون صیت شهنشاه دود گرد جهان - بر مایده طے مکان همان مست - در راه خورده نقش شش گشته دهمان - ۱۲
ایضاً رکبی جاننا نهاده شدن	ایضاً	ایضاً		ایضاً	ایضاً	چون تیغ برسان خوردن کنایه او تیر شدن او - محمد سعید اشرف فی تدر کرد آن و نه این سوده می شود - هر چند تیغ مهر خورد برسان برت - ۱۲
ایضاً هونا شدن	ایضاً	ایضاً		ایضاً	ایضاً	چون خنم خوردن ظهوری قدم دوم از غصه خنم خورد - پنجاک ره شسته قسم بخورد - ۱۲
ایضاً پنچنا رسیدن ۱۲ ان	ایضاً	ایضاً		ایضاً	ایضاً	چون تیر بر نشان خوردن تو پاس برنگ خوردن و صد او نام برگوش خوردن و سنگ بر نخل خوردن و آدمی بر آدمی خوردن طغی را نظم شید اگشت تاراج سلیم - طره دزدی خورد و بر دزدی دیگر صائب هر که غافل شود امین ز ملاست گرد و خورد سنگ بر آن نخل کسب بر شده است طالب آملی برگوش خورد نام و صال ولی چه بود - که صاحبان دیده بخوابش ندیده کس - ۱۲
ایضاً پانا یافتن	ایضاً	ایضاً		ایضاً	ایضاً	چون رقم خوردن ظهوری صفحه سینه بانگر کرداغ - رقم انتخاب خورده دلم - ۱۲ بهار عجم
ایضاً ناعنه کرنا ناعنه کردن	ایضاً	ایضاً		ایضاً	ایضاً	چون روزه خوردن کلیم چون روزه خوری جانب میخانه روان شود - بهتر ز سفر چاره براسه رمضان نیست - اشرف می کشی کوزمه و سال ندارد شب سر - فی همین روزه که ماه رمضان را هم خورد - و در بهار عجم روزه داشتن یعنی روزه شکستن نگاشته و درین معنی جاسے تا مل است چه شکستن بعد داشتن می باشد ۱۲
ایضاً کرنا کردن ۱۲ ان	ایضاً	ایضاً		ایضاً	ایضاً	چون جفتی خوردن مرغان ۱۲ ان
ایضاً کاٹنا گزیدن ۱۲ ان	ایضاً	ایضاً		ایضاً	ایضاً	چون انگشت خوردن زلالی سازم شده از تو پرده سوز - انگشت خورم چو شمع تار و ز - ۱۲
ایضاً بسر کرنا بسر کردن ۱۲ ان	ایضاً	ایضاً		ایضاً	ایضاً	چون روزگار خوردن و آدم روز خوردن قشعر همه آراسته جنگ و فزاینده کین -

۵۰ نفیست اشرف
تیش فیجیک
دیده بهار
۵۰ با تحویب
ببینی خط و حیات
۱۲ بهار

معاورہ و سند وغیرہ

میر خسرو باز چو خشک دہن باز نیست - جاے سخن در دہن باز نیست -
 پیر کہ او در سبیلی خورد - بعت عید است کہ سبیلہ خورد ظہوری بطل صبوحی بچشم
 درار - کہ خورد و شب خون خیل خار - رشک رقیب میخورد یک عوفن نیکم -
 بال بخندہ خیز او دیدہ گریہ زانیز - خواجہ شیراز نگر گفت آن بت ترسا بچہ
 بادہ فروش - شادی روی کسی خورد کہ صفائی دارد کمال اسمعیل زہے ز فعت تو خورد
 آسمان تشویر - زہے ندیدہ ترا چشم روزگار نظیر - انوری در بزم رشک برودہ از شام
 ارغوان - در بندل شرم خوردہ از دابر دربار - و بچنین سبیلہ خوردن و تو انچہ خوردن و
 چشم خوردن و مہرہ خوردن و سنگ خوردن و کمان خوردن و این خیل غریب محسن
 تاشیر چون صدت ہمواری مامقتضائے طینت است - صفحہ مامہرہ از پہلوی
 گوہر میخورد - کاشکے اہل جہان اہل تعبیت ربوند - چشم تا کی کسی از دیدہ ناویدہ
 خورد - ۱۲ و چون نش خوردن کلیم تا چند نش عقبہ از دخل کج خورم - کب کمال
 شمع دلم را گزیدہ است - و چون چاک خوردن مسیح کاشی چاکما از دہنم نیم
 خورم - تارہاے کفیدہ را ماتم - و چون حد خوردن یعنی منزاع شرعی یافتن صائب
 بیگانہان در غضب حد نگہان خوردند - میزند از خشم شیران بر زمین و بنا لہا - و چون
 حیث خوردن حافظ بیا و سلطنت از با بحر بایہ حسن - وزین معاملہ غافل مشو کہ
 حیث خوری - و چون رم خوردن مفید از لیکہ رم زویدین صیاد خوردہ ام - پہلو بکوچہ
 عدم آبا خوردہ ام - و چون لت خوردن اسے کوفتہ شدن بلکہ طغرا تا در تہ
 پتک آسمان لت نخوری - همچون ورق طلا بردن آئی ز پوست ۱۲ بہار و چون ہو خوردن
 با مت کہ کاشی آہ سردی کشیدم از دل گرم - رخ بہوشان گلت ہو انخورد -
 میر صیدی آن چشم ناتوان غم مردم کجا خورد - کہ باز گشتن نگہ خود ہو انخورد -
 و چون واہمہ خوردن جلال اسیر دل خوردہ اسیر تو واداہمہ خوردیم - گر کعبہ دلیل است
 چہ با کست درین راہ - ۱۲ بہار و چون زخم خوردن غم گر بگویم لذت زخمی کہ بجا

سند فارسی	سند اردو	سنہ فارسی سنہ ہجری	نام انکا کتب خانہ	مصدر	مصدر	مصدر
						معاورہ و سند وغیرہ
						رایت جہان سے خورد - ۱۲
خوردن	تمتع اور فائدہ تاکہ اوٹھانا	تمتع تمام و دلخواہ یافتن و بر خورد	از چیسے ۱۲	ایضاً	ایضاً	چون بہشت خوردن بمعنی از بہشت تمتع یافتن و بر خوردن است بوستان بہشت تن آسانی انگہ خوری - کہ بردن نیستی بگزری - آسے از بہشت تن آسانی آنگاہ فائدہ دلخواہ حاصل کنی و چون مال و سرمایہ خوردن شیخ شیر از بخور چیسے از مال چیسے بزدہ - ز بہر کران نیز چیسے بزدہ ۱۲ ان فافہم
ایضاً	لینا	گرفتن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون بوسہ خوردن صائب بوسہ از کج لب یا رنخور است کسی - رہ بچینہ اسرار نبرد است کسی - ۱۲ و چون رشوت خوردن امیر خسرو انچہ زودت تو دہن میخورد - رشوت آسایش تن میخورد - ۱۲ بہار
ایضاً	وینا	دادن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون خراج خوردن ظہوری از شہیہ کشور دل آباد است - کہ خراج وہ خراب خورد یعنی خراج و دہ ۱۲
ایضاً	از پیر مونا	منفعل و متاثر شدن بچیسے ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون شادی خوردن و درد و غم خوردن و رشک خوردن و تہما خوردن و حسرت خوردن و خشم خوردن و دناست خوردن و افسوس خوردن و آفتاب خوردن و گرما خوردن و شرم خوردن و تشویر خوردن و شکست خوردن و تشوین خوردن و خشت خوردن و سیلے خوردن سیفی کارمن خوردن خشت است بسر و استم - تابان سنگدل افتاد سر و کار مرا گلستان غم ز یزدستان مخور ز بہار - ملا قاسم مشہدی شکست آرزو در پادشاہ سے میخورد ورنہ - تن من بر حصیر فقر شیری در نستان بود مرزا صائب اگر روسے عرقناک تو در مد نظر باشد - چو آب زندگی گرماے شرم می توان خوردن - بیدار غم عشق نچستگے از دل طمع مار - خام است میوہ کہ خود آفتاب کم - کہاب حسن تو ام قدر خطا نکودانم - ز سایہ ذوق نکرد آنکہ آفتاب بخورد - شفیع اثر نی ہمین دانا از اوضاع جہان افسوس خورد - بہر کہ شد بر خوان ہستی میمان فہوس خورد - سحر چارہ نیست بجز دیدن و حسرت خوردن - چشم حاسد کہ نخواہد کہ ببیند محسود - فخر تو در دو غم ز بخوری و چشم خون تو - دین زان بود کہ عاقبت کار نگر

معاوردہ و سند وغیرہ

اعضو فارغ	نام	مقام	مقام	مقام	مقام
خواستن	خواہش وارادہ	مشیتہ	خواست	خواہد	خواہش چند معنی دارد یکی ارادہ چنانکہ گویند خواہش خدا چنین بود اسے ارادہ از دنیا چنین بود دوم بمعنی دعا شیخ نظامی خواہش نمودن زبان برکشاو۔ پس از آفرین شاہ را کردیاد سید و معنی مال ابو الحسن بشیہ در دانش و خواہش اندر گس و گل۔ کہ یکجاے نشا گفند بچو۔ ہر کرد دانش است و خواہش نیست۔ ہر کرد خواہش است دانش کم۔ و در برہان خواہش بر وزن بالش بمعنی مال و اسباب و خواستہ و خواستنی باشد و خواستہ بمعنی سلسلہ مال عجمی یا بہ بند و یکا شاید یا ستانند یادہ۔ تاجران ہر پاسے باشد شاہ را این یادگار۔ انچہ بستاند ولایت انچہ بدہد خواستہ۔ انچہ بند پای دشمن انچہ بکشاہ حصار۔ و در برہان معنی مال و اسباب و جمعیت و ملک و انچہ دالخواہ باشد در ترجمہ معنی ہم ہست چنانکہ در عے گویند بالمعنی فلان در فارسی گویند خواستہ فلان و خواستگار و خواستار و خواہش و خواہش گر ہر چہ بمعنی طلبگار خواہہ صیغہ امر است و بہر تردید ہم آید خواہش از من انچہ شہ با بلاغ است باتومی گویم۔ تو خواہ از سخنم پند گیر و خواہہ ملال۔ و بمعنی خواستہ شدہ ہم چون لخواہ و خاطر خواہ و خواستی بمعنی ارادی چون حرکت خواستی بمعنی حرکت ارادی این با یکا ہوتا معنی قربت کند چون دیو اسیر خواست کہ بیفتد ای نزدیک بود کہ بیفتد و حسین این باب در مصالح و امور عام فاعل بہا بدل شود چون خواہد و خواہند و خواہد علامت استقبال ہم باشد چون خواہد آمد و خواہد رفت و در خواہہ بمعنی گداور یوزہ گر راجح
ایضاً	مانگنا	طلب کردن	سؤال مسئله	ایضاً	فقہر گلستان گفت از من چیسے بخوہ ظہوری دل زمین ہر دم سے خواہد۔ جز ظہوری ضمان نمی خواہم۔ و صاحب بہار عجم گماشتہ کہ ازین بیت ظہوری خواستن بمعنی شمردن نیز مستفادی شود۔ از صاحب محیط شستہ تو۔ نہ فلک یک جواب مے خواہم۔ ۱۲
ایضاً	پوچھنا	پرسیدن		ایضاً	چون نشان خواستن سے اگر خواہی از یکجائی نشان۔ و ظلم بندے براہل جہان۔ ۱۲

مصدر فارسی	معنی لغوی و اصطلاحی	نام آنرا بکار آورده	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	مجاوزه و سند و غیره
						فتنه بایدار کرد چون علم خوابیده شد - ۱۲
ایضاً	تظهِرنا	اقامت وزین ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون گویند که بیکاه در آنجا خوابیدیم از ازل زبان به تحقیق پیوست ۱۲ بهار
خوابانیدن و خوابانیدن	سولانا	متعدی از خوابیدن ۱۲ ان	انکامة	ایضاً	خواباند	میخسرو با دحض از اچو ببالا برود - چشم بخوابان که در است سود - ۱۲
ایضاً	مارنا	زودن بر چیز ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون خوابانیدن تیغ و سنان و مانند آن صائب به بیداری چه خوابد کرد یارب بالظرازان - که خوابانیدن تیغ خوابانیدن چشم - ز ماناسی مشهور ریختن غمره آهنگان تهنیت - آنکه خوابانیده بر دلهاسنان پیدا است کیت - ۱۲ سجهره کاشی تیغ زهر کو دایخشان هندو کند شد - بسکه خوابانند در هم تیغ ابرو کند شد - و این لازم معنی است نه معنی آن چه درین صورت تیغ و غیره بخون آلوده می شود و خواب تیغ نمیشود بر تیغ هرز ایدیل بیدل از خرگان خواب آلود ادامین مباش - می کشاید فتنه با چشم از کمین خواب تیغ - ۱۲ بهار
ایضاً	بسمانازوچکا	نشاندن	إبرألك	ایضاً	ایضاً	چون خوابانیدن شتر جامی دامن ز غبار ره برفتاشند - استر بکنار چشم خواباند - ۱۲
ایضاً	پال کونا	نهفتن غم در گیاه و غیره برای سخن ۱۲ زاد و لغات		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	چپانا	پوشیدن			ایضاً	چون چشم خوابانیدن کنایه از تغافل کردن چنانکه گویند فلانی چشم خود را خوابانیده است ای دیده و دانست تغافل کرده است صائب دشمنان را دارم از تیغ تغافل سینه چاک - چشم خوابانیدن بو شمشیر خوابانیدن مر - ۱۲ بهار
ایضاً	آلوده کرنا	آلودن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون خوابانیدن چیز در چیزی چنانکه کباب در نرگ با دام و پسته در شرابک سالک یزد من زبان خویش را در سر خوابانیده ام - همچو چشم شوخ او گرد صد با تم داده اند - بیدل آنکه چون گل نغم را در نرگ خوابانده است - می چکد شون تسم بچو صبح از بیکش - ۱۲

صدا و آواز	آواز	سوی قاری	نام آوازها و جزئیات	صدا	صدا	صدا	مخبر
خندانیدن		متعدی خندانیدن		خندانند	خندانند	خندانند	مخبر
خندانیدن	آواز و نا	صدا و آواز و نا	صدا و آواز و نا	خندانند	خندانند	خندانند	مخبر
ایضاً	مشهور و نا	بلند آواز شدن	و شست رفتن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	مخبر
خندانیدن	پوستا	مکیدن ۱۲ اب	ج	خندانند	خندانند	خندانند	مخبر
خوابیدن	سونا	در خواب شدن	۱۲ ان	خوابند	خوابند	خوابند	مخبر
ایضاً		غلطیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	ایضاً	مخبر
ایضاً	آلوده و نا	آلوده شدن		ایضاً	ایضاً	ایضاً	مخبر
ایضاً	گرا و نا	آلوده شدن	۱۲	ایضاً	ایضاً	ایضاً	مخبر

محاوره و سندر غیره

عقرب گلی که خرمی دے را بخندانچه فرودین - ندان گل که در دلع شاخ
گرایند زمناش ۱۲

فردوسی همه دشت زاده از شان می خنند - همی رفت تا جاسے پیران رسید -
خننده بالفهم ستوده و پسندیده شیخ نظامی گیتی اذین خوبتر داستان - خننده
نیاید بر را استان - اس که خننده بک ستوده پتیر - بدان گنج بخشی بدان شیر
گیر ۱۲ ج

فردوسی یکی شادمانی بلند جهان - خننده میان کمان و همان شیخ نظامی
این پرده دریده شد بهر سو - وین را خننده شد بهر کو - ۱۲

شرف سفرده که از باغ تولامی چنیدم - که از لعل تو شکرمی خنیدم - ۱۲ ج

عقرب دشمن چو یافت حرم تر گفت باز جل - چون بخت من بخواب که فداغ شدی
زیاس - و خوابنده مراد خوابنده شیخ نظامی درین ره چون خوابنده
بسی است - نیارد کس یاد که اینجا کسی است - سه سه سر و شش بالین
خوابنده - سرشک از لاله دگل بر میدید - و در برهن است خوابنده بر وزن المیه
منحفت خوابانیده باشند شیخ شیراز خوابندهش ز لطف بر زانو - نفسی الامر
کیف ماکانوات

چون کباب درنگ خوابیدن سه میر و ستاره بر خاک نمیدانند که من - در کفن همچون
کباب درنگ خوابیده ام - ۱۲

چون غم خوابیدن صائب خطایان شد تا بساط زلف او بر چیده شد -

محدوده و سند غیره	محدوده	محدوده	محدوده	محدوده	محدوده
خندیدن	هنستا	دندان سپید	ایضاً	ایضاً	درین مقام تعجب و شکفت بعد از امیر شاه سیبزواری کارم بسینه تخم و فانی تو کشتن است - خود عقل خنده میزند کار و کشت ما - ۱۲
ایضاً	هنستا	دندان سپید	ایضاً	ایضاً	در مقام نفرین و دشنام گویند فلان بکس زن خود خندیده باشد ۱۲
ایضاً	تازه و شکفته شود	تازه و شکفته شدن	ایضاً	ایضاً	چون خندیدن رخ سلمان ز آب دیده سلمان نهال حسن می باله - سحابی تانی گریختی خند رخ زردی -
ایضاً	خوش شکفته شود علم هونا	علم گردیدن ۱۲	ایضاً	ایضاً	چون خندیدن طبع مولانا جامی بسجده هزاره عجب به سازی - شخند و طبع کودک جز بازی ۱۲ شانی تمکوز جان سپاری مغلوب جانسانی غالب - اجل برگرد شمشیر آبدار بخنده - ۵ شمشیرش بخند و خصم گردید - بی از خنده برق است بالان - ۲ انفال
ایضاً	کر جانا	ریختن و دم	ایضاً	ایضاً	چون خندیدن ۱۲ شمشیر ۱۲ و خندان شدن شمشیر کنایه از دلدانه دار شدن شمشیر و مانند آن و حید شادی از پیران خم گردیده قامت بدناست - قیمت شمشیر کم گردد و چون خندان می شود - ۱۲
ایضاً	پهون او کشتا	شگفتن	ایضاً	ایضاً	چون خندیدن گل عسکر گل کرشمه بخندد و چشم باز کنی - بهار عشوه بریزد و چرخ بپوشانی - ۱۲
ایضاً	بهر جانا	ببر ز شدن ۱۲	ایضاً	ایضاً	چون خندیدن ساغر ۱۲
ایضاً	کشتا	کشاده شدن	ایضاً	ایضاً	چون خندیدن بند چیس و حیدر بن نقاب تو چون خندان شود - سایه خورشید فروزان شود - ۱۲
ایضاً	بهر کشتا	طبعیدن	ایضاً	ایضاً	چون خندیدن شریان طالب آملی غزه چون نیش نگاه به بفتاب آلاید - هر طرف در دل این شیفه شریان خندد - ۱۲ و این معنی غیر معنی جوشش زدن نیست - که در خانه کیفیت خانوادگی صد رنجا گشت - ۱۲

مجاورہ و سند وغیرہ

سند ناس	سند ناس	سند ناس	سند ناس	سند ناس	سند ناس
خلانیدن	چہانا	متعدی خلیک ۱۲	بخش و نسخ و غیرہ نسخ و غیرہ شواہد	خلاند	
خمیدن	طیر مار ہونا	کج شدن و خم گشتن ۱۲	خج و جج العطاف تا و در انحاء ۱۲	خمد	خمدہ مخفف خمیدہ و بمعنی خفتہ و خوابیدہ ہم و خمان بمعنی خم شدن و دو چیز خم شدہ را نیز گویند و بمعنی کمان ہم و در اصل خمان بود از کثرت استعمال ثابکات بدل شد ۱۲
خمانیدن	طیر مار کرنا	کج کردن ۱۲	تا وید عطف خو و خاء تخمینہ لغو و لج	خماند	۱۔ خمانیدہ دم چون کمانے ز فیروزہ ہمہ نوک دندان چوبیکان تیر۔ فرووسی خماند شمارا ہی روزگار۔ نماند خمانندہ ہمہ پاندار۔ ۱۲
ایضاً	چڑھانا بتقلید و حرکت کسی را تقلید از و تے و حرکت و سکات ۱۲	حرف و حکایت و حرکت سکات کسی را تقلید از و تے و سکات ۱۲		ایضاً	و آیین مجاز نیست کہ مشہور شدہ و شیرازیان این را و آلو چانیدن و و آلو چانیدن دہر آوردن گویند ۱۲
خمیدن	تالی بجانا	دست بہرزدن باصول ۱۲	تصفیق تصدیہ تربیہ	خمد	مولوی محسن خداوندی خودی کشتی گرفتن با خلد۔ ۱۲
ایضاً	اوچیلنا	جربتن ۱۲		ایضاً	

در وزن شد
کے
طالین شد

[illegible]

صدا فارسی	صدا اردو	سنواری کی نسبت	نام ان کا پیرا	صدا عربی	صدا فارسی	مصادر و سند وغیرہ
خلانیدن	چہانا	متعدی خلیدن ۱۱۲	نخس و نخس و غز نفس مدح شوا		خلاند	
خمیدن	طیرا ہونا	کج شدن و خم گشتن ۱۱۲	اعوجاج العطاف تا و در احوال کج	خم کجی کج ۱۱۲	خمد	خمہ مخفف خمیدہ و بمعنی خفتہ و خوابیدہ ہم و خم خان بمعنی خم شدن و دو چیز خم شدہ را نیز گویند و بمعنی کمان ہم و در اصل خم خان بود از کثرت استعمال خابکان بدل شد ۱۲
خمانیدن	طیرا کرنا	کج کردن ۱۱۲	تا وید عطف خو خام تحنیه لغو ج		خماند	اس کے رخمانیدہ دم چون کمانے زفیر ہمہ نوک دندان چوپیکان تیر۔ فردوسی خماند شمارا ہی روزگار۔ نماند خمانندہ ہم پاندار۔ ۱۲
ایضاً	چڑھانا	حرف و حکایت بتقلید حرف و حرکات سکات کسی تقلید از روئے سخن و سکات ۱۱۲			ایضاً	و این مجاز است کہ مشہور شدہ و شیرازیان این را و آلو چانیدن و آلو چانیدن و برآوردن گویند ۱۱۲
خنیدن	مالی بجانا	دست برآوردن باصول ۱۱۲	تصفیق تصدیکہ تربیہ	خنک ہندی ۱۱۲	خنبد	مولوی مسکو سے خواجہ سرستک شدی بر عاشقان خنک زوی است خداوندی خودی کشتی گرفتن با خدا۔ ۱۲
ایضاً	اوجھلنا	جستن ۱۱۲		ایضاً	ایضاً	

لفظ کردن آت
در عضو کے
۱۱۲ خلانیدن خاند
در عضو کے

[illegible]

مصدر فارسی	سوزناورد	سوزناورد	نام نهاد کلاه چرخون	مصدر لای	حاصل مصدر	نفس	مجاوزه و سنده و غیره
خسپاندن ۱۲	سولانا ولولانا	تسک خسپیدن	انامه و تغویم		خسپاند		
خشکیدن بالضم ۱۲	سوکنا	خشک شدن ۱۲	میش مضوب	خشک	خشکد		طاهر و حیدر و وصف سقا گوید گویج بدکان او کرده جا - که خشکیده از حیرت آب بقا - مرزا معصوم بتریزی از دوریت ای تازه نهال آسید - دل خون شدو قطره قطره از دیده چکید - از بسکه زویده ریختم گوهر اشک - مانند صدف کا چشمه خشکید - فضل علی بیگ ممتاز ناگرمی رخسار ترا دید گاهم - در چشمم ترم چون مره خشکید نگاهم محسن تاثیر فیض از زاهدی مغر تراوش نکند - آب کے تشنه لب از چشمه خشکید خورد - خشکد و خشکار آردی که خاله آرزاجد انکرده باشند - خاقانی بدین نان ریزه مانگر که شب دارد برین سفره - که از درویره عیبی است خشککاری در انباش خشکساز زمینی که دور از آب بود و نیز باران بدان زمین بنایده باشد - شیخ نظامی بهر خشکساری که خسور رسید - ببارید باران گیاره و مید خشک نماند نانی که بے ناخورش خوردند مولوی مستوی چون روز کرده مید و از بهر کسب و بهر که - تا خشک نماند او شود از شتری تر نماند - و خشک اما مرض استقا و خشک سر بر وزن قفل گرتند خوی و میوه گوی و هجر زره کار و سودا گئی و دیوانه مزاج ۱۲ ابج
خشکاییدن	سوکنا	خشک کردن	اینگاس		خشکاند		و صاحب برهان چند جا ازین مصدر متعدی نشان داده چنانچه او نگاشته خفتناییدن بر وزن خشکاییدن ۱۲
خفتن و خفتیدن	سونا	خوابیدن ۱۲ ج	تقوم امر نیز ۱۲ ماضی هم	خفت خفت امر نیز ۱۲ ماضی هم			میر خسرو چو غافل خفته از پاس شبان میش - بخوابی هم بنیدر گرگ را پیش شیخ شیر از بخندید و زو به راس و گفت - تو باری ز غم چند مانی بخت - و خفتک و خفتو کابوس و آن گرانی است که مردم را بسبب کثرت سودا و خواب گیرد ۱۲
خفتن	میشنا و کازانو	برانو و آمدن شتر ۱۲	ایضا ایضا	ایضا			شیخ شیر از شتر بجه با مادر خویش گفت - پس از راه رفتن زمانی بخت - ۱۲

خسایدن	خسایدن	خسایدن	خسایدن	خسایدن	خسایدن	مخاروه و سند غیره
خسایدن خسایدن خسایدن خسایدن خسایدن	خسایدن خسایدن خسایدن خسایدن خسایدن	خسایدن خسایدن خسایدن خسایدن خسایدن	خسایدن خسایدن خسایدن خسایدن خسایدن	خسایدن خسایدن خسایدن خسایدن خسایدن	خسایدن خسایدن خسایدن خسایدن خسایدن	رو و کی در یاد چشم و آتش بر دل می فزاید - مردم میان دریا آتش چگونه شاید - نشانک ننگ دارد در لایحه خساید - ندیم که نگوارد و کایدون نه خرو خاید - و در بر بان است خسایدن بر وزن رسانیدن بدنان بریش کردن باشد ۱۲ اب
خسایدن خسایدن خسایدن خسایدن خسایدن	خسایدن خسایدن خسایدن خسایدن خسایدن	خسایدن خسایدن خسایدن خسایدن خسایدن	خسایدن خسایدن خسایدن خسایدن خسایدن	خسایدن خسایدن خسایدن خسایدن خسایدن	خسایدن خسایدن خسایدن خسایدن خسایدن	در جهان گیسیت خسته چهار منی دارد اول تخم میوه را گویند مانند شفا لو و دریا و دم بیمار و آزرده امیر خسرو این هر دو یعنی در کور کردن پس این علامت الدین گفته کسی که بر کشید این دیده سر - لبان خسته شفا لو - تر - و چشم او چو دو غناب خسته - همیشه خسته و در خون نشسته سووم زینکه شبیا کرده باشد و مردم حیوانات بر زیر آن آمد و شد بسیار نموده خاک آن در زیر پا - آدم و دیگر حیوانات نرم شده باشد انوری و بیفت اسپ خود گفته - فی از بخار خسته سیرون شدی بزور - فی از زمین خسته بر این گیتی غبار چهارم یعنی بر خاسته و خسته بند کسی که خنم می بندد و هر چیز که آزار بر خنم بندند خواه پاره باشد خواه مریم ۱۲ اب
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	بوستان و لش بر جوان مرگ است نخست - که باری دل آزرده بودش بیست ۱۲
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	و لواء المصا و خود را مردان خسایدن که یعنی خاییدن است هم نگاشته ۱۲ و اسد اعلم بالصواب

محاورہ و سند بغیرہ

اصطلاح	معنی	اصطلاح	معنی	اصطلاح	معنی	اصطلاح	معنی
خریدن	محل لینا	مقابل فروختن	شرعاً	خرید	خرد	و بہ تشدید نیز آمدہ استخج نظامی مخزنہ کالا کہ بہمان بود کہ کالا سے وزویدہ مانان بود۔ میتھنری بخرو بخرو بخش دل و جان من۔ بیک موی زان زلفت تہہ نشاخ و خریدہ بمعنی بیع شدہ و کینرک بچہ و دست نہار یہ ہاگویند ۱۲ اب و خریدہ گیسر چہ بید زرد و فروختہ شود ۱۲ اب ہمار	
ایضاً	گننا	شمرن ۱۲ ان	ایضاً	ایضاً	ایضاً	خواجہ شیراز یار مردان خدا باش کہ در کشتی نوح۔ بہت خالی کہ آبئی مخزنہ فان۔ سے برا قطرہ نشمار طوفان ما۔ ۱۲ ان	
ایضاً	پہوڑانا	ربا بن ۱۲ ان	ایضاً	ایضاً	ایضاً	صائب می تواند کہ بک ما را خرید از سوختن۔ آنکہ برخاں تو آتش را گشتان کرد و بہت عمری آہنا کہ سبکہ و بیش آید بیکم۔ زاسیب گانی بخرو گوش اصم۔ ۱۲ ان	
ایضاً	پچانا	بجا ہداشتن چیسے زانچس چیسے نہ ہا	ایضاً	ایضاً	ایضاً	مخلص کاشتی فروختہ بفارہ تو ما کہ جمان را۔ باین متاع قلیل آبرو سے خوش خسیدم۔ ۱۲ ہلد	
ایضاً	چاہنا	خواستن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون پرخاش خسیدن غروسی دو پرخاشخ۔ با یکی نیکو۔ گرفتہ پرستش ہر آرزو۔ ۱۲	
خریدن	گننا	آہستہ بجائی درآمدن ۱۲ ان ب	دلوج	خران ۱۲ اینہ فصل مخرو	خرد	دختران مراد غزنہ ہم نا صخر و چون خسیدہ رفتہ بنو روز رخران۔ دور رخران شدہ باکوہ عمیر۔ ۱۲ سے خردہ۔ ۱۲	
ایضاً	چہینا	پہمان شدن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	الوری می بینم ازین مرتبہ خورشید فلک را۔ چون شپہ در سایہ لطف تو خردہ ۱۲	
ایضاً	گشتن	نشستہ رفتن ۱۲ ان ب	ایضاً	ایضاً	ایضاً	و باین معنی مخففہ خیرین است ۱۲ ان	
ایضاً	سمانا	گنجیدن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون تن خردین چہ پیہر ۵ کلاہ کیان ہم کیان را سوز۔ درین خسرتن رومیان کے خردو۔ ۱۲	

معنی و روشنی
درین اصطلاح
بہرہ و شرح

محموده و سند وغیره

سند	سند	سند	سند	سند	سند
خاستن	آنا	آندن ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	چون آواز از جیسے خاستن صائب حواس جمع من چون آواز از وزن رود بیرون چو از بیرون در آواز پائے آشنا خیزد۔ و صاحب بهار عجم خاستن درین شعر یعنی بلند شدن نگاشته ۱۲ و چون شمع خاستن از تذکره نصیر آبادی شب بخوابم شود که پشربار شمع پراشتقانه می خیزد۔ و درین بیت خاستن یعنی سوختن هم می چسبید ۱۲
ایضاً	صاد و زونا	صاد و زدن ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	چون حکم خاستن شانی تمکلو با عشق تو شانی بوجود از عدم آمد۔ کس راجه کند حکم خداوند همین خاست - ۱۲
ایضاً	بهم پنچنا	بهم رسیدن ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	چون اسباب چیسے از کسی خاستن صائب مر اسباب عشرت از دل و دیوانه می خیزد۔ و شراب و مطرب به عشق من از خانه می خیزد - ۱۲
ایضاً	پرسکا	توان شدن	ایضاً	ایضاً	یوسف ز لیلیا بود معلوم کد سگی چه خیزد۔ و بهبودیش جز تنگی چه خیزد - ۱۲
ایضاً	گمانا	سردون	ایضاً	ایضاً	فقره سه شتر طهوری بلبان متعار بلبان بنواسے او نغمه خیز آبی نغمه سرا ۱۲
خامیدن بروختن ۱۲	چبانا	نرم کردن چیسے را در زیر دندان ۱۲	مضغ	خاش و خاید ۱۲	خاش بشین مجده و در سردری و صواب خالیش بختانی بین الاله و ایشین خالیده و خالسته جاویده و بدندان نرم کرده و در برهان خباید بر وزن ردایت حرادت خاید و جاو و آید ۱۲
ایضاً	کمانا	خوردن ۱۲ ان	ایضاً	ایضاً	میر خسرو گرچه فرزند زاده ملکیت - بخت اگر نیست خاک می خاید چیمی شیرازی چونکه خود پس نبوده بهر شان - که ز کون یکدگر خالیده اند - ۱۲
ایضاً	پهراژنا	ننگا نقتن	ایضاً	ایضاً	چون تیر جوشن خای گلستان نه بر کوی نگا نقتن تیر جوشن خای - بر روز حمده جنگ آوران بهار و پائے - ۱۲
ایضاً	کاٹنا	گزیدن	ایضاً	ایضاً	چون پشت دست خاییدن شیخ شیرازی در روی در روی دست کن بگذار - تا عدد و پشت دست می خاید - ۱۲
ایضاً	کھنا	گفتن	ایضاً	ایضاً	چون تراژ خاییدن حضرت اوستا دی زاهد تراژ محماد حین خلد کجا سردنا و چو قد آن گل خندان برخاست - ۱۲
خمیدن بفقه ۱۲	گلا گوتنا	خفه کردن و	خپه خبک	خبد	شمس خنک بعد عدل تو در دامن معذب خفه اند خنک کسی که بود این از عذاب

[illegible]

معدن فارسی	معدن اردو	معنی فارسی لغت	نام آمیز کلمات عربی و سنسکرت	مصدر کلمه	حاصل صفت	مفاد
چیدن	کاٹنا	بریدن و جدا کردن	۱۲ بہار		ایضاً	نشاگفتہ چیدیم - ۱۲
ایضاً	کینچنا	کشیدن			ایضاً	چون سرجیدن صائب دستش بچیدن سرکار تیغ کرد۔ چون گل بروے ہر کہ درین باغ داشتیم۔ چون پرد بال چیدن ملک مشرقی چمی چینی پروا بمقتضای رض۔ کہ از بال پر گل می توان چید۔ و چون ناخن چیدن سلیم دل عاشق نصیبی دارد از ناخن کہ چون میرد۔ ہمہ کس ناخن خود چید و برخاک او ریزد و حیدر دکان بچو غور شید گردیدہ است۔ پری ناخن دیو را چیدہ است۔ و چون شمع چیدن تا ظم ہم روی اگر تیغ شدم بخون کشیدند۔ و شمع شدم بہ تیغ چیدند۔ و چون کنارہ ورق چیدن و حیدر کنارہ ورق شعلہ را چیدہ کسی۔ ز شرم نامہ من رو سیاہ شد مرقاض - ۱۲
ایضاً	کینچنا	کشیدن			ایضاً	چون دامن چیدن از چیس صائب بچہ امید درین بحر توان لنگر کرد۔ دامن از کشتی ماموج خطر می چیدند - ۱۲
ایضاً	فراہم کرنا	گرد و فراہم آوردن	۱۲		ایضاً	چون دامن چیدن صائب خویش را جمع کن از پروہ دامن امین باش۔ امیگل از خار توان چید بدامن چیدن - ۱۲ و چون ب چیدن ہندی او تہہ سکوتر ناظروری بیرانہ سرازرت اکت غم۔ طفلانہ لمبی بگریہ در چین۔
ایضاً	حاصل کرنا	بہت آوردن	۱۲			چون گہر چیدن صائب دانہ از سینہ خود مرغ نظری چیدند۔ صدف از حوصلہ خویش گیسو چیدند - ۱۴
ایضاً	اٹھانا	برداشتن	۱۲		ایضاً	چون نظار چیدیم چیدن احمد جام احمد از دوست چید نشہ۔ بہ نشیب و فراز خواہی کرد۔ و چون دامن چیدن از چیس ہر را بیدل گل خان دامن گدا از صید الفت چیدہ اند۔ گردش چشمی کہ ہوشم می برد جام است و لبس - ۱۲
چیدن	دور کرنا	دفع کردن	۱۲		ایضاً	چون نگاہ چیدن صائب سخن عشق بود و حیدر اکتیہ جان۔ از دل سوختہ ز نگاہ شرر می چیدند۔ و چون غم چیدن ہم کو گوید سہ ز سینہ غم نمی ناب می توان چیدن۔ گل نشاد ازین آبے توان چیدن - ۱۲

محموده و سند غیره

مصدر فارسی	معنی آرد	معنی فارسی از منبع	نام از کتاب یا صورت	مصدر لفظی	حاصل مصدر	مصداق
						خویش را در خانه بخاری باید کشید - چون بساط چیدن ظهوری بساط توره عیش بزرگان - و مانع چیدن و بر چیدن نیست - و چون خوان چیدن ظهوری بر دنا صبح بخین خوان نصیحت - که گوشم اتلاکے پند دارد - و چون کرسی چیدن وله بند افتاد و عو عاقبت از چوب منصوری - سریری میکم کرسی بیایه داری چینی - ۱۲
چیدن	لینا	گرفتن ۱۲		ایضاً		چون بوسه از چوب چیدن عسکرب مصیبت اگر حرز رحمت خواند - هزار بوسه شادی زردی غم چید - ظهوری چو از کام تنزه بر حسرت بیشتر جوشد چه حاصل در تنجیل بوسه از تنگش که چیدن ملاقا سم مشهد می لبکه اسباب نشاط مانک افتاده است - می توان باغبیبه چید از شیشه ماباده را - ۱۲
ایضاً	په پنچنا	پاک کردن چیز	را از چوب ۱۲ ن بهار	ایضاً		چون اشک چیدن صائب میکند با استین جوهر زردی تیغ پاک - آنکه می چیند بدامن اشک از مرگان من - ۱۲ بهار و چون نم چیدن از چیزه مخلص کاشی لب شود ریش لر بر دنام دل افکار ما - استین سوزد اگر چینی از رخسار ما - ۱۲
ایضاً	باند پنا	بستن ۱۲		ایضاً		چون آشیان چیدن عسکراشیان زغن و راغ پیچیدم بر سر سر قدم ساخته در خار مغیلاں رنتم - ۱۲
ایضاً	بترتیب کھنا	نمودن به ترتیب		ایضاً		چون بطلاق چیدن چیسر خیزین عشقت درین دایره در کار و گر هیچ - بطلاق و لم چیده تنه صنی چند - و چون نقطه چیدن اشیر نقطه چید بر کنار خط او ستاد اولاً - تا شود با حنا دست طفل بوخط آشنا - ۱۲ بهار و چون دکان چیدن عالی ز سودایت تو انگشته ام باین پریشانی - دکان آرزو چیدم تماشا کن چا دارم - ۱۲
ایضاً	منتخب کرنا	انتخاب کردن	وگزیدن	ایضاً		چیده منتخب و گزیده ۱۲
ایضاً	توزنا	شکستن ۱۲				چون گل چیدن و غمر چیدن شیخ نظامی کران باغ رنگین طب چیدی - وزد وادی مسر که دیدی - ظهوری نسیم اتفاقی داشت در کار - گل ایس در

رسد نازک	نام نازک	نام نازک	مصدر	حالت	مضارع	مخارجه و سنده غیره
ایضاً	چایانامه	وزیدن فزون			ایضاً	چون هوا چاندن مولوی معنوی دم سخت گرم دارد که بجا دوی و اخفون - بزنگره بر آتش بچاند او هوارا - ۱۲
چسبیدن بانغم ۱۲	لافت مارنا او فخر کرنا	لافت زدن و تفاخر نمودن ۱۲	فخر فخر فخر فخر ن ب ج		چسبیدن	داعی شیرازی در همه جا چون تخلص رسید - خانه داعی همه داعی کشید - زانکه فنا نام مرا کرده گم - گفت ز نام و لقب خود چم - ۱۲
چسبیدن و چسبیدن	چسبیدن	اتفاک کردن	اتفاک		چسبیدن و چسبیدن	چون دانه چسبیدن و خوشه چسبیدن و دیزه چسبیدن صائب میزند طعنه غفلت بتو کا و لغت مور هر ریزه که از راه گزری چسبند ۱۲ و اشعار سنده مصدر و دم یعنی چسبیدن فردوسی گوید ۵ همه گل چسبند از لب رود یار - رخاں چون گلستان و گل در کنار بگشند هر سو همی گل چسبند - سر پرده را چون برابرش رند - و له چرا گل چسبند از گلستان ما - نه ترسد هماند فرمان ما - و برین قیاس چسبده و چسبند و حتی چسبیم حسین و بلوی هر خسته کش زیر پا افتد بدیده می چسبیم - الله الله هم بخاکش گور من کن گل کشید - میسری گاه چسبیم زان رخ رنگین تو سمن - گاه می چسبیم زان شبسین تو شکر - ابو الفرج رونی بابر گل از گلکش ریزان شده نکته - نکته چسبده و مجلس او با گل گلچین - و در بر بانست چسبیده بکسر اول و نون بر وزن سفیده معنی چسبده اعم از آنکه چسبند از زمین بچسبند یا انتخاب کنند یا بر بالاس هم گزارند یا باط بگسترانند ۱۲
چسبیدن	آراسته کرنا او بر تیب دینا	آراستن و تیب دادن ۱۲			ایضاً	چون بزم چسبیدن مخلص کشتی بخلوت خوش بود با مهربان بزم طرب چسبیدن - غزلها مناسب خواندن و بیایان نمیدن - قاسم خجیده است فلک بزم عشرت هرگز کسی بیاد ندارد جوانی این پیر - و چون بازار چسبیدن ۵ ظهوری هر دو عالم پادشاهی دار و چو پر کالاس دکان غش بازار می چسبیم - و له زبیدی نمی یابی کسی بر پایاد من ز سودا می تو صد بازار دکنج بکان چسبیم
ایضاً	چسبیدن	چسبیدن			ایضاً	چون نام چسبیدن ملا قاسم مشهدی طرند داعی چسبده بر باهوش بیاری بی سبب -

۱۲
مبذونان

بوستان نزدیک را با جوانان جمید - که بر عارض هم می پیچید و میدید - و چشم خرام و
 امر از خرامیدن ناصر خسرو نماده خدایست در تو خرو - چو در ناز و در چو در مشک -
 گر از دین و دانش جز بایست - سوے معدن دین و دانش بچم - دوم معنی را
 گویند ابو الحسن شهید دعوی کنی که شاعر در هر دو یک نیست - در شعر تو نه بخت
 و نه لذت و نه چم - سوم معنی گناه نزاری قستانی گفتنش که چم چم برین
 برین سهواست و چم - شمش نباشد در عجم شاهی ز نسل ابوالبشر چهارم معنی چشم هم
 سنائی عالمی دیگر است عالم شان - نیست فخر ز نور تا چم شان - چو بی
 بمعنی معنوی که مقابل صورت و چمیان بمعنی منویان و چمان و چمانه خرامند و نیاز دارند
 و بدین معنی به تشبیه هم آمده شانی تنگ و گرو باد سے شدہ ترکیب ناجز اسے سموم
 انکه نامش بچمن ساخته سر و چمان - خواجہ شیراز سر و چمان من چایل چمن
 نمیکند - محرم گل نمی شود و یاد من نمی کند - ۱۲ و بجا از معنی پیاله و شراب نام
 چه لانی که من یک چمانه نخوردم - چه فضل است بس مرا ترابر چمانه - و چمانی ساقی و
 چشمش بمعنی خرام و بمعنی چشم هم فردوسی بگردار چشم گوزمان و در چشم - همه
 و شونی همه رنگ و ش و چم شان خرامان سیف اسفرنگی و شوش
 و چم شان چو بک است رفت - عاشقان را دل ز بهر انش بکفت - و چم بمعنی خرام
 مولوی معنوی سر باز زن از هستی تاراه نگر دو کم - در یاد و مردان محاسن
 ترا بچم - پور بهای جامی ازستان هنرم شد تا در آمد - سپاه ماه زور دین بچم -
 سوزنی تا تو چم کنی شکسته بود - بسر سنگ بچم چم خور - در مصراع دوم با هم
 است که هم حیوانات باشند و چام چام بمعنی خرم و چم که ناز و اداسه خوبان است
 بروقت خرامیدن منجیک گفتا مرا چه چاره که آرام نیستم - گفتم که زود خیزد
 همی کرد چام چام و قوسی بمعنی هرزه گشتن و بگرد و خور گشتن آورده و همین بیت تشبیه
 اوست و در برهان بمعنی دره هاسه کوه و راه هاسه پر پیچ و تاب و چم گردش

منفرد

صمد

صمد

صمد

صمد

صمد

صمد

باز در این حد ۱۲ گفت ان

محاوره و سنده و غیره

مصدر فارسی	معنی فارسی	نام آرایه	مصدر عربی	معنی عربی	مصدر فارسی
			چالش و رفتار بنا کره	چالش و رفتار بنا کره	این نظر با آن نظر چالش کرد - ناگمانی از خود خالیش کرد کمال سمعیل چون مهر فلک کند سواری - از چالش لاشه خرچه خیزد - امیر خسرو میدان شد و چالش آغاز کرد - به تحسین خسرو زبان ساز کرد - و چالشگر خرامنده و رونده و بمسخره حریف جماع بهم و بدین معنی بکیم تازی هم هست ۱۲ اب بهارن
چلیدن	زیب و دینا	زیب و دینا	ایضاً	ایضاً	میسر نجات عالمی را بکشی گز جفا میچلید - هر چه خواهی بکن اسے شوخ بهامیچلید
چپیدن	کوونا	جست و خیز کرد	چنبه	چنبه	مولوی معنوی حلقه حلقه برادر قص کنان دست زنان - سوے چنیدن هر یک که منم بنده تو - ۱۲ اج چنبک جست و خیز و معنی سنگ آهن ربا هم دین مجاز است زیرا که گویا بر آس گزفتن آهن جست و خیز می کنند حق آنست که بدین معنی هند است ۱۲ ن
چنگیدن	بهاگنا	گرختن ۱۲ ب	چنگ	چنگ	ارزنی چنان گریزد دشمن که شیرایت او - ز بهیبت تو بچند رگ بشکل شکل - ۱۲ خواجه نصیر طوسی خمش بودن نکوفضی است لیکن بچندانی که گویند که گنگه بهمان بهتر که در بزم افاضل - ز دانشم - خود چپید بچنگی - که اسعدوم گز عاقل را که تو شاخ گلی یا چوب شنگه - و چنگ در قوسی معنی متقارن بر چیدن مرغ دانه را و این مجاز است و تهر و دو معنی یکسر هم نوشته اند -
چلیدن	چگنا	دانه بر چیدن مرغ	چند	چند	سیف الدین اسفرنگی خلق عدوت برنی گز جگ آب چوشدی - آب روش از لب چشمه خنجر آمد - چو شاک کوزه لوله دار ۱۲ ن
چسیدن	چکنا	بر وزن معنی چکیدن	چسب	چسب	

مجادد و سند و غیر

معدن	سند	معدن	معدن	معدن	معدن
چکیدن	چکنا	مکیدن ۱۲ اب	رشتند مض و احترشاک وامصاص ومض و نوک	چکد	مولوی معنوی پستان آب میچکد آزار که دایه اوست طفل نبات را طلبه دایه جایگاه ۱۲ فنج
چکیدن	چکنا	اندر اندک آب رفیقین ۱۲ اب	چک رشته و نیز ۱۲	چکد	چکره برائے مصلحت و چکله بلام مراد چک که معنی رشته و قطره بود مولوی معنوی پاسے آهسته نکته تا بنجمد - چکره خون دل بهر دیوار - ۱۲ ان
چکیدن	چکنا	بر آمدن	ایضا	ایضا	جون آتش چکیدن از چیسے صائب زنوک آن مژه امر دمیچکد آتش - گریبان دل رسید بیشتر ۱۲ امار
چکانیدن	چکانا	معدی چکیدن ۱۲ اب	چکاند چاکاند	چکاند چاکاند	فرخی پیش سایل زربچا کاند بنگام جواب - پیش بخوی موی بشکافد بنگام سوال - ۱۲ ان املی خراسانی کسی کو بر لبم آبے چکاند نیست جز دیده - ز بخت بد بود آنهم بعد خون جگر حاصل ۱۲
چکیدن	چکنا	کاستن ۱۲ ان	چکس برفین ۱۲ ان	چکد	چکس کاغذی که در آن ادویه و غیره پیچند - هندی پڑیا الفوری زشت یکی کاغذکی چکس روان کرد - حاصل شده از کدی به بچو جو نه بنقال - ۱۲ ان وزیر معنی هر چیز خرد و کوچک و مقدار و خوار ۱۲ اب ن
ایضا	گلنا گلانا	گداختن ۱۲ ان	ایضا	ایضا	
ایضا	شرمند پونا	خجل شدن و شرمندگی کشیدن ۱۲ ان ج ب	خجالت	ایضا	مولوی معنوی صواب اول شده جاذب چو عین شہوت کاذب - زخوبان نیست عین - ایچر بنشیند و چکس - ۱۲ ان
چکیدن	چکنا	رفتن ۱۲ ان	چال و رفتار و ۱۲ ان	چلد	میر خسرو از چیل تو پاسے من زار شد بچل - من خود نمی چلم تو اگر میچلی بچل ناخوش و اگر چه غرق از چل خود نید مباحش - بعد کوش و ازین غرق چل بیرون چل مولوی معنوی مغفقت ۱۲ اید

ایچر معنی
والا بتدیس
معنی بخت
و نانی بکون نام
معنی بکون
نزد است و شد و هم
یاد و خدای
داشت باشد و دای
و دای بکون
اور است و دای
بشد ۱۲ ابران

صفت	معنی فارسی	نام کتاب یا بیروت	صدر	حاج	مضارع	معاور و سند غیره
						گوید یک بوسه از رخت ده و یک بوسه از لبیت - تا هر دو را چشیده بگویم کدام صائب خضر اگر چاشنی تیغ شهادت میکرد - زاب حیوان لب خشک قناعت میکرد - سالک یزدی دانست چو ماهر که از و چاشیده کرد - این نان چه قدر بے تک این آب چه شور است - صائب بوسه شیرین دهان را مگر بچو قند - کرده ام لب چش بشیرینی چون دشنام نیست - ۱۲ نقایس
چشیدن	کمانا اور	خوردن ۱۲ ان	ایضاً	ایضاً	صائب مردان اگر نفس بغرغت کشیده اند - در زیر تیغ آب شهادت چشیده اند و چون طعمه چشیدن بمعنی طعام خوردن ۱۲ بهار	
چشاندن	چکمانا اور	متعدی چشیدن ۱۲ ان	ایضاً	چشانده	صائب یکدانه انگور را به چشاند حیف است نکلدن بوبال اختر خود را - ۱۲ ان	
چغزیدن	النفات	النفات کردن ۱۲ ن بق	چغز	چغز و چغزد	و در برهان ست چغز بفتح اول بر وزن صبر النفات نمودن و پرسیدن احوال کس و بمعنی ترس و بیم و ترسیدن و پس سرنگریستن هم ۱۲	
ایضاً	کونا	ترسیدن ۱۲ ن بوج	ایضاً	ایضاً	مولوی معنوی چند گردید چو دولا ب درین بحر عذاب - سر زور برده و چغزیده چو بوتیارید - ۱۲	
ایضاً	واهمه کرنا	واهمه نمودن ۱۲ ان ب	ایضاً	ایضاً		
ایضاً	زاری کرنا	نال و زاری کردن ۱۲ ان ج	ایضاً	ایضاً	مولوی معنوی در فنا جلوه شود فائده هستیا - پس نباید زبلاگریه و چغزیدن کرد ۱۲	
چغفتن	طیرا بهونا	کج شدن و خمیدن ۱۲ ان	عوج	چغفت کج خمیده افزین ۱۲ ب	چغفته و چغفت خمیده و عمارتی که سقف آن خمیده باشد طاق باشد و این باب بر وزن هفتم ۱۲ ب بیم تازی نیز آورده اند خاقانی گیسو شده چغفت و داده تزیین - زنان چغفت بختی سلاطین - اشیرالدین استگی اے بسا شب که تو در خلوت و من تاب سحر - از قد چغفته سخن و حلقه در ساخته ام ۱۲	

[illegible]

محاوره و سندر وغیره

مصدر فارسی	معنی اورد	معنی فارسی لغت	نام اوستا کائنات	مصدر	حاصل	مفادع
چراندن	چرانا	متعدی چریدن	اثر کاع	چراند		در بیابان - ز بخت بدند آب و نه بر این - و چر اگر بر وزن سراسر جوان چرند ^{۱۲} ب و نیز سندرش در لفظ پریدن بابا س فارسی گزشت ^{۱۲} چرند و بر وزن سن بو مراد چرند است ۱۲ اب
چریدن	غالب	افزون و غالب آمدن ۱۲	غلبه و غلبه	چرب و چرب	چرب و چرب	چربو و چرب یعنی معروف و افزونی و غلبه و یعنی رفیع و لطافت و نرمی و مدارا و تواضع و نیت اند چربک مشک و مصغر چرب چربا و چرب چربنی که بر رو شیرند و از شیر و شیرینی قیاق گویند حضرت نظامی بحسب توان پاسبان و باهست - بخراماد طفل چرب و ز دست - ۱۲ ایسمی گیلانی برمه آنروز ترنج و قش میچربید - که دمانج باریچه ترازوی ساخت - سعید اشرف برقد شمع قدت می چربد - میز نعل لبست ساغر - مخلص کاشی کوکب رافزینی نیست که شمع چراغ اشب - زمین در بلا انصاف بر افلاک چربیده - شیخ نظامی من اربا تو چرم بهنگام کین - شوم قایم اندازند - زمین - ترازو - چربش فودشان برنگ - بود چرب و چربش تندر دنگ - لا اوری بدو گفتم بگایا چربانه گر مرا باشی - که هستم و غمت سوزان چو آتش نمی چربو - خسرو می اگرش شیر ز چرب آید - بدلیه که ز شیر چرب آید - ظهوری مرا چه قدر که با غیر خویش را بنجم از دوست قدر بچربیده عیب بر بهرم - و در برانست که چرب بر وزن چرب غالب شد و زیادتی نمودن و چرب شدن چرب از روغن و اشال آن باشد و چرب و خشک کنایه از بد و نیک و زیاده و کم و سخا و بخل و سخی و بخیل باشد و در تبارجم است چرب بالاد چرب قامت کنایه از خوش قامت و بلند قد ۱۲ اب و چرب زبان و چرب گوی کنایه از فصیح و شیوا زبان و کنایه از فریبده و چاپلوس اطلاق کنند حضرت نظامی همان چرب گوشت شیرین گزار چنین چرب بے انگشت از مغز کار - قدر نیست چرب زبان کسی که استخوان خوشش مردم را بخود راغب و از خود گوید کنایه از چاپلوس

مصدر فارسی	معنی فارسی و تلفظ	نام آملی یا عربی در متن	مصدر کلمه	حاصل معنی	مصراع
ایضاً	لذا	ستیزه کردن ۱۲ ان بـج		ایضاً	نما صحر و مستی تو مست خوابد - با من چو چمنی که نهوشیارم - ابو الفرح رونی از دولت تو دست حد کوته خواهم - بادولت تو خورده که چنبدر با که چخیده است - انوری شیر فلک آن شیر سر پروده دوران - در مرتبه باشیر رباطت پنجیدره - وله شادمان باش ای فلک قدرت خداوندی که هست - جای سفلی فلک را اگر کنون باوی چمنی - ۱۲ ج شیخ عطار بطین سست شد پیچداو - در چغیدن سخت تر شد بنادر - ۱۲ ان حکیم علی فرق قدر می بادوه چوناه غم باعکس چمن خورشیداو - باز نتواند چغیدن چون سها با انا هتاب - فردوسی سپاه است کیسر به کوه شوخ - تو بابیل و بابلیانان بمج - ۱۲
چغیدن / چغیدن	دم مار نا	دمزدن ۱۲ اب	تنفس	ایضاً چندو چند	نما صحر و خدا یار است گویم فتنه از تست - ولی از ترس نتوانم چغیدن ۱۲
ایضاً	غصه به یک بیک برات کر تا کسی بود	بر روی کسی جستن ۱۲ اب		ایضاً	
چغیدن	طهو کرمانا او گرنا	اغزیدن دیر در آمدن واقفان ۱۲ ان بـج	دحض مختصر عشر پود تعذر		هر جا نگریست چغیدن و دوسنی دارد یکی بمعنی چغیدن که مذکور شد دوم لغزیدن را گویند فا زرا خاکو چغیدن نیز گویند ۱۲ افامم
چریدن <small>بنام زمین بودن ۱۱</small>	چرنا	چرا کردن ۱۲ ان	سرع و سرنخی و سروع	چرا چرد	شیخ نظامی شب رنگی آن شب چرا گشت مست - چوماه آمده شب چرخ می بدست ۱۲ ان چرا خوار و چرا خور و چرا ام و چرا این همه یعنی چراگاه ۱۲ بج <small>بریده بخوابد ۱۳ اب بردن قضاوت ۱۴ اب بردن نوازش ۱۵ اب بردن نوازش ۱۶ اب</small> نما صحر و خورشید شدی بخورد گیتی - زیرا تو خر - جهان چرا خور و تزار می قرون از صد هزار اسپ و شتر بود - چرا خور با جو گنج از مال پر بود ستانی آن شنیدی که در ولایت شام - بوده بودند شتران بحرام - شمس فخر حسن و شاه را در باغ امید - نمائدت از مرغ غیر از سبد چین - چه حیوان نیست مانده

مصدر فارسی	معنی آن در لغت	نوع آن یا بنا بر وزن	مصدر عربی	حاصل مصدر	مفرد	محدوده و مستند و غیره
چسیدن	چسبنا	یوستن بچسبیدن	لُصِقَ و لُصِقَ و لُصِقَ	چسبیدن	چسبیدن	مولوی معنوی بر پیوندید بیاوردیدی - چو با چسبید بر دامن الله - و لم تدر آبی روان به بر آب چسبیدن - چونکه داری آب از آتش متقس - و در بران چسبیدن عام است از آنکه کسی چسبیدن را بچسبیدن بچسباند یا خود را بکسی و ایند این کلمه سعی در تقیص ته خویشش کرد - هر که در احوال در تکمیل نفس - بارها نفس نافرمان ترا - گفته ام که حرص بر دنیا چسبیدن - و شاید که درین بیت چسبیدن بفا بود بلکه همین اولی است بنظر قافیه شعرا اول که نفس است چسبیده و دو کاغذ ملتصق که بران مشت کنند و از ایند وصلی و وقتین نیز گویند و مقوا بهر دو معنی مجاز است محمد سعید اشرف باریان مه رشم اختلاط افتاده است شست و شو خوب خواهم داد این چسبیده را - طاهر وحید چو پرگار گشت بدکان او - باندازه خط فرمان او - ندیدم بجز اشک افشانه - ندیدم بجز غیر چسبیده ۱۲
ایضاً	مضبوط بکلمه	چسبیدن را محکم	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چسبیده به فتح اول و وال بعد و سکون ثانی بمعنی خمیده و خم شده باشد ۱۲
ایضاً	غبت او	میل کردن ۱۲	ایضاً	ایضاً	ایضاً	
چسبیدن	چسبنا	متعدی	الزاق و التاق و الصاق	چسبیدن	چسبیدن	چسبیده که تحقیقش در خانه کیفیت چسبیدن گزشت ظاهر از همین مصدر مفهومی می شود ۱۲
چسبیدن	کوشش	کوشش کردن	جهد و اجتهد و تجاهد	چسبیدن	چسبیدن	ناحسنه و چون همیشه چون زبان در زینت وینا است - گرت چون مردان همین در کار دین باید چسبیدن - ۱۲

[illegible]

قال في المصباح
بروز النجى
شغل سهل سهولة
اداسكنت طرانه
واما بود ودام
باب قتل فيستعمل
لان ما دشتعايا
يقال بروز الماء
بروزنه فوي باس
بروز دها و ابراهيم
نانون كل نكرى
ليكون لان ما دشتعايا
بروزنه بالتفصيل
من الفقه ١٢ -

مجاوره و سند و غیره

مصدر فارسی	مصدر اردو	مصدر ترکی	مصدر عربی	مصدر	مفرد
چو شاییدن	اوبالنا	چوش وادون			چوشاند
چولیدن		بوزن و معنی ژولیدن برای فارسی که بیاید			
جیستن	اوچلنا	برجستن ۱۲ اب			و در برهان بمعنی فروختن هم هست ۱۲ اب
جا تو متن	آما	آمدن ۱۲ اب بن محیی			
جاسو متن	رکنا	داشتن ۱۲ اب بن			
جاگو متن	لانا	آوردن ۱۲ اب بن			
جاسو متن	سپوینچنا	رسیدن ۱۲ اب بن انتهاء			
جاسو متن	کنا	گفتن ۱۲ اب بن قول قوله مقال مقالة			
جانو متن	هونا	بودن ۱۲ اب بن گوین			
جبتو متن	بیٹھنا	نشستن جلوس ۱۲ اب بن			بجیم و تا سے قرشت و بای موحده و واو ۱۲ اب
جکینو متن	لکنا	نوشتن ۱۲ اب بن کتاب و ترتیب			باجیم تازی و کاف فارسی و تا می قرشت و بای تحتانی و واو و نون و سین ممله ۱۲ اب
جگرو متن	مارنا	زدن ۱۲ اب بن ضرب			باجیم و کاف فارسی ۱۲
جگیمو متن	مرنا	مردن ۱۲ بن موت			باجیم و یم و یای تحتانی و تا سے فوقانی و واو ۱۲
جسبو متن	لینا	شدن و گرفتن ۱۲ اب			

مصدر فارسی	مصدر اردو	مصدر ترکی	نام از کتاب چریت	مصدر عبری	مصدر عربی	مصدر فارسی
						مجاوزه و مسند و غیره
ایضا	مارنا	زودن				چو جرس پاسبان بچباند- ۱۲
ایضا	اوانا	نذاختن				چون سنان جنبانیدن خرین بسینه چون مژده اوسنان بچباند- طپیدن دل من آسمان بچباند-
ایضا	اوانا	نذاختن				چون کلید بقفل جنبانیدن خرین بس است خاموشی هم وقت آن رسید که دل- کلید ناله بقفل دمان بچباند-
ایضا	برهم کرنا	در هم بر هم کردن				چون جهان جنبانیدن و آشیان جنبانیدن خرین سماع زمزمه پیچودانه پاس- سهرزمین که بگوید جهان بچباند- بگوشش پنبه گزار و در آس آهمن دل- هجوم ناله مر آشیان بچباند- ۱۲
جنگیدن	لڑنا	کارزار کردن ۱۲		جنگ	جنگد	جنگلی و جنگاورد و جنگاورد جنگاورد هر چهار معنی کارزار کننده ۱۲
جنگانیدن	لڑنا	کارزار کردن فرمودن ۱۲			جنگاند	
جوزیدن	غمگین بنانا	غصه خوردن واندو گدازیدن ن بسج		جوزاک	جوزد	
جوشیدن	اوبلنا	جوش زدن ۱۲		جوشن	جوشد	میخ خسر و چون قوای دیده از خنجان جوشاک شراب شیشیه خانه مین که بهر لاجچر سان آریسته ۱۲
ایضا	هجوم لانا	هجوم آوردن		ایضا	ایضا	گلستان سوال کردم گفتیم جمال روی ترا- چوشت که مورچه برگرد ماه جوشید است ایضا از جوش گدایان بیچاره بودی ۱۲
ایضا	کال تویه	بنایت القات کرنا		ایضا	ایضا	آصف پئی دل بردن مردم تعلق را سبب کردم- بدشمن نیز جوشیدیم بان گرمی که تب کردم- ۱۲

[illegible]

صدا زار است	سرخ آلود	سنگی زاری و گشت و	نام آلودگی از زردت	صدا زار	صدا زار	صدا زار	صدا زار
							محو و دستگیر غیره
							سیلیم همچو مجنون ناتوانی از کجا عشق از کجا - یافت از صحرا مگر دیوانه جان خویش را - اشرف کی همچون یا بفرادش را بر یکیم - یا مگر دیوانه خود را از صحرا جسته ام - بهار و ارسنه ۱۲
ایضا	رضی خوش	رضی خوش	ایضا	ایضا	چون خاطر جستن صائب در بهار آن خاطر بلبل بچو تا در خزان - مینوئی کم گشتی از باغ درستان کسی - گلستان حاصل نه شود رضا سلطان - تا خاطر بندگان بخوئی - ۱۲		
جستن و چویندن	سوچنا	اندیشیدن	ایضا	ایضا	چون رای جستن شیخ شیر از خلافت رای سلطان رای جستن - بخون خویش باشد دست شستن - ۱۲		
ایضا	چاهنا	خواستن	ایضا	ایضا	چون عذر جستن یعنی عفو خواستن اسیر هر که تقصیر پیش امید بیش - صرفه بادور عذر جستن دیده ام - و چون خون جستن صائب که با تو حرف شنیدان عشق میگوید که خون شبنم از آفتاب میجوید - ۱۲		
جریانیدن	دور و دانا	تصدیق جستن					
جفتیدن بالضم ۱۲	با هم ملنا	با هم بوستن	لقاء و لقی و ملاقات و ملاصل	جفت امریز	جفت	جفت	مولوی معنوی باب و ساز خود گرفتگی - همچو نه من گفتنیا گفتی - جفت بالضم زوج که مقابل فرداست - واله هر وی در مدح خواجه احمد از شیخ چو شیخ هست مردی - جفت پدر و خویش فردی - شیخ شیر از شنیده ام که درین روز با کهن پیسکه - خیال بست به بیرانه سر گیر جفت - ظهوری شود و سده با طاق ابرو جفت - توان نکست از چین گیسوش رفت - خاقانی شیع چو کان آمده سلیمان آ زین بران باد صحراندازد - جفت طاق و سپهر در شکند - جفته کان گاور اندازد - و جفتی با هم جفت شدن حیوانات و معنی جماع و مباشرت مجاز است خاقانی از آن برده چشم بخون بگری آورده - که غم بالعینان دیده جفتی کرد پنهانی و جفتی کردن نظر بجانب چیست بغیر تمام نظر کردن ظهوری مجنون با طاق قبله نظر جفت چون کند - ابرو س شمع چشم قایل برابر است - و جفت کردن چرخ با چیزی

مصدر فارسی	معنی فارسی اگر مستقیم باشد	نام از کتاب چگون	مصدر عربی	معنی عربی	محو	محاوړه و سندر غیره
						مست - بسا زیم بی خشکی راه جست فخر گرگانی که نتوانی ز بند چرخ رستن - ز تقدیر یک یزدان کرو چشتن - ۱۲ حج و چون صید بسته و این مجاز است ۱۱۲
ایضاً	چکنا	در خشین	ایضاً	ایضاً		چون آفتاب جمیدن نظامی یکبک دری چون در آید عقاب - چگونه همد بر زمین آفتاب و چون برق جمیدن کلیم از هر کنار برق بلا و جمیدن - باید کلیم بخت سیر را بجا گرداشت - ۱۲
ایضاً	اوژنا	پریدن	ایضاً	ایضاً		چون رنگ جستن قاسم مشهدی کوچه حسن و محبت سرزیکه بر کشد - رنگ یوشت گشته از روی زینیا میهم - محمد اسحاق شوکت و رودیواری بولی گل گرفت از جستن رنگش - ز سیلابی که زانکو بگذرد بوی گلایب آید ۱۲ ابرار
جستن جمیدن	چو پوتا	رشدن ۱۲	ایضاً	ایضاً		بوستان اگر جسم از دست این تیر زن - من و موش و پراگه پیر زن ۱۲
ایضاً	مکنا	بر آمدن	ایضاً	ایضاً		چون حرف از زبان کسی جستن ۱۲
جهانیدن	کودانا	متعدی جستن ۱۲	ایضاً	ایضاً		حضرت نظامی کمر بر کوه بر کوه راند - گریه گریه جنبیت جهانند - ۱۲
جستن و جویدن	دو پوندها	تفحص کردن ۱۲	فحص و جوید و تفحص و جوید ۱۲	جوید		میں هر دو درین فتنه ازین دست نشوی - کاجو جوید بر آمدن جوید - جویدان و جوید اسم فاعل ۱۲
ایضاً	طلب کرنا	طلب نمودن ۱۲	ایضاً	ایضاً		سکندر نامه نخست از مرقیان شهر خراج - بباد ارگانان رها کرد باج ۱۲
ایضاً	پانا	یافتن ۱۲	ایضاً	ایضاً		صائب نیست در راه نسیم صائب چشم ما - مایکغان یوسف گم گشته خود جستیم شفیع اثر مران بود گمان مدو طالع خویش - چو گنج بسته چراغ ز غیب شد روشن شانی تکلوک در پیش شمع روی تو ترک چراغ گفت - پروانه که بسته بصد آرزو چراغ والہ هر وی کرده جمانند معنی تا و در اجزای علوم - بسته و آینه کارا گسی چون نوبار

بروزن بیلونلرکین لغت نوزند و پارتازند ۱۲ اب

بفتح مین و قبل کسر تین و قبل کجیم فارسی و کلمات فارسی ۱۲

۱۵
از این چرخ

بروزن سبتن ۱۲ : بروزن رسیدن

مجاوزه و سندر و غیره

مصدر فارسی	معنی فارسی	نام کلمات و اجزای	مصدر عربی	مصدر فارسی	معنی فارسی
ایضاً	لوٹنا	تاخت و تاراج کردن ۱۲ بج	ایضاً	ایضاً	توخت و توخت و تاراج سوزنی بمرد راه جا باشی تو آنگاه - که آنجا لشکر سراما کنه تو ۱۲
ایضاً	چاپنا	خواستن ۱۲ بج بهار	ایضاً	ایضاً	اسدمی به تیغ و سنان هر کجا کینه توخت - گوی دل درید و گوی سینه و توخت ۱۲
ایضاً	ژبوٹدنا	جستن ۱۲ ب بهار	ایضاً	ایضاً	حضرت امیر خسرو شب و روز با خسرو مهر تو - ز عشرت نداشت شب را ز روز جانی گیلانی ۱۵ ساله افاریم با نده حیاتی را گو - کوز حال مانگود هیچ با کین تو ما - آئے کینه جوی طالب آملی لب کرشمه را چاشنی عتاب ده - چنین غضب زیاده کن ابرو سے کینه تو ذرا - سوزنی تا بود و رسیدن من رشته مهر خدمت - چرخ کین تو زنده کی بیند کشیم کین مل - ۱۲
توختن و توزیدن	سینا	دوختن ۱۲ ب خیاطه	ایضاً	ایضاً	دو برهان است تو ز بمعنی کشیدن و انداختن و دوختن و جستن هم هست
ایضاً	کینچنا	کشیدن ۱۲ بج	ایضاً	ایضاً	دو جهانگریت که توختن و تو زیدن چهار معنی دارد اول خواستن دوم گردن سوم فرد گردن چهارم بمعنی کشیدن آمده دو برهان است تو ز بمعنی بر آورد تو ز می بمعنی بر آوردی ۱۲
ایضاً	حاصل کرنا	حاصل کردن ۱۲ بن	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	پهچنا	فرزیدن ۱۲	ایضاً	ایضاً	
توزیدن و توکیدن	بهاگنا	رسیدن و جستن کون ۱۲ ب	تور و تول	تور و تول	مولوی معنوی سخت میتولی ز تربیات او - و ز دلال و کینه و آفات او میخسرو عاقلان ز اسحق جزاجان روم خورند - اسپ تراشتر تو ز و روم زخر - ۱۲

[illegible]

۱۵
بدرکن جابو
فی الشیخ
ای تحریک

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ:

مجاوره و سنده و غیره

سند فانی	سند فانی	سند فانی	سند فانی	سند فانی	سند فانی
ایضا	سودنه	سودن ۱۲	ایضا	ایضا	چون مو تراشیدن محمد طایر آشتنا زود و براختن ابرام مفله گرد و پیش - که زودترین مو از پس تراشش بود - ۱۲
ایضا	قرار دینا	قرار دادن	ایضا	ایضا	چون بزغیش تراشیدن اسب بر خود قرار دادن چیزیکه در اصل نبوده باشد زلالی بنمود مسعود شاهی بر تراشید - تراش رشک بر محمود پاشید - ۱۲
ترسیدن	وزنا	هر سیدن ۱۲	فرق و ترس	ترسد	سبب ترسیده است از چشم شور خاکیان چشم - نحو اجم چشم پنجم وزن کاشانه خود را - صائب بسکه ترسیده است چشم غنچه از غارتگران - بال بلل را خیال دست گلخن می کند و ترسا بلا وزن مراد ترسیده و ترسان و زاهد نفس را می هم - رضی و انش بسکه در کثرت سرای و دهر و حشت دیده ام - چشم ترسیده است از جمعیت مزگان مرا -
ایضا	نفرت کرنا	نفرت کردن ۱۲	ایضا	ایضا	چون ترسیدن چشم و دیده از چیزیکه با قرکاشی بسکه از خوبان ملاست دیده ام - چشم من از عاشقی ترسیده است -
ترساندن	وزنا	بیم کردن	اخافتن	ترساند	قاسمی قاسما آنکه گستاخ نگاه تو چه شد - غالباً غمره از چشم ترا ترسانده است ۱۲ از دوا رسته
ایضا	نفرت کرنا	نفرت دادن	ایضا	ایضا	قاسمی قاسما آنکه گستاخ نگاه تو چه شد - غالباً غمره از چشم ترا ترسانده است ۱۲ از دوا رسته
ترنجیدن	برخین	سخت درسم	ترنج	ترنجید	ابو العباس جان ترنجیده از غم بجران مرا - از نسیم وصل کن دران مرا - ترنج میوه معروف زیرا که چین و شکنج بسیار دارد و ناخسوس و سختی ترنج از قبل و نیت میان سخت از دهر تن سخت میان چند ترنجی ۱۲ و صاحب فرهنگ جهانگیری نگاشته ترنجیده با اول و ثانی مضموم و بنون زده و معنی دارد اول چین و آژنگ و ترنج گرفته مولوی معنوی سبب بگفت ای ترنج از چه ترنجیده - گفت من از چشم بدی شنوم خود جدا دوم یعنی کشیده عنص که بسیار است خود را چون مردان جنگ - ترنجیده و پر بارگی ننگ تنگ - ۱۲ ج

محاوردہ و سند وغیرہ

مصنف	مسنی	مسنی	نام از کتاب	محل	محل
					از تراز منوچہری و صفت اسپ گفته ۵ بعد از بختی ز سر کوه کوه بدو گردانی ز بر تراز - دو دم درخت صنوبر اگر کیند سوم نام شهر است از ترکستان کہ منسوب بخوبان است و معرب آن طراز باشد و روکی از غبار تراز همه خوبان تراز - رز و بار یکم و از انعم چون برگ تراز - ۱۲
تراشیدن	چیلنا	معروف ۱۲	فشر و سکھو و التجاء	تراش تراشد وامر نیز ۱۲	کمال اسمعیل تیغ نپاک از جو گوهر توانا گلاست - پیوستہ ہم پہلوی کلکت کند تراش - تراش راخچہ از تراشیدن ہم رس چون تراشہ خوب و قلم تراشہ خرنرہ و مانند آن کہ از کچ بکات تازی و جیم فارسی و تری قاش گویند و تراشہ چین انگہ تراشہ را بر چیند نجب الدین جربا و قانی دلش چار و و صد بحر انوالہ و کفش ہزار چوہر یا تراشہ چین دارد تراشیدہ معروف چون خامہ تراشیدہ و ناخن تراشیدہ و تخم تراشیدہ و حکیم الملک محمد حسین شہر بمعنی تراشہ بستہ و این محل نظر است ۵ مدو کہ بر آسمان جائے اوست - تراشیدہ ناخن پای اوست - ۱۲ و نا تراش و نا تراشیدہ بی ادب و نا ہوا میر الہی با صلاح از دوشقی میرسد ہزار تراشیدہ - زبان تیغ می باید کہ نوک خامہ شق گردد - و نا تراشہ بمعنی ریزہ چون تراشہ چین طالب آملی خورشید رخش بخواب دیدم - صد ہجرت تراشہ چین داشت - و در بر بان است تراش طمع و توقع و تراشیدہ شدہ ۱۲ انوار سہیلی ہمہ یار تو از ہر تراش اند - پی لقمہ چاوا تو باشند - ۱۲
ایضاً	بہم پہنچنا	کنا یا ز ہر باندین		ایضاً	۵ ز چوب خشک خوبان می تراشد آشنا دسی - مگر چون زلفت شان از شانہ ہر سو محر می دارد - ۱۲ و چون زرق تراشیدن از چیزے صائب می تراشیم زرق خود چون ماہ از پہلوی خویش - می کتم تا ہست ممکن حفظ آب روی خویش -
ایضاً	بنا اور	ایجا کرون ۱۲		ایضاً	محسن تاثیر از سخن حاصل و آئینہ سان دست تہمت - ساوہ لوحی کہ ترشد سخن از روے سخن - و چون عذر تراشیدن و دروغ تراشیدن ۱۲
ایضاً	کاشنا	بریدن		ایضاً	چون ناخن تراشیدن ۱۲ نقایس

[illegible]

[illegible]

مقدمہ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

۴۵

مجاوره و سندن و غیره

معدن فاس
معدن ناز
معدن کاشی
معدن کاشی
معدن کاشی
معدن کاشی
معدن کاشی

عنان باید از هر دری تا فتن - ۱۲ و چون پنجه تا فتن تاثیر کرده بشیبه چون بری لعل است
شراب را - تافته مهر عارضت پنجه آفتاب را - ۱۲

و تهم در برمان است تا فتن یعنی بر آفریندن و گرم کردن و تافته کسی و چسبیدن و نیز
گویند که از حرارت آفتاب و تابش آتش و یا بسبب قهر و غضب و تب بر آفریننده و گرم شده
باشد ۱۲ و تا بنجانه خانه را گویند که در اینجا بنجاری و تنور باشد و ایام زمستان در اینجا
بسرزند خاقانی در ستایش تیر اعظم سرودیه چشت زمانه - آفریننده گشته
تا بنجانه - الخوری هر دو در تا بنجانه رفیق - که بنودا شنا هوای رواق - ج صاب
لے برق خانه سوز که لعلت در آتش است - در تا بنجانه جگر با چگونگی - کمال خنجر گریه
عاشقان مبین ز برون - روز باران تا بنجانه در آس - و نیز در برانست که تفتن
مخفف تا فتن است که گرم شدن و یکدیگر را گرم کردن و اندین و تفتنه بر وزن هفتنه بسیار
گرم شده باشد شش شیر از بدست آهک تفتنه کردن غیر - به از دست بر سینه پیش
امیر - و مخفف تافته هم هست که آزرده و کوفته شده و مکرر باشد و تفت بفتح اول بنجار
و حرارت و گرمی مولوی معنوی آرام بخش جان شد از آن می که از تفتش - صبر و قرار
توبه بآرام میسرود - و تجمی روشنی و پرتو خاقانی آه من چندان فروزان شد
که گوران نیم شب - از تفت این آه سوزان رشته در سوزن کشند - و تجمی عفت
هم ۱۲ اب و تفت بر وزن هفت یعنی جلد و شتاب فرو روی بدستوری شاه دیوان
برفت - بنزد جهاندار کاوس تفت - و له سپهر اگر دورز یکشود و رفت - بنزدیک
خسرو خرامید تفت - و تجمی گرم گرمی نزاری قهرستانی چه جلاب آخر از یک
قطره آتش - سجان آمد دل برفت تابش - و تجمی گرم رفتن و گرم آمدن و گرم گفتن مولو
معنوی بعد از آن برداشت شرم و زود رفت - سو شهر از پیش من او بر و تفت -
۱۲ ج و تجمی خرام خرامان هم هست و قهر و غضب و گرم شدن از خشم و قهر را نیز گویند

مجاورہ و سند وغیرہ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی ترکی	معنی انگریزی	مصدر عربی	معنی	مجاورہ و سند وغیرہ
				تبش برون کشش مخفف تابش بمعنی گرمی گرما وتاب برون		شیخ شیراز بالاس شش زہوشمندی - می تافت ستارہ بلندی - وتاب بمعنی تیج و شکن و ششم و اعراض و قرار و سکون و غصہ گفتہ کتاب زلزلت و مرا اسے پسرتاب گفتار سے تاب تو دارم چنین تاب - گفتہ نمی برین و لم آن تاب از زلف - گفتا کہ شکناب نذر و قرار و تاب - و قوت و توانائی تا و مبدل تاب و تیر و اما لان شمس فخر کر ابا و بگاہ زرم و پیکار - مجال و زہرہ و میلا سے و تیرا ست - حکیم فردوسی یکے مہرہ باز است گفتی کہ دیو - نذر و تیر فزا و ہیج تیر - ہمید او ہر سال با سام آساو کہ با او برزش نہ بد ہیج تاو - میسر و من شمع جان گدازم و تو صبح و لکشائی - سوزم کرت نہ نیم میم چون خنائی - نزدیکی آن چنانم دور انچنین کہ گفتہ - فی تاب وصل دارم فی طاقت جدائی - در و شنائی و قورغ و تابش و گرمی حکیم ازرقی ز تاب قبہ زرین آئینہ مثال - زمین تفتہ و دپوشد آتشین بہر تا بیدہ و تا آفتہ تاب دادہ و بقرار شدہ و برگشتہ و پیچیدہ و گرم شدہ ابو شکور کسی کر زہرہ دوست رو تافتہ - ز پیکار دشمن دلش تافتہ - و تاب بطل فسر میں یا آہنیں کہ بران نان و غیرہ بزد و تابشش بمعنی لمعان و گرمی عالی پیش حسنش باغ رانج تماشا بکنند - تابش خورشید رنگ روی گلہا بکنند ۱۲ ان بہار
ایضاً	روشنی اور پرتو ڈالنا	ایضاً	روشنائی و پرتو انما حقن ۱۲ بیت	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	پیشانی پر	ایضاً	آسفۃ شدن ۱۲ ن	ایضاً	ایضاً	حضرت نظامی بر آسودہ ازان رفتن و تافتن - ہر اس دل و برج رہ یافتن - وین معنی قریب بمعنی تافتن بمعنی مکر و آزر دہ شدن مفہوم می شود کہ بآید ۱۲
ایضاً	بٹنا	ایضاً	تاب دادن شدہ و قرآن ۱۲ ان بہار	ایضاً	ایضاً	حرر اصائب تسلیم شود گرتہ برای بکسارن - تابیدہ انداز گرتہ گردن طلبا بہا ۱۲
ایضاً	پہیرنا	ایضاً	بر گردانیدن ۱۲ ن بہار	ایضاً	ایضاً	چون پنجہ تابیدن مختلص کاشی ازید بیضا سے معینہا سے روشن ہیج صبح - پنجہ خورشید عالم تاب را تابیدہ ام ۱۲ و چون عمان تافتن نظامی نشاید ترا جز تافتن

بابائے فوجانی

در ترویج المصداق و تأمین امنیت
و تقویت کلمه در زمین کائنات و در

تألیفات و تألیفات	چکما	خبریه ۱۲۱۳ و تاب ۱۲۱۳	استراف	تاب ۱۲	کلیم سایه ام و اعاری آید اگر افتد بر زمین - آفتاب التفتات تا بمن تابیده است -
----------------------	------	--------------------------	--------	--------	-------------------------------------------------------------------------------

مخاوه و سندر غیره

مخاوه و سندر غیره	مخاوه	مخاوه	مخاوه	مخاوه	مخاوه	مخاوه
چون نغمه بمیودن ملاطفت اقطار نشین کان بالابو - انا منابتی نغمه پیاپو ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً		ایضاً	تخمین کرنا	بیمودن
چون قیمت بمیودن یوسف زلیخا عزیز مصر را گفت است نکور ای - بر در زانک	ایضاً	ایضاً		ایضاً	گنا	ایضاً
این قیمت به پیاس - و این معنی و بعضی معانی دیگر ازین چند آیات غزل ظموری توان یافت ۵ از خجالت و هم بذر فروغ نور بر آفتاب پیامیم - گریه در جگر بشویرانم	ایضاً	ایضاً		ایضاً	عرض دادن	ایضاً
ننگی بر کباب پیامیم - یافته کج عشق آبادی - بر جهان خراب پیامیم - نتوان پیش به بیداری - سر به جرم خواب پیامیم - چهره نموش بعد آن - مصحری					۱۲	
بر آفتاب پیامیم - شمع تن غم از ان پیش است - که رقم بر کتاب پیامیم - بسجوب کشت و خاموشی - بر بوالش جواب پیامیم - بایدم آه طره تو کشید - بر نفس پیچ و تاب						
پیامیم - عشق پیچ خوش است گر بوسی - بر بهار شباب پیامیم - بر نظوری و دیدیت بر بسکون اضطراب پیامیم -						
شفیع اثر بیکه فروش راه کویت بود چشم انتظار - همچو میل سمر عاشق راه بمیودی	ایضاً	ایضاً		ایضاً	طکرنا	ایضاً
بچشم ۱۲ بهار صائب صرفه خون صدف در بسجوب لب دیده ایم - و در لایچین موج					طکرنا	
بر در بکر را پیو ده ایم - ۱۲					طکرنا	
	پیامید				ساحت نمودن	پیانیدن
					۱۲	پانا
مولوی معنوی به پیوندید بیا قدیمی - چو با چنفسه یزدان اند - شیخ	پیوند	پیوند	وَصْلٌ	متصل شدن	۱۲	پیوستن و
شیرازده که گرمه باز گردیدی - بیا من قبیل و پیوند - رد میراث سخت تربودی -	اتصال امر	پیوند	صَلَّة	۱۲		پیوندیدن
دارشان را برگ خویشاوند میهنی - در صد هزار عقد به پیوند منم -	حاضرین	پیوند				
هر عقد را سخاوت او شتر نیستی - میهن خسر و ذوق با کلامین ذره پیوست - که از دوزخ	معنی متصل و	پیوند				
خورشید زنده رست - پیوست و پیوسته پیوند کرده شده و همیشه میهن خسر و	معنی خویش	پیوند				
زان زربلا و که پیوسته شد - راه خصومت زمین بسته شد - و در برهان است که پیوسته	قریب	پیوند				

۱۵ پیشین و پیوسته
شدن
۱۶ پیوسته
۱۷ پیوسته
۱۸ پیوسته
۱۹ پیوسته
۲۰ پیوسته
۲۱ پیوسته
۲۲ پیوسته
۲۳ پیوسته
۲۴ پیوسته
۲۵ پیوسته
۲۶ پیوسته
۲۷ پیوسته
۲۸ پیوسته
۲۹ پیوسته
۳۰ پیوسته
۳۱ پیوسته
۳۲ پیوسته
۳۳ پیوسته
۳۴ پیوسته
۳۵ پیوسته
۳۶ پیوسته
۳۷ پیوسته
۳۸ پیوسته
۳۹ پیوسته
۴۰ پیوسته
۴۱ پیوسته
۴۲ پیوسته
۴۳ پیوسته
۴۴ پیوسته
۴۵ پیوسته
۴۶ پیوسته
۴۷ پیوسته
۴۸ پیوسته
۴۹ پیوسته
۵۰ پیوسته
۵۱ پیوسته
۵۲ پیوسته
۵۳ پیوسته
۵۴ پیوسته
۵۵ پیوسته
۵۶ پیوسته
۵۷ پیوسته
۵۸ پیوسته
۵۹ پیوسته
۶۰ پیوسته
۶۱ پیوسته
۶۲ پیوسته
۶۳ پیوسته
۶۴ پیوسته
۶۵ پیوسته
۶۶ پیوسته
۶۷ پیوسته
۶۸ پیوسته
۶۹ پیوسته
۷۰ پیوسته
۷۱ پیوسته
۷۲ پیوسته
۷۳ پیوسته
۷۴ پیوسته
۷۵ پیوسته
۷۶ پیوسته
۷۷ پیوسته
۷۸ پیوسته
۷۹ پیوسته
۸۰ پیوسته
۸۱ پیوسته
۸۲ پیوسته
۸۳ پیوسته
۸۴ پیوسته
۸۵ پیوسته
۸۶ پیوسته
۸۷ پیوسته
۸۸ پیوسته
۸۹ پیوسته
۹۰ پیوسته
۹۱ پیوسته
۹۲ پیوسته
۹۳ پیوسته
۹۴ پیوسته
۹۵ پیوسته
۹۶ پیوسته
۹۷ پیوسته
۹۸ پیوسته
۹۹ پیوسته
۱۰۰ پیوسته

محموره و سنده غیره

محموره و سنده غیره	سند	سند	سند	سند	سند	سند	سند
زیادتی درخت را بریدن و کنایه از ساختن و پرداختن هم هست و در جمیع بفتح اول هم نظر آمده ۱۲ اب							
الوزی بهتر از گوهر دوست قضا - هیچ پیرایه بر زمانه نیست - شیخ نظامی به پیرایش نامنه خسروی - کهن سرد را باز دادم نومی - ۱۲	ایضاً	ایضاً		آراسته کرنا آراستن ۱۲ ن			پیراستن
لند اوباغ را پوست پیرا گویند ۱۲ ان	ایضاً	ایضاً		صاف کرنا و باغت دادن چرم را ۱۲ ان ب			پیراستن
در کمققات سائیدن و سودن ۱۲ ان			سکون	سودن و سائیدن ۱۲ ان			پیراسیدن
			سکون	میل نمودن و اراده کردن بطریق ۱۲ اب سردی ن			پیراسیدن
پیمانه و پیمونه آلت پیمودن و ساغر شراب داین مجاز است ۱۲	پیاپی	پیمایش	مساکه	مساحت کردن ۱۲ ان			پیمودن
چون شراب پیمودن ظهوری چون بیات شراب پیمایم - ورو اگر بوده ناب پیمایم ۱۲ حسن مروی باده بسیار پیمایستی - کودمانی که کسی مست شود - ۱۲	ایضاً	ایضاً		خوردن ۱۲ ان			پیمودن
چون لاف پیمودن کمال اسمعیل چه عذرا هم ازین لافها که پیمودم - کطیع من چو فلان است و خاطر جهان ۱۲	ایضاً	ایضاً		ساختن			پیمودن
چون شب پیمودن کمال محمد تا بفراوانه آیدیم از ناله شبها به خوشی - پرستی میکن زربخوردن شب پیمایه خوشی - ۱۲	ایضاً	ایضاً		زنده داشتن و گزانشنا			پیمودن
چون عمر پیمودن و جی گرد تا چشم بهم زدیم این چرخ کی بود - هفتاد و دو سال عمر بر پیمودم - اگر عمر دراز باشد آئنده خوش است - از عمر درازی که گزشت است چه سود - ۱۲	ایضاً	ایضاً		گزراشتن ۱۲ بهار			پیمودن

محاوره و سندر غیره

مصدر فارک	معنی اردو	معنی فارسی کرمانجی	مصدر	حرف مصدر	صفت
پینختن	پای کوفتن وزن کردن ۱۲ آن	پای کوفتن وزن کردن ۱۲ آن	پای کوفتن وزن کردن ۱۲ آن	پینختن	پینختن
پیراستن	چاپنا	کم کردن چیز را از چیزی ناخوش آینده چون موی از آدمی و شاخ از درخت ۱۲ آن	پیرایش و پیراش و پیرایش و زیور ۱۲ آن	پیرایه	پیرایه

ع
بهای و بجای
نشان ۱۲

چون هست زمانه سفلہ پرور - کی دست زمانه می توان بخت - ۱۲

عنصری زبس کش بجاگ اندون گنج بود - از دواک پیخته رانج بود - و پینختن
و پینختن معنی عاجز و فرومانده نیز و این مجاز است عنصری شادی و بقا با دت
ازین پیش نگویم - کین قاقبه تنگ مرا نیک به پینختن - دقوسی معنی گرفتاری و محبوبی
نیز نوشته و گفته معنی اول درین عصر عوام نجس گویند و تعظیم خاچیک که آنرا ازین
برکنده باشند چون درخت و غیره و بدین معنی بخت بیای تازی و شین معجزه
زردشت هم آمده - غیانی چندان گردانده شش که از بی و انگ - باید و ماور نیزه نزد
از معانی حقیر و بجز از عقل - جان زتن آن خیس باد و پینختن - استا و فرجی
چنان بنیاد ظلم از کشور خویش - بفرمان آئی کرد و پینختن - و پینختن و پینختن
اول دها معنی گمان برون و آذر و گمان نمیدن و راه بچیک برون ۱۲ و در حالیکه
است - پینختن و پینختن با اول مفتوح چهار معنی دارد اول معنی مانده و عاجز
شده و سندنش بالاگزشت دوم چیز را گویند که زیر پای نرم و فرسوده باشد سوم
راه برون بچیک از چهارم دیواری باشد که پنج آنرا کنده باشد ۱۲ ج

عنصری که عیب سر زلفت از کاستن است - چه جاسے بغم نشستن و بخاستن
است - جاسے طرب نشاط می خواستن است - کار استن سر و پیر استن است در
برهان است پیر استن بر وزن بی ساخته معنی مرتب گردانیده و ساخته و پرداخته و
باعتی که شاخه های زیادتی و درختان آنرا بریده و علفهای زیادتی آنرا چیده و صفا داده
باشند و در همین را نیز گویند که در آن نخلستان بسیار باشد و این باباے ابجد هم
بنظر آمده و پیرا معنی زینت و هنده که سترشش و باغبان است و پرداختن و
مستعد کردن را نیز گفته اند و پیرایش معنی پیراستن و زینت دادن و پرداخت
کردن پوست باشد و پرداختن و مستعد کردن و تمیاد کردن را نیز گویند و پیرایه معنی
آرایش و زیور باشد از طرف نقصان همچو سترشیدن و اصلاح کردن و شاخه های

مصارف و وسع و غیره

مصارف	مصارف	مصارف	مصارف	مصارف	مصارف
ایضاً	لپیننا	نور ویدن	کلمی و کفت	ایضاً	چون بساط پیچیدن صائب همی پیچید مشکین بساط حسن جانان را غبار غلب
ایضاً	غصه کرنا	خشم گرفتن	ایضاً	ایضاً	مخلص کاشی رشته را بیتاب دارد در شک جسم لازم نیست بیجا اگر طبع هم بد و بیچیده است - ۱۲ بهار دزد و بعضی درین شعر پیچیدن یعنی انماک و سرگرمی است نه خشم گرفتن چنانچه از اشعار مندرجه خانه هفتم پیدا است و الله اعلم -
ایضاً	مژور کرنا	تاب و اندکستن	ایضاً	ایضاً	چون قفل پیچیدن که عبارت است از قفل را تاب دادن و بیه کلید کردن صائب بخوش سینه من بر نیاید مهر خاموشی - که زود ریاده ام قفل در سینه می پیچد ایضاً عاجزم از باز کردن نما - آن بند قبا - ورنه قفل صد رنگزار را پیچیده ام و حید در دل از نوازش اسباب جهان هیچ نمود - قفل این خانه خالی نیست پیچیده اند ۱۲ بهار و در نوادر المصاوی نگاشته که پیچیدن یعنی شکستن لازم معنی است نه معنی چون قفل پیچیدن ۱۲
ایضاً	نمايت	نمايت	ایضاً	ایضاً	چنانکه گویند بجاری پیچیده ام صائب حدیث زلف بپایان نمی رسد صائب - سخن دراز کن بر حدیث مار پیچ - مخلص کاشی زلف طیبیان بهر پیچ مخلص پیچ اینقدر رشته سان به دانی - ۱۲
ایضاً	پیمیزاود	برگردانیدن	ایضاً	ایضاً	چون رو پیچیدن طالب آملی مراد لیست که روز فراغ می پیچد - سر زلف زنگلهای باغ می پیچد - و چون سر پیچیدن و قدم پیچیدن صائب لب پال گردیدی سراز خار پیچ - گلی ز شاخ شکستی قدم ز خار پیچ - و چون عنان پیچیدن زلالی ایاز فتنه را چون در تفادید - عنان بر جلوه خورشید پیچید - صائب در دیوار نتواند عنان سیل پیچیدن - که منع از کوه گردی می کند دیوانه مار - ۱۲
پیچیدن	لگجانا	نور گرفتن	ایضاً	ایضاً	چون آتش در چرخ پیچیدن مرزا محمد زمان را سخ شتر اشعه زود و زین او - چون پیچیدن آتش در تن او - ۱۲ بهار
ایضاً	پیچ و تاب	پیچ و تاب خوردن	ایضاً	ایضاً	چو یوسف از عزیزان تاب گرفت دید - چو مواز گرمی آتش به پیچید -

محدوده وسند وغیره

مصنف	موضوع	مصدر	مصدر	موضوع	محدوده وسند وغیره
					<p>دلما توانی کرد - چه مطلب همچو گل دستار او عانی بسرتیجی - و پیچک بانانی مجول بروزن قیچک بمعنی انگشتری نگین کلاه شاخ و استخوان سازند نام گیاره است که بر درخت پیچیده بر غشقه و بلبلاب خوانند و در هندی عشق پیچان و در دهم ابرشم در سیان و سر بند زنان را نیز گویند و پیچیده بانانی مجول بروزن ریشه غشقه که بر درخت پیچیده زلف مقراض کرده بر روی گذاشته را نیز گویند و معنی طره و کامل و زلف بهر و پوششش بالاسی خانه را نیز گویند ۱۲ ب ج و پیچند بروزن ریوندیشانی بند زنان را گویند ۱۲ ب پیچیدگی بمعنی لکنت دانش تا هست حرف زلف تو سر داستان ما - پیچیدگی برودن نرد و از زبان ما - و پیچان و پیچیده معروف و معنی پیچیده و مصرعه پیچیده و مصرعه پیچان کنایه از مصرعه و مضموئے که تامل و تفکر معلوم شود - غنی بهر تکی کاسه درین بحر بود و گردان - حاصل این معنی پیچیده ز گرداب شود - تاثیر تا بکے و طلب گوهر نایاب سخن - آفت از مصرعه پیچیده گرداب سخن - رضی دانش مصرعه پیچانم از من اهل دانش بگزید - عقدہ از دل و او شود گرپی بمضمونم برید و پیچیده دست کسی که دست او را پیچیده باشند و آن کنایه از ناتوان و زبون است حضرت نظامی بدین ست پایان پیچیده دست - سکندر چه لشکر تواند شکست - و پیچیده بمعنی گنگ صائب زبان راه بیابان اگر چه پیچیده است - بصد هزار تمنا دلیل میداند - ۱۲</p>
پیچیدن	لپٹنا	ایضاً	ایضاً	چون عطر و باغ پیچیدن ظهوری خوشار و می که عطسے در شام جان با پیچید - بخور مجر دل بهر دران زلف و نایب - و له زود و باغ دل پیچیده عطسے در و باغ جان - صداع نکست نسرین و ریحان بر نمی تابد - حزنین پیچیدیزین غلغلہ در گنبد گردون - از بسکه ساز و نی کلک تو لوارا ۱۲	
پیچیدن	لپٹنا	ایضاً	ایضاً	چون تار بر چیسے پیچیدن ظهوری باغ حسن چو گلہائے ناله دست کم بجای رشته بر آن تار آہ می پیچم -	

صدر فارس	صدر آذربایجان	صدر سیستان	صدر بلخ	صدر هرات	صدر کابل	محمود و مسند و غیره
						وسمه دل فردزمن کمان پوشید ۱۲
ایضاً	منا	مالیدن ۱۲	ایضاً	ایضاً	چون گرده پوشیدن ای در وقت کشتی گرفتن خاک مالیدن بر بدن میسر نباشد گرده پوشید و گر شیر صفت آهونی - باز بنگار کشتی است تر نشان بونی ۱۲	
پوشیدن	پنهانا	م	الکاس			میسری بر رخ اجابت اعدائی تو پوشانا چرخ - آن سلبائی که در آذر دور آزود - ناطق مکرانی جنون پوشانا میمون مزایا برهنی در بر - که دارد چاک ازارا افزون گیرانش - مقامات حمیدی فقره در آ پوشید تلذذنگی بر پاکشیه رقم بنگ اس پوشاند ۱۲
ایضاً	چپانا ۱۲		سکڑ	ایضاً	ایضاً	خواجہ جمال الدین سلمان زلف تو پوشید سراپا قدرت را - تن شعر قبائست بقدر تو برید ۱۲
پوشیدن	دورنا	دویدن ۱۲	سغی و عدو	پوید	پوید	پوی پوی دوان دوان فردوسی همه پیش من جنگجو آمدند - چنان سپهر دوید پوی آمدند - استا و لیبی گرمی چوبق دبه نرمی چو ابر - پوید چو رنگ و بکینه چو بر - نظامی شیر سگی داشت که چون پوکرت - سایه خورشید بر پوکرت دوید پویان یعنی پوینده لطیفی عشوه کرد ابل عشق را پویا - بیل از عشق گل شده گویا ۱۲
ایضاً	طے کرنا	طے کردن و قرن	ایضاً	ایضاً	چون راه پویندن دور بران است که پوید بر وزن مویه رفتاری باشد متوسط و در قمار و دویدن را نیز گویند و پوی مراد پوید و پویا و پویان رونده و یعنی دویده نیز ۱۲	
پویندن	دورنا	دویدن	اعدا	پویند		
پیچیدن	پشتا	پیچ خوردن ۱۲	انطواء لختوی	پیچیدن	پیچیدن	ظهور می غزالی که نگه دام دل و استکان بافد - مگر بر گزانش روزی کشد آه با پیچ فیضی سیم چوبی بدست آن نگاری - بشاخ صندلین پیچیده مارے - صائب چه گوهری ز نقش زفته است میدانند - پیچوب تاک گویند همچو پیچ - و پیچاک مراد پیچ و پیچال یعنی پیچیدگی طالب آملی تبارک الله ازین گزشت آخرین قلمت - که برده آب رخ پیچال طرہ حور - ز کی ندیمم تو گزشت پیچالی غارت

نحوی علیای
تجسس و استناد
ببینی حلقه شاد

77

اصغر فارسی	اصغر اردو	سینجی نامی	نامی	اصغر عربی	اصغر فارسی	مجاورہ و سند وغیرہ
ایضاً	ایضاً	پیشین ۱۲ بن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	ایضاً	پیشین ۱۲ بن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	
پناہیدن	پناہ چاہنا	پناہ خواستن	استحاجه	پناہ	پناہ	شیخ نظامی سلاح و سلب و ادخواہندہ را۔ قوی کرد پشت پناہندہ را۔ پناہ پر بایز و پر بگاہ و گاہ۔ نیفتد بید مر وایز و پناہ۔ فردوسی بیداز بد وینک۔ بازار او۔ بیزدان پناہید و کار او۔ خواجہ شیراز زرقیب و دیو سیرت بخدا ہی پناہم۔ مکران شهاب ثاقب مدوی کند خدارا۔ ۱۲
ایضاً	پناہ وینا	پناہ دادن	إعجازه	ایضاً	ایضاً	سکندر نامہ پناہندہ را یا و کرد از سخت۔ نیت کرد بر کامکاری درست۔ ۱۲
پندیدن	نصیحت کرنا	اندرز کردن ۱۲	نصیح و نصاحه	پند	پند و	و در بر بان است پندیدن بر وزن خندیدن نصیحت کردن و نصیحت پذیرفتن نصیحت شنیدن و قبول کردن باشد ۱۲ و هفت قلم
ایضاً	قبول کرنا	اندرز پذیرفتن ۱۲	إتصاح	ایضاً	ایضاً	
پنداریدن و پنداشتن	گمان کرنا	گمان بردن ۱۲	ظن	پندار	پندار	شیخ نشیر از پنداشت ستم که جفا بر ما کرد۔ برگردن او بماند و بر ما گیر داشت۔ پندارگان جمع و در هفت قلم نگاشته کہ پنداشتن و پنداریدن بمعنی تکرار نمودن و گمان بردن و گزاشتن و دانستن باشد ۱۲
پنگاشتن	نقش کرنا	نقش کردن	نقش			
پیشویدن	پیشویدن	نفرین دو عالمی	پشور	پشور	پشور	هر دو مصدر با کسر و قبل بالفتح ۱۲
پیشین	پیشین	پاشیدن بخون				بر وزن و بمعنی پیشین بیا و تازی گر گرفت ۱۲ ب

۱۱

کجسز دکن سکون لون وکاف فارسی ۱۲ بنت قلازم

محدوده و سند و غیره	نفس	حاج	سعد	نام از کتابها و جزو	سند	سند
۱۲ ج و پژوه کسر اول و ضم ثانی و سکون با بعضی تفحص و تجسس و باز جستن و بازخواست باشد و چون در مطالب و خواسته دانیز گویند دام بدین معنی هم هست یعنی تفحص و تجسس بکن و بطلب و بخواه و پژوه و پژوهنده بر وزن فروشنده یعنی باز پرس کننده و تفحص نماینده باشد و حکیم و دانایان نیز گویند ۱۲ ب						
	ایضاً	ایضاً		خواستن ۱۲ ب	طلب کرنا	پژوهیدن
	پساود		لمس	لمس کردن ۱۲ بن	چونا	پسایدن
	ایضاً			دست مالیدن	سلمانا	ایضاً
	ایضاً			مستی کردن ۱۲ ب	مستی کرنا	ایضاً
پسوده بر وزن نبوده یعنی دست زده و دست رسیده و دست مالیده باشد و سوراخ کرده را نیز گویند ۱۲ ب			کس	مراود بسویدن	گرگزشت	پسودن
پسان زمین آب داده بر سر باغ و زراعت مولوی معنوی سر بر سر دی و لما رسان جان کسان و ناکسان - ترکاری باغ پسان هموار و نا هموار ۱۲ ب	پساند	پسان	سقی	آب دادن باغ	سپینا	پسانیدن
سنائی نیکبخت آن کسی که بنده اوست - در چه کارها بنده اوست - کاتبی و بجزا و ملاک کاتبی هم مزده داد و دوش - پسندگر چه این سخن آمد پسندام - آه پسندیده مرا ۱۲ و در بهار عجم پسند و پسند و پسندیده هر سه معنی مرغوب و خوش نگاشته و مال جمله معانی یکی باشد ۱۲	پسندو	پسند و پند	اختیار	برگزیدن نیکو	پسند کرنا	پسندیدن
رو و کی هر آنچه و او و از بسا الهای پیوست - هر آنچه قارون آنرا بجزا بپایند - و درین شعر بعضی بپکند و بپکند یعنی ماضی هر دو مصدر خوانده اند ۱۲	پکندو	پکند	جمع	جمع کردن ۱۲ ب	جمع کرنا	پکندیدن

[illegible]

محاوره و بسند و غیره

در پرسه یا معنی خبر گیرنده و پرسه ۱۲ اسبان و در دوازده می بنگا که پرسیدن پرسش معروف و معنی تحریر و عیادت آرد کلیم در کثرت فتن چون بزم نوکی دیدم - براسه پرسش آن زرگزین یا زیر ختم - تا شیر با سخت تیر پرسش ۱۰ یا یک کند در شب کسی عیادت بیاید کند - سالک یزدی در شب دیگر ندادم ای نیت پیشگان - چون بمیرم پرسش بر دانه و بلبل کند - قاسم بیگ حالتی بر دلم راز کار پرسش بسیار تو - اینده شیرین کن شربت بیار - پسرک به بنام اول غزوی آشی فتن جان هر پرسه مکن روز دوازده - بلزم آمد موقوف خرامیدن تست - ۱۲ دوازده پرسه گناه با سه تفقد مریه زلالی در تسمیه ۵ پرسه گاه خزان و مصیبت میں - که زده با تم گل برگ بزمین و ستار ۱۲ بار

کمال چچند پرسیدن یا زان کنن رسم قدیم است - چونت که این رسم بعد تو بر افتاد - شفیع اثر دست را که زعت پرسیدن چشم تراست - یا گویان میدزد یا خاک میریزد بر سر - ۱۲ دوازده

شهره آفاق هر که پروا سیدان اندام را - در کف خود و دین سیم خام را - شهاب الدین ز پروا سیدان آن نازک اندام - شگفت اندر کفم گدای با دم و در برهان است پروا س بر وزن کرباس معنی مس و لاس باشد که دست بر جانے سودن است و معنی علم و دانستن و خلاصی و نجات و یا تزیین معنی انداز کردن نمود و بالید هم هست و معنی پروا فتن هم آمده است ۱۲ ب و پروا س بر وزن الماس معنی داسه یعنی دست سودن بر چرخ و معنی دانستن و دور از کردن و خلاص و نجات و فرار و پروا فتن و ترسن بیم آمده و در جهانگیری بسند معنی خلاصی و نجات این شعر خاصه خسرو نگاشته ۵ بعد از او بود از جور کفش رستن - سنجید او بود از شر دشمنان پروا س و بسند معنی مس این عبارت عبدالله شاجی آورده که روح جمی است لطیف تر از آنکه دیده حس دریا بدو زگرتر از آنکه هیچ چیز پروا س ۱۲

پروا س و پروا س
پروا س و پروا س
پروا س و پروا س
پروا س و پروا س

پروا س و پروا س
پروا س و پروا س
پروا س و پروا س
پروا س و پروا س

پروا س و پروا س
پروا س و پروا س
پروا س و پروا س
پروا س و پروا س

پروا س و پروا س
پروا س و پروا س
پروا س و پروا س
پروا س و پروا س

پروا س و پروا س
پروا س و پروا س
پروا س و پروا س
پروا س و پروا س

پروا س و پروا س
پروا س و پروا س
پروا س و پروا س
پروا س و پروا س

پروا س و پروا س
پروا س و پروا س
پروا س و پروا س
پروا س و پروا س

پروا س و پروا س
پروا س و پروا س
پروا س و پروا س
پروا س و پروا س

پروا س و پروا س
پروا س و پروا س
پروا س و پروا س
پروا س و پروا س